کتاب تاریخ گزیده مع شجره ٢١

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث ابتدا پادشاه [illegible]

امدی معلوم اوله که حضرت آدم اولادندن هوشنگ [illegible] زماننده عدل و داد [illegible]

کندویه قویان و پیشدادی لقبی [illegible] هوشنگ [illegible] اول اولاد آدمده مقادیر و [illegible]

ظلم و جور [illegible] ایله [illegible] حضرت ادریس [illegible]

[illegible] حقیقتده [illegible] خلق [illegible]

ایله مکر و لعب فانی [illegible] عاقل و دانا [illegible]

کلدکده [illegible] ایچون یاره دلدق [illegible]

[illegible] جناب باری [illegible] اظهار [illegible]

کم عالم صورت و مثالده [illegible] دنیاده [illegible] آخرتده [illegible]

تصدیق [illegible] عمل صالحه [illegible] شکر [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] آخرت ایچون [illegible]

[illegible]

نقل عن تاریخ مجد الدین ابن شحنة الحلبی المسمی بروضة المناظر فی العلوم الاوایل والاواخر

ان بین هبوط آدم علیه السلام وبین الطوفان ٢٣٤٢ سنه • ومن الطوفان الی مولد ابراهیم علیه السلام ١٠٨١ سنه • ومن مولد ابراهیم الی وفات موسی ٥٤٥ سنه • وعن وفات موسی الی ابتداء ملک بخت النصر ٩٧٨ سنه • وعن ابتداء ملک بخت النصر الی الهجرة النبویه ١٣٦٩ سنه

جمعا ٦٢١٥ علی اصح الاقوال

دیگر نقل عن تاریخ خلفاء الامصار

عن ابن عباس رضی الله عنه ان مدة ما بین آدم علیه السلام الی نبینا محمد صلی الله علیه وسلم ٦٥٥٠ سنه فمن آدم الی نوح ٢٢٠٠ سنه ومن نوح الی ابراهیم ١١٤٣ سنه ومن ابراهیم الی موسی علیهما السلام ٥٧٥ سنه ومن موسی الی داود علیهما السلام ٩٧٩ سنه ومن داود الی عیسی علیهما السلام ١٠٥٣ سنه ومن عیسی الی نبینا محمد صلی الله علیه وسلم ٦٠٠ سنه جمیعا ٦٥٥٠

دیگر ونقل عن تاریخ الجعلی

ان من هبوط آدم الی الطوفان ٢٢٤٢ سنه ومن طوفان الی ولادة ابراهیم ١٠٨١ سنه ومن مولد ابراهیم الخلیل الی الهجرة النبویه ٢٨٩٣ سنه فیکون من هبوط آدم الی الهجرة ٦٢١٦ سنه علی حکم التوریة الیونانیه وهی المعتمدة عند المحققین من المورخین وفی ذلک خلاف لا فایده لذکره خشیة الاطاله

دیگر تاریخ طبری قولنجه

حضرت آدم جنتدن یره اینه‌لی تا محمد علیه السلام طوغنجه ٦٦٠٤ سنه اولدی تورتده دخی بویله‌در ترسا بیلورلر که آدم زمانندن بزم پیغمبر زمانه اولنجه ٥٩٧٢ سنه اولدی دیرلر مو غلط حسابنجه آدم زماندن محمد علیهما السلام دورینه اولنجه ٦١١٣ سنه اولدی دیرلر عبد الله بن عباس قولنجه شویله تفصیل ایتمشدر که آدم زمانندن نوح علیهما السلام زمانی اولنجه ٢٢٥٦ سنه اولدی نوح طوفانندن ابراهیم خلیل الله زمانی اولنجه ١٠٧٩ سنه ابراهیم زمانندن موسی زمانی اولنجه ٥٦٥ سنه اولدی موسی زمانندن سلیمان زمانی اولنجه ٥٣٦ سنه اولدی سلیمان زمانندن اسکندر زمانی اولنجه ٦٦٩ سنه اولدی اسکندر زمانندن تا عیسی علیه السلام زمانی اولنجه ٣٦٩ سنه اولدی وعیسی زمانی اولنجه ٧٧٠ سنه اولدی بو تقدیرجه ابن عباس قولی اوزره حضرت آدم صفی جنتدن ارضه نزول ایتدوکی تاریخدن حضرت رسالت پناه عصر شریفنه کلنجه ٦٠٧٥ سنه اولدی بیل اولمق لازم کلور فافهم

دیگر تواریخ انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام بروجه اجمال

حضرت آدم جنتدن دنیایه چقدوغی زماندن محمد علیه الصلوة والسلام کلنجه ابن عباس قولنجه ٦٥٥٠ سنه بیل کچمشدر مثلا حضرت آدم نبیدن نوح نبی علیهما السلام زمانه کلنجه ٢٢٠٠ سنه بیل کچمشدر وحضرت نوح نبیدن حضرت ابراهیم نبی‌یه کلنجه ١١٤٣ سنه بیل کچمشدر وحضرت ابراهیم نبیدن حضرت موسی نبی‌یه کلنجه ٥٧٥ سنه بیل کچمشدر وحضرت موسی نبیدن حضرت داود نبی‌یه کلنجه ٩٧٩ سنه بیل کچمشدر وحضرت داود نبیدن حضرت عیسی نبی‌یه کلنجه ١٠٥٣ سنه بیل کچمشدر وحضرت عیسی نبیدن حضرت سید المرسلین صلوة الله علیهم اجمعین هجرتنه کلنجه ٦٠٠ سنه بیل کچمشدر که جمعا ٦٥٥٠ بیل کچمشدر

دیگر روایت حضرت ابن عباس وحکایت محمد ابن اسحاق الی ولادت سلطان انبیا

حضرت عیسی نبینک زماننه بعثتدن زمان ولادت حضرت رسالت علیه السلام کلنجه ٦٠٠ سنه واسکندر رومی ویونانی وفاتندن زمان ولادته کلنجه ٨٨٢ سنه بیلدر وحضرت داود نبیدن زمان ولادته کلنجه ١٦٠٠ سنه بیلدر وحضرت موسی نبیدن زمان ولادته کلنجه ٢٤٠٠ سنه بیلدر وحضرت ابراهیم نبیدن زمان ولادته کلنجه ٣٠٧٠ سنه بیلدر وحضرت نوح نبیدن زمان ولادته کلنجه ٤٤٩٠ سنه بیلدر وحضرت آدم نبیدن زمان ولادته کلنجه ٦٧٥٠ سنه بیلدر

نقل از تواریخ ... انبیا ... سلطان ...

دیگر تاریخ حضرت آدم نبیدن الی نبینا محمد صلوات الله علیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین

حضرت آدم یر یوزینه اینوب نوح نبی زمانه کلنجه	٢٢٥٦	سنه اولمشدر
حضرت نوح علیه السلامدن صکره ابراهیم زمانه کلنجه	١٠٨٩	سنه اولمشدر
حضرت ابراهیم علیه السلامدن صکره موسی زمانه کلنجه	٠٥٦٧	سنه اولمشدر
حضرت موسی علیه السلامدن صکره سلیمان زمانه کلنجه	٠٥٠٤	سنه اولمشدر
حضرت سلیمان علیه السلامدن صکره اسکندر ذو القرنین زمانه کلنجه	٠٤٧٣	سنه اولمشدر
حضرت اسکندر علیه السلامدن صکره عیسی علیه السلام زمانه کلنجه	٠٣٦٤	سنه اولمشدر
حضرت عیسی علیه السلامدن صکره محمد مصطفی علیه السلام زمانه کلنجه	٠٥٥٠	
	٥٨٠٨	

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی

ای سلاطین که بعد خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سلاطین بنی امیه در شام — عدد ١٤ — مدت سلطنت ٩١ سنه — اسامی پادشاه — ١٣٢ — ٤١

سلاطین بنی عباس در بغداد — عدد ٣٧ — مدت سلطنت ٥٢٤ سنه — اسامی پادشاه — ٦٥٦ — ١٣٢

سلاطین ... در ... — عدد ١٦ — مدت ٢٢٢ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین السامانیه در ماوراء النهر — عدد ٩ — مدت ١٠٦ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین البویهیه — عدد ١٨ — مدت ١٢٧ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین السبکتکین در غزنین — عدد ١٣ — مدت ١٧٢ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین السلجوقیه در خراسان — عدد ١٤ — مدت ١٥٦ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین اتابکیه در موصل وشام وحلب — عدد ١١ — مدت ١٣١ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین جوبانیان در ماوراء النهر — عدد ٩ — مدت ١٨٣ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین ملاحده در ... — عدد ٨ — مدت ١٤١ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین الجنکیزیه در ممالک العجم — عدد ١٨ — مدت ٢٢٥ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین الجنکیزیه در ... — عدد ١٦ — مدت ١٨٨ سنه — اسامی پادشاه — ٨٦٨ — ١٠٥٦

سلاطین السلجوقیه در روم — عدد ١٣ — مدت ١٢٢ سنه — اسامی پادشاه — ٤٧٦ — ٦٩٩

سلاطین الطاهریه در یمن — عدد ١٤ — مدت ١٥٠ سنه — اسامی پادشاه

سلاطین آل تیمور در خراسان — عدد ٧ — مدت ١١٣ سنه

سلاطین آل یعقوب در سیستان — عدد — مدت — اسامی پادشاه

سلاطین فاطمیه در مصر — عدد — مدت — اسامی پادشاه

سلاطین الیوبیه در مصر — عدد — مدت — اسامی پادشاه

سلاطین اتراکیه در مصر — عدد ٢٥ — مدت ١٣٤ سنه — اسامی پادشاه — ٦٤٨ — ٧٨٣

سلاطین چراکسه در مصر — عدد ٢٤ — مدت ١٣٨ سنه — اسامی پادشاه — ٧٨٤ — ٩٢٣

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوالست و مملکت بی انتقال اولی پیش از ابتدا و آخری بعد از انتها ظاهری مظهر جمیع
اشیا باطنی چگونگی ذاتش بیش از دانش با قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح وصفش قاصر آید علیمی که
بر وی هیچ پوشیده نیست حکیمی که داند کی از کس نپوشنده نیست موجودی که مستغنی از جهات معبودی که منزه از تمماسات جباری
که عزیزان جهان بر در جبروتش خاکسار رزاقی که پادشاه و گدا بر خوان وجودش روزی خوار مصوری که دست قدرتش
بی علت آلت نقشبندی عالم صورت و معنی پرداخت مقدری که قول قدیمش بی آلت مقالت یک لفظ دو گیتی ساخت احدی
که مقصود تعریف آلای خدایی او سبب هستی کونین شد صمدی که مراد تقریر صفات کبریایی او مایه وجود عالمین گشت رافعی که
گنبدی بدین رفیعی بی واسطه قایمه بر افراشت باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی علت ستون بر سکون بداشت فعالی که
روشنان سیار و ثوابت علوی را مدبران مرکز سفلی گردانید خلاقی که امتزاج طبایع و افلاک در عالم خاک موالید کان
و نبات و حیوان آفرید مختاری که بسبب قابلیت انس انسان را از مخلوقات برگزیده و بزیور عقل و زینت نطق مشرف و
مکرم گردانید و از ایشان خلاصه موجودات و خواجه کاینات و زبده مکونات نور حدیقه آفرینش نور حدقه بینش
خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی مجتبی مزکی ابوالقاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و اعمها و من
التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید تا عالم به وی مشرف و آدم به وی مفتخر گشت درود فراوان و تحیات بی پایان
بر وی و بر اهل بیت و یاران و اتباع و اشیاع او باد درودی که نفحه از نفحات آن سرمایه آهوان چین گردد و تحیتی که شمه از ذکر

آن پیرایه ابکار افکار بی آهوان اهل دین باشد اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات بنده حمد بن محمد بن ابی بکر بن حمد
بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله باله که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ این بنده را
از صورت حسی بمعنی تمییز رسانید و بکرامت محبت اهل علم و اکتساب سعادت و هنرمندی مشرف گردانید همگی همت بر ملازمت
خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه مکونات اند و بر اغتراف از بحر فضایل ایشان مصروف می بود و خود را خوشه چین خرمن آن قوم
می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه براستی سلطان
الوزرا آیة الله فی الوری لولا قضی متقضیا کان ان یکون نبیا المؤید من رب العالمین وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
رشید الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه مکرم گردانید و در
زمره دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل و رافت بمجالست اهل علم و مباحثت
علوم عموما و خصوصا علم تاریخ که فواید آن نامحصورست از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در
مهمات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و تمیز نفس بر مصایب دنیا از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک
لا یحصی مستغرق یافت والحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت و آستان رفیعش مقبل دولت و اقبال
و ملتزم اهل علم و کمال باشد این بنده دولتخواه نیز در زوایای آن مجالس باستماع فواید آن و مجال مباحث مستفید
می شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ می گشت بعد از مطالعات و استفادات این فن را طویل الذیل
یافتم و مجال سخن دران وسعتی هرچه تمامتر دیدم با خود گفتم **شعر** فقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت
لسانا قائلا فقل و لهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض بسواد و سواد به بیاض رسانیده اند و داد سخن
وری داده هرچند شغل این بنده آن فن نبوده و اسلاف و اقربا او بصناعت تحریر و سیاقت منها و من ذلک محرز کرداند
و مفصل آن را که بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار نامتناهی شده مجملا در سلک سیاقت منتظم کنند تا جامع مفردات
توجهات آن فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر عیب آن انگشت عیب نتوان نهاد و با فهام نزدیکتر باشد
چون بواجبی قانون اشارات آن را رعایت رود در رغایب مردم بیشتر گردد لکن شروع دران موقوف بود علی خاطر و قاد
و ذهن نقاد و رفاهت بال و فراغت حال **شعر** و لابد من شی مع الرکن وحده رفاهة بال فلما تیسر
و تلک لعمر الله حلقة صادق هی النعمة العظمی لمن کان یشکر و چون احیانا شعری شکسته بسته اتفاق می افتد درین علم

سوس نظمي مي بود كه از اول عهد مصطفي صلي الله عليه وسلم تا اين زمان مبارك تاريخي منظوم مرتب كرداند و از آن پنجاه و چند
هزار بيت كفته شد اكر توفيق رفيق كردد بهشتاد و پنج هزار خواهد رسانيد و به القاب همايون و نام ميمون مخدوم و مخدوم زاده
جهانيان لازال عمره عامرا و عمر خصمه قاصرا موشح كردانيد اما چون آن منظوم هنوز از صورت سواد بكسوت بياض مشغول نكشته
عجالة الوقت را موجزي منثور كه بالحقيقه مجمل اين فن است ترتيب داده مطرز كردانيدم باسم عاليجناب وسده رفيعه حضرت
آسمان مرتبت آفتاب منقبت وزارت پناه سلطنت دستكاه اعني جناب والا مخدوم علي الاطلاق سلطان صناديد الوزراء بالارث
والاستحقاق المولي المخدوم الاعظم رايات العلوم والحكم ناصب غايات المجد والكرم المشرق من جبينه نور الهدي المرتفع بيمنه
اعلام التقي محيي الحق والحقيقة ماحي الشرك عن الخليقة وزير سلطان سلطان نشان سايه رحمت يزدان ناية امن و امان حامي
بيضه اسلام ماحي كفر و اصنام دستور ملك اخلاق حاوي الفضايل بالاتفاق شعر لولا بدايع صنع الله ما ثبتت
تلك المكارم في لحم ولا عصب افضل من زار بيت الله الحرام اكمل من قبل الركن و وطي المقام غياث الدنيا والحق
والدين غوث الاسلام وعون المسلمين محمد نظم انكه بر لوح جبينش فر دولت آشكار چشم اكمه چند از ديتره
شب بي اشتباه عقود سلسله نسبت تو با آدم همه حكيم و وزير و همه بپير و شاه ابن المولي المخدوم الاعظم السعيد الشهيد
سلطان وزراء زمانه آية الله في علو شانه قهرمان الماء والطين خلاصه سكان الارضين ناصح الملوك والسلاطين رشيد
الحق والدنيا والدين وارث علوم الانبياء والمرسلين اكمل علماء المتقدمين والمتاخرين افضل حكماء الاولين والآخرين
ابي الخيرات واصنع المبرات فضل الله شعر نسب توارث كابرا عن كابر كالرمح انبوبا علي انبوب خلد الله دولته
وادام علي رؤس العباد بسطته ولا زالت اعلام العلم منشورة بيقايه واعناق الملوك الارض خاضعة لفناءه وما برح النصر
والظفر مقرونين برايات ذيه والملائكة تعضده من امامه و وراءه شعر ولا زالت الافلاك تخدم دسته كاخدام
الايام بالنعت نجمه يساعده الاقبال اني توجهت ضرايمه واليمين يلزم نعته وابقاه رب العرش المتصل والعلي
وحياه ما احيي حيا و وحش نبته تا بردي روزكار چون صيت معدلتش مخلد ماند و اين بنده بدين خدمت تجديد عهد عبوديت
كه از زمان صبا الي يومنا هذا با آن دودمان بزركي و خاندان عظمت و جلال كه تا دامن قيامت متصل باد داشته
شعر لي حرمة الضيف والجار قديم ومن اتاكم وكهول الحي اطفال اتيتكم وجلابيب الصبي قشب فكيف
ارحل عدكم وهي اسمال هرچند اهداي اين بضاعت مزجات بدين جناب جنت ماب ستي است شعر اهدي لمستصنع تمرا
الي هجر وحامل الوسق ابدا الي اليمن زيرا هر شيچه از شايح قلم اين خداوند جهان ديران جهان را نامه ايست و هر دقيقه از دقايق
فكرش افاضل زمان را كارنامه بيت جواهري كه بپيوندد ز رشحه قلمش برند دست بدست از براي كردن حور اذا قال فالدر
الثمين منظم وان خط فالوشي البديع منهم لكن اعتماد ميكويم شعر جاءت سليمان يوم العرض قبرة تاتي برجل جراد
كان في فيها ترنمت بفصيح القول اذ نطقت ان الهدايا علي مقدار مهديها بيت پاي ملخي نزد سليمان بردن عيب است
وليكن هنرست از موري تا موقف از اين حضرت كه ذيل عفو بر عفونت اين بنده كه پرورده اين كاه و برآورده اين باركاه است
كشيده عنان عنايت بجانب اين دولتخواه معطوف فرمايد و اين جريمه را بنظر رافت و رحمت ملحوظ كرداند اكرچه اين مختصر
موجزيست مجمل اما متن اين دولت آنچه خلاصه قلاده اين فن و بيت القصيده اين صنعت و محصول و نخ كتب استادان
اين طايفه بود مثل سير النبي و قصص الانبياء و رساله قشيري و تذكرة الاولياء و تدوين امام رافعي و تجارب الامم و مشارب
التجارب و ديوان النسب و تواريخ محمد بن جرير طبري و حمزه اصفهاني و عز الدين بن علي الاثير جزري و زبدة التواريخ
جمال الدين ابو القاسم كاشي و نظام التواريخ قاضي ناصر الدين ابو سعيد بيضاوي و عيون التواريخ ابي طالب علي بن انجب
بغدادي و تاريخ ابو احمد محمد بن عبد الله بن مسلم بن قتيبه دينوري و جهانكشاي جويني و ترجمه يميني ابي شرف جربادقاني و سير الملوك
نظام الملكي و شهنامه فردوسي و سلجوقنامه ظهيري نيشابوري و مجمع ارباب الملك قاضي ركن الدين الخوي و استظهار الاخبار
قاضي احمد دامغاني و جامع التواريخ از مصنفات مخدوم سعيد شهيد قدس الله روحه العزيز كه بالحقيقه فذلك مجموع مصنفات
اين صناعت كزين كرده در سلك كتابت مندرج كردانيد و اين كتاب را كزيده نام كرده مبني كردانيد بر ذكر انبيا و اوليا و
سنه ۷۲۰ پادشاهان و وزراء ايران زمين و آثاري كه از ايشان با زمانده از عهد آدم عليه السلام تا زمان تاليف اين مختصر كه سنه ثلاثين
و سبعمائه هجري مصطفوي است و بحكم آنكه كفته اند خير الكلام ما لم يكن عاميا شرقيا ولا غربيا وحشيا در سخن آرايي باستشهاد
ايات و اخبار و امثال و اشعار زيادت شروع نرفت تا سخن دراز نكشد و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندكان از آن
حظي باشند و بواجبي ادراك كنند اميد بلطف و كرم بزركاني كه درين حضرت اين اوراق بنظر مبارك ايشان مشرف خواهد شد
آنست كه بزركي فرمايند و از خرده كيري در نيايند و اكر بر خطايي يا سهوي وقوف يابند شرف اصلاح ارزاني فرمايند
كه فلما تخلو الانسان عن نسيان و قلم عن طغيان حق سبحانه و تعالي اطناب سراپرده عظمت و جلال اين دولت را بمبادي
خلود موبد داراد و اساس باركاه اين سعادت را بغناء بقا موكد افواه جهانيان را باطايب ذكر اين خواجه نيكونام مشرف كناد

واسماع ممکن نزاند کر مفاخر و مآثر این خسرو گردون غلام مقرط و مشنف آثار کرمش تا قیامت باقی و انوار همتش ساطع
فاتحه مترقی دیرحم الله عبدا قال آمینا اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تعالی **آغاز کتاب**
علما تاریخ در مدت زمان ماضی از ابتداء آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند جهت آنکه بواسطه فترات
تواریخ مجدد کردانیده اند چنانکه اول تاریخ از هبوط آدم میکرفتند پس از طوفان نوح علیه السلام پس از آتش ابرهیم پس از
بنی اسرائیل از مبعث موسی و کروهی از هلاک فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل
یمن از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و علی هذا هر قضیه معظم
که واقع می کشته تاریخ پیشین ترک میکرده اند و آنرا تاریخ می ساخته بدین سبب مردم را چکونکی تاریخ فراموش شده
و بتحقیق رعایت شوانسته اند کرد و پیغمبران نیز تصریح خبر نداده اند و هرکسی رمزی کفته جماعت حکما ابتدا و انتهاء آفرینش
را منکرند و کویند لازم ذات واجب الوجود است هرکز نبوده که نبوده و نباشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتداء آفرینش را
حصر نکرده اند اما کفته که هم ابتداش باشد و هم انتها چه منزه از ابتدا و انتها ذات واجب الوجود است و علماء هند و ختا و
ختن و بخشیان و فرزانکان ابتدا و خلقت آدم از هزار هزار سال در کذرانیده اند و کویند چندین آدم بوده و هر یک بلغتی
مخصوص و چون یکی را نسل منقطع می شده دیکری ظاهر می کشته و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم بزمین تا ظهور
پیغمبر ما صلعم بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر کفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان تاریخی دارند و درین زمان که سنه
ثمان یزدجردی است آن تاریخ بر چهار هزار و صد و سی و دو سال است و این بنده مدت دولت هر قومی چنانکه در تواریخ
یافته و مورخان بران متفق اند یاد میکند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد و الله الموفق باتمامه **فاتحه**
در آفرینش کاینات **باب اول** در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم در کار
دین سعی کردند و آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر پیغمبران علیهم السلم و آن دو مقاله است **مقالهٔ اول** در ذکر
پیغمبران اولوا العزم **مقالهٔ دوم** در ذکر انبیا علیهم السلم **فصل دوم** در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبودند اما در کار
حق و رواج دین سعی نمودند **باب دوم** در ذکر پادشاهان که پیش ازین بوده اند و آن چار فصل است
فصل اول در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال **فصل دوم**
در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال **فصل سیوم** در ذکر ملوک طوایف دو شعبه

پنج و دو تن مدت ملکشان سیصد و هجده سال **فصل چهارم** در ذکر پادشاهان معروف باکاسره سی و یک تن مدت
ملکشان پانصد و پنج و هفت سال **باب سیوم** در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم و خلفا و اصحاب و احفاد او و آن مقدمه و شش فصل است **مقدمه** در شرح نسب مبارکش و ذکر
قبایل عرب که بدو پیوسته اند **فصل اول** در کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و دختران و اعمام و عمات و
موالی و مخلفات او **فصل دوم** در ذکر خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت خلافتشان
از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی عشر تا ثالث ربیع الاول سنه احدی و اربعین سی سال **فصل سیم** در ذکر بقیه ائمه معصومان
اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین که حجة الحق علی الخلایق اند ده تن مدت امامتشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین تا رمضان
سنه اربع و ستین و مائتین دویست و پانزده سال و هفت ماه **فصل چهارم** در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان
الله علیهم اجمعین **فصل پنجم** در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملکشان با یران از ثالث عشر ربیع الاول سنه
احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه نود و یکسال **فصل ششم** در ذکر خلفاء بنی عباس
سی و هفت خلیفه مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمائه
پانصد و پنج و سه سال و دو ماه و پنج و سه روز **باب چهارم** در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بودند و آن دوازده
فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار در بعض ایران سه تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و خمسین و مائتین
تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و پنج سال و بعد از نسل ایشان براه در سیستان حاکم بودند **فصل دوم** در ذکر پادشاهان
سامانیان نه تن مدت ملکشان از منتصف ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین تا خامس ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه
صد و دو سال و نیم **فصل سیوم** در ذکر پادشاهان غزنویان سبکتکینی چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسعین و ثلثمائه تا سنه
خمس و اربعین و خمسمائه صد و پنجاه و پنج سال از این جمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه و بعضی بهندوستان **فصل چهارم** در ذکر
پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا سنه تسع و ستمائه شصت و چهار سال **فصل پنجم**
در ذکر پادشاهان آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمائه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و
پنج و هفت سال **فصل ششم** در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است **شعبه اول** بعضی در تمامت ایران و بعضی
در اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه صد و شصت و یکسال

شعبهٔ دوم بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث وثلاثین واربعمائه تا سنه ثلاث وثمانین وخمسمائه صد وپنجاه سال شعبهٔ
سیوم بروم چارده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث وثمانین واربعمائه تا سنه تسع وتسعین وستمائه دویست وپنج سال
فصل هفتم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمائه تا شوال سنه ثمان و
عشرین وستمائه صد وپنج وشصت سال فصل هشتم در ذکر اتابکان وآن دو شعبه است بدیاربکر وشام وفارس شعبه اول
بدیاربکر وشام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وثمانین واربعمائه تا سنه احدی وستمائه صد وپنج سال شعبهٔ دوم بفارس
معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث واربعین وخمسمائه تا سنه ثلاث وستین وستمائه صد وپنج سال فصل نهم
در ذکر اسمعیلیان وآن دو مقالتست مقالت اول در ذکر اسمعیلیان مصر ومغرب چارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین
ومائتین تا سنه ست وخمسین وخمسمائه دویست وشصت سال مقالت دوم در ذکر اسمعیلیان ایران هشت تن مدت ملکشان از سنه
ثلاث وثمانین واربعمائه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمائه صد وهفتاد ویکسال فصل دهم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن
مدت ملکشان از سنه احدی وعشرین وستمائه تا سنه ست وسبعمائه هشتاد وشش سال فصل یازدهم در ذکر اتابکان لرستان وایشان
دو شعبه اند شعبه اول اتابکان لر بزرگ هفت تن مدت ملکشان از سنه خمسین وخمسمائه تا سنه ثلاثین وسبعمائه صد وهشتاد سال
شعبه دوم اتابکان لر کوچک پانزده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین وخمسمائه تا سنه ثلاثین وسبعمائه صد وپنجاه سال فصل
دوازدهم در ذکر پادشاهان مغول آنچه در ایران زمین حکم کردند سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین وخمسمائه تا سنه ثلاثین
وسبعمائه صد وسی ویکسال تتمه تاریخ دولت ایشان هر که بعد ازین سوس باشد تحقیق فرمایند والله اعلم باب پنجم در ذکر
ائمه سنت وقرا ومشایخ وعلماء دین رضوان الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است فصل اول در ذکر ائمه مجتهدین فصل ٢
در ذکر قراء کلام الله که هر یک قراءتی دارند فصل ٣ در ذکر محدثان فصل ٤ در ذکر مشایخ فصل ٥ در ذکر علما
فصل ششم در ذکر شعرا باب ششم در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مقام مولد ومنشا مؤلفست وآن هشت فصلست
فصل ١ در اخبار وآثار که در شان آن بقعه وارد است فصل ٢ در بیان چگونگی نام آن فصل ٣ در کیفیت بنا
وعمارات آن فصل ٤ در ذکر فتح آن واسلام اهل آن بقعه فصل ٥ در ذکر قنوات ورودخانها ومساجد و
مقابر ونواحی آن فصل ٦ در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما رضوان الله علیهم اجمعین وپادشاه
ووزرا وسلاطین وامرا که آنجا رسیده اند فصل ٧ در ذکر حکام واعمال آن فصل ٨ در ذکر قبایل واکابر

که از انجا خواسته اند وکیفیت احوال ایشان خاتمه در ذکر انساب انبیا وپادشاهان وحکما وغیرهم بر سبیل شجره واگرچه
شرح نسب بیشتر در ذکرشان آمده است اما تاکید را الشجره نوشته اند تا اگر در نقل سهوی افتد از شجره زودتر روشن گردد
وهمه در یک جایگاه جمع باشد فاتحه در آفرینش کاینات حق سبحانه وتعالی در فطرت از کمال قدرت خالق است ومراد
ظهور وحدت الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم وجا منزه است دوم عالم خلق که آنرا جسم وجاست معنی
این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله تعالی العقل از کل عقل نفس وهیولی آمد واز ان چهار عنصر و
بالای آن اطباق نه آسمان محیط شد ودر خلقت بتقدم زمان هیچ یک بدیگر محتاج نشد قوله تعالی إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ
شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بر اطباق آسمان ستارگان آفرید از ان هفت سیارگانند واز ایشان آفتاب وماه
بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت وجرم ماه از نور آن مقتبس شد ستارگان سبعه را
یک بر فلکی از اول تا هفتم وثوابت را بر هشتم جای داد وآنرا بدوازده برج کرد وهر برجی بسی درج وهر درجی بشصت دقیقه وعلی
هذا القیاس تا عاشره آفتاب وماه هر یک را یک برج خانه داد وپنج سیاره دیگر را ده برج وفلک نهم را بر تمامت مستولی کردانید
ودر نهم پیوست راس وذنب پیدا شد افلاک سیر دوری داد سبعه را در مدت زمان مخالف هم وتمامت را هم در مدت زمان
وهم در سیر مخالف نهم را در هر شبانروزی که بیست وچهار ساعتست یکدور رفت وبقوت وحرکت نوعیت وهشت فلک که در اندرون
اواند با او دوار شدند وزمین ساکن گشت از ان دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین که پیدا وگه ناپیدا باشد
عبارت از ان روز وشبست سال وماه بر ان حساب کنند وبسبب دوری ونزدیکی جرم آفتاب از خط استوا وافق هر سال چهار
فصل شد ودر اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید از ان برق ورعد وبرف وبارندگی حاصل شد افلاک را چون علوی اند آبا
وعناصر را چون سفلیست امهات خوانند از عناصر آتش وباد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند خاک وآب بسبب ثقل مرکز زیر
یافتند آب بواسطه تری روان شد میل اسافل گشت بر خاک از ان حرکت کوهها حاصل شد قوای آبا وامهات با هم امتزاج
گرفتند روح نامیه نام یافت موالید کان ونبات وحیوان از ان پیدا گشت هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کمالی دارند
اما از کمال کلی عارینه وقاصر از تقریر تحقیق وحدت باری گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا وشبستان محبت را صاحبدلی
کدخدامی بایست تا در تحقیق مباحث وحدت دانستها بسر آید ودر تدقیق معاملت ارادت دستانها نماید بلکه در میدان کونین
شهسواری نامداری بایست تا گوی محبت بازد در ایوان ثقلین شهریاری کامکار که مکونات بدو نازد حکم قدرت الهی وعلم حکمت

کرد درایم

ناتناهي چنان اقتصار کرد که معني نور روح انساني در صورت عالم جسماني تابان کرد و این سپهر بر جمیع کاینات به پرتو وجود
چون خورشید روشن کرداند آنرا از ذروهٔ انسیت در عرصهٔ بشریت بظهور رساند و قوت آمیزش بفعل اتصال روح
و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام کردانید مفارقت مرغ روح از آشیانهٔ انسیت موافق طبیعت او نبود
حب وطن مألوف برو غالب کشت و آنرا بجان و دل طالب کشت **بیت** یک لحظه در فراق صد سال می نماید • زینجا قیاس
میکن با خود حساب سالی • و لفظ دربار نبوي صلعم نظر برین معني فرمود حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدا رهنمای کرد
بجهای بدین خوشي پیش او زندان نماید الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرو نیاید و از غایت بزرگ منشي دامن همت
بدان نیالاید و همه نوع را دران جنس افزاید که مقصود خلاص از جنس بی روي نماید و آنهارا که چشم دانش بسته اند از غایت
جهل بر خاک مذلت و حرص و طمع نشسته امید از لذات آن دار باقي کسسته و از بهر کمي و بیشي اسباب دنیاء فاني دلخسته
لاجرم از انعام کمترند و در باز کشت در معرض خطر حق تعالی همکنان را راه راست نماید **باب اول** در ذکر پیغمبران علیهم السلام
و کساني که اگرچه پیغمبر نبوده اند از کاه آدم تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم و آن دو فصل است **فصل اول**
در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاري رضي الله عنه از حضرت رسالت روایت کرد **حدیث**
قال سالت رسول الله کم عدد الانبیاء قال مائة الف واربعة وعشرون الفا قال
فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم فقال ثلثمائة وثلثة عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم
قال آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خط وخاط ونوح واربعة من العرب هود
وصالح وشعیب ونبیك یا اباذر واول انبیاء بني اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم انزل
الله من کتاب قال مائة صحیفة واربع کتب علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین
وعلی ابرهیم عشر صحایف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحایف وانزل التوریة
والزبور والانجیل والفرقان وفي روایة وستة اولوا العزم آدم ونوح وابرهیم
وموسی وعیسی ومحمد صلعم صدق رسول الله و بروایتي دیگر ده صحیفه که در روایت ما قبل بموسی
منزل بوده نیاورده و گفته ده صحیفهٔ اول بآدم منزل بود و بنده مؤلف این کلمات در تواریخ اسامي پیغمبران مرسل
زیاده از مشاوسه نیافته و مناسبت چه ملت محمدیرا علمان بحکم حدیث علماء امتي کانبیاء بني اسرائیل

چون علماء امت او مثل پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتي علي ثلث وسبعین
فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابي هفتاد و سه فرقه اند وانکه فرمود یکي از ایشان رستکار
مناسب این معني افتاده بنابر انکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع ادیان دیگر کند هالک بود و آنکه
متابع اوست ناجیست و معني ناجي اینجا نیک مناسب افتاده و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج را نام یافته ام
و در مراتب پیغمبران از نبي و مرسل و اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیارست و خلاصهٔ مباحث اکثر انکه نبي شخصي باشد
موصوف باخلاق حمیده و دران محتاج نباشد با نبیاء جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق •
الهام یا منام یا هتف یا تکلم وراء حجاب یا بعضي ازینها و مرسل انکه باین معاني مکرم باشد بارسال ملک و فرمان بشر بعضي
و مبتلا بشداید و محن و صابر بران و عازم بر قهر معاندان و اولوا العزم انکه باین صفات واضع شریعتي باشد و کرد
آدم را که واضع شریعت اولین است بحکم آیهٔ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا اولوا العزم میکویند و اولوا العزم باید
که واضع شریعتي مجدد و ناسخ شریعت ما قبل باشد و بعد از و دیگري مبعوث نکردد و دین و شریعت او منسوخ نشود
بل مؤبد و مخلد باشد پس هر مرتبه ازین مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبهٔ ما قبل آن مثلا خاتمي اخص و اعلی
باشد از اولوا العزمي و اولوا العزمي از مرسلي و مرسلي از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیاء اولوا العزم
اختلاف بسیارست و اکثر علما و ائمه برانند که چهارند ابرهیم و موسي و عیسی و محمد صلعم اما بحکم حدیث ما قبل شش اند
والعلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله یاد میکند یکي پیغمبران اولوا العزم و مرسل دیگر انبیا و ذکر خاتم
النبیین محمد مصطفی صلعم علیحده بابي خواهد آمد **مقالت اول** در ذکر پیغمبران و اولوا العزم از ایشان بغیر از
خاتم النبیین این سي پیغمبر را در قرآن و حدیث صریحا نام آمده است • آدم • شیث • ادریس • نوح • هود • صالح •
ابرهیم • لوط • اسمعیل • اسحق • یعقوب • یوسف • خضر • ایوب • شعیب • موسي • هارون • یوشع • الیاس • الیسع •
اشمویل • داود • سلیمان • عزیر • دانیال • ذی الکفل • یونس • زکریا • یحیي • عیسي • و این انبیارا در تفاسیر و تواریخ
نام آمده است • سام • حام • یافث • این هر سه پسران نوح اند • یهودي • لاوي • روبین • شمعون • ساخار • زبولون •
دان • نفتالي • کاد • اشتر • ابن یامین • این یازده پسران یعقوب ایشانرا اسباط خوانند • حنظله • کدعون • نعاج •
کالب • خرقیل • میجاس • ناثان • کاد • اخیا • شلوفي • میجا • یهوعد • واسا • یهو • شعیا • عاموس • موشي • یوح صادق •

صدوق • سلوم • این پیغمبران اصحاب قریه اند • منخاموشنی • باحوم القوشی • حرقوق • صفینا • اوریا • بدابیل •
حکای • رحوامل • اخی علیه السلم ابو البشر آدم علیه السلم لقبش صفی الله چون حق تعالی خواست اورا آفریدن
جبرائیل را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خمیر طینت آدم بردارد زمین اورا سوکند داد که خاک از من برمدار که خلقی
از خاک خلقت یابد که از و ناشایست آید و مباد ابدان واسطه من در معرض سخط خدا آیم جبرائیل باز کشت میکائیل را
بفرستاد اورا نیز سوکند داد باز کشت اسرافیل همچنین عزرائیل را بفرستاد او سوکند نپذیرفت وکفت امر حق تعالی
بالاتر از سوکند تست و از زمینی که اکنون خانه کعبه است خاک برداشت چون پی آزرم بود قبض ارواح بدو
حواله رفت حق تعالی بدست قدرت آدم را از ان خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست
قوله تعالی خمرت طینت ادم بیدی اربعین صباحا حق تعالی اورا بی واسطه افعال تمامت اسما
در آموخت قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا تا چون پرسند از جواب باز نماند و ملایکه بعلم او مقر
شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردند مکر ابلیس و او از کروه جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملایکه
یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم را در بهشت جای داد و حوا را از وی بیافرید و ایشان را
از خوردن کندم منع کرد و بروایتی از کندم و انکور و انجیر ابلیس بیاری مار در بهشت رفت و ایشان را
بفریفت تا آنرا بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم کرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشانرا از بهشت بیرون انداخت
آدم علیه السلم بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده بحدود مکه و مار ببریه و ابلیس بمیسان آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد ریشش بر امد دانست که حق تعالی برو خشم کرفته است صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری کرد
و در سجده میکریست چنانکه از کریه او نباتات بسیار بر امد آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد
و عاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس بر آسمان و قرار کرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابرهیم و نبوتش و خلاصش از
آتش و قبول توبه داود و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایوب از رنج و خلاصی موسی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی و
عروج ادریس و عیسی باسمان و غیر ذالک و جهت آدم علیه السلم بیت المعمور از بهشت بزمین آوردند در آنجا که حرم کعبه است و آن خانه
بود از یکپاره یاقوت آدم را بحج و طواف او امر آمد آدم بوقت حج در عرفات حوا را بیافت و آن جایکاه بدین سبب بعرفات موسوم
شد آدم و حوا باهم بسراندیب رفتند ایشانرا بهر شکمی پسری و دختری آمد پسر بطنی را دختر بطنی دیکر دادی تا فرقی باشد چون قابیل

وخواهرش متولد شدند قابیل جهت خوبی صورت میل خواهر توام اقلیما نام کرد آدم اورا بهابیل میداد چون منازعت افتاد آدم
ایشانرا کفت قربان کنید هرکه را قربان مقبول شود دختر اورا دهم هریک کوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی بیامد و قربان هابیل را
بپخت آدم دختر را بهابیل داد قابیل بدین سبب برو دشمن شد سنکی بر هابیل زد و اورا بکشت قابیل نمیدانست که با او چکند
مرغی با مرغی جنک کرد و آنرا بکشت و در زیر خاک پنهان کرد قابیل از ان مرغ بیاموخت هابیل را در کور کرد ابلیس قابیل را کفت
آتش از نور بخیده است اکر اورا سجده کنی از تو خشنود کردد قابیل بفرمان ابلیس آتش را سجده کرد رسم قتل و آتش پرستی ازو
باز ماند پس شیث بی خواهر متولد شد آدم آن دختر را بدو داد و وصی خود کردانید چون عمر او در دنیا بهزار سال رسید وفات
یافت و حوا بعد از و یکسال و بروایتی صد روز شیث ایشانرا در کوه بوقبیس بولایت مکه دفن کرد و تا زمان نوح ع آنجا بودند وقت
طوفان استخوان ایشان برکرفت چون طوفان فرونشست هم آنجا در کور کرد و بروایتی در بیت المقدس و آدم را بیست و یک
پسر و بیست و یک دختر بوده اما این سه پسر را نام مسطورست شیث علیه السلم را بعد از آدم وحی آمد بنی آدم دو کروه شدند
و آتش پرستی کردند شیث ایشانرا از ان منع کردی و بدین آدم ع خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند و بعد از آدم بیت المعمور
باسمان بردند و شیث خانه کعبه را از سنک و کل بساخت چون در کذشت نهصد و دوازده ساله بود پسر خود را انوش وصی کرد
نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود آغاز عمارت بابل کرد پس از و پسرش
مهابیل و بعد از و پسرش یرد وصی او بود نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمامت در حال حیوة آدم متولد
شدند ادریس بن یرد بعضی مورخان که او لوا العزم انبیا خوانند اورا داخل میکیرند و میکویند که در هر هزار سال که کوکبی
سیاره مدبرست او لوا العزمی بوده نام او اخنوخ است و لقبش ادریس و المثلث بالنعمة والحکمة نیز کویند جهت آنکه هم پیغمبر بود
و هم حکیم و هم پادشاه علوم نجوم معجزه اوست دبیری او بدید کرد صنعت رشتن و بافتن و بریدن او بنیاد نهاد اهرام مصر او
ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان اورا با ملک الموت دوستی بود چون عمرش بسیصد و شصت و پنج
سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو باز نمود او بشرط خروج در بهشت رفت
و بیرون آمد و بهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده ام باز کشت و آنجا قرار کرفت قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا
عَلِيًّا نوح بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم دوم است لقب او نجی الله نسب او نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد
بن مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلم بعد از چهل سال بروایات مختلف تا بعد از دویست و پنجاه سال وحی

منزل شد و او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان آوردند نوح علیه السلم در حق کفار دعا کرد حق
تعالی نوح را فرمان داد تا درخت ساج را بنشاند چون برسید از ان چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و
ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت آدمیان و یکی جهت حیوانات و یکی جهت انواع طیور پس خدای تعالی طوفان آب
بفرستاد نخست از تنور سرای نوح بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که جبرائیل ع از بهشت با آدم آورده
بود و از فرزند بفرزند میرسید شش ماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید و نوح با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست
آب تمامت ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوههای جهان درگذشت بفرمان خدای تعالی دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس
بکوه جودی بحدود موصل قرار گرفت نوح در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف ثمانین و بعد از ان
سیصد و پنجاه سال بزیست چون یکهزار ششصد سال شد درگذشت و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند
طوفان بزمین عجم نرسید و در ملک عرب بود و این روایات ضعیف است اکثر اهل عالم از نسل نوح اند و بدین سبب او را
آدم ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام حام و یافث این هر سه بدو ایمان آوردند اما کنعان کافر بود بوقت
طوفان نوح او را دعوت کرد نمی پذیرفت و گفت سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ طوفان شایع شد و از همه کوهها در
گذشت کنعان را غرق کرد **سام** بن نوح علیه السلم بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیاء و جمیع اهل ایران از تخم
او اند و او را نه پسر بود ارفخشد و از نسل او چهارم پشت بقحطان و فالع رسید قوم عبری از تخم فالع اند و اکثر عرب از
تخم قحطان اند و زبان عبری از یعرب بن قحطان است قحطان از سبب آنکه در سالهای قحط سخاکردی و مردم را از تنگی
برهانیدی در حق او گفته اند و یقحط القحوط و تطردها بسخائه قحطان اسم علم او باشد از قحطان سیم پشت بسبا رسید اعراب
حمیری و لخمی و غسانی که حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی و طایی از تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود خراسان
و هیتال پسران عالم اند و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال سیم پسر سام اسود بود اهواز و پهلوان او اند
و فارس پسر پهلوت چهارم پسر سام نور د بود آذربایجان و ارّان و ارمن و موغان پسران نورد اند پنجم پسر سام ارم بود
و او واضع باغست قوم عاد و ثمود از قوم او اند ششم پسر سام نیز بود شام و روم پسران او اند **حام** بن نوح علیهما السلم
بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامت سیاهان از نسل او اند و گویند روزی نوح خفته بود و عورت او ظاهر شده
بران
حام بر وی بگذشت بخندید و او را نپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری از نسل او ببرید و نسل او را بچهره سیاه گردانید پس یافث

بگذشت

بگذشت بپوشید اما نخندید سام بران بگذشت آنرا بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری بنسل او رسانید حام را نُه پسر بود ۱ زنگ
و کوش ۲ و سند ۳ و بربر ۴ و قبط ۵ و حبش ۶ نوبه پسر حبش است **یافث** بن نوح بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است و او را هشت
پسر بود ۱ ترک ۲ خزر ۳ سقلاب ۴ روس ۵ میسک مغولان از تخم او اند یاجوج و ماجوج را هم از تخم آدمی شمارند
۶ چین ماچین پسر چین است ۷ کماری بلغاریان و برطاسیان و شقریان از تخم او اند ۸ مارج یونانیان و فرنگان
و بعضی رومیان از تخم او اند بعد از نوح این قوم سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دگرگون شد چنانکه هیچ
سخن هم فهم نمیکردند ناچار از هم پراکنده شدند و هر یک بموضعی رفتند و در آنجا ایشان را نسل زیاده شد و آن ولایت بایشان
منسوب شد **هود** ع بعضی او را غابر می شمارند و بعضی عاد میگویند نسبش هود بن عبد الله بن رباح بن حارود بن عاد
بن عوض بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد و ایشان هیکلی قوی و قوتی تمام داشتند و بت
پرست بودند هود ایشان را پنجاه سال دعوت کرد اندکی ایمان آوردند هود در حق کفار دعا کرد سه سال باران باز گرفت
تا زندگی بر ایشان تلخ گشت بجهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان
داشتند بضیافت شخصی رفتند سیم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ و سفید بفرستاد و آواز آمد
که هر کدام که خواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابر سیاه اختیار کرد آن صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت روز بقوتی
هر چه تمامتر وزان بود درخت و عمارات تمام از بیخ برکند ایشان چندان قوت کردند که از غایت پای تا زانو بزمین فرو بردند
فایده نبود تمامت هلاک شدند و این حال در ماه شوال بود و بهنگام برد العجوز هود بعد از کفار پنجاه سال دیگر بزیست
عمرش صد و پنجاه سال بحضرموت مدفونست **صالح** بن عبید بن لیف بن ماسخ بن عبید بن حادر بن ثمود بن حاثر بن ارم
۱۵۰
بن سام بن نوح علیه السلم بدو وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد بزمین حجاز ایشان را بخدا دعوت کرد اجابت نمیکردند بمعجزه شتر ماده
با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید صالح دعا کرد مستجاب شد آن اشتر با بچه سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را
بکشتند بچه او بگریخت و بکوه رفت خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سپید روز
سیم تمام سیاه شد آوازی آمد چنانکه همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست
و هشتاد سال گورش نزدیک دار الندوه بمکه **حنظله** بن صفوان از تخم فهر بن قحطان او را حق تعالی پیغمبری داد و
باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اوّل خداشناس بود اما بسبب طول مدت مغرور شد

ودعوي خدايي كرد قوم او با مردان لواطه كردندي و با چهارپايان بر آمدندي و زنان آلت مردي از پوست دوخته
استعمال كردندي اكنون زنان آن كاره را رس خوانند و بودي كه پي آن آلت خود را برهم ساييدندي اكنون چنان زنان را
سعتري خوانند حنظله ايشان را ازين حركات منع كرد و بخدا خواند اجابت نكردند مدتي بدين دعوت مشغول بود فايده
نميداد در حق ايشان دعا كرد حق تعالى آب از ايشان باز گرفت و هلاك ايشان بر دست ايشان كرد رس و قوم او لشكر
از پي آن بجنگ حنظله و متابعان او بيار استند هر تير كه لشكر مي‌انداخت باز گشت و انداز نده را بكشت تا بيشتر لشكر رس كشته
شد و رس منهزم بقلعه گريخت عزرائيل بقبض روح او رفت امان خواست امان داد رس برج شش درِ از آهن و مس و روي
وار زيز بساخت چنانكه هيچ منفذ نداشت چون وعده بسر آمد ملك الموت عم او را با قومش بدوزخ رسانيد **ابراهيم** بحكم حديث
ما قبل اولوا العزم پيغمبر است و بروايات كبار علما اولوا العزم اول لقب او خليل الله نسب او ابرهيم بن آزر بن ناحور بن ساروغ و مولد وي
سبك الدنانير والدراهم بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادريس بن يرد بن مهلائيل
بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام آزر وزير نمرود بن كنعان بود منجمان نمرود را گفته بودند كه درين زمان پيغمبري
باشد كه هلاك نمرود بسبب او بود او هر پسر كه دران زمان مي‌آمد ميكشت تا ابرهيم متولد شد مادرش از بيم نمرود او را در غار
پرورد و گويند آن مقام در ديه بوس نام بود بولايت كوفه و اكنون آنجا خانقاهيست و من آن مقام زيارت كرده‌ام
ابرهيم در هفت سالگي ازان غار بيرون آمد ستارگان و ماه و آفتاب را تصور كرد كه خدااند چون ديد كه زوال مي‌پذيرند
دانست كه خدايي را نشايند دل در خالق كاينات بست و او را بخدايي بپذيرفت و نمرود را بخداي تعالى دعوت كرد
بتان را بدي گفت نمرود جهت خاطر وزير با ابرهيم خطاب نميكرد چون ابرهيم بحد كمال رسيد و بشرف وحي مشرف شد آزر
بر نمرود او را بار داد ابليس در آتش انداخت پيش ازان هيچكس منجنيق نساخته بود ابرهيم باتش نارسيده جبرائيل باد آمد
و گفت حاجتي هست ابرهيم گفت اما بتو نه چون چنين صادق بود بفرمان خداي تعالى آتش بر و سرد و سلامت شد و در آنجا
گلستان شگفت ابرهيم از آنجا بيرون آمد دران وقت شصت ساله بود نمرود خواست كه با خداي تعالى جنگ كند صندوقي
بساخت چهار نيزه گوشت ازان در آويخته بر چهار گوشه آن راست كرد و چهار كركس گرسنه را در چهار پايه صندوق بست
و دران صندوق نشست كركسان ميل گوشت كردند و صندوق را بر هوا بردند چون قوتشان ساقط شد باز خواستند گشت
نمرود تيري بر بالا انداخت حق تعالى تير او را خون آلود پيش او رسانيد گمراه شد دعوي خدايي آسمان و زمين كرد كركسان

اورا بزمين آوردند بعضي نمرود را كاوس شمارند و اين قول ضعيفست نمرود در كار ابرهيم عاجز شد ازو التماس نمود تا با اتباع
از شهر بابل هجرت كند ابرهيم سخن او با ساره كه دختر عم وي و خوب صورت ترين زنان آن زمان بود با حواشي خود از بابل بمصر رفت
ملك سنان بن علوان بن عبيد بن عولج بن ملمع بن اشليخان بن لاود و سوام بن سام بن نوح در ساره طمع كرد و او را بقهر از
ابرهيم بستد خواست تا به وي دست دراز كند بدعاء ساره دستش خشك شد ملك مصر تضرع كرد هم بدعاء ساره دستش با كار آمد تا
سه نوبت همچنين ميكرد و چون ميسر نبود دست ازو باز داشت و كنيزكي هاجر نام بدو بخشيد خداي تعالى حجاب از پيش چشم
ابرهيم مرتفع كرده بود تا بر احوال ساره واقف مي‌شد و دلش آرام مي‌يافت چون ساره به پيش ابرهيم آمد ازانجا بفلسطين
رفتند و در انجا قحط بود غلامان را بطلب قوت پيش دوستي خليل نام فرستاد اجابت نكرد و غلامان ابرهيم را بي مراد
باز گردانيد ايشان جوالها را پر از ريگ كردند و بيامدند با ابرهيم نگفتند از خجالت بخفت از قدرت خداي تعالى آن ريگ
با آرد گندم شد هاجر ازان آرد نان بخت و ابراهيم را بيدار كرد تا بخورد ابرهيم از هاجر پرسيد كه اين نان از كجاست گفت
ازان آرد كه دوست تو خليل مصري فرستاده است ابرهيم دانست كه حق تعالى قدرت نموده است او را بدين سبب خليل الله
خوانند ابرهيم ازان گندم زراعت كرد و ازان دخل خواسته بسيار بروجمع شد و مهمانداري پيشه گرفت نمرود
خواست كه نوبت ديگر بجنگ خداي تعالى رود لشكر بسيار جمع كرد و صف بياراست و با فسوس مبارز خواست حق تعالى
سپاه پشه را كه ضعيف‌ترين خلايقند بجنگ او فرستاد لشكر نمرود بيشتر از زخم نيش پشه هلاك شدند و پشه كور و لنگ در بيني نمرود
رفت و مغز سر او بخوردن گرفت تا بعد از چهارده سال او را هلاك كرد ساره هاجر را با ابرهيم ع بخشيد ابرهيم را ازو پسري آمد
در هشتاد و شش سالگي او را اسمعيل نام كرد ساره را بدان رشك خواست هاجر او را آختنه كرد بفرمان خداي تعالى بر و بر همه مسلمانان
واجب شد چون اسمعيل دو ساله شد ساره با هاجر يكجا نبود ابرهيم هاجر و اسمعيل را بزمين مكه برد و آنجا بگذاشت بركه اسمعيل آب
زمزم پيدا شد و چون قوم بني جرهم بواسطه آب آنجا آمدند اسمعيل در ميان ايشان پرورش يافت چون اسمعيل چهار ساله شد
امر قربان رسيد و آنچنان بود كه ابرهيم نذر كرده بود كه اگر او را پسري بود قربان كند درين وقت فرمان آمد كه بوعده
وفا كند ابرهيم قربان خواست كردن چون از پدر و پسر دران كار گراني طبع نبود حق تعالى اين نيت بپذيرفت و از
بهشت گوسفندي بكوه ثبير بجد و در مكه فرستاد تا بعوض اسمعيل قربان كرد و بعد ازين يكسال از ساره اسحق متولد شد بهشتاد سالگي
از ساره و چون اسمعيل بحد مردي رسيد از بني جرهم زن خواست ابرهيم بديدن اسمعيل رفت اسمعيل بشكار رفته بود زنش ابراهيم

راخدمتي نكرد ابرهيم كفت اسمعيل را بكوي آستانه بدل كن اسمعيل چون بشنيد زنرا طلاق داد و ديكري بخواست چون خانه كعبه
كه شيث ساخته بود خراب شده بود ابرهيم و اسمعيل بفرمان خداي تعالى خانه را باساختند و حق تعالى حجرالاسود را بفرستاد تا در ركن
خانه نشانند و حج فرض شد چون عمر ساره بصد و سي سال رسيد دركذشت پس از و ابرهيم زن خواست و اورا فرزندان آمدند
بعد از ساره ابرهيم پنجاه سال بزيست عمرش دويست سال او را در پهلوي ساره در مزرعهٔ حبرفين از ولايت شام دفن كردند
و آنجايكاه اكنون بخليل الله مشهورست و از كتب آسماني ده صحف بدو منزل شد و اول كسي كه سفيدي بر ريش و موي او در آمد
ابرهيمست و كويند حق تعالى ابرهيم را كفت چرا از من ترساني كفت از تو چون ترسم كه پدرم آدم را با وجود آنكه در حضرت تو
قرب بمرتبهٔ بود كه بدست قدرت كل او سرشتي و روح خود در و دميدي و ملايكه را بسجدهٔ او فرمودي و در بهشت جاي دادي
بكناهي مختصر از بهشت براندي و بر و خشم كرفتي و ببلاي دنيا كرفتار كردي خطاب آمد كه يا ابرهيم بميداني كه مخالفت دوست بر دو ست
سخت بود **شعر** زصد تيغ دشمن كند پيش كار ⁕ كلي كر زند بر رخت دوستدار **لوط** بن هاران برادرزادهٔ ابرهيم خليل
حق تعالى او را نبوت داد و بولايت موتفكات فرستاد هفت شهر بود بعضي مورخان كويند آن ولايت در پاياني بود كه ميان
سيستان و كرمانست و بعضي كويند بزمين مغرب بود و پنج شهر بود اول صبعه دوم صعوه سيم عمره چهارم دوما پنجم سدوم
لوط آن قوم را بخدا دعوت نمود اجابت نميكردند و در مباشرات با امردان مبالغه مينمودند تا اسم لواطه بران حركت افتاد لوط
همچو ابرهيم ميزباني كردي هر كس كه مهمان او آمدي اكرام او بودي آن قوم بزور با او لواطه كردندي تا چون جبرائيل و ميكائيل و
اسرافيل بصورت سه امرد بمهماني لوط آمدند آن قوم خواستند تا با ايشان همان حركت كنند لوط در خانه دربست و آن شب مهلت
خواست تا بامداد امر داد از ايشان بسپارد و هم در شب لوط و هر كه بدو ايمان داشتند از ان شهر بيرون رفتند جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل
شهرها زير و زبر كردند و هر كه از ان قوم بكريخت حق تعالى بر ايشان سنكهاي سجيل باراند و آن قوم را هلاك كردانيد زن لوط هر چند
كه با او هجرت كرده بود اما چون از ان قوم بود او نيز همان شب بسنك سجيل هلاك شد **بيت** با بدان يار كشت همسر لوط ⁕
خاندان نبوتش كم شد ⁕ و لوط بعد ازين مدتي بزيست **اسمعيل** بن ابرهيم را حق تعالى پيغمبري داد و بعمالقهٔ يمن و حضرموت فرستاد
و پنجاه سال ايشانرا دعوت دين ابرهيم ميكرد اندكي ايمان آوردند چون عمرش بصد و سي سال رسيد دركذشت او را در جنب
مادرش هاجر در حرم كعبه دفن كردند **اسحق** بن ابرهيم را حق تعالى پيغمبري داد و باهل شام فرستاد و او نابينا شد او را دو
پسر توامان بود يكي عيص و ديكري يعقوب عيص شكار دوست داشتي و يعقوب رمهٔ كوسفندان اسحق روزي از پسران بريان

كرم خواست عيص بطلب شكار رفت يعقوب برهٔ بريان كرد و پيش از آمدن عيص پيش پدر برد اسحق در حق او دعا كرد ببركت
دعاء او پيغمبري بدو و نسل او رسيد چنانكه پيغمبران كه بعد از و بودند بغير از ين چهار خضر و ايوب و شعيب و محمد مصطفى صلعم
تمامت از نسل يعقوب بودند عيص ازين سبب با يعقوب بد شد و در قصد او بود و يعقوب از عيص منهزم بودي چون عمر اسحق بصد و
هشتاد سال رسيد دركذشت او را در جنب خليل الله دفن كردند همين سال يوسف عزيز مصر كشت **يعقوب** بن اسحق بن ابرهيم
چون از عيص منهزم بودي در شب از خليل الله بكنعان رفت پيش خال خود كويند او را بدين سبب اسرائيل خوانند يعقوب دو
دختر خال خود را كه از خاتون بودند بزني بخواست و دو دختر ديكر كه از سريه بودند بپرستي بخواست از زن مهتر او را شش پسر آمد
يهودا و لاوي و رودو و شمعون و نيساخار و زبلون و از زن كهتر دو پسر يوسف و ابن يامين و از يك سريت دان و
نفتالي و از ديكر كاد و اشير چون يعقوب هشتاد و سه ساله شد يوسف از و متولد شد چون نود ساله شد از و كم كشت و چهل
سال در فراق او بود در صد و سي سالكي او را باز يافت چون صد و چهل و هفت ساله شد بمصر دركذشت او را نقل خليل الله
كرده بمصر دفن كردند **يوسف** بن يعقوب چون خوب صورت ترين بني آدم بود روزي در آينه نكريد با خود كفت اكر من غلام
بودمي قيمت من كه توانستي كرد خداي تعالى غيرت نمود تا برادرانش او را به هيجده درم بفروختند و آنچنان بود كه يوسف
در خواب ديد كه آفتاب و ماه و يازده ستاره او را سجده كردندي با پدر كفت يعقوب كفت اين خواب از برادرانت نهان دار
كه تعبير چنانست كه پدر و مادر و يازده برادر زير دست تو شوند چون اين سخن ببرادران رسيد بر و دشمن شدند و او را باجازت
پدر با خود بتماشا بردند و در چاهي فرو هشتند و يعقوب را كفتند او را كرك بخورد و پيراهن او بخون كوسفندي آلوده كرده بپدر نمودند
يوسف را مردي كارواني از چاه بر آورد بامداد كه برادران تفحص احوال او رفتند او را در دست كارواني يافتند تا چار
او را به هيجده درم بفروختند آن مرد او را بمصر مي برد در راه حسرتي ميكرد كه از بهاي يوسف او را مايهٔ تمام حاصل شود يوسف با
خود كفت جاهل مردي است مرا به هيجده درم خريده است اكر خريدار نيكو افتد مضاعف بخرند چون افكندكي در خود بديد كار او
بمرتبهٔ رسيد كه عزيز مصر كه خازن پادشاه بود او را پنج بار برابر مشك وزن كرده بخريد و در مصر مشك از زر طلا بقيمت تر است
عزيز را زني بود زليخا نام بر يوسف عاشق شد يوسف دران حال هفده ساله بود و زليخا پانزده ساله و هر دو در غلواي حسن و عشق
زليخا يوسف را بخود خواند اجابت نكرد زليخا از بيم آنكه اين سخن كفته شود از يوسف پيش عزيز كله كرد كه يوسف با من دست دراز ي
خواست كرد عزيز تفحص نمود كناه از زليخا بود زنان اكابر مصر زليخا را نكوهش كردند زليخا خواتين را جمع كرد و هر يك اترنجي

وکاردی بدست داد تا بریدند و دران حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بجز بجای ترنج دستها خود بریدند و گفتند مَا هَذَا بَشَرًا و معذور داشتند زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس گردانید و یوسف را علم تعبیر کرامت شد از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند ایشان جهت امتحان خوابی ساختند و از وی تعبیر پرسیدند و او تعبیر بگفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب و تعبیر او واقع شد یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا یاد اوده حق تعالی غیرت نمود و او را هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخورد جهت تعبیر خواب یوسف با خاطر شرابدار آمد از یوسف تعبیر پرسید گفت هفت سال فراخی بود و هفت سال قحط و تنگ کرد تا سالهای فراخی زراعت کنند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد بعد از اندک مدتی عزیز درگذشت ملک ریان جای عزیز که خزینه داری بود بیوسف داد و یوسف زلیخا را بخواست درین وقت یوسف سی و دو ساله و زلیخا سی ساله بود و هنوز بکر بود جهت آنکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد افرایین و منشا در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط می فروخت چون قحط شایع شد ده برادر یوسف برفتند و از وغله خریدند ایشانرا بشناخت و احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این نوبت برادر کهتر را با خود نیاورید غله بشما نفروشم و بضاعت ایشان درمیان غلهٔ ایشان پنهان کرد ایشان پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر و نگرانی او باحوال برادران و آنکه بضاعت درمیان غله نهاده متردد شد دوم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن غله رفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را با خود بردند یوسف خواست که او را پیش خود باز گیرد پیمانه درمیان غلهٔ او بنهاد تا چون ظاهر شد او را بدین بهانه پیش خود باز گرفت و خود را بر وظاهر کرد چون پسران پیش یعقوب آمدند و ابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصهٔ یوسف و ابن یامین در کنج بیت الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد چون سیم نوبت برادران بمصر رفتند یوسف خود را برایشان ظاهر کرد و پیراهن فرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند بینا شد چون برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید **شعر** یکی پرسید ازان گم کرده فرزند * که ای روشن روان پیر خردمند * ز مصرش بوی پیراهن شنیدی * چرا در چاه کنعانش ندیدی * بگفت احوال ما برق جهانست * گهی پیدا و دیگر گه نهانست * گهی بر طارم اعلی نشینم * گهی بر پشت پای خود نه بینم * اگر درویش بر حالی بماندی * سر دست از دو عالم برفشاندی * یعقوب با پسران و مادرشان و متعلقان بمصر رفت و یوسف بواسطهٔ حکومت ایشانرا زیر دست می بایست

نشاند و خواب او راست می آمد و بعد از هفده سال یعقوب درگذشت و یوسف بعد از وی بیست و سه سال بزیست مدت عمر یوسف نود و هفت سال بود او را در تابوت آبگینه نهادند و درمیان رود نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی ع تابوت او برآورد تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل آمد و گفت او را حساب پادشاهی بازمی باید داد و در حضرت خلیل الله راه ندارد او را بیرون خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان و وزرا و ارکان دولت واجب است درین معنی تأمل نمودن و توشهٔ راه آخرت ساختن و تصور کردن که با یوسف هرگاه که این خطاب رود احوال دیگران خود چگونه باشد **اسباط** یازده پسر یعقوب را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میدانند و اسباط میخوانند و می گویند ذکر اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیه مقوی سخن ایشانست قوله تعالی قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ **خضر** و هو بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد از جماعت ما قبل یافت گویند معاصر ذو القرنین اکبر بود و از خواص دولت او و بوقت طلب آب زندگانی بر مقدمهٔ او رفت و چشمهٔ حیوان دریافت و ازان بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از دانش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود او را کرامت شد و نام او بدان باقی ماند و بقای نام عمر ثانی باشد مقام او بیشتر در دریاها بود **ایوب** بن موص بن زارح بن عادیل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله ع اصلش از روم بود اما بشام نشستی او را ده پسر بود و خواستهٔ بسیار داشت از محنت و سختی که بدو رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را ببلاها مبتلا گردانید و صبر و تحمل او بر ملایکه عرض کردی تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته از وباز گرفت و او را فقیر گردانید پس فرزندانش بمردند پس تن او برنج گران مبتلا شد چنانکه کرم در وافتاد و از بوی زشت پیرامون او نمی شایست گشت او بران هم صبر کرد و ننالید تا بمرتبه که اگر کرمی از وبیفتادی آنرا با جای نهادی و گفتی روزی خود بخور تا حق تعالی بر وببخشود و چشمهٔ آب از زیر قدم او زاینده گردانید تا خود را بدان بشست و صحت یافت آن چشمه بعین ایوب مشهور است هر معلول که خود را بدان چشمه بشوید صحت یابد ایوب را دگر باره فرزندان آمدند و خواستهٔ بسیار بر وجمع شد چون عمرش بدویست سال رسید درگذشت **شعیب** بن توبب بن عبقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله علیهم السلام حق تعالی او را رسالت داد و باصحاب الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی ایشانرا عذاب فرستاد و گرمایی بر ایشان مسلط گردانید کافرانرا

تحمل آن نبود بصحرا رفتند ابری بدید آمد بزیر سایهٔ آن شدند ازان ابر آتشی ببارید و تمامت را بسوخت مومنان ازان
گرما و آتش حذر نمودند شعیب بعد ازین مدتی بزیست موسی بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم چهارمست و بدیگر روایات دوم لقب او
کلیم الله نسبش موسی بن عمران بن قهاث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم آزر بن ناحور بن سالوق بن ارعو بن فالغ
بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلح بن ادریس بن یرد بن مهلیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیه السلم در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان که فرعون ثانی در مصر متولد شد دران وقت که در مصر دو قوم بودند
بنی اسرائیل که دین ابرهیم خلیل داشتند و قبطیان که کافر بودند برایشان جورها میکردند فرعون بسبب آنکه بنی اسرائیل در دست
قبطیان زبون بودند از منجمان شنیده بود که دران چند سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد هر پسر که
بنی اسرائیل بیاوردندی بکشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوقی خوابانید و برود نیل افکند آب آن صندوق را
بزیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آنرا بگرفتند و پیش آسیه و فرعون بردند چون ایشانرا فرزند نبود
او را بفرزندی بپذیرفتند و دایه طلبیدند موسی شیر هیچ دایه نمیخورد تا چون مادرش را بدایگی آوردند شیر او بخورد
او را بدایگی معتبر کردند چون بدو سالگی رسید یکروز ریش فرعون بگرفت فرعون خواست تا او را بکشد آسیه مانع شد و گفت
از نادانی کرد و آزمونرا طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش موسی آوردند موسی آتش پاره برداشت و بر دهن نهاد زبانش ازین
سبب سخن فصیح نتوانستی گفتن چون بهشت سالگی رسید فرعون جهت او زن خواست و او را دو پسر آمد چون به بیست و شش
سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را بزد چنانکه بمرد بدین سبب از مصر بگریخت و پیش شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و مهر او
چهارده سال شبانی کرد و موسی را نیز ازان زن دو پسر آمد چون عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصایی بخشید
موسی از پیش شعیب روان شد در شب تاریک دران راه زن موسی را درد زادن گرفت و از دور روشنی پیدا شد موسی طلب
آتش رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد خطاب آمد که انی انا الله و وحی بموسی منزل
شد و او را پیغمبری داد و بمعجزهٔ عصا که اژدها شدی و ید بیضا که درفشان گشتی مشرف کرد و بفرعون فرستاد و هر گونه [illegible]
فرستاد موسی را چون در زبان گرانی بود برادر خود هارون را بوزیری خود درخواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد و هر دو را
بفرعون فرستاد فرعون از ایشان معجز خواست عصا بینداخت اژدها شد فرعون بترسید درخواست کرد تا موسی عصا را برگرفت
و فرعونرا آسیبی نرسانید فرعون موسی را جادو خواند جادوان بسیار بیاورد تا بر موسی غلبه کنند جادوان دشتی چوب

ریسمان بیاوردند و اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت مارانرا بخورد چون موسی ع عصا را برگرفت همان عصا بود و از
آن جادوان هیچ اثر نماند جادوان تمامت ایمان آوردند و فرعون ایشانرا هلاک کرد فرعون و قبطیان بسه نوبت بلاها
مبتلا می شدند و با موسی ع شرط میکردند که چون خلاص شویم ایمان بیاریم چون خلاص می شدند پشیمان میگشتند اول سه سال
متواتر قحط شد چنانکه بسیار مردم از گرسنگی بمردند دوم بافراط باران چنانکه بیشتر آبادانیها خراب شد سیم غوک که آنرا جغد
خوانند خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند چهارم ملخ چنان شد که مجال گذار نداشتند پنجم شپش چنان شد که مغز
تمامت حیوانات بخورد ششم آب خون گشت چنانکه در یکطرف جهت بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون هفتم همه چیزهاشان
سنگ شد و نه آیت که موسی ع بدان منسوبست هفت اینست هشتم عصا نهم ید بیضا چون قبطیان با بنی اسرائیل جور و ظلم میکردند
موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کردند بقدرت خدای تعالی آب نیل دوازده جایگاه ایشانرا راه باز داد چنانکه زمین
بآفتاب خشک شد و بنی اسرائیل ازان راهها بگذشتند و حجاب مرتفع شد تا یکدیگر را میدیدند چون فرعون و قبطیان از
عقب بیامدند هم ازان راهها در آب رفتند و جامهٔ بخت ایشان روزگار در نیل زد آب با هم آمد و همه غرق شدند
بنی اسرائیل یکسال در کنار آب توقف کردند موسی با هفتاد تن از بنی اسرائیل که ایشانرا انبیا و غیر مرسل شمرند [illegible]
خوانند بکوه طور رفت خدای تعالی کتاب توریت بر الواح یاقوت نوشته برو منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن
هفتاد تن تمامه بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو درمیخواهم که خلق در حق من چیزی نگویند که بر من نباشد خطاب آمد
که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو هم نکنم چون مرا زن و فرزند و شریک و همتا میگویند و از نهان منزهم گفت خداوندا پیش تو کدامین
عمل بهترست خطاب آمد که ذکر من بسیار کردن و لطف کردن با کودکان که بزندگی بدید آرندهٔ منانند و در مردگی در بهشت
من خواهند بود گفت خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و که را بدوست گیرم خطاب آمد که از من ترس که ایمن کنندهٔ
منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که باقی منم و مرا بدوست گیر که وفادار منم گفت خدایا دوری تا با تو ندا
کنم یا نزدیکی تا با تو مناجات کنم خطاب آمد که بی جا و بی مکانم و از دوری و نزدیکی و هرچه در فهم و فکر و عقل و نطق
گنجد برکرانم لیکن بهمه جا فرا رسم موسی از مکالمه گستاخ شد دیدار خواست خطاب لن ترانی یافت بر کوه طور تجلی افتاد از هیبت
پاره پاره شد و در هوا رفت گویند کوه احد از پارهای آنست درین حال آن هفتاد مرد از هیبت خدای تعالی بمردند موسی ع
دعا کرد تا زنده شدند و در غیبت موسی سامری گوسالهٔ زرین بساخت و خاک زمینی که جبرائیل علیه السلم پا برو نهاده بود در دهان او

افشاند گوساله باواز آمد و علف خورد و آمد و شد کرد بنی اسرائیل گمراه شدند و آنرا بخدایی بپذیرفتند خدای تعالی ازین حال با
موسی حکایت کرد موسی گفت گوساله را سامری ساخت جان درو که آفرید خدای تعالی گفت قدرت من موسی گفت قوله تعالی
اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ پس موسی در میان قوم آمد گوساله پرستانرا قتل فرمود هفتاد هزار را بکشتند فرمان آمد توبه
ماندگان قبول شد موسی خواست تا گوساله را بسوزاند قارون که عم زادهٔ او بود زرگری دانستی گفت زر سوخته نگردد بلکه
صافی شود خدای تعالی علم کیمیا موسی را کرامت کرد و خاصیت آنچنان که به ادویه ماده زر را بسوزانند اگر خواهند باز باد ویه
همرجه زر کردانند و بعضی فلزات نیز زر کنند موسی بعلم کیمیا گوساله را بسوخت قارون آن علم از موسی بیاموخت و بسیاری
فلزات زر کرد و خواسته بسیار بروجمع شد بغرور خواسته با موسی کافر شد خدای تعالی زمین را مامور موسی گردانید
او بفرمود تا قارون و خواسته اش فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند خدای تعالی
اسباب واملاک قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان برای موسی مقصر شدند حق تعالی کوهی را فرمان
داد تا بالای سر ایشان بایستاد ایشان بیک تیمه سجده کردندی اکنون ایشانرا سنتی شده است و در بنی اسرائیل مردی متمول بود
برادرزادگانش اورا بکشتند و در میان دو دیه بینداختند و فریاد کردند و قاتل را می جستند کار بر مردو دیه تنگ شد موسی علیه السلام
دعا کرد خدای تعالی فرمود گاوی را بکشید و عضوی ازان بران مرده زنید تا زنده شود و قاتل را بنماید بنی اسرائیل تفحص انکه چگونه است
کار بر خود دراز کردند تا بهای آنکه گاو را پوست پر از زر کنند آن گاو را بخریدند و بکشتند و عضوی بران مرده زدند زنده شد و
گفت برادرزادگانم کشته اند بنی اسرائیل ازان زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که مرده زنده شد موسی با خدای تعالی مناجات
کرد که از من داناتر از بنی آدم کرا آفریدی خدای تعالی اورا بخضر عم دلالت کرد موسی پس خضر رفت تا با او مصاحب باشد
خضر امتناع نمود و گفت تو طاقت کردار من نداری موسی شرط کرد که در کار او انکار نکند رفتند در دیهی ایشانرا خوردنی ندادند
وازدیه براندند خضر بیرون دیه دیواری خراب ازان ایشان عمارت کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب می نمود موسی باز شرط
کرد که دیگر انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشانرا بواجبی خدمت کردند خضر بر بیرون دیه پسر رئیس دیه را بکشت موسی منکر شد
باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکنم در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را سوراخ کرد کشتی غرق خواست شد بسیار سعی نمود تا آن سوراخ پیدا
کند موسی را طاقت نماند انکار خضر کرد گفت هذا فراق بینی و بینک و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آنکه در زیر آن
گنجی ازان یتیمانست و پدرشان مردی صالح بوده و بعضی گفته اند آن پدر صالح هفتادم پدر ایشان بوده خواستم آن دیوار خراب

نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آنرا بر دارند و سبب کشتن پسر رئیس آنکه قوم او صلحا اند و اگر میماند کافر خواست بود نخواستم
که تخمهٔ ایشان بدان عیب ملوث گردد و سبب شکستن کشتی آنکه در جزیرهٔ این دریا پادشاهی ستمکارست که کشتیهای درست بظلم و تعدی
می ستاند آنرا معیوب کردم تا از شر او ایمن ماند موسی بدانش او معترف شد و از و بازگشت و بمصر آمد فرمان رسید که بجنگ
جباران شام رود و عوج بن عنق از جباران بود و ایشان بقوت قوی و ضخیم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شدند
چون آن بیابان اکثر بریدند جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران
روید موسی بر بخند شهابر فت عوج بن عنق از آمدن او آگاه گشت کوه پارهٔ بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی
هد هد آن سنگ را سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا دراز شد
و چهل گز دیگر بجست تا عصا بر شتالنگ او یعنی حوالی کعب او زد عوج بیفتاد و بمرد موسی پس قوم آمد در شهر جباران بلعم باعور که عزا دهٔ
شعیب عم بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند بدعای او چهل سال در بیابانی دوازده فرسنگ
بماندند و راه بیرون نبردند آن بیابان بتیه موسی منسوبست خدای تعالی ایشانرا روز بروز رزق من و سلوی فرستاد و از سنگی که
سجادهٔ موسی بود آب روان گردانیدی چون سنگ باز گردانیدی آب باز ایستادی و چون بنهادندی آب روان شدی
و جامه که داشتند خشن و دریده نشدی و فرزندی که آمدی با جامه آمدی و چون بزرگ شدی جامه با او نیز بزرگ شدی بدین
نوع چهل سال آنجا بسر بردند هارون آنجا بمرد و موسی نیز بعد از وسه سال هم آنجا در گذشت **هارون** برادر موسی عمران عم
پیغمبر مرسل است و شریک موسی بود چون حکایت او داخل قصهٔ موسی است مکرر نکرد **کدعون و ینتاح و یضاع** از نسل منشا
بن یوسف عم بر دین موسی بود و در تیه هم آنجا با او نماندند **یوشع** بن النون بن السامع بن عجهود بن لعدان بن شولخ
بن افرایم بن یوسف خواهرزادهٔ موسی و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران
شام برد و آن ملک مسخر گردانید و بلعم باعور دران جنگ کشته شد خدای تعالی بسبب دعایی که بلعم باعور کرد و موسی را با بنی اسرائیل
در بیابان سرگردان گردانید برو خشم گرفت و ایمان از و باز ستد و طاعت او در کار سگ اصحاب کهف کرد و شکل آن کلبیت در
بلعم باعور در محشر باظهار خواهد رسانید نعوذ بالله من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود از آنجا بمغرب رفت و
بسیاری شهرها در دین موسی آورد و چون عمرش بصد و بیست و هفت سال رسید در گذشت **کالب** ابن یوفنا بنی اسرائیل را
بعد از چندین زحمت با مصر آورد و مدتی در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در گذشت **خرقیل** بن بوزی از نسل لاوی بن یعقوب

دعوت دین موسی کرد قومش او را تکذیب کردند بدعاء او همه بطاعون بمردند وهم بدعاء او باز زنده شدند واو را بپذیرفتند گویند
اکنون ازان جهودان که از نسل ایشان باشند بوی مردگان آید بعضی مورخان خرقیل را ذالکفل گویند وبعضی گویند
خرقیل پیش ازوست وذالکفل بعد ازو وقول دوم درستتر مینماید **شیجاس** بن قعبی بن میجاس بن عزار بن هارون
اخ موسی گویند نام او بعبری خضرست وخضر که آب حیوان دریافت اوست اما این روایت سستست جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل
نیست وشیجاس از بنی اسرائیلست اما این خضر برادر الیاسست **الیاس** بن قعبی میجاس بن عزار بن هارون اخ موسی خدای تعالی
او را رسالت داد از بنی اسرائیل است بت پرست بودند ومهتربان ایشانرا نام بعل بود الیاس را بایشان فرستاد تا ایشانرا
دعوت کرد اجابت نمیکردند الیاس در حق ایشان دعا کرد سه سال باران نیامد قحط خواست وبسیاری از ایشان بمرد بنی اسرائیل
بدو ایمان آوردند او دعا کرد باران بیامد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول شد عزلت اختیار کرد والیسع را
وصی گردانید ومقام الیاس بیشتر در بیابانها بودی **الیسع** بن اخطوب از نسل افرایم بن یوسف چون الیاس ازان
شهر برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد او مدتی در میان ایشان بود پس درگذشت وبعد ازو چند قرن در میان بنی اسرائیل
پیغمبر نبود علماء ایشان رهنمونی کردندی وایشان مسموع نمی داشتند واکثر از دین موسی برگشتند ایشانرا تابوتی از آهن بود
که عمامه هارون وعصای موسی ودو لوح از آنکه با توریة از حق منزل شده بود دران تابوت بود بنی اسرائیل آن تابوت را
ملجاء خویش دانستندی وبکاه دعا وحروب آنرا شفیع ساختندی تا ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب بیامد وآن تابوت بعد
ازانکه با ایشان جنگ سخت کرد بغارت برد بنی اسرائیل یکبار زبون وبی رهنمون شدند **اشماویل** بن هلقانا بن
روحام بن الیهو بن یوخر بن صوف بن القانا بن باحث بن عماسا بن القانا بن نواحل بن عزریا بن صفنیا بن محث بن اسیر
بن ابی اثاق بن قارون بن نضهار بن قهاث بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر نبود خدای تعالی
او را پیغمبری داد وبه بنی اسرائیل فرستاد ایشان بپذیرفتند خدای تعالی تابوت با پیش ایشان رسانید ودر آوردن که
بچه صورت بود اختلاف بسیارست چون بنی اسرائیل را ملک نبود از اشماویل ملکی درخواستند حق تعالی طالوت را که سقایی کردی
برایشان ملک گردانید اشماویل او را بجنگ جالوت فرستاد وزرهی داد که هر کرا که این زره برتن راست بود کشنده جالوت
خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار مرد برابر رفت هفتاد وشش هزار از راه بسبب تشنگی باز
گشتند طالوت با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسید لشکر طالوت بترسیدند وجنگ نمیکردند طالوت با سیصد وسیزده

مرد برفت داود پیغمبر علیه السلم با طالوت بود وهنوز وحی بدو منزل نشده بود زره برتن او راست آمد داود آنرا بپوشید
وبجنگ جالوت رفت سنگی در راه با داود بسخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود آن سنگ برگرفت ودر فلاخن
بجالوت افکند جالوت بر وافسوس کرد باد بفرمان خدای تعالی خود از سر جالوت ببرد وآن سنگ بر پیشانی جالوت
آمد واو را بدوزخ رسانید لشکر جالوت منهزم شد بنی اسرائیل مظفر بابیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بداود داد
چون اشماویل را عمر به پنجاه ودو سال رسید درگذشت ودوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر نبود وگویند تعها بنیه ساو
مدفونست **داود** بن ایشا بن عوفیل بن نوعز بن سلمان بن نحسون بن عمینارب بن رادم بن حصرون بن پیرص بن یهودا
بن یعقوب بعد از اشماویل او را در بنی اسرائیل قبولی پدید آمد وحی بدو منزل شد طالوت بدان رشک برد وقصد کشتن
او کرد او بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت علما را بکشت وپشیمان شد فایده نبود با استغفار بجنگ جباران رفت
تا با پسران دران جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک برو قرار گرفت خدای تعالی او را خلافت داد وزبور
بدو فرستاد داود خوش آوازترین خوانندگان آن زمان بود چون زبور بآواز خواندی هرکه بشنیدی مجال گذشتن
نیافتی وداود را نود ونه زن بود زن اوریا را بدید بر وعاشق شد اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد وزن او را بخواست
سلیمان ازان زن متولد شد پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش او آمدند ومرافعه
داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری میکرد چنانکه از گریه او گیاه برست حق تعالی توبه او را
قبول کرد واوریا را زنده گردانید تا داود را احلال کرد جمال الدین رشتی القزوینی التطنی بدان زبان در نغمی گفته است
بیت داودم چو عاشقان برسه ولیش خاسره ✽ چانره غصه میکند قصه اوریا چنین ✽ در دین موسی روز شنبه ماهی گرفتن
حرام بود روز شنبه راه بر ماهی می بستند ودر یکشنبه میگرفتند داود ایشانرا منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد وخوک گردانید داود میخواست که سلیمانرا وصی گرداند جهت آنکه پسران ازو مهتر داشت متردد بود جبرائیل آمد
وچند مسئله آورد وگفت فرمان چنانست که از پسران تو هر کدام این مسایل حل کند وصی تو باشد دیگر پسران داود ازان عاجز
شدند سلیمان حل کرد وصی پدر شد ومسجد بیت المقدس بنا نهاد چون اساسی پیدا گشت درگذشت مدت عمرش صد سال ومدت
ملکش چهل سال گویند هزار رهبان جوان متابعت تابوت او کردند **ثاثان وکاد** مورخان پیغمبر مرسل می شمارند ومتوی
دین موسی وبه بنی اسرائیل منزل ومعاصر داود **سلیمان** بن داود علیهما السلم با پیغمبری پادشاهی داد که پیش ازو وبعد ازو

هیچکس را نداد و انگشتري اسم اعظم برو نوشته از بهشت بدو فرستاد تا برکت آن آدمي و پري و دیو و دد و وحوش و
طیور و باد مطیع او شدند و باد هرچه در ملک او رفتي بگوش او رسانیدي و شادروان سلیمان هرجا که حکم کردي ببردي بامداد
و شبانگاه هر بار یکماهه راه ببردي قوله تعالی وَلِسُلَیْمٰنَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
و درین باب شیخ سعدي شیرازي گفته است بیت نه بر باد رفتي سحرگاه و شام • سریر سلیمان علیه السلم • با آخر
ندیدي که بر باد رفت • خنک آنکه با دانش و داد رفت • سلیمان از حق تعالی درخواست پند کرد خطاب کرد که شش چیز
بتو آموزم آنرا بکار دار غیبت بندگان مکن و بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمان گفت این دو نصیحت مرا کافیست بدین چهار
حق آنست قیام نتوانم نمود سلیمن غزا دوست داشتي چون خبر بلقیس و سبا بشنید آهنگ او کرد بلقیس او را بخواسته
بیازمود چون ملتفت نشد دانست که پیغمبرست عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او پیش
سلیمان باشد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود دعا کرد تا خداي تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد بلقیس بدو
ایمان آورد و سلیمان او را نکاح کرد و رحبعم از و متولد شد سلیمان ملکي را از ملوک جزایر دریا بکشت و دخترش را زن
کرد و دختر را بي پدر شکیبایي نبود بران شکل صورتي کرد چهل روز آنرا بر سبیل تواضع سجده کردي آصف بن برخیا از
حال آگاه شد با سلیمان بگفت آن صورت را ناچیز گردانید تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که مکافات آن چهل روز دیوي بر
جاي سلیمان نشست و حال چنان بود که دیو در صبر خود را بر شکل معتمد سلیمان بر سلیمان نمود و انگشتري بستد و خود را به
صورت سلیمان بر مردم نمود و پادشاهي کرد و بعد از چهل روز انگشتري از دست دیو در دریا افتاد ماهي آنرا فرو برد صیاد
آن ماهي را بگرفت سلیمان آن ماهي را از و بخرید انگشتري در شکم ماهي باز یافت با تختگاه آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال
رسید درگذشت و سلیمانرا عصایي از چوب خرنوب بود بران تکیه کرده تا یکسال همچنان ایستاده بماند دیوان مي پنداشتند
که سلیمان زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند بعد از یکسال کرم عصا را بخورد و بشکست و سلیمان بیفتاد دیوان
معلوم کردند که او مرده بود او را بجزیره دفن کردند و انگشتري همچنان در دست سلیمان بود بلوقیا و عفان خواستند که
انگشتري او بدست آورند زحمت بسیار کشیدند و بمراد نرسیدند مدت ملک سلیمان چهل سال بعد از و تا چند بطن آن ملک در
تصرف اولاد و احفاد او بود و آخرین ایشان یحناسو بن الیاقیم بن یوهاسون بن امون بن منشا بن حزقا بن احاد بن یوثاما
بن عرما بن امصا بن یهوشس بن احزیاسو بن یورام بن یهوسافاط بن اسا النبي علیه السلم بن اسا بن رحبعم بن سلیمان علیه السلم

احیا شلوح و عدو بقول بعضي مورخان پیغمبران مرسل اند و در بني اسرائیل دعوت دین موسي میکردند و معاصر اسا بن رحبعم
بن سلیمان بود اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان پادشاه بیت المقدس و بني اسرائیل بود و بسبب رنج عرق النسا اعرج شد و مردم
را از بت پرستي منع کردي و بجذام خواندي مردم بیت المقدس پناه ببرزخ پادشاه سند و هندوستان بردند و او با سپاه فراوان
براه دریا بجنگ اسا آمد اسا نیز بجنگ او بیرون شد او بر اسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیرباران کردند فرشتگان تیرهاي
ایشان با ایشان رد کردند اکثر قوم برزخ بدان تیرها هلاک شدند برزخ منهزم در کشتي رفت خداي تعالی باد را فرمان داد تا سفاین
ایشانرا غرق کرد برزخ و قومش همه بمردند آب ایشانرا با خواسته ایشان در کنار دریا افکند وحي به اسا منزل شد و حکم
رفت تا اسا و قومش خواسته قوم برزخ تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند اسا بیست سال دیگر در پیغمبري و ملکي بزیست
تیهو بن حناني و میخا یتهو بن تملا را بعضي مورخان پیغمبران مرسل میدانند و بدعوت دین موسي بر بني اسرائیل منزل
و معاصر اسا شعیا بن راموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکي از بني اسرائیل حاکم آنجا بود و ریشي
در تن داشت پادشاه بابل که کافر بود با لشکر گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس از آن ریش
خلاصي یافت و چون حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یکشب همه بمردند پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را هفتاد روز
با بند آهن در بیت المقدس بگردانیدند پس دست باز داشتند تا ببابل رفت اول پیغمبري که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم
و مبعث عیسي علیه السلم خبر داده بود او بود بدین سبب جمعي شعیا را بکشتند لهراسف کیاني رهام گودرز را که در شام او را بخت النصر
گویند بفرستاد تا بکین شعیا چندان از بني اسرائیل کشت که خونابه روان گشت و آسیا بگردانید و بیت المقدس و سلیم که از
معظمات ایشان بود غارت کرد و بزد نبي با پس آورد و در انبار محبوس کرد و گویند اسم انبار در عبارت از انست و بعضي
اسیران بدیار مغرب افتادند ارمیا بقول بعضي مورخان عزیرست و عزیر بعبري و ارمیا بعبري چون اشعیا کشته شد او با
پیغمبرزادگان بمصر گریخت بخت النصر بعد از حرب بیت المقدس عزیر بني اسرائیل را باز گرفت و به بیت المقدس آورد عزیر را
در دل آمد که گویي خداي تعالی یکبار دیگر این ولایت را معمور گرداند چون عزیر بخفت بفرمان خداي تعالی روح او قبض
کرده صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معمور شد و دانیال به پیغمبري آمد عزیر زنده شد تصور کرد که همان روز خفته است
چون ولایت معمور بدید متعجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده است و مدتي بران گذشته به بیت المقدس آمد و
خود را برسالت بر ایشان عرض کرد و مسلم نمي داشتند عزیر را توریة حفظ بود بر ایشان خواند هنوز بعضي باور نمي کردند

ولالت کرد که تورت دیگر که شعیا پیغمبر نوشته بود در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در
زیر یکستون توریة هست اما ستون نمی شناختند بدلالت عزیر بیرون آوردند چون مقابل کردند هیچ تفاوت نبود بنی اسرائیل اورا
به پیغمبری بپذیرفتند و بعضی اورا پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن اسفندیار از قوم بیت المقدس برنجید بخت
النصر را بفرستاد تا دیگر بار بیت المقدس خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر کردند و قوم بنی اسرائیل بعهد بهمن
در خواری بودند دانیال علیه السلم بعد از مرگ بهمن با بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را باز آورد خدای تعالی اورا
بمعجزه علم رمل داد و او مدتی بنی اسرائیل را پادری و رهنمونی کرد پس بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی
اشعری بوقت فتح خوزستان گور اورا یافت تجهیز و تکفین او بکرد و برو نماز گذارد و جهت او مزار ساخت یونس
بن متی بمادر منسوبست پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی اورا پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان اورا
تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه آتش از و میدرفشید
یونس از میان ایشان بیرون رفت تا اگر اورا طلبند که ایمان آورند نیابند ایشان چون اورا نمی یافتند گفتند اگر یونس
غایب شد خدای او حاضرست باز در حق تعالی گشتند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب نکرد
و بدین سبب بر یونس خشم گرفت تا کشتی که یونس در آنجا بود غرق خواست شد جهت مردم در آب انداختن قرعه زدند
سه نوبت بر یونس افتاد یونس دانست که خشم خدای تعالی رسیده است خود را بدریا انداخت ماهی اورا فرو برد چهل روز
در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی آب و شب و شکم ماهی توبه کرد و باستغفار باز در حق رفت و گفت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبه او قبول کرد و اورا از شکم ماهی بیرون آورد چهل روز دیگر بسبب
ضعیفی در کنار دریا ماند آهوی پیامدی و اورا شیر دادی و درخت اورا سایه کردی تا قوت گرفت بحکم خدای تعالی هر مسلمانی
که در سختی حق تعالی را بدین دعا بخواند اورا از آن سختی خلاص دهد قوله تعالی وکذلک ننجی المؤمنین یونس پیش قوم آمد
اورا بپذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود چون درگذشت بحدود کوفه مدفونست عاموس و شایع بعضی
مورخان پیغمبران مرسل می شمارند و معاصر یونس در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند صادق و صدوق و شلوم حق تعالی هر
سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند و در دو کری حبیب نام بدیشان ایمان آورد و اورا
چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرائیل علیه السلم را بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردمان انطاکیه هرچه بحد بلوغ رسیده بودند همه از هول

آن

آن بمردند و کودکان که نمردند ایشانرا بپذیرفتند حکایة ایشان باصحاب القریه منسوبست و بعضی گویند ایشان در زمان
فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ما صلعم و عدد ایشان چهار بوده و نام چهارم معلوم نشد اما این روایت ضعیفست
جهت آنکه آن مدت را فترت از آن منسوب کردند که در و پیغمبر مرسل مبعوث نبود میخا مورشتی و ناحوم القوسی و حزقوق
و صفنیا و اوریا این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و به بنی اسرائیل منزل دعوت دین موسی کردند
و قریب عهد ذا الکفل ذی الکفل بروایتی نسب او ذا الکفل بشر بن ایوب بن محشر بن مرسو بن صیفنی از نسل قیدار بن
اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل است اورا بملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد ذا الکفل از کفیل
مغفرت حق شد تا او ایمان آورد اورا ذا الکفل لقب کردند بحدود کوفه مدفونست بنی اسرائیل گور اورا چون حج زیارت کنند
در زمان اولجایتو سلطان تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد و منار ساختند نوابل و حکای
بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و بعد از ذا الکفل دعوت دین موسی کردند ملاخی بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسلست او نیز
بعد از ذا الکفل دعوت دین موسی کرد زکریا بن برخیا بن البغاز از نسل سلیمان مجاور مسجد بیت المقدس بود و عمران پدر مریم
عمزاده او و هم مجاور مسجد و زنانشان خواهران بودند عمران از پسران بسیار متولع می شدند و زکریا را نمی شد عمران بشکرانه نذر
کرد که بهر فرزند دیگر که پاید اورا مجاور مسجد گرداند از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر را مجاوری نمی شایست کرد عمران متحیر
گشت وحی بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله
شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعاء او اجابت شد و وحی آمد اورا بیحیی مژده داد بر لفظ او رفت که زنم پیرست
یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد بعد از نه ماه مادر یحیی متولد گشت چون مریم هجده ساله
شد در خامس عشرین آذر در حالت غسل کردن مریم جبرائیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل پدر مریم بود بنمود و اورا بعیسی مژده
داد و بفرمان خدای تعالی باد در دمید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش
کردند خدای تعالی عیسی را بسخن آورد تا بندگی خدا و پاکی مادر و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین صلعم گواهی داد
بنی اسرائیل دست از مریم بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس با شام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند
و اورا بزنا کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدمشق رود قوم در عقب او
برفتند زکریا بتنگ آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا اورا در میان خود جای دهد قوم آنجا رسیدند دیگر نیافتند ابلیس

ایشانرا کفت او در میان درخت بارّه ببریدند زکریا در میان آن کشته شد یحیی بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و
او خلق را بدین موسی دعوت میکرد تا چون عیسی مریم دعوت کرد یحیی بدو ایمان آورد چون عیسی بآسمان رفت یحیی دعوت
دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت میخواست که بزنی بخواهد رخصت
نمیداد و منع میکرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت و دختر را زن کرد خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم تا
شد علما کفتند تا خون کشندکان او بران نریزند قرار نکیرد این سخن بکوش کودرز اصفهانی رسید لشکر کشید و به بیت المقدس
رفت و از بنی اسرائیل هشتاد هزار آدمی بکشت خون او قرار نمیکرفت چون کشندکان او ملک و زنش را بر سر آن
بکشتند خون او قرار کرفت و کودرز با ایران آمد عیسی بن مریم بنت عمران بن ثامان بن البازر بن الیهود بن
امین بن صادوق بن عازور بن الیاقیم بن اسود بن زرباویل بن ساکی ایل بن اشتر بن یحیا سواخر ملوک بنی سلیمان
الیاقیم بن یوماشو بن اموں بن منشا بن حرقیا بن احار بن یوثام بن عزیا بن امصا بن مولیس بن اخزیا بن لورام
بن یوشافاط بن اسا بن اسا بن رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوفیل بن بوعز بن سلمان بن نحسون بن عمینارات
بن رام بن حصرون بن بیرص بن یهود بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارعو بن فالغ
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیهم السلم بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم پنجم است و بدیگر روایات سیم در روز چهارشنبه بیست و پنجم
کانون اول سنه ثلث و ثلاثین و مائتین اسکندری متولد شد بدیه ناصرة الخلیل از قرای بیت المقدس متولد شد و کروهی
او را بدین سبب نصرانی خوانند و آن زمان که متولد شد پیغمبر بود و بغیر از وی هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی
پیغمبری نبوده چون سی ساله شد بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد
عیسی خلق را بخدا میخواند جهودان از و معجزه خواستند خفاش را از کل بساخت و باد بدو دمید بپرید و اکمه و ابرص را
که طبیبان از معالجت او عاجز بودند بینا و درست کردانید و سام بن نوح را با لتماس ایشان زنده کردانید تا به پیغمبری
او کواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت
عازم مصر شد در راه بجمعی کازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند ایشان حواریانند اسامی ایشان اینست
ماروص ۲ صاروص ۳ شمعون ۴ بودس ۵ یلدا ۶ قرطس ۷ یونس ۸ تراس ۹ قبلس ۱۰ یحیس ۱۱ اولیان ۱۲ یعوبس این دوازده کس

با او بزمین اندلس رفتند انجا تنکی بود خوردنی نمی یافتند از عیسی علیه السلم درخواستند تا جهت ایشان از آسمان
طعام آورد بدعاء عیسی سه روز سفره بریان و ماهی بریان و تره می آمد چنانکه همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند و این معجزه
را جادوی خواندند حق تعالی ایشانرا مسخ کرد و خوک کردانید دکر باره عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن
او کردند او بکریخت جهودان از حواریان شمعون را بکرفتند و عیسی را از و طلبیدند او در کار عیسی کافر شد و بود کی را
بکرفتند او سی درم رشوت بستد و عیسی را بدیشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بکیرند حق تعالی عیسی را از چشم
ایشان پنهان کرد و صورت او بر ایشوع مهتر جهودان افکند او را بکرفتند هر چند فریاد کرد که من ایشوعم فایده
نداد ایشوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت و عمرش سی و دو سال و کیاه بود ایشوع هفت شبانروز بر درخت بماند
مریم هر شب بپای درخت برفتی و بکریستی شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم بیارامید
و یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند عیسی ایشانرا پندها داد از ان مختصری یاد کنیم
کفت میاموزید حکمت غیر حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از حکمت که بر ایشان
جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشید که دوا مکنند الا بموقع و کفت در عجبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و عمل میکنند و رزق
بی واسطه سعی و عمل بدو خواهد رسید و عمل و سعی در کار آخرت نمیکنند و مزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی و عمل و کفت
تا حلال خوردن توانید حرام مخورید و تا راست کفتن توانید دروغ مکوئید و تا روزی خود در خزانه خدا دانید از کس مجوئید
و تا از خالق بی نیاز نکردید اعتماد بر مخلوق مکنید سحرکاه عیسی بآسمان رفت یحیی و حواریان این حال آشکارا کردند جهودان ایشانرا
زجر و تهدید کردند و در زندان بداشتند قیصر روم بیامد و با جهودان جنک کرد حواریان از اخلاص دادند از حواریان این هفت مرد که
عیسی را چون از آسمان بزمین آمد دیده بودند یکی قرطس دوم یونس بروم و قبلس بقیروان و تراس بافریقیه و یحیس بفرنک
و اولیان بحجاز و یعبوس به بیت المقدس دین عیسی آشکارا کردند اکثر مردم دران دین رفتند و آن درخت که ایشوع را بران صلب
کرده بودند نظر برانکه عیسی ازو بآسمان رفت قبله ساختند و مردم دران مختلف الاقوال کشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و
بعضی عیسی و مریم را شریک خدا کفتند و همه کافر کشتند مریم بعد از رفتن عیسی در آسمان بشش سال درکذشت کویند حق سبحانه و تعالی عیسی را
خطاب فرمود عِظْ نَفْسَكَ فَإِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ وَإِلَّا فَاسْتَحْيِ مِنِّي مقالت دوم در ذکر انبیا هابیل بن آدم
اول کسی که نبی بود و مرسل او است حکایت او و خصومت برادرش قابیل در ذکر آدم آمده است ذوالقرنین و هو مرزبان بن مرزبه بن رومی

بن ابطلي بن يونان بن تارخ بن يافث بن نوح او را ذو القرنين اكبر خوانند بقول بعضي مورخان ذو القرنين كه سد ياجوج وماجوج ساخت
اوست وطواف جهان او كرد وپيش از ابرهيم خليل بود وخضر معاصر او بود ودر طلب آب حيوان بر مقدمهٔ او وبعضي گفته اند ذو القرنين
اسكندر بن داراب بن بهمن بوده واين كارها او كرده وپيغمبري ذو القرنين ببعضي روايات مسلم نمي دارند ونام او صريحا در قران
هست اما بلكي منسوبت ابي منلح وملكي وصديق پيغمبران سرياني بودند وبر دين ابرهيم خليل ومعاصر او لاثان
بن سوايل بن باخوراخ بن ابرهيم خليل ع وبر دين ابرهيم ع بود العارو ممالي وملبداد سوحي وصونار عاني ولهتو
بن نوحيل بن نوذي معاصر يعقوب بودند ودر كنج بيت الاحزان مصاحب او وبر دين ابرهيم عليه السلم دارع واثان وحنان
وحكوز ورمري پسران ذيرج بن يهودا بن يعقوب اند ودر مصر دعوت دين ابرهيم ع كردند سمنون از نسل دان بن يعقوب ع
الداد وميداو در مصر دعوت دين ابرهيم كردند والقانا پسر قارون صاحب مال كه عمزادهٔ موسي بود در دين موسي بودند وبا او در تيه بودند
اسرا او نيز بر دين موسي بود ودر تيه با او اغريث بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فريدون از تركستان بغير از وپيغمبري نسطور نيست
وپيغمبري او نيز ببعضي مورخان مسلم نمي دارند چون برادرش افراسياب در ايران بود در بن منوچهر را بكشت ظلم وخرابي بسيار ميكرد
اغريث مانع او شد افراسياب او را نيز بكشت لشنوز وطالوث كه بني اسرائيل او را شاوك خوانند ومدوثا معاصر داود
بودند وبر دين موسي ع غرريا معاصر اسا بود وبر دين موسي زجريا مو بن يهودا ماع ميان بن توايل بن اشمويل بملوك
بني سليمان منزل بودند حنيفا واساف اموص والعمر بن مودعودي ويحيي بن زحريا سوبملوك بني سليمان منزل
بودند عوثديا معاصر يونس بود وبملوك بني احاث بن قولار عورضا وحدقو وشمعيا بملوك بني سلمان منزل بودند
حقا وجبقو بولايت ري مدفونند واين جماعت كه بعد از موسي وپيش از عيسي بوده اند تمامت دعوت دين موسي كرده اند
شمعون بر دين عيسي بود ودعوت دين او كرد جرجيس از فلسطين بود وبازركان زاده بود بعضي حواريان را دريافت
خداي تعالى او را بقوم شهر موصل فرستاد ملك موصل او را بانواع عذابها زحمت ميداد از بستن ودر زندان كردن وكشتن وسوختن
وغير آن واو بامداد باز برقرار بودي ملك موصل از وستوه شد وحق تعالى سرانجام جرجيس را بر آن قوم ظفر داد واو دين عيسي
ميكرد ودين عيسي آشكارا كرد خالد بن سنان العبسي معاصر انوشروان عادل بود ودعوت دين عيسي ميكرد در زمين بني غطفان
دران وقت آنجا آتشي از زمين برآمدي هر كه دران نزديكي بگذشتي او را بسوختي بعضي از آن اعراب آن آتش را بخدايي مي پرستيدند
خالد آن قوم را منع كرد وبدين عيسي خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع كن تا ما دين عيسي قبول كنيم خالد با ده رفيق روي

هلس

باتش نهاد آن آتش آهنگ ايشان كرد خالد درهٔ داشت بر آتش ميزد ورفيقان را گفت تا بنعلين ميزدند بعد از ضرب بسيار
آتش بگريخت وبچاهي فرو رفت خالد از عقب برفت بعد از زماني بيرون آمد جامها از عرق تر شده اما هيچ نسوخته وديگر آن آتش
را كس نديد خالد هر وقت كه خواستي كه باران بارد سر بجيب فرو بردي باران باريدن گرفتي وتا سر بر نياوردي باز نه ايستادي
ووقت وفات وصيت كرد كه مرا در فلان پشته دفن كنيد وبعد از سه روز ديگر شتري دم بريده من بر سر گورم آيد مرا از گور
برآريد تا شما را هر چه تا قيامت خواهد بود حكايت كنم چون وفات كرد قومش خواستند كه وصيتش بجا آرند اقرباي او مانع شدند
وگفتند ما اين ننگ بر خود نپسنديم كه مردهٔ را از گور برآرند فصل دوم از باب اول در ذكر حكما وكساني كه پيغمبر
نبودند اما در كار دين سعي نمودند فمنهم الحكما اعاظم حكماء متقدم چون براي العين بر اسرار مقصود آفرينش
وتحقيق وحدت آفريدگار واقف شدند بر ممنون محتاج نشدند ومقلد ديني نگشتند بلكه از حكمت مردم را رهنموني كردند و
بمواعظ ونصايح با راه راست آوردند سخنان ايشان مرزباني تجربه كرده اند وترجمه كرده بعضي سخنان ايشان از تسهيل
خوانند كان را بپارسي ايراد ميكند لقمان بقول بعضي مورخان عمزادهٔ ابرهيم خليل ع ولپسر باعورت وبقولي غلامي سياه
بوده وبعضي او را پيغمبر مي شمارند نام او صريحا در قران آمده است اما بحكمت منسوبست قوله تعالى وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ
الْحِكْمَةَ بوقتي كه جهت قوم هود باران خواستن در مكه رفته بودند بطول عمر حاجت خواست خداي تعالى
او را عمر هفت كركس داد وكركسي را ببعضي اقوال پانصد سال عمر باشد وبعضي كمتر گويند بهمه اقوال لقمان زياده از هزار
سال عمر يافت از سخنان اوست چهارصد كلمه در حكمت جمع كردم وچهار از آن برگزيده ام دو ياد بايد داشت ودو
فراموش بايد كرد خدا را ياد بايد داشت ومرگ را ونيكي كه با مردم كني فراموش بايد كرد وبدي كه مردم با تو كنند فراموش
بايد كرد احمق اگر چه صاحب جمال بود با او صحبت نبايد داشت كه شمشير اگر چه خوب نمايد زشت كردارست صحبت
عالم دل مردهٔ جاهل را زنده كند چنانكه باران زمين مرده را همه باري كشيدم گرانتر از قرض ودين نديدم وهمه
لذتي چشيدم خوشتر از عافيت نيافتم زبان كار ترجمه عيب خود ناديدست دانا چون چراغست هر كه بدو بگذرد از ونور گيرد
هر گرا گفتار وكردار موافق نباشد عقلش را نكوهش كنند وعدهٔ بيماري جو دست دواي آن دادنست هر گرا سوالي كنند كه
سزاوار آن نباشد پاسخ از ليمي خواهد بمراد نرسد خوشخوي خويش بيگانگان باشد وبدخوي بيگانه خويشان
آنز وپرسيدند كه چيست كه فايدهٔ آن همه را فرا رسد گفت نيستي بدان فيثاغورش حكيم شاگرد لقمان حكيم بود ومعاصر

گشتاسب اگر سازها در علم موسیقی او ساخته است از سخنان اوست مدح کفش خود راستی ناپسندیده است تو کند به سلف
خوردن نشان دروغست صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است **جاماسب** برادر گشتاسب و شاگرد لقمان بود او را
در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار سال بودنیها حکم کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست
عوام چون انعام‌اند و توانگران چون گوالان بدترین خصلت کریم ترک عملش است و بهترین عمل لئیم ترک عملش بزرگترین جرایم
آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد و سخت‌ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن گناه در دیاست
که دوای آن استغفارست و شفای آن توبهٔ نصوح **بقراط** حکیم شاگرد فیثاغورس بود و معاصر بهمن تصانیف او
در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علماء طب را نصی قاطع باشد از سخنان اوست عمر کوتاهست و کار دراز
عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورت‌ترست یعنی در طلب آخرت و رضای حق جل و علا **بقراطیس** شاگرد بقراط
بود از سخنان اوست علم شریفست در دل قرار نگیرد تا کارها دنیا و دنی از دل بر نرود و هر که را بعد از و نسل نماند بحقیقت مرده باشد
سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشمهاست نعمت عروسیست که مهر آن شکر است و خانه که نگهبان آن بذل کم پایدار بهتر
از بسیار ناپایدار **سقراط** حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر همای بنت بهمن از سخنان اوست با نادان تواضع کردن چنانست
که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بار تلخ‌تر دهد عقل و علم مشابه روح و جسم‌اند عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم بی
عقل بادیست بی ماوی سعی در غیر موضع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد با دشمن
نیز مشورت باید کرد تا پایهٔ دشمنی او معلوم گردد **افلاطون** حکیم شاگرد سقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست با بدان
منشین که چون لبلابت از دستشان بجهی بر تو منت جانی دانند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه کند
بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان از نگهبان باید مردم
شریر نشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که بر تو نباشد چون از تو برنجد ذم
تو بچیزی کند که بر تو نباشد درویشی که خود را توانگر نماید چون درختست که آماس تن را فربه کند تخیل را عفو کردن گناه بسیار
بر دل آسان‌تر باشد که مکافات نیکی اندک چون مصیبتی شمار رسد مصیبتی از آن صعب‌تر در دل آورید تا اندوه آن مصیبت و گناه بسیار
در دل کم گردد نیکی اگر چه اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکی نادیده شکر گوید در نیکی با او
تعجیل نمای تا شکایت نرسد بر سه کس رحمت باید کرد بر دانایی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بندهٔ قوی باشد و کریمی

که محتاج لئیمی باشد بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس که همیشه بر جای مجروح نشیند و بر
درست نشیند ببدی احوال و کردار دیگران شاد مباش که روزگار منقلبست و ممکن که ترا چنان گرداند عاقل باید که با جاهل
مجادله نکند و هشیار باشد بهترین خصلت پادشاه راست قولیست که دشمن را امید دوست در آن مضمرست جود ناخواسته
دادنست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت
ارسطاطالیس شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست سلطان رودی بزرگست و ارکان دولت جویها که
از آن منشعب شده‌اند چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویها نیز چنین باشد همچنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان
دولت را نیز چنان بود پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نکوسیرت گردند با حکمت مال مطلب تا
کمال یابی حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمرهٔ آن بزبان رسد سه کس را سرزده باید داشت تا خیره نشوند زن
و فرزند و بنده سه چیز بجز او ند زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن
باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور شود و کوچک دلیر شود هر که بچشم خود عاقبت کار تواند دید
چون بدان برسد اندوهگین نباشد **بلیناس** شاگرد ارسطاطالیس بود منارهٔ اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت
در وی پیدا بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که از همه کس چیزی ستاند تا ملکها و برقرار باشد نه آنکه همه از دو
ستانند تا ملک یکبارگی برافتد **جالینوس** شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه بیماری جانست بیمار تشنه
بصحت و سلامت نزدیکتر از تن درست بی اشتها که این صحت می فزاید و آن رنج **بطلمیوس** شاگرد جالینوس بود
از سخنان اوست سعادت گوینده آنست که شنونده فهیم باشد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت
آنکه دیگران از حال او پند گیرند حماقت سلامت برباید و ملامت میراث دهد عقل وزیر رشیدست و پادشاه سعید هر که
مطاوعتش کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود **بیادق** حکیم معاصر انوشروان عادل بود در حق او وصیت
کرد لَا تَأْكُلْ طَعَامًا وَفِي مَعِدَتِكَ طَعَامٌ وَلَا تَأْكُلْ مَا لَا يَقْدِرُ الْإِنْسَانُ عَلَى مَضْغِهِ وَلَا تَبْتَلِعْهُ وَعَلَيْكَ
فِي كُلِّ أُسْبُوعٍ بِقَيْئَةٍ وَعَلَيْكَ فِي كُلِّ يَوْمَيْنِ مَرَّةً فِي الْحَمَّامِ فَإِنَّهُ يُخْرِجُ مِنْ بَدَنِكَ مَا لَا يَصِلُ
إِلَيْهِ الدَّوَاءُ وَأَكْثِرِ الدَّمَ فِي بَدَنِكَ كَيْ يَحْرُسَ بِهِ نَفْسَكَ الْعَزِيزَ وَلَا تَعَوَّدْ شُرْبَ الدَّوَاءِ
مَا لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَيْهِ حَاجَةٌ دَاعِيَةٌ وَلَا تُبَاشِرِ الْعَجُوزَ فَإِنَّهُ يُورِثُ الْمَوْتَ فُجَاءَةً وَلَا تُجَامِعْ كَثِيرًا فَإِنَّهُ يَنْقُصُ

نور الحیوة ولا تحبس البول اذا ما حضرك ولو علی سرجك کی لا یفسد لك واعرض نفسك علی الخلاء
قبل نومك ابوزرجمهر وزیر انوشروان عادل بود و مردی بانژاد از سخنان اوست پنج چیز نقصان و قدرت و سعی بنده
دران منفعت نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن پنج چیز
بجد و جهد بنده حاصل شود علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ پنج چیز طبیعی است وفا و مدارا و تواضع و
سخاوت و راست گویی پنج چیز عادتیست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن پنج چیز موروثیست روی خوب
و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی ابوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت
سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته باشد گفتم ایمن از که باشم گفت بر
دوستی که حسود نبود گفتم چه چیزست که بهمه وقت سزاوارست گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر
گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن گفتم کدام دانشست که نزدیک مردم خار نماید گفت عرض هنر خود کردن گفتم
از دوست ناشایست چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از و آرزوها ناخواستن گفتم کارها
بکوشش است یا بقضا گفت کوشش هم قضارا سبب است گفتم از جوانان چه چیز بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم
و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم مهتری را که شاید و مهتر که باید گفت مهتری را آنکس شاید که نیک از بد بداند و مهتر
آنکس باید که کار بکاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم گفت از ناکس چاپلوس خسیس که توانگر شده باشد
گفتم نیکبخت ترین کسی کیست گفت آنکه چون ببخشد شاد شود گفتم فردا از هیچ عزیزتر از جان هست گفت چهار چیز که جان بدان پرورند
دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیزست که همه آنرا جویند و کس بکمال در نیابد گفت چهار چیز
تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکیهاست
گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد گفت سخاوت که با منت بود گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که علم حقیر
و حقیر عالم نباشد گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که نشان دلیری بود گفت عفو کردن در قدرت
گفتم آن کیست که در و عیب هیچ نیست گفت خدای تعالی و تقدس گفتم از کارها چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی باز دارد گفتم از
عیبها کدام زیانکارتر گفت آنکه بر و پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ضایعتر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی توانند
کردن و نکنند گفتم از فرمانها کدام خار نباید داشت گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر

و پدر گفتم کدام نخست که یکجا بکارند و دو جا بدروند گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان پاداش
یابند و هم دران جهان از خدای تعالی ثواب گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ چیست گفت
درویشی و بیم گفتم عافیت را چه بهتر گفت خشنودی خدای تعالی گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند گفت چهار چیز
بزرگان را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیزست که کار مردم پارسا تباه کند
گفت ستودن ستمکاران گفتم این جهان را بچه چیز در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاسداری گفتم چکنم که حاجتم بطبیب نباشد
گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالای گفتم از مردم که عاقلترست گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل
از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه زاید گفت از کاهلی و فساد گفتم که کم رنجتر گفت آنکه تنهاتر گفتم که بی نواتر گفت آنکه
پر عیالتر گفتم نامداری از چه خیزد گفت از استعجال در خیرات گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی گفتم شرم
از چه خیزد گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از نادانی گفتم چه چیزست که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان
چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات گفتم در جهان چه بدتر گفت
تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع از چیست گفت تازه رویی با فروتر از خود و دست باز داشتن
از زنا گفتم تو پیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه بر و سه خصلت بود دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام
گفتم پادشاه را بچه چیز حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیگانه تر گفت آنکه نادانتر گفتم درین
جهان که نیکبخت تر گفت آنکه گرد او سخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عزتست که در و ذل باشد گفت عز در پادشا
و عز با حرص و عز با عشق گفتم از خویهای خوش کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم گفت از تهمت دور شو و کم آزار
باش و ادب بجای آور گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه راز او نگاه دارد و نصیحت از و باز نگیرد و بر وی مهتری دیگر
نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن و آن عمل کردنست دوم بهره زبان و آن ذکر گفتن است
سیم بهره دل و آن فکر کردنست گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشد و ترا پند دهد بران و راز
آشکارا نکند و بر گذشته نگوید که چنین می بایست کرد گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف
بر پادشاهان و علماء دین و دوست صادق گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه
نیکویی باید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت

وخدمت بي طلب مكافات كفتم چند چيزست كه زندكاني بدان آسان توان كرد كفت پرهيزكاري وبردباري وبي طمعي كفتم سرمايهٔ
حرب كردن چيست كفت عزم درست ونيرو ونشاط كفتم حاجت خواستن بچند چيز تمام شود كفت بدانچه از كسي خواهي كه خوشخوي تر
وآن چيز خواهي كه سزاوار تر كفتم چند چيزست كه از بيشي مستغني نيست كفت خردمند اكرچه عاقل بود از مشورت مستغني نباشد
وجنكي اكرچه زورمند بود از حيلت مستغني نكردد وسالك اكرچه پرطاعت باشد از زيادتي آن مستغني نبود كفتم چكنم تا مردم
مرا دوست دارند كفت در معامله ستم مكن ودروغ مكوي وبزبان كس را مرنجان كفتم از علم آموختن چه يابم كفت اكر بزركي
نامدار شوي واكر درويشي توانكر كردي واكر معروفي معروفتر شوي كفتم خواسته از بهرچه كار آيد كفت تا حق هركس از خويشان
ونزديكان بدان بكذاري ولبوي مادر وپدر ذخيره وپستي وتوشهٔ آن جهان از بهر خود برداري ودشمن را بدان دوست
كرداني ودوست را بي نياز كني كفتم چه چيزست كه اكرچه آنرا نخوري تن را فربه كند وسود دارد كفت شش چيز جامهٔ خوب
وديدار نيكو وصحبت نيكان ونيكي ديدن از دوستان وكرمابهٔ معتدل وبوي خوش **فبهديهم اقتده** از اين نوع اكابر
بسيار بوده اند آنچه حكايت ايشان از عجايب نموده مي شود **اصحاب الكهف** معاصر ملوك طوايف بودند در شام بحدود
طرطوس در شهر ايشان ملكي بت پرست بود يوناني دقيانوس نام اصحاب الكهف كسمينا عسلمنا فرطنبوس سرنوس
تمليخا مليخا اين شش كس دين موسي اختيار كردند چون دقيانوس از حال ايشان واقف شد خواست كه ايشانرا بكشد
در شب بكريختند بر دموس شبان رسيدند او نيز دين موسي بپذيرفت هفت شدند عزيمت غاري كردند سك شبان نيز همراه
ايشان شد خواستند كه سك را باز كردانند سك با ايشان در سخن آمد وكفت من نيز او را ميطلبم كه شما مي طلبيد دست ازو
باز داشتند چنانكه سعدي شيرازي درين معني كفته است **شعر** سك اصحاب كهف روزي چند ۞ پي نيكان كرفت
مردم شد ۞ اين هفت كس وسك در غاري شدند وبخفتيدند ملك الموت روحشان قبض كرد سيصد ونه سال مرده بودند
بعد از عيسي زنده شدند از احوال روزكار خبر نداشتند اما مردم از عيسي خبر ايشان شنيده بودند كه زنده خواهند شد يكي از
ايشان بشهر رفت تا طعامي بخرد خباز چون درم او بنام دقيانوس ديد او را پيش ملك شهر برد ملك احوال تفحص نمود دانست
باز داد ملك وقوم شهر بر در غار شدند تا ياران او را دريابند او در غار رفت واحوال با ياران بكفت بجمعيت دعا كردند
تا حق تعالي مر ايشانرا مرك فرستاد ملك وشهريان چون حال چنان ديدند بر در غار مسجدي ساختند وحالشان بر ديوار مسجد
نوشتند **شمسون** رومي بخداي تعالي ايمان آورد مردي صاحب قوت بود در عهد او كس با او تقوت پسنديده نبود مردم شهر را

بخدا خواند اجابت نميكردند شمسون با ايشان جنك كرد سلاح او استخوان شانهٔ شتري بود حق تعالى او را از آن
استخوان طعام وآب مهيا ساختي چون اهل شهر تقوت با او پسنديده نبودند زن او را بفريفتند تا او را ببندد زن او را
بهرچه ببستي از رسن وزنجير بكسستي زن ازو پرسيد كه ترا بچه چيز ببندند كه نتواني كسستن كفت بموي من زن او را
بموي او ببست وكافرانرا آكاه كرد او را پيش ملك بردند كوش وبيني او ببريدند حق تعالي كوش وبيني او درست كردانيد واو را
از آن بند خلاص داد شمسون قوت كرد وستون كوشك ملك بكند وآن قوم را بزخم آن ستون هلاك كردانيد وبعضي كه
بخداي تعالي ايمان آوردند امان داد **تبع** پادشاه يمن بود از حميريان در زمان بهرام كور قوم يمن بت پرست بودند
ودران ولايت غاري بود وآتشي از آنجا بيرون آمدي راست كوي را ضرر نرسانيدي اما كذاب را بسوختي تبع بخداي تعالى
ايمان آورد وبرفت خانهٔ كعبه را زيارت كرد وجامه پوشانيد وپيش ازو كس كعبه را جامه نپوشانيده بود قوم او ويمن برو
بيرون آمدند وبا او جنك خواستند كرد او با ايشان شرط كرد كه بدر غار آتش رويم وهردو دين بر آتش عرض كنيم
تا هر قوم كه كمراه باشد بسوزد بدين شرط بدر غار رفتند آتشي بيرون آمد وبت پرستانرا بسوخت وقوم تبع وتبع را ضرر
نرسانيد ديكر در شهر نجران در زمان قباد بن فيروز مردي **قيمون** نام بود ودين عيسي داشت ومردم نجران درختي را
كه بر در شهر بود بخدايي پرستيدند قيمون ايشانرا از آن منع كرد وبدين عيسي خواند از وبرهان خواستند او دعا كرد
خداي تعالى باد را فرمان داد تا آن درخت را از بيخ بركند چنانكه زمين خراب شد نجرانيان بعيسي ايمان آوردند قيمون
ايشانرا انجيل بياموخت او را شاكردي مستعدترين آن قوم بود نامش عبد الله تامر از قيمون درخواست تا او را اسم
اعظم در اموزد اجابت نكرد عبد الله تامر از قيمون شنيده بود كه اسم اعظم سوخته نكردد هرچه در انجيل نام خدا بود
بر كاغذ نوشت وبر آتش افكند يكي كه نسوخت ياد كرفت قيمون او را وصيت كرد كه بنا شايست وبي رضاي خداي تعالى
بدان نام كار نكند كه موجب خشم حق تعالى نكردد وعبد الله تامر را وصي كردانيد بعد از مدتي ذو نواس يوسف حميري
كه پادشاه يمن بود بجنك مردم شهر نجران آمد عبد الله تامر بر دست ايشان اسير شد او را از كوهي بزير انداختند ضرري بدو
نرسيد يوسف حميري بدست خود چوبي بر سر او زد وبشكست وبدان بمرد در زمان عمر در نجران عمارتي ميكردند كوري بديد
آمد او را ديدند خفته ودست بر آن زخم نهاده چون دست او را از آنجا دور كردند خون روان شد وچون در آنجا نهادند
خون باز ايستاد عمر بفرمود تا كور او را آشكار كردند يوسف حميري بعد از قتل عبد الله تامر مغاكي پر آتش كرد ونجرانيان را

درآنجامي انداخت ومي سوختند كويند اصحاب الاخدود اشارت بدين است يوسف ذونواس بايمن شد حق تعالي
بدين سبب بروخشم كرفت ودولت پادشاهي كه زيادت از هزار سال دران تخم بود از ايشان بيفكند وبقوم حبشه رسانيد
واز تخم او حسن صباح كه اصل ملاحده بود بيافريد حق تعالي ارباب دولت اين زمان را از كمراهي نكاه داراد بمنّه

باب دوم در ذكر پادشاهان كه پيش از اسلام بوده اند وآن چهار فصل است **فصل اول** در ذكر پيشداديان

يازده تن مدت ملكشان دوهزار وچهارصد وپنجاه سال اولشان **كيومرث** بعضي از مورخان اورا آدم ميخوانند
وبعضي از نسل ارفخشد بن سام بن نوح نسبش كيومرث بن ودلاود بن اميم بن ارفخشد بن سام بن نوح وبعضي كفته اند
آدم نيست اما پيش از نوح بوده از نسل شيث بن آدم ع واين قول مناسبتر مينمايد حقيقت آن ايزد تعالي ميداند بهمه
قولي پيش از و پادشاه نبود ومقام او در غارها بودي وپوست حيوانات پوشيدي ودر آخر عمر عمارات ساخت و
خانه كرد وديه وشهر ازو پيدا كشت اورا پسري سيامك نام بود وبقولي نبيره اش بود پسر ميشي ووصي كيومرث بود ديوان
دران وقت از آدميان پوشيده نبودند ومحكوم بني آدم بسبب آنكه سيامك بر ديوان تحكمات ميكرد ديوان اورا بكشتند
كيومرث در فراق او زاري ميكرد تا هوشنك پسر سيامك وبقولي فروال بن سيامك بزرك شد نبيره ونيا باتفاق به
جنك ديوان رفتند ومهتر ديو از ابكشتند وكين سيامك باز خواستند كيومرث را هزار سال عمر بود اما سي سال پادشاهي
كرد بعد از قتل مهتر ديوان وبقولي كويند او نام پادشاهي بر خود نهاد اخت از آثار او بعضي اصطخر فارس است ودنباوند
وبلخ **هوشنك** بن سيامك بن كيومرث بعد از جد پادشاه شد نام او بوم شاه است بسبب آنكه فرهنك يعني دانايي بسيار
داشت اورا هوشنك خوانند در عدل وداد كوشيد ودر ظلم وجور دربست چون پيش ازو آيين داد نديده بودند اورا پيشداد
لقب كردند بعضي اورا ايران خوانند وكويند كه ايران زمين بدو منسوبست وبعضي كويند بايرج بن فريدون منسوبست لزهها
وبجاده وبعضي فلزات وحليات او بيرون آورد از آثار او شهر سوس وشوشتر وبعضي اصطخر فارس ادريس ع معاصر
او بود مدت پادشاهي او چهل سال اول پادشاهي كه در بنديات سخن كفت او بست لپسر را كفت كه حقيقت كه ما نبوديم
پس هست شديم وباز نيست خواهيم شدن پس بر ما واجبست دانستن كه از كجا آمديم وچرا آمديم وكجا خواهيم رفتن
بدانكه در مبداء فطرت ما جهت اظهار قدرت واثبات وحدت بود ومقام درين عالم صورت جهت تقرير تحقيق
آن ومعاد بمرجع اصلي جهت تصديق كمال حكمت پس از بهر مبداء خدايرا شكر بايد كفت واز بهر معاد از وراه بايد جست

ودرين

ودرين مقام خودبين نبايد شد وملك خود را فاني بايد دانست تا مقصود حاصل كردد هرمز بيفيها خداشناسيت بهترين
چيزي كه بنفس خود دمند پندست ما كمترين كسي بر علم عمل كننده علمست دين را شعبه است چون عمارت را اركان هر شعبه از دين كه ترك
كني شعبه ديكر در پي برود چنانكه هر ركن از عمارات كه خراب شود ركن ديكر از پي آن خلل يابد توانكري در قناعت وسلامت
در عزلت ترك شهوت آزادي نفس است صدق در دوستي در قطع طمع است نحتي دنيا چهارست پيري وبي زادي وبيماري در
غربت وقرض در كم مالي وبازماندن از همراه در رحلت زن مستوره صالحه ستون دين وآبادانيِ خانه ويادكار دهنده مردانست
بر طاعت سه چيز به سه چيز در شوان يافت توانكري بتمنا وجواني بخضاب وصحت بدارو ودنيا بشش چيز خوش كذرد بطعام
خوش كوارنده وزن موافق وفرزند مقبل وعقلي كامل ومخدومي مشفق وشخصي پاك نصيحت كننده قوت دهنده طبيعت است
عقل نطلبد چيزي كه نخواهد يافت شش چيز از غايت جهل است غضب كردن بي موقع وبخشش بي استحقاق ورنج بر خود نهادن
بباطل ونشناختن دوست از دشمن وراز با نااهل كفتن واميد بنا آزموده داشتن وحسن ظن بر بيوفا بردن وسخن بسيار
بي فايده كفتن هر كه بيوفا شود ببلا مبتلا شود هزل ودروغ وجور ضد جد وراست وعدلست كه صفت پادشاهانست
اكر پادشاه هزال شود هيبتش برود واكر كذاب كردد خار شود وبر قولش اعتماد نماند واكر جور كند سلطنت برو نماند
سلطان بايد كه سه چيز عادت كند درنك در عقوبت وشتاب در نيكي كردن وصبر بر حادثات پادشاه بايد كه از كشته
خود خورد واز رشته خود پوشد وبر چهارپاي شاجي خود نشيند وبا خويشان خود پيوند كند واين همه ميسر نكردد لابد پادشاه را
تدبير نباشد الا بمشورت ومشورت نباشد الا با عقل تجربه يافته بر عاقل پنج حق واجبست يكي حق خدا اورا يكانه داند
بي شريك وانباز ومثل ومانند وزن وفرزند وجسم وجاي وابتدا وانتها منزه شمارد وشكر او كويد دوم حق سلطان
كه فرمان او برد سيم حق نفس خود كه در نيكي كوشد واز بدي بپرهيزد چهارم حق دوستان كه وفاداري كند وايشان از نيكي دست
كيرد پنجم حق عوام كه بدي از ايشان باز دارد وهر كه چيزي بخشد وباز كيرد لئيمي خود ثابت كرده باشد پنج چيزست كان بسيارست
درد وغم وعار وبندكي ودشمني هر كرا از نيكي بدي غالبتر باشد بلاهاي كوناكون از ودور نكردد آز وامل قاطع خيراتست
وترك طمع مانع خوف صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نيكو زندكاني باشد روزكار رعيت بخوشي كذرد دوستي
دوستان در غيبت توان شناخت پايه عقل مردم در حالت حيرت بديد شود خوي مردم در سفر ظاهر كردد سخاوت در تنكدستي
بديد شود وراستي در غضب پيدا شود حلم لشكريست جواب دهنده سفيهانرا بزركترين چيزي كه خداي تعالي به بنده دهد درين جهان

حکمت ودران جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدا خواهد عافیت است فاضلترین چیزی که بنده کوید یکانکی خدا است تعالی
ازجمله کارها چهار چیز بهتر است دانایی وخرسندی وراستی ومستوری رستکاری لبه چیز است راه راست سپردن وازخدای
ترسکار بودن وحلال طلبیدن توانکری درخرسندیست ودرویشی در پیشی انکه خرسندست اکرنیز کرسنه وبرهنه است توانکرست
وانکه زیادت خورست اکرهمه عالم ازان اوست درویش است سه فسادست که صلاح پذیر نیست دشمنی اقربا وحسد همسران
والمبی پادشاهان سه صلاح است که فساد نپذیرد عبادت دانایان وقناعت حکیمان وخبر دادن مهتران **طهمورث**
بن هوشنک بن کیومرث بعضی مورخان نسبش کویند طهمورث بن هوشنک ملقب او طهمورث دیوبند کویند جهت آنکه
دیوان مامور امرا وبودند وبعضی لقبش نیاورده‌اند کویند تمام اسلحه را کار فرماینده اوست آیین روزه داشتن درعهد او پدید
شد جهت انکه قحطی عظیم اتفاق افتاد وده سال متواتر بماند وهرچه زرع بود بربنداد وتخم نیز تلف شد مردم دست از زرع باز داشتند
رزق بنی آدم را وفانی کرد ضعفا از کرسنکی هلاک می شدند شخصی ابوداس نام پیشوای جمعی درویشان بود وایشان را
روز کسب کردن فرمودی وازخوردن منع کردی وبسبب آن کسب سد رمقی می ساختند آن قوم را در توریة نام مسطور است
ایشان از کلدانیان خوانند طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد هرکرا دستکاه بیشتر باشد غذا خورد بروزی یکنوبت قناعت
کند ویکنوبت بدرویشان دهد تا همه را کافی باشد هرکس خواستی بخدا تقرب کند روزه داشتی وغذا یکنوبت بدرویشان
دادی شیخ سعدی شیرازی درین معنی کفته است **شعر** مسلم کسی را بود روزه داشت ❊ که درمانده را دهد نان چاشت ❊
وکرنه چه حاجت که زحمت بری ❊ زخود بازکیری وهم خود خوری ❊ حق تعالی این قاعده را پسندید چون پیغمبران فرستاد
بر ادیان روزه فرض کردانید ورسم بت پرستی بزمان او آغاز شد بدان سبب که هرکرا عزیزی می مرد یا غایب می شد
بر شکل او صورتی می ساختند وبدان تسکین سوز دل میکردند وآنرا حرمت میداشتند چون بطنی چند برین بکذشت سبب
ساختن آنرا فراموش کردند پنداشتند که اینها میان بنده وخدای تعالی واسطه اند وآنرا پرستیدند بت پرستی پدید کشت
وهم درزمان او متنبی صاحب بدعت صابی بن لمک اخ نوح خلق را دعوت کرد وکمراه کردانید قوم صابیان ازو باز
ماندند از آثار طهمورث کهندز مروست واصل طبرستان واصفهان وبابل وکردآباد ازجمله مداین سبعه عراق عرب
مدت پادشاهی او سی سال طهمورث درکار دین متعرض نبود وکفت هرکس هردین که خواهد نکاه دارد **جمشید**
بن طهمورث بن هوشنک بن سیامک بن کیومرث بعضی کویند برادر طهمورث بود ونام او جم بود ولقب او شید جهت خوبی صورت

روشنی از روی اومی تافت اورا بخورشید نسبت کردند پادشاه زیرک بود اقوام مردم را از هم جدا کرد کروهی را بسپاهی
کری وکروهی را ببرزیکری مشغول کردانید اکثر صنعتها درزمان او پدید شد آهن از سنک او بیرون آورد وازان آلت
حرب وکار فرمایها ساخت علم طب درزمان او آغاز کردند اول کسی که دران شروع کرد یافال بن لامخ بن متوشالخ بن محویائیل
بن عیراد بن اخنوخ بن قابیل بن آدم بود برادر یافال یوفال علم موسیقی از آواز موسیچه او وضع کرد برادر دیکرشان
نوفل بیشتر صنعتها او وضع کرد جشن صده جشید نهاد بت پرستی درعهد او غلبه کرد جهت انکه جمشید درآخر عهد دعوای
خدایی کرد وبر شکل خود تمثالها ساخت وباطراف فرستاد وفرمود تا آنرا پرستند از آثار او تمامی اصطخرست چنانکه
دوازده فرسنک طول ودوازده فرسنک عرض داشت ودراندرون مزارع ومواضع بود وشهر همدان وشهر طوس
وپول سنکین بر دجله چون اسکندر آنرا بدید کفت اثر عظیم است پادشاهان فرس را وآنرا بشکافت اردشیر بابکان خواست
که عمارت کند دستش نداد وازو بچر جبر لبت مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال درآخر از ضحاک بکریخت صد سال کرد
جهان میکشت تا وفات کرد **ضحاک** نامش بعربی قیس وبفارسی بیوراسب بن مرداس بن زمکاوند بن بادسره بن
تاج فروال بن سیامک بن کیومرث فارسیان اورا ملقب ده اک کفتند یعنی خداوند ده عیب زشت پیکری وکوتاهی و
بیدادکری وبی شرمی وبسیار خوری وبدزبانی ودروغ کویی وشتاب کاری وبددلی وبیخردی عرب لفظ ده اک معرب
کردند ضحاک کفتند خواهرزاده جمشید بود بر وخروج کرد وپادشاهی ازو بستد وستمکاره بود درآخر دولتش او را دو فضله
بر دوش از رنج سرطان پیدا شد ومجروح کشت ودرد میکرد تسکین آن از مغز سر آدمی بود از حکم او خلق بیشمار بدین واسطه
کشته شدند مردم اورا اژدها خواندند اورا دو خوالکیر ارمایل وکرمایل نام بود از مردان که بجهت آدمی کشتند ومغز ایشان
بامغز کوسفند آمیخته پیش ضحاک می بردند وبعضی را بجان امان میدادند وکوسفندان می بخشیدند وبکوهها ره نمونی میکردند
قوم کردان از نسل ایشانند دران وقت دراصفهان آهنکری بود کاوه نام دو پسر داشت پسران اورا جهت کشتن
بداوای ضحاک بکرفتند او فریاد برآورد وپوست آهنکری برسر چوب کرد وروان شد خلقی بیشمار در مخالفت ضحاک
بر وکرد آمدند او بغریدون پیوست وبه بیت المقدس رفتند وضحاک را برانداختند از آثار ضحاک کنک دز بود مدت
پادشاهی او هزار سال هیچکس را چندین زمان دولت نبوده است اما چون ظالم وستمکاره بود آن دولت برد تمام
ونامش بیدی بماند **شعر** هی الدنیا تقول بملا فیها ❊ حذار حذار من بطشی وفتکی ❊ فلا یغررکم بطول ابتسامی ❊

فعول یضحک والفعل یبکی پادشاه صاحب سعادت آنست که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب نام باقی کوشد حق تعالی ارباب
دولت را این توفیق رفیق کناد **افریدون** بن ابتین بن ایقان بن جمشید بعضی مورخان ونسابان کفته اند از ابتین تا
جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام ایقان بود و بشهرت سرخ کاو و زرد کاو و سیاه کاو و علی هذا اکر و بی کمتر و بیشتر
کفته اند و فریدون بمدد کاوه آهنکر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بکرفت و در کوه دماوند در چاهی محبوس کرد و آن روز
که بر و مستولی شد مهرجان نام نهاد از جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر بر جان رعیت نبود فریدون در آبادانی
جهان و دفع شر ظلم و رواج عدل وداد کوشید و در حق او کفته اند **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
زداد و دهش یافت او فرهی تو داد و دهش کن فریدون توی ان فریدون لم یکن ملکا ولا من الملک کان معجونا
بالعدل والجود نال رتبته فاعدل واحسن تکن فریدونا بود و فریدون آن پوست آهنکری که کاوه بر سبیل درفش برافراشته
بر خود مبارک داشت آنرا بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از و پادشاهان بر وجواهری افزودند تا بمرتبه رسید که
مقوم از حصر بهای آن عاجز کشت و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد بر لشکر بخش کردند فریدون را سه پسر نامدار بود
مملکت خود بر ایشان بخش کرد دیار مغرب تا رود فرات بپسر مهتر سلم داد و دیار مشرق تا رود جیحون بپسر میانه تور داد
و میان ملک که تختگاه او بود و با ایران منسوبست بپسر کهتر ایرج داد برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه بر و رشک بردند و او را
بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری مانده بود فریدون او را به پسر خود داد اکرچه نامدار نبود منوچهر از و
پیدا شد فریدون او را تربیت کرد تا چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور باز خواست کرد و هر دو را بکشت و سرهاشان
پیش فریدون فرستاد از آثار فریدون خندق شهرهاست جهت آنکه در آخر دولت از تور و سلم ایمن نبود فریدون افسونها
نیکو دانستی تریاک فاروقی از بهر دفع زهر او ساخت خر با دیان بر عهد او جهانیدند تا استر متولد شد در عهد او کوش فیل دندان
برادر ضحاک بود بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدایی کرد فریدون سام نریمان را بجنک او فرستاد میان ایشان محاربات
عظیم رفت اما ظفر سام را بود کوش بطاوعت درآمد نمرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هر سه پسر نماند
مدت پادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست روز کار کارنامه کردار شماست بر آنجا صورت کردار نیکو باید نکاشت
منوچهر بن میشخورنر بن فریدون بعد از کین ایرج پادشاهی بر و راست شد و او جهان پهلوانی بسام نریمان
داد کلها از کوهها و صحراها بیکجا کرد و آنرا بوستان نام کرد مدت صد و شصت سال حکم راند و در کذشت **نوذر** بن منوچهر

بعد از پدر بپادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد در میان ایشان محاربات عظیم
رفت نوذر دران جنک اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته شد مدت ملکش هفت سال **افراسیاب** بن پشنک بن زادشم بعد از
قتل نوذر بن منوچهر بر ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید و عمارات بشکافت و چشمها
کور کرد و کاریزها بینباشت و درختان ببرید درین حال زیان بمرد زال بتعزیت او مشغول شد چون از آن فراغت یافت
بمال خود لشکر بیاراست و با افراسیاب جنک کرد و او را ازین ملک براند و پادشاهی بزوی بن طهماسب داد مدت استیلا
افراسیاب بر ایران دوازده سال **زو** بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی نمود
و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارات افزودند ملک معمور شد و او خزاین پادشاهان ماضی که دست از آن
بدان نرسیده بود بخرج خود و اتباع کرد از آثار او رود خانه دیار بکرست که آب از جمرا او کردانیده است و بدجله رسانیده تا آب دجله
خوش شده و بران رود خانه دیهها ساخته هریک از آن آب میخوردند چون او مسن بود در حال حیات خود پادشاهی بپسر
داد مدت پادشاهی او پنج سال و بروایتی یازده سال **کرشاسف** بن زو بن طهماسب بن منوچهر در حیات پدر پادشاه شد
افراسیاب با او جنک کرد او دران جنک متوفی شد افراسیاب بر ایران مستولی خواست شد زال لشکر کشید و او را منهزم
کردانید و پادشاهی بکیقباد داد مدت پادشاهی کرشاسف شش سال بود بعضی مورخان پادشاهی او مسلم نمیدارند و کویند
چون او در حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات پدر بمرد زمان او داخل پادشاهی پدرش بود و هر دو یازده سال بوده است
فصل دوم از باب دوم در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال اول ایشان
کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست افراسیاب مستخلص کرد
و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که این زمان امیر الامرایی میخوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر بنهاد مردم بعهد او
در کشاورزی کوشیدند فرسنک او بدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران معین کرده بود زنه
ارش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست کرد تا یک پرتاب راه اضافت کند افراسیاب رضا داد ارش بصنعت و ادویه
سوا یک تیری از ساری بدان روی آب انداخت بدین سبب سرحد رود جیحون مقرر شد و مدت پادشاهی کیقباد صد سال
دار الملک کیقباد اصفهان بود و او را کورنه معتبر کردانید و یک نیمه عراق که دران حدود است از توابع او کردانید **کیکاوس**
بن کیقباد کروهی کویند نبیره کیقباد و پسر کیانیه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت

وآنجا گرفتار شد رستم زال براه هفت خوان جریده بمازندران رفت ونگهبان مازندراني را بکشت وکاوس را خلاص داد و با
پادشاه آن مازندران جنک کرد واورا بکشت وکاوس بدار الملک رسانید دیگر بار کاوس بهاماوران رفت وگرفتار شد
رستم لشکر کشید وبا پادشاه هاماوران ومصر وشام جنک کرد وایشان را بکشت وکاوس را مظفر بتختگاه آورد وکاوس بمکافات
خواهر خود مهرناز را بزني برستم داد واو را خطاب از پهلواني وامارت بپادشاهي رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت واورا
هوس کرد که برآسمان برود همچون نمرود کرکس وصندوق طلب کرد وبرهوا رفت چون کرکسان از قوت منقطع گشت بازگشتند
واو را بزمین آوردند در فارس عزم هوا کرد ودر ساري بروي آب افتاد وآسیبي بدو نرسید بعد ازین رستم برسبیل شکار بشهر
سمنگان رفت ودختر پادشاه سمنگان را بخواست واز و پسري شد مادرش او را سهراب نام کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر
افراسیاب بجنک کاوس رفت کاوس رستم را برابر او فرستاد پدر وپسر ناشناخت جنک کردند سهراب بردست رستم کشته شد
مادرش کین خواستن او آمد رستم او را دلخوش کرد از او فرامرز بزاد پهلوانان ایران بشکارگاه افراسیاب رفتند
دختري از نسل گرشیوز یافتند کاوس اورا از پهلوانان بستد وسیاوش ازو بزاد بعد از یوسف ع بصورت او دیگري نبود
بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که برو عاشق شد ملک پدر بگذاشت وسپاه برداشت وبترکستان رفت پیش افراسیاب و
دخترش را بخواست فرنگیس نام چون فرنگیس ازو حامله شد بقصد گرسیوز برادر افراسیاب کشته شد کبود پوشیدن
وموي فرو گذاشتن از رسم عزاي اوست چون خبر قتل او بایران آمد رستم زال تا کین بود بیامد وسوداوه را بکشت
وبا اکابر ایران بترکستان رفت وبا افراسیاب جنک کرد واو را منهزم گردانید رستم تا هزار فرسنک زمین در ولایت ترکستان
خراب کرد وقتل عام رفت پس بایران آمد وخاک ترکستان بایران آورد کاوس در ولایت دیار بکر حاشه از آن خاک که
رستم از ولایت توران آورده بود پشته بلند ساخت وبران عمارت کرد اکنون آنرا عغر خوانند مدت پادشاهي کاوس صد و
پنجاه سال بوده **کیخسرو** بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون
بحد بلوغ رسید گیو گودرز از ایران برفت واو را بیاورد ودر راه ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت وگیو در آن
جنک مردیها نمود ولشکر بشکست وبي کشتي از جیحون عبور کردند در ایران طوس نوذر جهت فریبرز کاوس با او در کار
شاهي شازع کرد قرار بر فتح دز بهمن به اردبیل نهادند فریبرز از آن عاجز شد کیخسرو آنرا فتح کرد پادشاهي برو قرار گرفت
طوس را بجایگاه کاري بجنک افراسیاب فرستاد ووصیت کرد که از پشت ونطفه سیاوش پسري فرود نام در توران است باید که با او

جنک

جنک نکني طوس سخن او را خار داشت وبا او جنک کرد وفرود در آن جنک کشته شد طوس بجنک افراسیاب رفت و
ازو منهزم بایران گریخت کیخسرو از و برنجید واورا محبوس کرد طوس شفعا انگیخت ودرخواست جنک افراسیاب کرد کیخسرو
باز او را بجنک افراسیاب فرستاد از توران لشکري بیشمار بجنک او آمدند ایرانیان منهزم بکوه دماوند گریختند واز کیخسرو
مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان فرستاد رستم با کاموس کشاني وخاقان چیني وشنگل هندي ودیگر پادشاهان
اطراف که بمدد افراسیاب آمده بودند جنک کرد واز ایشان بعضي را بکشت وبعضي را منهزم گردانید ومظفر بایران آمد کیخسرو
بیژن بن گیو را بجنک گرازان ارمان فرستاد بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدربند خزران رفت بدیدن
دختر افراسیاب منیژه نام وهر دو بهم عاشق شدند منیژه او را بدزدید وبترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد بیژن را
بگرفت وصلب خواست پیران ویسه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس کرد کیخسرو در جام گیتي نما احوال
او مشاهده کرد اهل معني گویند جام گیتي نماي درون صافي او بوده ودرون مصفي را حجاب نبود بنابرین بعضي او را
پیغمبر دانند کیخسرو رستم را باستخلاص بیژن فرستاد رستم بشکل بازرگانان بتوران رفت وبیژن را خلاص کرد
وبا افراسیاب جنک کرد ومظفر شد افراسیاب بآن کینه لشکر از عقب او بایران فرستاد کیخسرو گودرز را با سپاه
گران بفرستاد چند روز جنک کردند ظفر روي ننمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامت پهلوانان توران
بردست ایرانیان کشته شدند این جنک را دوازده رخ خوانند پس ازین کیخسرو خود بجنک رفت بر در خوارزم با
افراسیاب جنک کرد شیده پسر افراسیاب بردست کیخسرو کشته شد افراسیاب منهزم شد کیخسرو بر عقب برفت وبیکند
را بعد از محاصره خراب کرد افراسیاب از آنجا نیز بگریخت وبگنگ دز مشرق رفت کیخسرو در طلب او از آن دریا
بگذشت واو را گرد جهان میدوانید تا بر در آذربایجان در دریاي چیچست بردست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش گرسیوز
بمنزل فنا رسانید بعد ازین شصت سال پادشاهي کرد پس لهراسب را ولي عهد گردانید واز پادشاهي کرانه گزید ودل از
دنیاي فاني برید کافي الدین کرجي در نعتي گوید **شعر** غلام کیخسروم که نیکش اندیشه بکرد ۞ اجین میانه بورت بهر
منش وادبدا ۞ گروهي گویند کیخسرو در دمه بمرد در کوه دنا بکوه کیلویه در میان عراق وفارس کوهیست که آنرا گوشید
خوانند ودر عهد او بران کوه اژدهایي عظیم پیدا گشت چنانکه از بیم او آبادانیها باز گذاشتند کیخسرو بفرستاد ودران کوه
آتشخانه ساخت آنرا دیو گوشید خوانند از سخنان کیخسرو ست سعادت در مساعدت قضاست **لهراسب** بن آورند شاه

بن کی لهراسب بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی بدو داد بر دل اکابر ایران گران بود جهت انکه پدران او اگرچه
پادشاه زاده بودند اما نامدار نبودند چون پادشاهی بر و قرار گرفت دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکریان نان پاره
معین کرد و از بهر سر لشکریان تخت سیمین و بارهٔ زرین بنهاد و جهت خود سراپردهٔ زد گشتاسف را هوس پادشاهی بود پدر
برو نمیداد بخشم ناشناخت بروم رفت قیاصره را عادت بود که چون دختر بحد بلوغ رسد ترنج زند و شوهر گزیند قیصر را
سه دختر رسیده بود مهترین کتایون نام ترنج بر گشتاسف زد و او را بشوهری بپسندید چون او را کس آنجا نمی شناخت
قیصر از دختر برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسف بسر می برد و گشتاسف احوال خود با او نمی گفت قیصر از عادت
اجداد تجاوز کرد و گفت هر که نبلان کوه اژدها یا نبلان بیشه کرگدن را بکشد دختر او را دهم دو قیصر زاده نامشان اهرن و
میرین هوس دامادی قیصر کردند و برخود توانایی جنگ اژدها نمی دیدند کسی را می جستند که از بهر ایشان آن کار بسازد به
گشتاسف ایشان را دلالت کردند او جهت ایشان آن کار کفایت کرد و مهر انگشتری خود باتش بر سرین ایشان نهاد بنابر انکه
اژدها و کرگدن کشته اند دختران قیصر را بستدند و بعد از مدتی این قصه بر قیصر ظاهر شد گشتاسف و کتایون را بخانه برد
و نوازش نمود بواسطهٔ مردی گشتاسف بسیاری از ولایات در ملک قیصر افزود قیصر بقوت او آهنگ ایران کرد لهراسب
را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسف است نگین و تاج فرستاد پیش گشتاسف و پادشاهی بدو تسلیم کرد و بعبادت
مشغول شد و بشهر بلخ مقام کرد و بعهد گشتاسف ارجاسب ببلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد و بیست سال
بود **گشتاسف** بن لهراسب بن آورندشاه بن کی لشر بن کیقباد در شهر حلب تخت و تاج بدو رسید بپادشاهی نشست
زردهشت پیشوای گبران بعهد او دعوت کرد که گشتاسف دین گبری بپذیرفت و ایرانیان را الزام نمود تا گبری اختیار
کردند گشتاسف بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند رومیان عهدنامهٔ فریدون بنمودند مشتمل بر انکه هر دین که رومیان را
اختیار باشد کس متعرض ایشان نشود گشتاسف گفت انقیاد فرمان جدم بر من اولیترست و دست از ایشان بازداشت
پسرش اسفندیار در رواج دین گبری سعیها نمود پدرش بگفت گرزم او را محبوس کرد و بقلعه گردکوه که آنرا گنبدان
خوانند فرستاد ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از ترکستان ببلخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهراسب را بکشت گشتاسف در
زابلستان بود آهنگ جنگ کرد رستم از وی تخلف نمود گشتاسف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسب رفت و از و
منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسب را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد اسفندیار با

ارجاسب جنگ کرد ارجاسب از وی بگریخت اسفندیار از عقب او براه هفت خوان بترکستان رفت و بشکل بازرگانان در رویین دز
در آمد و ارجاسب را بکشت و بر ملک مستولی شد و پادشاهی توران یکی از فرزندان اغریرث داد چون اسفندیار مظفر بایران آمد
از پدر پادشاهی طلبید گشتاسف جهت انکه از رستم آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد یا بکشد رستم تن
در نداد جنگ کردند رستم با او بسنده نبود بتدبیر سیمرغ بر اسفندیار دست یافت او را بتیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است
قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشترست که شکر باقی میماند و نعمت فانی میگردد بعد از ان گشتاسف درگذشت از آثار
گشتاسف قلعهٔ سمرقند و دیواری در میان توران و ایران بیست فرسنگ از ان سوی سمرقند و آتشخانه در نیمور بعراق
و شهر بیضا و بسا بفارس و آن در اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او آزادمرد نام آن بارو بشکافت و شهر
از ان شکل بگردانید مدت پادشاهی گشتاسف صد و بیست سال از سخنان گشتاسف است هر که بنام فریفته شود بنان در ماند
و هر که بنان فریفته شود بجان در ماند **بهمن** بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن اورندشاه بن کی لشر بن کیقباد
بحکم وصیت نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم رفت و فرامرز رستم را بکشت و زال را محبوس کرد پس خلاص داد
و رستم در ان حال بمکر برادر در چاه مجروح شده بود و بدان درگذشته فارسیان بهمن را اردشیر دراز دست گفتند جهت
انکه ولایت بسیار در حکم آورد از آثار او بندگوار فارس و بازار اردشیر بهمن اکنون آنرا تماشا خوانند و میسان بحدود بصره
و سه آتشکده بعراق یکی بفارس اصفهان و یکی بهاردستان و در کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمده است او را پسری
ساسان نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد و ساسان از رشک بعبادت مشغول شد مدت
پادشاهی بهمن صد و دوازده سال **همای** و هی سمران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه گشت از پدر حامله بود وضع حمل
بپسری شد حب شاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوقی نهاد و بآب انداخت گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را
داراب نام کرد و بپرورد چون بحد بلوغ رسید کوهر شاهی سر بگازری فرو نمی آورد بسلاح ورزیدن مشغول شد و با لشکری که
مادرش بجنگ رومیان می فرستاد ضم شد امیر لشکر از و در راه آثار دولت مشاهده میکرد چون بروم رسیدند مردی بسیار
کرد احوال او با همای تقریر کردند تفحص حال واجب دانست چون محقق شد که پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود گرانه
گزید مدت پادشاهی همای سی و دو سال از آثار او هزار ستون اصطخرست که اسکندر آنرا خراب کرد و شهر سیره که جرباذقان
اکنون می خوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بجای مادر پادشاه شد صاحب خبر از تعیین کرد تا اخبار روز

بدو رسانند وجهت ایشان در منازل اسب بست تا خبر زود رسد فارسیان ایشان را برید دم گفتند عرب بعضی حذف کردند برید
خواندند داراب دختر فیلقوس قیصر رومی را بخواست وبسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد او را پیش فیلقوس فرستاد
دختر از داراب باسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از من است داراب را پسری دیگر دارا نام بود او را ولی عهد کرد مدت
پادشاهی او دوازده سال **دارا** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او وبرادرش اسکندر
رومی مخاصمت افتاد از جهت خراج ولایت بربر وقبط وفلسطین وآن حدود که داخل ایران بود وبتصرف رومیان خراج آن خایه
زرین آوردندی دارا بعد از مرگ فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر مهتر بود هر چند تحفی میداشت گفت مرغی
که آن خایه می نهاد بمرد وبجنگ عزیمت ایران کرد دارا را دو بنده بکشتند بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکوئی کند وپیش او رفتند
اسکندر ایشان را بکشت وملک وپادشاهی دارا او را مسلم گشت دختر دارا روشنک نام را بحکم وصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی
دارا چهارده سال بود از آثار او شهر ابهر است **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید
او تمامت جهان در ضبط آورد حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک وملک زاده را بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد
رسم قتل بر آن ملک مستمر داشت تا همه مطیع شدند مگر قیدافه ملکه اندلس که اسکندر برسم رسولان پیش او رفت او اسکندر را
بشناخت خواست تا هلاک کند چون اسم رسل داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرض بملک او نرساند اسکندر
بازگشت بطلب آب حیوة رفت وخضر پیغمبر بر مقدمه او بود بآب رسید واز آن بخورد واسکندر محروم بماند ارسطاطالیس وزیر
اسکندر بود حکمت وفلسفه ومنطق واقلیدس ومجسطی وهیأت وغیر آن هر چه اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد وباقی
بسوخت وآن علوم ازین ملک برافکند از آثار اسکندر سد یاجوج وماجوج است بمشرق وبقول بعضی مورخان آن سد ذی القرنین
اکبر ساخته وطلب آب حیوان نیز او کرده اما بقول بعضی دیگر اسکندریه بمغرب ودمشق بشام ومرو وهری بخراسان وسمرقند
بماوراء النهر وبردع بآران اسکندر ساخته وبعضی گویند او همه خرابی کرد در ایران از و آبادانی نیامد چون اسکندر را از دنیا
رحلت خواست کرد جهان بر ملوک طوایف بخش کرد ودر ایران نود پادشاه معین کرد چنانکه هیچ یک فرمان دیگری نبردی وبدین سبب از
ملوک طوایف کس بروم حکم نتوانست کرد وروم که مقام اجداد ومولد ومنشأ او بود از جنگ وفتنه ایرانیان ایمن ماند
مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال وفاتش بشهرزور وگورش باسکندریه وامق وعذرا معاصر او بودند واز سخنان
شادمانیست
اوست سخت ترین حالی بخشایش دشمنست بر بدی احوال دشمن وعاقل را زیادت مکافات نیکی وعفو بدی بعد از قدرت موجب

قدرت است از پدر پیشتر است که پدر سبب بقاء فانیست واستاد علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل بذل ناکسان که درین قناعت
دران خواری دیده ومنت مخواه وآب روی مکاه گری مکن ومترس وباک مدار **فصل سیوم** از باب دوم در ذکر
ملوک طوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت سیصد وهجده سال ایران ملوک طوایف داشتند وایشان با یکدیگر
کوشش بمسایل مشکل کردندی لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم می کوشیدند واهل عالم در علم بدرجه اعلی رسیدند
کتاب سندباد وسیاس وبوسفاس وغیر آن با هفتاد پاره کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند واز ایشان سه فرقه که هر یک
پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند **فرقه اول ابطش** رومی چون اسکندر جهان بر ملوک طوایف بخش کرد خراسان و
عراق وبعضی از فارس وکرمان بدو داد واو مدت چهل سال مباشر بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد **فرقه ثانی**
اشکانیانند دوازده پادشاه مدت ملکشان صد وشصت وپنج سال اصحاب کهف بعهد ایشان در غار رفتند **اشک** بن دارا
بزمان عمش اسکندر از بیم پنهان بود بعد از وبرادر ابطش خروج کرد واو را بکشت ملک ابطش او را مسلم شد با دیگر پادشاهان
اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند واو نیز از ایشان خراج نخواهد وبوقت تشویش لشکر مدد دیگر
دهند ونصب وعزل هیچکس بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال **اشک** بن اشک بن دارا بعد از پدر
بحکم ارث بپادشاهی نشست ومدت بیست سال حکم کرد وگذشت **شابور** بن اشک بن دارا او را شابور بزرگ خوانند
بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت واو بجنگ روم رفت وخلقی بیشمار بقتل آورد واز اموال وخزاین که اسکندر از ایران بروم
برده بود بسیاری باز آورد وبدان اموال جوی ملک بعراق عرب بیرون آورد ومدت شش سال در پادشاهی بماند ودر گذشت
بهرام بن شابور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت یازده سال مباشرت نمود ونماند **بلاش** بن بهرام
بن شابور بن اشک پس از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت یازده سال مباشرت نمود ونماند **هرمز** بن بلاش بن بهرام
بعد از پدر پادشاهی یافت ومدت شانزده سال در حکومت بسر برد **نرسی** بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از
برادر پادشاه شد مدت چارده سال در پادشاهی بماند ودر گذشت **فیروز** بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از عم پادشاه شد
ومدت هفده سال در پادشاهی بماند **بلاش** بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پدر پادشاه گشت ومدت دوازده سال حکم
کرد وبگذشت **خسرو** بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پسر عمزاده پدر پادشاه شد وهشت سال بماند **بلاشان**
بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن شابور بن اشک مرغزار بلاشان بحدود اصفهان بدو منسوبست بیست ودو سال در

پادشاهی بسر برد و درگذشت اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد مدت سیزده سال در
پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد **فرقه سیم** اشغانیان از نسل فریبرز بن کاوس هشت پادشاه مدت
ملکشان صد و پنجاه و چهار سال اردوان بن اشک با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد و ملک برو
قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد مدت پنجاه و سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت خسرو بن اشغ بعد از برادر
پادشاه شد و دوازده سال در پادشاهی بود و درگذشت عیسی پیغمبر علیه السلام در عهد او متولد شد بلاش بن بلاش بن اشغ
او را گودرز بزرگ خوانند که یحیی پیغمبر ع از بنی اسرائیل او باز خواست مدت سی سال پادشاه بود نرسی بن گودرز بن
بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و پنج سال در پادشاهی بود جوبه و رامین از قبل او حاکم خراسان بودند گودرز
بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و ده سال حکم کرد و نماند نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش
بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و پادشاه رومیان بعهد او قصد ایران کرد و از پادشاهان طوایف مدد خواست و ایشان را
از ایران دفع کرد و یازده سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت اردوان بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ
و هو آخر ملوک الطوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت
ملوک الطوایف سپری گشت والله اعلم **فصل ع** از باب دوم در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را
اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان پانصد و پنج و یک سال اردشیر بجد مادری منسوبست و این بابک از قبل
اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست و پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان
بن بهمن پدر اردشیر شبانی بابک کردی بابک در حق او خوابی دید نژادش پرسید اظهار کرد بابک او را معزز گردانید و دختر
بدو داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با سریتی از سراری او سر بر آورد و بگریختند و
بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان آمد او را بر ظاهر ری بعد از
محاربه بکشت و بر ملک مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر بسبب برادر اردشیر را زهر خواست داد اردشیر فهم کرد او را
بوزیر داد تا بکشد زن گفت حامله ام چون اردشیر را فرزند نبود وزیر او را زنهار داد و خود را خصی کرد بعد از چند مه شاپور
ازو متولد شد وزیر او را پرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت
اردشیر او را نوازش نمود و آل برامکه از نسل آن وزیرند اردشیر پادشاهان ملوک الطوایف را هر کدام که متابعت او کردند و

خراج

خراج پذیرفته بگذاشت و هر کدام که مخالفت کرد برداشت و اگر بعد از محاربه بمطاوعت درآمد مقبول داشت
بولایت کرمان در شهر بم مردی هفتواد نام بود مستولی شده و او را کرمی بود هر کار که ببخت کرم کردی ساخته شدی
اردشیر با او جنگ کرد و بخت کرم غالب آمد اردشیر دانست که مردی او با بخت کرم بسنده نخواهد بود بحیلت بازید
بر شیوه پیشه کاران بخدمتکاری کرم رفت و کرم را هلاک کرد گویند کرمان بدان منسوبست بعد از هلاک کرم اردشیر
بر کرمان مستولی شد و هفتواد و پسر او را برانداخت از آثار اردشیر خوره فارس است عضد الدوله دیلم آنرا فیروز
آباد نام کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول برد اردشیر میخواندند و اهواز و بند رود مشرقان بخوزستان
و جزیره بهار بکر و بحرین بدریای فارس و نرجه بغزوین که اکنون دهی است و تهشیر بگیلان که اکنون کرجیان میخوانند
و نه در بیابان سیستان و کرمان و شهری از مداین پنجم بعراق عرب و نرماشیر در بم و اول آنرا نرم اردشیر میگفتند
بمرور ایام نرماشیر گفتند عرب بعربی دجله و آنرا اکنون اثرنیت و آب زنده رود اصفهان در میان رعایا بخش کرد
و نصیب هر ولایت مقرر گردانید از سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان گرفت و لشکر بی مال جمع نگردد و مال بی عمارت
حاصل نشود و عمارت بی عدل و سیاست نباشد ملک و دین توامانند دین اصل است و ملک نگهبان او هر چه بی اصل
بود نپاید و هر چه بی نگهبان بود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه این شکرست و نتیجه آن پشیمانی
عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کننده بنای کرمست خردمند باش و اندوه و تیمار مخور بی کینه باش و از
کس مترس راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق
نیکی باشی بزرگ منش یعنی متکبر مباش تا همه کس میل بتو کنند و دوستی جویند دانا یار نزدیکو دار تا نیکونام شوی
پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی چنان کن که همیشه بیم دوزخ و محشر یاد داری تا رستگار شوی
بهیچ کار بر سوگند خوردن دلیری مکن گذشته یاد میار بدانچه هنوز نرسیده باشی اندوه مخور بر حسودان حال خود عرض مکن
حیلت و منافقی مکن تا از بیم اندوه رسته باشی سه پند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب شدی غضبش
بدان ساکن گشتی بدانکه تو خدا نیستی بلکه جسدی که بعضش بعض را بخورد رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت
کند حقی که مر بندگان خدا را بر تست گوش دار مدت پادشاهی اردشیر چهل سال و دو ماه شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یک سال در حکم او بماند از آثار او بلاد شاپور فارس و عمارت نشابور

خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده شابور آنرا مثال هشت درهشت ساخت و اکاسره را عادت

بوده که شهرها بر مثال جانوران می ساختند چنانکه سوس و شوشتر بر مثال باز و علی هذا گویند چون اردشیر در پایان شهر نو

بساخت شابور از وی آن شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شابور غیرت کرد و نیشابور بساخت و اورا

نه شابور نام کرد بمرور ایام نیشابور شد و ساو شابور قزوین و جند شابور خوزستان و بهر ولایت روستاهای بسیار بساخت

اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت و سیاست

مانند جدش اردشیر بود از آثار او شهر رامز بخوزستان و دستکرد میان بغداد و خوزستان **بهرام** بن اورمزد بن شابور

بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت سه سال و سه ماه در پادشاهی بسر برد **بهرام** بن بهرام بن اورمزد

بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت هفت سال در پادشاهی بسر برد و نماند **بهرام** بن بهرام

بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان او را ابراهیان خوانند و سکانشاه نیز خوانند و سکان سیستانست

اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد پدر باشد او را بدان ولایت که در عهد پدر حاکم آنجا بود باز خوانند بعد از پدر

پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد و درگذشت **نرسی** بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر

بن ساسان بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست و مدت نه سال در حکومت بانزو نماند **اورمزد** بن نرسی بن بهرام بن

بهرام بن بهرام بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی از اکاسره که بنفس خود بدیوان مظالم نشست او بود رعیت

نیکو داشت و داد مظلوم دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آثار او ولایت خوزستان روستاهای بسیارست

شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بوقت وفات پدر هنوز متولد نشده بود و اورمزد

هیچ فرزند نداشت ارکان دولت شبستان اورمزد احتیاط کردند مادر شابور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز

شابور متولد شد طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک پر آشوب شد از عرب طایر

غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسانیان بود غارت کرد و نوشه خواهر اورمزد بغارت برد و زن کرد و از و دختری آورد

ملکه نام چون شابور بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر نوشه ملکه با او متفق شد و او را در قلعه راه داد تا طایر را بکشت

و ملکه را زن کرد گویند ملکه شبی در بغل شابور نالیدن گرفت احتیاط کردند برگ موردی زیر پهلوش افتاده بود و ریش کرده شابور

پرسید که ترا بچه چیز پرورش کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم بیشتر غذای من از مغز استخوان و نبات سوده دادی شابور

ازوی

ازوی برنجید گفت با پدری که ترا بدین نازنینی پرورده چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته ام چه خواهی کرد و او را بیاست

کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بیرون میکردند و ایشان بسختی می مردند اعراب بدین سبب

او را ذوالاکتاف گفتند و فارسیان هویه سنبا خوانند و هویه شانه باشد گویند از اجداد رسول صلعم مالک نضر پیش او رفت و او را سبب

آزار اعراب پرسید شابور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم

مالک گفت شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست باشد و البته بود نیست اولیتر آنکه این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت

را نیز کینه کمتر بود بدین سبب شابور دست از آزار اعراب بداشت و بنا بر این اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند شابور

ذوالاکتاف در هفت و شش سالگی برسم رسل بروم رفت قیصر او را بشناخت بگرفت و محبوس کرد و با ایران آمد و خرابی بسیار

کرد و در بین ملک متمکن شد شابور از زندان قیصر بمدد کنیزک ایرانی که نگهبان او بود و بر و عاشق شد خلاص یافت و با آن

کنیزک بگریخت و با ایران آمد و تا زمین قزوین هیچ جای آرام نگرفت دران زمین بباغی که اکنون بشابوران مشهورست

و شابور ساخته و دران وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بوده نزول کرد از حال ایران استکشافی می نمود

صومعه دار با او گفت وزیر شابور در رودبار ست و امیر لشکرش در سرو باز باستحضار هر دو اشارت کرد بخدمتش پیوستند

باتفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و بر دستان بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر کردند ملک شابور صافی شد چون

بر و قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هر چه در ایران خرابی کرده بود معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان جهت او کار کنند

تا مزد و از روم بیاورد و آن رسم هنوز باقیست گرجی و گرجی بکار گل آمدند در زمان شابور مانی صورتگر دعوی پیغمبری

کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه بی پرکار و مسطر بکشیدی چنانکه چون

پرکار و مسطر احتیاط رفتی تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر چوبی چند بیضه نگاشته بود

چنانکه تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد و پیراهنی نیز ساخته بود چون بپوشیدندی مرئی بود

و چون از تن برکندندی نامرئی اما در مناظره با علما دروغ زن شد شابور او را هلاک کرد بعضی مورخان گویند مانی بزمان

شابور بن اردشیر بود و حمزه اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول مردی او ربادنام هم بعهد او در آذربایجان دعوت

پیغمبری کرد اهل آن ولایت متابع او شدند گویند آذربایجان بد و باز خوانند شابور او را بگرفت و بعضی از فلزات بر سینه

او گداخت ضرر بدو نرسید مردم در حق او معتقد شدند او مردم را بز نا و ناشایست تحریص داد و اباحت کرد آن فلزات تبرک را

درخانه پادشاهان بودی هارون الرشید آنرا براحتی ساخت از آثار شابور شارستان قزوین که اکنون محلتیست ازان و مسقط
راس و مولد و منشا مؤلف و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر و بورج شابور که اکنون آنرا عسکر میخوانند و جوزه
شابور که آنرا سوس کویند و چند شهر در سجستان و هند بساخت مدت عمر او و پادشاهی هشتاد و دو سال **اردشیر** برادر شابور ذو
الاکتاف بود از مادر چون پسر شابور کوچک بود پادشاهی را به اردشیر داد تا چون شابور بن شابور بزرگ شد بدو سپارد اردشیر
مردی عاقل بود در دولت نیکو زیست و با مردم نیکویی کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده اش بحد مردی رسید
ملک بدو تسلیم کرد و کرانه کرفت مدت دولت او دوازده سال بود **شابور** بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بعد از عم پادشاه
شد شکار دوست بود در نخچیرگاه بادی سخت برامد و ستون بارگاهش بشکست و برسر او آمد و بران درگذشت مدت پادشاهی
او پنج سال و چهار ماه شروین و خوروین معاصر او بودند پادشاه روم در حالت رحلت پسری کوچک پیش شابور فرستاد که کسی را بفرستد
تا ملک او مضبوط دارد و چون پسر بزرگ شود بدو سپارد شابور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی
رسید شروین ملک بدو سپرد او شروین را اجازه مراجعت نداد و در روم نکه داشت شروین تا عهد بهرام کور در روم بماند نامش
شروین در اشعار پهلوی بسیارست و کتابیست در عشق نامه او شروینیان خوانند **بهرام** بن شابور بن شابور بن اورمزد بعد از
پدر پادشاه شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خواندند ظالم و جبار صفت بود قصه مظلومان نخواندی و داد
مظلومان ندادی بعد از وفاتش در خزانه قصه‌های بیشمار یافتند سر بمهر سیزده سال در پادشاهی بماند و درگذشت بر تبوت خود
از چوب آبنوس صندوق ساخت و بران نوشت که ما دانستیم که درین جایگاه سر بنهیم مهر هیچ مهربان ما را سود ندارد و کین هیچ
بدکان ما را پیش از وعده اینجا نفرستد حظ خود از جهان برداشتیم و جهان را بدیگران بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام بن شابور
بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی
مورخان بر درستی احوال او مبالغت نموده اند والعلم عند الله تعالی **یزدگرد** بن شابور بن شابور بن اورمزد بعد از
برادرزاده حاکم و پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود فارسیان او را بزه کار و عرب اثیم لقب کردند منجمان از فرمود تا طالعش
احتیاط کنند گفتند مرگ او بکنار چشمه سبز بخراسان خواهد بود نذر کرد که در مدت العمر بطرف خراسان نرود بوقت مرگش
رعاف برو مستولی شد و هیچ چیز امساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمه سبز غسل کرد تا صحت
یابد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود بدترین وجهی

برمن

برمن عرض کردند تا ازان اجتناب می نمودم و هلاک خواستم شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار خود استاده‌اند و او را
بپای خود بر لب کور آورده اند ناکاه در غایت صفا اسپی ازان چشمه برامد و با هیچکس رام نمی شد یزدگرد آنرا بخود زین بر وی
نهاد چون پاردم می انداخت لگدی بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و در چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم
در عهد او اکثر ایران از ظلم او خراب شد **بهرام** بن یزدگرد بن شابور بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد
او را اختیار نکردند و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد بمحاربت می انجامید بهرام رنج لشکر نخواست
گفت دعوی من و او راست تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه در پای تخت ببندیم هر که شیر ان بکشد و تاج بردارد پادشاهی او را باشد
کسری بترسید مکر کرد گفت من صاحب ملکم و تو مدعی بیعت ترا باید کرد بهرام شیران بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو مقرر شد بر
جراحتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هواخواه خود کردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نرفتی و شکار دوست
داشتی خر کور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام کور خواندند حکایت او با دلارام و آن آهو که چگونه تیر زد مشهورست زمان او زمان
عشرت و طرب بود اهل صنعت تا نیم روز بکسب مشغول بودندی و نیمه دیگر بعشرت کار مطربان رواجی عظیم کرفت چنانکه کمتر
مطربی بروزی بصد درم قانع نمی شد بهرام کور از هند دوازده هزار لوری بجهت مطربی مردمان بیاورد و نسل ایشان در ایران
هنوز مطربی میکنند مردی بود راست روشن نام که وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بعشرت مصروف کردانیده بود و کار ملک
بدو باز گذاشته و از غایت حرص اموال کلی بلده و ولایت خراب کرد و لشکر یا روزی نرسانید بهرام روزی بر سبیل
شکار بیرون رفت بر در خیمه چوپانی سگی را از درختی در آویخته دید موجب پرسید گفت این بهترین کلبه معتمد من بود تا کاه
نقصان در گله می آمد و موجب معلوم نمی شد پنهان تفحص کردم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و با او در ساخته و گرگ
گوسفندان تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شد رفتی ازین با ارکان دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه
کردند بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود گناه بیشمار بر وی کرد شد او را سیاست کرد درین حال خاقان با سپاهی گران
قصد ایران کرد در خزانه مال نبود که تدبیر لشکر کند بهرام با چهارصد پهلوان گزیده ببهانه زیارت آتشکده عزم آذربایجان کرد
ارکان دولت او تصور کردند که بهرام بگریخت از خاقان هراسان شدند و مکاتبت بمطاوعت نوشتند خاقان پادشاهی خود را
مسلم شمرد بهرام از آتشخانه آذربایجان براه کوه خزر و دریا کنار ماهوسان بخراسان رفت و بر خاقان شبیخون برد و او را بکشت
لشکر ترک منهزم شد و بهرام کور غنیمت بسیار یافت عهدنامه‌های اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست بهرام افتاد ظاهر نکرد

ومنطقه باز آمد مرزبان ایران و توران او بدید کرد و بر سرحد منارها ساخت تا از طرفین زیادت تصرف ننمایند پس برسم
رسل بهند و هندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد پادشاهان هند و چین میخواستند که پیش ایشان ملازم شود نپذیرفت شنگل پادشاه
هند دختر خود را بدو داد بهرام چون با ایران آمد خود را بر شنگل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال بر پادشاهی بماند در گذشت
بفرمود تا بر گورش نوشتند با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم آنرا بناکام بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام گور بن یزدگرد بعد
از پدر بحکم وصیت پادشاه شد هجده سال حکم راند و در گذشت **هرمز** بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر بحکم وصیت
پادشاه شد برادر مهترش فیروز بپادشاه هیتال التجا کرد و با هرمز جنگ او را اسیر گردانید مدت پادشاهی هرمز یکسال **فیروز** بن
یزدگرد بن بهرام گور بعد از ظفر برادر پادشاه شد در زمان او قحطی عظیم خاست هفت سال خراج برداشت تا ضعفاء رعیت
مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت داد مظلومان نیکو دادی مجرم بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بامضا رسانیدی
از آثار او فیروز رام ری است و روشن فیروز جرجان و روم و فیروز هند و شهر نو اصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ
بجرجان و کازرون فارس و شادار آذربایجان و او را با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی
او ده سال بود **بلاش** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد بعهد او [ازو بگریخت] سوفرای شیرازی
که جهان پهلوان بود برفت و کین فیروز از خوشنواز ترک بازخواست و خوشنواز را بکشت مدت پادشاهی بلاش پنجسال [بود]
قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بزبان پهلوی او را کواد خوانند بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک پلید
دعوی پیغمبری کرد مال و زن همه مشترک گردانید قباد برو بگروید و جهان بر قباد بشورید و عزلت یافت باز بعد دهسال پادشاه
ملک بگرفت نوشیروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان از شر و شور ایشان پاک شد از آثار قباد ارجان است
و حلوان و شهراباد جرجان و حالورد یار بکر و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجاسب بر ملک او فتنه انداخت
و بر ملک مستولی شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در اعداد این پادشاهان نیاورده اند مدت پادشاهی قباد شصت و
چهار سال **کسری انوشروان** بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد او را کسری گفتندی و هر که بعد از و بود همه را کسری
خواندند انوشروان عادات و آیین نیکو نهاد ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر بکرده کرد و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد
دیوار دربند خزران که اسفندیار بنیاد نهاد او تمام کرد و آنجا اسفهسالاران پادشاه نشاند تا شر قوم دشت قبچاق از
مردم ایران دفع میکردند و آن ولایت بتان پاره بدان اسفهسالاران داد و هر یکی را تشریفی داد صورتی بران نگاشته آن ولایت

در دست فرزندان آن اسفهسالاران بماند و ایشان را بدان تشریفات باز خوانند چون شیرانشاه که اکنون شروانشاه
میخوانند و بندرشاه و علی بن اردمیه از مداین بعراق عرب او ساخت و اکنون خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر
شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و برو خراج نهاد و با خاقان وصلت کرد و از دختر او هرمز را بیاورد شهر زیب خسرو و
پسندستان بهند او ساخت کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند با یران آوردند وزیر او ابوزرجمهر در عوض [نرد]
شطرنج ساخت چون از ملک او چهل سال بگذشت اصحاب الفیل مهترشان ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل
و سنگ سجیل هلاک شدند و هم درین سال جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم مشرف گردید انوشروان بعد ازین [هشت]
سال بزیست گورش بکوه جبل الحمیری بفرمود تا بر گورش نوشتند هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است پیش کسی که نیکی
نکاهد و در بدی نیفزاید لا یکون حیث یجور السلطان و از سخنان اوست عدل باد و بیست که آب غرقه نشود و باتش سوخته
نگردد و منجنیق پست نتوان کرد عدل گنجیست که چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر
خرج کنی کمتر گردد دو دولت بر باید هر کرا از مردم شرم باشد و از نفس خود نه نفس او لایش او قدر ندارد مروت آنست که
در پنهانی کاری کند که در آشکارا شدنش از آن خجالت نباید برد هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده
ندهد هر که جهد خورد هر که خسبد خواب بیند در جنگ دشمن از یکی لشکر خود بنباید اندیشید که هیمه بسیار را آتش اندک تواند
سوخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند امارت لشکر را شاید و هر که املاک خود را آبادان دارد وزارت را
پسندیده بود او را تاجی بود این پندیات بر آنجا نوشته روز بازار منادی کری ندا کردی که این پندیات را کار بندید
کار بکاردانان سپارید خویشتن شناسان را از ما در دو مید هزینه باندازه خزینه کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها
مخورید چیز خود را از مردم دریغ مدارید بکار مایه چیز کس را نیازارید بجوانی غره مشوید با دبیر و شاعر کینه مگیرید از بخیلان دور
باشید جز از مردمی پیشه مکنید کار ناکرده بکرده مشمارید طاعت ناکرده کرده مینگارید کار امروز بفردا میفکنید بر مادر و پدر
مخندید زندگانی اگرچه دراز بود دیگر روز شمارید خداوندان را بخدمت کنید با نادان دوستی مکنید بهترین دوست
دانا را بدانید بدترین مردم طعنه زنان را دانید نیکوترین پیرایه خاموشی دانید ناگفتنی مگویید ناجستنی مجویید بهیچ گونه
به بد همداستان مشوید در کارها مشورت کنید سخن جهان دیدگان خار مدارید در زمین کسان درخت منشانید از مردم کینه [ور]
[آزار] ترسید مست و دیوانه را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان محنت عبرت گیرید زن پرستگاه

درخانه خود راه مدهید بر مکر زنان ایمن مشوید بر مرگ دختران غم مخورید دشمن اگرچه خرد بود خوار مدارید از دوست نادان دوری
کنید از دشمن دانا بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را قدر بشناسید با حقیران منشینید هر که با خود
نشاید او را مرد مدانید و با مردم تنگ دیده صحبت مکنید با مردم دوروی منشینید راز خود پیش سخن چین مگویید راز مردم چون راز خود آشکارا
مکنید فرزند را تنگی مدارید نان خود بر سفرهٔ دیگران مخورید از زنان وفا چشم مدارید بهمسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت حق ناشناسان
مکنید بهمه کاری نیک محضری کنید سخن پادشاه مگویید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول مباشید با مردم جاهل گستاخ
مباشید با مردم خردکان مزاح مکنید کاهلی پیشه مگیرید بتن درستی ایمن مباشید عمر بنادانی صرف مکنید بهیچکس افسوس مدارید
هر که از مادر ابله زاید پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید پیش بدی باز مروید با همه کس میامیزید اگرچه دشوار بود علم طلب
دارید بیمار پرستی برغبت کنید یکدیگر را مایه دهید براستی و دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید درخت کهنه مکنید کارها را پیش و
پس نگرید بیم از زهر بتر دانید ایمنی از شکر خوشتر دانید آن جهان را بدین جهان بدست آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه
دلیری مکنید هر جا که روید زیر نشینید تا خوانده مهمان کس مروید با بدنام همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید راز خود با کودکان و زنان
مگویید دبیر نادان را دبیری مفرمایید با شحنه سخن سخت مگویید با خداوندان دولت کینه مدارید آزموده را میازمایید خرسندی کار بندید
شتاب زدگی مکنید عاقبت کارها بنگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازهٔ گلیم فراکشید بر از مردم گوش مدارید
پیوستگی با خداوندان خواسته کنید کار خود بدست خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید
بخواستهٔ این جهان کبر مکنید از مردم رنج بردارید دشمنی و دوستی از بهر خدا کنید بخواستهٔ مردم رغبت مکنید بند کار بیهوده مزنید بوقت
فراخی سپاس دارید بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید سخن باندازهٔ خود گویید پیش پادشاه برادر او گویید بگاه دولت
مردم را یاری کنید تا بر و برکت وفا بینید هرچه بزبان گویید در دل همان دارید حال خود بدوست و دشمن منمایید دوستان از عیبشان
آگاه کنید برای که نرفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید با کسان خود جنگ مکنید با هیچکس سخن تلخ مگویید خسیس طبع و دون
همت مباشید عزیز را خوار مدارید از پادشاهان برحذر باشید اگرچه پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار آرمیده مجنبانید
راز پادشاه آشکارا مکنید فرزند را از نیکونام نهید بمرگ دشمنان خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از این جهان بهر خود بردارید
تندرستی بهترین نعمتها دانید خویش را بجوانی نیکنام کنید چهار چیز همیشه بکار دارید در خشم و زود خواستن و کم گفتن و کم
خوردن کم رنجی در تنهایی بینوایی در کدخدایی است انوشروان از امهر خاتم این بود لا یکون العمران حیث یجور السلطان کسری

هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود ارکان دولت کسری را بیشتر به
بهانهای ناواجب برانداخت بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد زمینها را بپیمود و خراج زیادت کرد
بدین سبب ارکان دولت و رعیت از او متفرق شدند چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند
ساوه شاه از ترکستان با لشکر بیشمار بطرف خراسان آمد پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب بر آهنگ ایران لشکر
کشیدند هرمز متحیر گشت موبدان تدبیر کردند تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم قوم عرب را تحف و هدایا خشنود کرد تا باز گشتند
و بهرام چوبین را با لشکر گران بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند بهرام او را در جنگ بکشت و با پسرش برموده بی حرمتی کرد و از
غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمز ازین حرکت برنجید خلعتی زنانه پیش او فرستاد بر و عاصی شد پسرش
پرویز را بر و متهم کرد و سکه بنام پرویز زد پرویز از پدر بترسید بگریخت و بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد
چون هرمز ظلم باز کم نمیکرد ارکان دولت از بیم خان و مان متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را
پاوردند و پادشاهی دادند پس هرمز را بکشتند مدت ملک هرمز دوازده سال از سخنان اوست کافر نعمت در معرض سخط خالق و
ذم خلایق باشد بهرام چوبین بقولی از فرزندان گرگین میلاد بود و بقولی از تخمهٔ یزدگرد بزه کار بدعوی خدمت گذاری هرمز
و بهوس پادشاهی بکین خواستن هرمز آمد و پیش رود نهروان او را با وزیر ملاقات افتاد و مکالمات درشت رفت و محاربت
انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم را خواست قیصر او را لشکر داد
کرد پرویز با ایران آمد و با او جان جنگ کردند بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش برموده خاقان رفت و دختر او را
بخواست پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت تا او را هم آنجا بکشت مدت استیلاء بهرام بر ایران دو سال کسری پرویز بن هرمز بن
انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد از وی تا اردشیر هجده پدر است و همه پادشاه بودند و چنین اتفاق
پیش از وی هیچ پادشاه را نبوده اگرچه بعد از و پسرش و نبیرهاش پادشاهی کردند اما چون اندک زمانی بود آن را اعتباری نباشد
بعد از بهرام چوبین پادشاهی بر و قرار گرفت کسانی که پدرش را کشته بودند اگرچه خالان او بودند و بسعی ایشان از ورطه
بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت فارسیان در شرح بزرگی او مبالغت کنند اما آنچه روایات معتبرست چون حمزهٔ
اصفهانی و ابو علی مسکویه نقل کرده اند یاد میکنند پانزده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس و بیست هزار
و پانصد اسب بارگیر عربی و رفقی و استر زینی و نهصد و شصت زنده فیل در حضرت آدمی بردند بیرون از آنچه در شهرها داشت

وچون سوار شدي دولت کس با مجمرها در حوالي رفتندي تا با دبوي خوش بدو رسانيدي و هزار آدمي و چهارپاي بر ره گذرش آب
پاشيدندي تا گرد فرو نشستي و او بروي خوب و لطف و شمايل و چون خلق و زور و دليري و قوت شهواتي سرآمد زمان خود بود
و آنچه اورا بود ديگري را نبود اول آنکه پارهٔ زر طلي داشت نرم چون موم هرشکل که خواستي بي آتش ازان بساختي و
دستي از عاج با پنج انگشت کشاده چون اورا فرزندي خواست شد آن پنجه در آب نهادي چون فرزند متولد شدي آن انگشتان
فراهم آمدي منجم طالع گرفتي و احتياج نبودي از حرم خبر پرسيدن و کاسهٔ که چون آب ازان بخوردندي بي آنکه آب در وريزند
باز پر شدي و پيل سفيد که در عهد او بچه آورد و با ايران پيل را توالد نمي شد و باربد مطرب که تا غايت مثل او نيز درين علم نبوده است
و اورا جهت بزم پرويز سيصد و شصت نوا بود هر روز يکي گفتي داستان موسيقي را قول او حجت است و همه خوشه چين خرمن
او اند و گنج باد آورد و آنچنان بود که ميان او و قيصر مخالفت افتاد پرويز آهنگ ملک او کرد و بکنار دريا نزول کرد قيصر از
بيم خزاين آبا و اجداد خود تمام در کشتي نهاد تا در جزاير دريا بنهد باد آن کشتيها را بمنزل پرويز رسانيد و آن همه خواسته
روزي پرويز شد از ملک پرويز نوزده سال بگذشت پيغمبر صلعم بشرف وحي مشرف شد و چون از وحي نوزده سال بگذشت
پرويز را نامه کرد و اورا باسلام خواند پرويز ازانچه پيغمبر نام خود بالاي نام او نوشته بود برنجيد و نامه بدريد و گفت **بيت**
کرا زهره که با اين احترامم * نويسد نام خود بالاي نامم * چون خبر به پيغمبر رسيد در حق او فرمود مَزَّقَ اللهُ مُلْكَهُ كَمَا مَزَّقَ كِتَابِي
بسبب دعاء پيغمبر ملک وي بشوريد و پسرش شيرويه برو خروج کرد و اورا بکشت و گويند پرويز بر امير لشکر خود متهم شده بود و اورا
بيگناه کشته پسران امير اورا بقصاص پدر بکشتند شيرويه ازو پرسيد که پدرم دران حال چه گفت گفت هرکه کشندهٔ پدر نکشد گوهرش
پاک نباشد شيرويه دانست که درين ترغيب قاتل بر قتل خود کرده است بلکه تعنيه شيرويه است بر سياست او شيرويه اورا سياست
کرد از آثار پرويز قصر شيرين و صنعت پرويزست و ايواني که در پستون مي ساخت و تمام نشد مدت پادشاهي او سي و هشت سال
از نعمتان اوست شکر کننده را نعمت رسيد و نعمت دهنده را شکر کنند **کسري** شيرويه بن پرويز بعد از قتل پدر پادشاه شد
پادشاهي برو قرار نگرفت و او بدين سبب برادران و اقرباي خود را بکشت بدي کار خون پدر و برادران سرايت کرد و اورا
برنج تن گرفتار کردانيد بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش بيست و دو سال **اردشير** بن شيرويه بن پرويز بعد از پدر پادشاه
شد کودک بود بعد از يکسال و نيم پيش از بلوغ بر دست بندهٔ کشته شد **فرايين** اميري بود از امراء پرويز حاکم ملک روم
بود چون دولت ساسانيان روي باختلاط نهاد او طمع در ملک کرد بتغلب و استيلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم راند ارکان دولت

باو

با او نساختند در شکار بر دست اميري کشته شد **پوران دخت** بنت پرويز چون ازان تخم پسري نمي يافتند پادشاهي بدو
دادند او کينهٔ اردشير بن شيرويه باز خواست و کشندهٔ او را بکشت زن عاقله بود بوراني بدو منسوبست پيغمبر صلعم در عهد او بدار البقا
رفت پادشاهي او شش ماه بود **آزرمي دخت** بنت پرويز بعد از خواهر پادشاه شد بغايت جميله و عاقله بود امير لشکر خواست تا
با او عشقبازي کند اورا بخلوت راه داد و بکشت جهان با آزرمي دخت نيز بي آزرمي کرد و اورا از پادشاهي برخورداري نداد مدت
ملکش چهار ماه **فرخ زاد** بن پرويز از مطربه شکر نام اصفهاني حاصل شده بود نسب او مصدق نميداشتند چون ازان تخم ديگري
حاضر نبود پادشاهي بدو دادند قريب يکماه حکم کرد و بر دست بندهٔ کشته شد **يزدگرد** بن شهريار بن پرويز آخر ملوک عجم بود
چون شيرويه بن پرويز اقرباي خود را مي کشت دايهٔ اورا بفارس گريزانيد و آنجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستي چون ازان
تخم جزوي نبود پادشاهي بدو دادند در زمان او کار اسلام قوي شده بود و دولت عجم ضعيف گشته ابوبکر درگذشت خلافت بعمر افتاد سعد
وقاص را با لشکر گران بجنگ عجم فرستاد يزدگرد رستم فرخ زاد را برابر فرستاد رستم فرخ زاد منجم بود دانست که دولت اکاسره
باخر رسيد ميخواست که صلح کند ميسر نشد و رستم فرخ زاد دران جنگ کشته شد عرب قوت گرفت يزدگرد از عراق بخراسان
رفت و پناه بامير لشکر ماهوي سوري برد لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرو رود دو ماه با او حرب کردند او از ايشان منهزم پيش
ماهوي سوري رفت ماهوي اورا لشکر داد و هوس عراق کرد باز خبر يافت که بيژن پادشاه ترکستان قصد ايران دارد بجنگ او
رفت ماهوي با بيژن متفق شد با يزدگرد جنگ کرد يزدگرد بگريخت در آسيايي پنهان شد شخصي ماهوي را از حال او خبر داد حکم
بقتل راند بفرمان ماهوي يزدگرد را در آن آسيا بکشتند بزمان عثمان ذو النورين بيژن پادشاه ترکستان ماهوي را با فرزندان بکشت و بسوخت
مدت پادشاهي يزدگرد بيست سال الا چهار سال پيش رواج نداشت و شانزده سال ازين سو بدان سو گريزان بود تا کشته شد
دولت اکاسره سپري شد والله اعلم **باب سيم** در ذکر پيغمبر ما صلعم و خلفا و اولاد و احفاد او رضوان الله
عليهم اجمعين و آن مقدمه و شش فصل است **مقدمه** در شرح نسب مطهرش و قبايل عرب که بدو پيوسته اند چون حق تعالی را
مبدأ فطرت ارادت كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ باعث آفرينش شد
خلقي که بالاتر ازان ممکن نباشد واجب گشت بهترين مخلوقات خلاصهٔ کاينات زبدهٔ موجودات يعني نور خاتم انبيا محمد
مصطفی صلعم بيافريد و لفظ دربار نبوي حاکي اين حکايتست اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِي و از غايت قابليت محل دوستي
مرتبهٔ انسيت داد و اگر نه بدوستي او بودي لاشک مکونات از کتم عدم بحيز وجود نيامدي قوله تعالی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ

معنی آن نور در صورت بشریت که احسن صورت باظهار رسانید و بنی آدم را بسبب عزت آن تشریف تکریم ولقد کرمنا بنی آدم
پوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابو البشر آدم درفشان گشت و او بسبب تعظیم مسجود ملایک شد و بنابرآنکه ذات مطهر
او **بیت** مقصود جهان آفرینش ٭ لابلکه روان آفرینش ٭ مظهر صنع قدرت الهی و مخزن سر حکمت نامتناهی بود اورا
در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل مجموع و متمم کلی رسالت باشد آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم ؏ بوسیلت
الطیبین والطیبات والطاهرین والطاهرات نسل بر نسل می آمد تا بمقام مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت
معنی آن مشرف و مزین گشت و معنی آفرینش بصورت آن مکرم و متحیر شد اکنون جمعی که دران واسطه بوده اند و قبایلی که از ایشان
منشعب شده بایجاز یاد میکنیم بدانکه از آدم آن نور بشیث آمد و از وی به پنجم پشت بادریس و از وی بسیم پشت بنوح ؏ و از وی
بسام و از وی بچهارم پشت بفالغ که جد عبرانیست و از وی به پنجم پشت بابرهیم ؏ و از وی باسمعیل و ابرهیم را دو پسر دیگر بود اسحق
و مدیان و اسحق را دو پسر بود یعقوب و عیص و ایشان دوازده شعبه اند و بدوازده پسر یعقوب منسوب از اسمعیل نور مصطفی بچند
پشت بعدنان رسید و از وی بپسرش نزار و از وی بپسرش معد قبایل ایادی و قضاعی هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفی
بمضر ربیعه هم پسر نزارست و بنی حنفیه و بنی شیبان و بنی خثعم از تخم ربیعه اند نور مصطفی از مضر بالیاس آمد قیس غیلان
هم از تخم مضرست بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از تخم قیس غیلان اند و بنی سعد بکر که دایگان رسول
بوده اند و ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود و بنی خفاجه و بنی ضمره و بنی هلال از تخم هوازن اند نور مصطفی از الیاس
بپسرش مدرکه آمد بنی ضبیعه و خزاعی و ثوری و ریاحی هم از تخم الیاس اند نور محمدی از مدرکه بپسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از
تخم او اند و بنی تمیم و بنی لحیان هم از بنی هذیل اند نور محمدی از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم کنانه اند بنی قعقاع و بنی لیث
هم از تخم کنانه اند نور محمدی از کنانه بپسرش نضر آمد و نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل او اند نور محمدی از نضر بپسرش
مالک و از وی بپسرش فهر بنی فهر بدو منسوب اند از فهر بپسرش غالب و از وی بپسرش لوی بنی ادرم از تخم غالب اند نور محمدی از لوی
بپسرش کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی عدی که عمر ابن الخطاب از ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند و نور محمدی
از مره بپسرش کلاب آمد بنی تمیم که ابوبکر از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل پلید از ایشان بودند از تخم مره بودند نور
مصطفی از کلاب بپسرش قصی آمد زهره که مادر رسول ؐ و سعد وقاص از ایشان اند از تخم کلاب اند قصی اهل قریش را بمکه گرد
کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوان خانه بساخت نور محمدی از قصی بپسرش عبد المناف آمد خدیجه زوجهٔ رسول الله

هم از تخم قصی بود عبد مناف را از یکی بطن دو پسر آمد بر دو پشت بهم دوسیده عبد مناف ایشان را بشمشیر ببرید لاجرم تا قیامت
عداوت بشمشیر در نسل ایشان بماند پسران یکی هاشم است و بنور مصطفی مشرف دوم عبد الشمس بنی امیه که عثمان و معاویه از وی
بودند عبد مطلب را پسری دیگر بود مطلب نام بنی مطلب بدو منسوب اند شافعی از آن قوم بود نور محمدی از هاشم بعبد المطلب آمد
او را نام عامر است و لقب شیبة الحمد بود و بعبد مطلب منسوبست جهت آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از وی پسری آورده مطلب
برفت و او را بر پس شتر خود نشاند و بمکه آورد مکیان او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور محمدی بعبد الله آمد و از
عبد الله بمستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلعم رسید از پرتو آن عالم صورت و
معنی منور شد رایات دین و اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش
که مجموعهٔ کمالاتست باظهار رسید **فصل اول** از باب سیم در ذکر احوال پیغمبر ما صلعم و شرح غزوات و کیفیت ازواج و دختران
و مخلفات او پیغمبر ما خاتم النبیین و اولوا العزم ششمین و باکثر روایات چارمین است یعنی معنی غایتی در چهارست هرچند بحکم
صورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ
الْمَاءِ وَالطِّينِ و خبر نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ مقدم و پیشوای همه است از ملوک زادگان مکه است ولادت
او باصح روایات شب دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود بعد از پنجاه و پنج روز از وصول اصحاب الفیل بمکه طالعش
بقول ابو معشر بیست درجهٔ جدی و زحل و مشتری در عقرب خانهٔ امید و سعادت بر سه درجه مقترن و مریخ بخانهٔ خود بحمل
و آفتاب بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مؤید و قمر در اول میزان و راس بجوزا بشرف و ذنب بقوس
بشرف بخانهٔ اعدا و بتاریخ فارسیان ششم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی انوشروان عادل و بتاریخ اسکندری غرهٔ
نیسان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه بعضی گویند ثامن عشرین نیسان بود در شب ولادت مبارکش بتان برو در افتادند و ایوان
کسری بشکست و آتشکدهٔ فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر بمرد و دین برافروخت و مرا نیز زمان طهارت رسید
چون مادرش بدو بنگریدی از وی نوری درافشان دید که ستارگان ناپدید گردیدند و از پیش او تا شام برفت چنانکه کوشکهای
شام در نظر او آمد و انوشروان بخواب دید که از طاق او ده کنگره بر زمین آمد و موبد موبدان دید که شتران لاغر عرب
با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را تا خراسان بگریزانیدند از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان زوال دولت اکاسره
رسید و از قوم عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان از وی خواهد بود متولد شد اما از اکاسره کسی

دیگر پادشاهي کنند وسطیح درحال درگذشت انوشروان ازین خرم شد نسب مبارک پیغمبر صلعم اگرچه در مقدمه ذکر رفت تسهیل
خوانندگان را تکرار میرود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر ولقبه شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی
بن عبد المناف اسمه مغیره بن قصي اسمه زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر
ولقبه قریش بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان پیغمبر فرموده تا عدنان درست است
وگفت لا تجاوز معد بن عدنان کذب النسابون فما بعد وامعد بن عدنان نسابان تا اسمعیل اختلاف کرده اند وکاپیش چهل
تن را واسطه گفته اند ومي شاید که چنین باشد جهت از عیسی تا اسحق چهل وسه تن واسطه گفته اند وعدنان قریب عهد عیسی
بوده است بنده در کتب انساب زیاده از سیزده تن نیافته عدنان بن اد بن ادد بن مقسوم بن حور بن برح بن ثابت
بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن بعر بن لشحب بن قیدار بن اسمعیل ع بحقیقت خداي تعالی داناست بر آنکه
چندکس از عدنان تا اسمعیل واسطه اند واز اسمعیل تا آدم برین موجب گفته اند اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ وهو
آزر بن باحور بن ساروع بن ارعو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ وهو ادریس
بن بیرد بن مهاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلم ومادر او آمنه بنت عبد مناف بن حارث بن زهره وهو
اصل قبیله بني کلاب پیغمبر صلعم از کلاب در ابوت منعم است واو وششم پیغمبر هنوز متولد نشده بود پدرش عبد الله بمدینه در گذشت
بیست وپنج ساله بود وببعضي روایات بعد از ولادتش در گذشت ودر کمیت زمان اختلافست اما پیغمبر را نزدیک ولادت
مبارکش بمکه بود بخانه که منسوبست بدار محمد بن یوسف وآن خانه را خیزران مادر هارون الرشید بمسجد کرد چون متولد شد
در اول مسروحه بعد از آن حلیمه از بني سعد بکر اورا دایگي کردند چون پنج ساله شد زمان انشراح بود وسورة الم نشرح
شارح آنست درین وقت حلیمه از کاهن احوال او پرسید کاهن خبر داد که او خاتم الانبیاست حلیمه اورا پیش مادرش آورد
وبدو سپرد مادرش هم دران چندگاه اورا باخود بمدینه برد بدیدن خالان خود ویکسال آنجا بودند بوقت مراجعت
مادرش در ده انوار رحلت کرد پیغمبر را دایه اش ام ایمن اسمها برکه بمکه آورد چون سن مبارکش هشت سال و دو ماه
وده روز شد جدش عبد المطلب در ثاني عشرین جمادي الاول سنه تسع از عام الفیل در گذشت صد ویازده سال عمر داشت
اورا بعم مادر وپدري ابو طالب سپرد چون خداي تعالی در ازل پیغمبر را علم لدني کرامت فرموده بود در معني حکمت ازلي
روا نبود که اورا بصورت استاد ومعلم باشد لاجرم ابو طالب را دل نمیداد که بروي جور آموزگار رود واورا نه بدبیرستان

فرستاد

فرستاد ونه چشمه آموخت ابو طالب اورا بدوازده سالگي بتجارت بشام مي برد بسخن نسطور راهب ومبشرات رسول اورا باز
گردانید چون پانزده ساله شد خرج خود از عم بر داشت واز کسب معاملات خود کردي چون بیست ساله شد با اعمام خود
بحرب الفجاره رفت وگروه قیس غیلان را اگرچه کثرت ایشان بیش بود منهزم گردانید وچون پیغمبر طریق راستي مي سپرد
در عرب مثل گشت اورا امین لقب کردند چون سن مبارکش بیست وچهار ساله شد جهت خدیجه باغلامش میسره بشام رفت
ودر راه بحیرا راهب از ومبشرات دید اهل رسالت را از رسالت او خبر داد وابو بکر را گواه گرفت که بدو ایمان دارم و
چهار هزار درم بابو بکر داد که چون دعوت دین کند در راه حق صرف کن چون از آن سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد وابو طالب
خطبه خواند الخطبه الحمد لله الذي جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع اسمعیل وضیضی معد وعنصر مضر
وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتنا محجوبا وحرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس
في محلنا الذي نحن فیه ثم ابن اخي هذا محمد بن عبد الله من لا یوزن به فتی من قریش الا رجح به
ولا یقاس به احد الا عظم عنه فان کان في المال قل فالمال بعد الرزق ظل زایل ولهو
جایل ومحمد من قد عرفتم مراتبه وله رغبة في خدیجة بنت خویلد ولها مثل ذلك وقد بذل
لها من الصداق ما عاجله وآجله في ماله وهو بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل شایع
جسیم در ثاني عشرین جمادي الاول سنه ست وعشرین عام الفیل زفاف بود درین وقت پیغمبر بیست وپنج ساله
بود وخدیجه چهل ساله بود پیغمبر بکر بدو رسید وبا وجود او هیچ زن دیگر نخواست چون پیغمبر سي وپنج ساله شد قریش خانه کعبه را
عمارت کردي او دران کار حکم بود حجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقي نشاند بعد ازین بسبب قحطي که در مکه بود وخیل ابو طالب
بخرجش وفا نمیکرد پیغمبر علي وعباس وجعفر را از و بستد وپرورش کرد تا خرج او کمتر کرد وچون پیغمبر چهل ساله شد حق تعالی
اورا بشرف وحي مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالات بمبشرات میدید وحدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة
واربعین جزءا من النبوة مبني برین معني است یعني بیست وسه سال زمان رسالت او بود وبه بیداري در رابع عشرین رمضان سنه
احدي واربعین عام الفیل وکلام مجید برین ناطق است شهر رمضان الذي انزل فیه القرآن کتب
آسماني همه در رمضان منزل شده توریت در سادس رمضان زبور در ثاني عشر انجیل در ثامن عشر قرآن در رابع عشرین
وبتاریخ اسکندري در ماه آب سنه احدی وعشرین وتسعمائه وبتاریخ فارسیان اردي بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهي خسرو پرویز

جاشتگاه جبرئیل بدو وحی آورد پنج آیة از سورة اقرأ بخانه آمد و با خدیجه باز گفت خدیجه را عمزاده بود نامش ورقة بن نوفل
در مکه از و عالمتر نبود و دین عیسی داشت خدیجه از و احوال جبرئیل بپرسید گفت او رسول خداست پیش رو پیغمبران باشد و در
کتب اوایل مسطورست که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت برو ختم کردد و اکابر پیشین از کار او بشارتها داده اند و از جمله
حارث الرایش اول ملوک حمیر در حق او گفته **شعر** ویملک بعدهم رجل عظیم * نبی لا یرخص فی الحرام * یسمی احمدا یا
لیت انی * اعمر بعد مخرجه بعام * و اکنون او را اکرام دعوت فرموده اند ایمان آوردن برو واجب باشد خدیجه گفت که
از دعوت سخن گفت و بخانه آمد پیغمبر را سرما اثر کرده بود و جامه بسر درکشیده جبرائیل آمد و آیة یا ایها المزمل آورد و امر دعوت
فرمود خدیجه فی الحال بدو ایمان آورد پیغمبر و خدیجه و جبرائیل باهم نماز گذاردند وقت پیشین بود بعد از زمانی حضرت علی بدو
ایمان آورد و او یازده ساله بود باز نماز گذاردند وقت عصر بود جبرائیل ع غیبت کرد پس از ین زید بن حارث مولی رسول
بود مسلمان شد و باز نماز گذاردند وقت شام بود ابو بکر مسلمان شد پیغمبر باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام ابو بکر اول
کسی که از مردان مسلمان شد علی بود و از زنان خدیجه و از بندگان زید بن حارث بعده ابو بکر و عثمان و طلحه و زبیر و عوام
و سعد وقاص و عبد الرحمن بن عوف پس از ایشان ابو عبیده جراح مسلمان شد چون از مبعث بیست روز بگذشت
رجوم شیاطین پدید شد و قریش فهم کردند که محمد دعوت دین میکند مردم در خفیه مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین
آشکارا نبود و مسلمانان بمسجد نمی یارستند رفت پیغمبر دعا کرد اللهم ایّد الدین بعمر او ابو جهل دعا در حق عمر مستجاب شد
بعد از آن پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یازده زن و سی و نه مرد چهلم عمر بود بعد از آن پیغمبر بمسجد رفت و نماز بجماعت
گذاردند کفار عیان صریح بدیدند که محمد دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابو طالب امیر مکه بود آسیبی ظاهر بدو نتوانستند
رسانید مسلمانانرا زحمت بسیار میدادند ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبة بن ابی لهب را که رقیه
بنت رسول الله در حبالهٔ ایشان بودند الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و پذیرفتاری کردند که دختر مهتر بزرگ که از
مکه بخواهند بدیشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد پیغمبر در حق او دعا کرد و گفت
اللهم سلّط علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر رقیه را بعثمان داد چون از وحی پنج سال بگذشت در
ماه رجب عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بحبشه هجرت کردند بفرمان رسول و بعضی زنانرا با خود بردند و بعد از مدتی
بعضی از ایشان باز آمدند بعد ازین قریش از پیغمبر و بنی هاشم و مسلمانان ببریدند و نوشته رسول و ایشان سخن نگفتند

و نه پیوند و معامله کردند تا ابو بختری زهیر بن هشام که پسر عمهٔ رسول بود آن مخالفت نامه باطل کرد پس معجزهٔ شق قمر بود
چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی قعده ابو طالب الحق در رسید و خدیجه بعد از و به روز و سه ماه رحلت نمود پیغمبر آن سال را
عام الحزن خواندی بعد از ابو طالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود شر کفار قریش از پیغمبر دفع نمیکرد قریش با او
جفاها کردند پیغمبر با بنی هاشم از دست ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شد و عبد الله عباس آنجا متولد شد پیغمبر
بعد از سه ماه بطایف رفت و زید بن حارث با او دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد کس دین او نپذیرفت و با او جفاها
کردند و بالزام از آنجا براندند چون عزیمت مکه کردند در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر بزینهار مطعم بن
عدی بمکه درآمد چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب دوشنبه سابع عشرین رجب سنه
اثنی و خمسین عام الفیل و پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت شد رسول حاجیان مدینه را در خفیه دعوت کرد از بنی خزرج
شش کس دین او پذیرفت و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت کردند
پیغمبر مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند و ایشانرا مسلمانی آموخت ازین معنی کفار
خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان آمد تدبیر کشتن رسول کردند رسول بفرمان حق تعالی در آخر سال
سیزده از وحی که سنه ثلاث و خمسین عام الفیل باشد بمدینه هجرت فرمود ابو بکر و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله اریقط در خدمتش
بودند بمدینه در خانهٔ کلثوم بن الهدم نزول فرمود تا آدینه آنجا بود روز آدینه در بنی سالم نماز جمعه کرد و بر ناقه نشست و سرش
رها کرد تا در اینجا که اکنون بقعهٔ مبارکست فرود آمد بخود و آن بخانهٔ ابو ایوب بن خالد بن زید انصاری نزول فرمود
و آن زمین پاره بخرید و در آن مسجد و خانه ساخت مدنیان او را نصرت کردند و بدین سبب انصار لقب یافتند جهودان مکه
گفتند ما جادویی کرده ایم تا مسلمانانرا نسل نباشد و خبر بمکه فرستاده بودند و کافران بدین شادمان گشته و رسول فرموده
بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود دران سال در مدینه از مسلمانان عبد الله بن زبیر از مهاجر نعمان بن بشیر
از انصار مختار بن ابی عبیده از اعراب پیرونی متولد شدند و جهودان کاذب گشتند و این هر سه امارت یافتند پیغمبر در مدینه
بفرمان خدای تعالی قبله با طرف بیت المقدس فرمود و اسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر با بعضی جهودان صلح
کرد دران چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت و شام بسه رکعت معین گشت در مدت ده سال که پیغمبر در مدینه
بود با کفار بیست و هفت بار غزا کرد و بروایتی بیست و هفت بار **سال اول** در ماه رمضان حمزة بن عبد المطلب را بر سر کاروان

بکه فرستاد که از شام مي آمدند و مهتر ایشان ابوجهل بود حمزه برفت و ایشانرا نادیده بمدینه آمد **دیکر** حمزه وابوعبیدهٔ
جراح وسعد وقاص را در ماه شوال بجنک عکرمة بن ابي جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهزم شد وایشان مظفر بمدینه آمدند
دیکر در ثامن عشر ذي الحجه عید غدیر فرمود ومهاجر وانصار را بایکدیکر برادري داد **دیکر** در ثامن عشرین ذي الحجه
عایشه بنت ابي بکر را با خود کرفت عایشه نه ساله بود تا دو سال با او دخول نکرد **سال دوم** ابوبکر فاطمه بنت رسول
الله را خواستاري کرد فرمود قضا نازل نشده است بعد از ان عمر وجمعي اکابر قریش خواستاري کردند همین جواب داد وبعد
ازان حضرت علي خواستاري کرد پیغمبر فرمود حق تعالی مرا بدین تزویج امر فرموده است وانس بن مالک را کفت اصحاب
را بخوان چون حاضر شدند پیغمبر بدین موجب خطبه فرمود الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع
لسلطانه المرهوب من عذابه وسطواته النافذ امره في ارضه وسمائه الذي خلق الخلق
بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله
تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا اوشج به الارحام
والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذي جعل من الماء بشرا فجعله نسبا و
صهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجري الی قضائه وقضائه تجري الی قدره ولکل
قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله
تعالی امرني ان ازوج فاطمة بنت خدیجة من علي ابن ابي طالب فاشهدوا اني قد
زوجته ایاها علی اربعمائة مثقال فضة ان رضي علي بذلک پس طبقي خرما خواست وپیش ایشان
نهاد وفرمود که تاراج کنند دران حالت حضرت علي درامد پیغمبر در روي او تبسم فرمود وکفت خداي تعالی امر فرمود مرا
فاطمه را بتو نکاح کردن بچهار صد مثقال نقره تو بدین راضي هستي علي کفت بلي پیغمبر کفت جمع الله شملکما واسعد جدکما
واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه بحضرت علي سپردند
فاطمه سیزده ساله بود ونه سال با او بماند امیر المؤمنین علي را سه پسر آورد امام حسن وامام حسین ومحسن ودو دختر زینب وام
کلثوم فاطمه در ماه رمضان سنه احدی عشر شش ماه بعد از وفات رسول الله درکذشت امیر المؤمنین علي واسماء بنت عمیس زن
ابوبکر او را غسل کردند ودر شب بخاک سپردند بقبیع پس حضرت علي بوصیت او امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیرهٔ

بن

بن نوفل بود بخواست **دیکر** در ربیع الاول بخود عزیمت کاروان مکه فرمود وبدیشان نرسید به ابوا رفت وزیارت کور
مادر کرد وجهت او آمرزش خواست خطاب آمد که چون او دین دار نبود از مغفرت بانصیب نباشد اما زایندکان ترا برکت
فرزندي تو از عذاب امین کردانیدم دران حدود مردم ده ودان با پیغمبر صلح کردند وپیغمبر بمدینه مراجعت فرمود ودر ماه ربیع الآخر
بجنک کاروان مکه که از شام مي آمدند وامیه خلف مهتر شان بود روان شد تا بموضعي که نامش انواطست شنید که کاروان
مکه درکذشت بامدینه مراجعت فرمود **دیکر** در ماه جمادي الاول بر عزم کاروان بیرون رفت تا بموضعي که آنرا ذات العشیره خوانند
چندانکه در بیابان کشتند از کاروان خبر نبود با قوم بني لجم صلح کردند امیر المؤمنین علي را آنجا ابوتراب کنیت فرمود جهت آنکه
او خفته بود وکرد بر روي مبارکش نشسته پیغمبر به رداي خود کرد از وپاک کرد وابوتراب خواند **دیکر** در آخر جمادي الآخر
برفت
خبر آمد که عمرو جابر بکي وکروه بني جهن چهار پایان مدینه را از کله براندند پیغمبر در عقب کفار روان شد وتا چاه سار بدر
وان بدر که چاه بدر منسوبست بسر نصر قریش بود از کاروان اثري نبود بامدینه مراجعت فرمود این غزا را بدر اول کویند
دیکر در ماه رجب عبد الله بن جحش را با جمعي یاران بفرستاد تا از مکه خبري آرند ایشان برفتند ودر موضعي که بطن النخله
کویند بر کاروان مکه زدند که از طایف مي آمدند وعمرو حضرمي را بکشتند وغنیمت بمدینه آوردند پیغمبر صلعم تصرف نمي فرمود
جهت آنکه در ماه حرام جنک عادت نبود بعد از ان آیت اجازت آمد تصرف فرمود **دیکر** در روز برات قبلهٔ اسلامیان
با خانه کعبه معین شد وهم درین روزه رمضان فرض کشت **دیکر** در ماه رمضان وحي آمد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام مي
آید راه بر ایشان بکیر که خداي تعالی ترا نصرت خواهد داد پیغمبر ویاران روان شدند ابوسفیان از عزیمت او واقف کشت
راه بکردانید وبمکه فرستاد ومدد خواست اکابر مکه بمدد او روان شدند ابوسفیان کاروان را براه دریا بمکه رسانید ولیکن
کروه بدر به پیغمبر رسیدند با پیغمبر سیصد وسیزده مرد بودند هشتاد وسه از مهاجر ودویست وسي از انصار وباکاروان نهصد
وپنجاه مرد بود جنک اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر وهشت از انصار وصنادید قریش و
اکابر مکه ابوجهل وعتبه وشیبه ودیکران تا هفتاد ودو تن دران جنک کشته شدند وهم چندین اسیر کشتند بخلاف شاکردان
اسیران چندي خود را باز خریدند وعباس وچندي ایمان آوردند عتبة بن ابي معیط ونضر بن حارث از جمله اسیران بودند
ودر مکه با پیغمبر جفاها کرده بودند بدان سبب ایشانرا بکشت درین حال سودهٔ بنت زمعه بر مرک کفار زاري میکرد پیغمبر او را طلاق
داد وباز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد او را **دیکر** در غیبت پیغمبر صلعم رقیه بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان بود درکذشت

پیغمبر ام کلثوم را بجاي او داد و بدین سبب عثمان را ذو النورین خوانند **دیگر** ابو سفیان اکابر مکه را بکوشش و ملامت
کرد جهت انکه پدر و ایشانرا دران جنک بتقصیر نسبت میکرد و او را کفتند محمد بجایست و مرد بجاي اکر مردي داري برو کین قریش از
محمد بخواه او سوکند خورد که از کس مرد نخواهد او با اتباع خود بجنک پیغمبر رفت اما بمدینه نیارست رفت صحکاه دو کس فرستا
و دو مسلمانرا که در مدینه بکار کل مشغول بودند بکشتند و خانه خراب کردند و بازکشتند پیغمبر با یاران از عقب برفت او را نیافت
ابو سفیان و اتباعش از استعجال جهت سبکباري انبانهاي پست بینداختند و راه بر کرفتند آن غزو را غزو سویق خوانند
دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر صلعم قربان کرد و این اولین قربان بود و هم درین وقت در ذي قار عرب را با عجم جنک بود با وجود
کثرت عجم ظفر عرب را بود برکت نام رسول الله که در جنک یاد میکردند **سال سیم** در صفر بجنک بني سلیم و بني غطفان رفت
بموضعي که آنرا کدر میخوانند کفار بکریختند پیغمبر اموال ایشان غنیمت کرد و با مدینه آمد **دیگر** بجنک بني قینقاع رفت حصارشان
خراب کرد و خواسته غنیمت کرد و منطفر با مدینه آمد درین وقت شرب خمر حرام شد **دیگر** محمد بن مسلمة الاوسي را با جمعي یاران
بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بني نضیر بکشتند هشت کس را بفرستاد از بني خزرج ابو رافع سلام بن حقیق خیبري را
بکشتند **دیگر** زید بن حارثه را بجنک کاروان مکه مقدم ایشان ابو سفیان فرستاد بموضعي فرود ه نام بهم رسیدند ابو سفیان منهزم
شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد پیغمبر بیاران بخش کرد و خمس خود تصرف کرد **دیگر** در منتصف شوال ابو سفیان
با سه هزار مرد کیني بجنک پیغمبر آمد پیغمبر با یکهزار مرد برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملاقات بود جنک کردند شکست بر اهل اسلام
افتاد شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند دندان مبارک مصطفی صلعم شهید شد و روي و ریش
و ابرویش مجروح کشت و پیغمبر را برکشته بینداختند حضرت علي و سعد وقاص آنجا مردیها نمودند پیغمبر تیر کرد میکرد و بسعد
وقاص میداد و میکفت ارم فداک ابي و امي و میکفت هذا حالي فلیات کل رجل بحاله درین جنک شمشیر مرتضی علي بشکست پیغمبر ذو الفقار
بدو داد و آن شمشیري بود که در جنک بدر منبه بن حجاج بپیغمبر داده بود امیر المومنین علي بزخم ذو الفقار کفار را منهزم کردانید
پیغمبر در حق او فرمود لا فتی الا علي لا سیف الا ذو الفقار درین جنک حمزة بن عبد المطلب شهید شد بر دست وحشي او را هشتاد
زخم زده و بیست و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام از مردي مرتضی علي قوتي بدید آمد باز عود کردند و کفار را از رزمکاه براندند
و کفار وعده کردند که سه سال دیگر ببدر حرب کنند مسلمانان شکسته بسته با مدینه آمدند **سال چهارم** جمعي از کفار بني لحیان پیش پیغمبر
آمدند و کفتند قوم ما مسلمان مي شوند معلم مي باید تا ایشانرا مسلماني آموزد پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد ایشان غدر

کردند و هر شش را بکشتند بجایي که آنرا رجیع خوانند **دیگر** از قوم بني عامر بیامدند و همچنین التماس کردند پیغمبر مسموع نمي داشت
سوکند خوردند و پیمان کردند پیغمبر چهل کس را از صحابه با ایشان فرستاد عمرو بن امیة ضمیري با ایشان بود در موضعي که آنرا
بئر معونه خوانند مهتر قوم بني عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بني سلیم مسلمانانرا بکشت تنها عمرو امیة بجست **دیگر** عمرو امیة
ضمري را با مردي از انصار بفرستاد تا ابو سفیانرا بکشد بر و دست نیافتند بکین چهل صحابه که در بني عامر کشته بودند دو جهود را
از بني عامر که از پیغمبر بازکشته بودند بکشتند **دیگر** بني عامر پیش پیغمبر فرستادند در کار آن مقتول سخن کفتند که چون ایشان از
حضرت رسالت صلعم امان یافته بودند یا قاتل را بما فرستد تا قصاص کنیم یا خون بها بفرستد پیغمبر با اصحاب بدیه قوم بني نضیر رفت و از
ایشان جهت خون بهاء عمرو امیة مدد خواست ایشان پذیرفتاري کردند و در پنهان اندیشه کردند که از بام سنکي بر سر پیغمبر
زنند و شهید کنند جبرائیل او را از مکر جهودان آکاه کرد پیغمبر اصحاب را بکذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب بیامدند
پیغمبر احوال با ایشان بازکفت **دیگر** بجنک غطفان و بني ثعلب رفت کافران بعد از محاربه از جنک بکریختند و انچه داشتند
بکذاشتند پیغمبر خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد این غزو را غزو ذات الرقاع خوانند و درین غزو صلوة الخوف
کذارد **دیگر** در ماه شوال بشرطي که در احد رفته بود که ببدر روند برفت کفار نیامدند با مدینه مراجعت فرمود و این غزو را
بدر الموعد کویند **سال پنجم** بماه ربیع الاول آکاهي آمد که جمعي اعراب بجایي که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع اند
پیغمبر آهنک جنک ایشان کرد کفار جنک ناکرده بکریختند عیینة بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر
اجازت داد که چهارپایان ایشان در حدود مدینه علف خوار کنند و با مدینه مراجعت فرمود **دیگر** در ماه شوال از قبایل عرب
ده هزار مرد بر جنک پیغمبر متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر بتدبیر سلمان فارسي بفرمود تا مدینه را خندقي کندند تا کفار بر
آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنکي ترتیب کردند لیکن نعیم بن مسعود ثقفي باشارت رسول حیلت کرد تا اعراب و
جهودان بني قریظه در حق یکدیکر بدکمان شدند حق تعالی بادي کرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفار نهاد تا روي بهزیمت
آوردند و مسلمانان از شر ایشان برستند درین جنک امیر المومنین علي با عمرو عنتر که سر آمد پهلوانان عرب بود جنک کرد و او را
بکشت و این حرب از معظمات حروبست **دیگر** در ماه ذي قعده پیغمبر صلعم بجنک جهودان بني قریظه رفت و ایشانرا محصور
کرد جهودان بشرط انکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند پیغمبر با ایشان بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت دید
که مردانشانرا بکشند و زن و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر از صوابدید سعد معاذ تجاوز نکرد و همان با ایشان بتقدیم رسانید

در سال ششم بکین شش صحابه مقتول بجنک قوم بني لحیان رفت کافران جنک ناکرده بکریختند پیغمبر صلعم با مدینه مراجعت فرمود
دیگر در ماه شعبان بغزاء بني مطلق رفت و مظفر شد خواسته و بردهٔ بسیار غنیمت کرد درین غزا عایشه را با صفوان متهم
کردند حمنه خواهر زینب بنت جحش حرم رسول وحسان ثابت و مسطح غلام ابوبکر قول منافقان کردند پیغمبر متردد شد در کار
او با مرتضا علي مشورت کرد کفت زنان نیکو بسیار ند اکر در وشکي داري او را رها کن و دیگري بخواه بدین سخن عایشه را با
علي کراهیتي بود پیغمبر با عمر در کار او مشورت کرد عمر کفت سخن مردم را در حق او مسموع نباید داشت حق تعالي روا نداشت
تا بزانیدکان تو تا جو ابر هیچ یک خطایي رود چکونه روا دارد که بر محبوبهٔ تو خطا و زنا رود دیگر آنکه هرچه دست تو
بدان رسیده باشد آتش بران کار نکند و بدکاره را از آتش کریز نیست برین تهمت بر وکناهي مکیر که مردم را از
تهمت کریز نیست هرچند عمر جواب عقلي و نقلي کفت پیغمبر متردد بود و درین چند روز وحي منزل نمي شد تا عاقبت معذه
آیت بپاکي او منزل شد و پیغمبر را دل فارغ کشت **دیگر** پیغمبر اشتران از چراکاه فرستاد عقبهٔ بن حصین و قوم فراره از بهر
چراکاه از پیمان تخلف کردند و شتران پیغمبر بردند مسلمه ساربان در عقب برفت و بجنک شتران باز کرفت چون خبر
بردن شتران بحضرت پیغمبر رسید بجنک کفار روان شد کفار کریخته بودند و مسلمه شتران باز کرفته پیغمبر مراجعت فرمود
آیت آمد و حج فرض شد **دیگر** عمرو عاص و خالد ولید درین سال باسلام در آمدند **دیگر** در ذي قعده عزیمت حج فرمود کمیان
او را در مکه راه ندادند پیغمبر در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرار آنکه سال دیگر شهر باز کذارند تا او بیاید و حج کند آنرا بیعة
الرضوان خوانند **دیگر** در ماه ذي قعده هشت رسول بپادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد حاطب بن
ثعلبه را بمقوقس ملک قبط فرستاد مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل و دو کنیزک با آن
تحفها بود کنیزک ماریه نام را پیغمبر تصرف فرمود ابرهیم ازو متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام را بحسان ثابت بخشید و استر
دلدل را بامیر المؤمنین علي داد شجاع بن وهب را بحارث غساني پادشاه شام فرستاد مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت
سلیط بن عمرو را بهوذهٔ حنفي پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد و جواب نامه نیز نوشت عمرو عاص را بجنفر بن جلید ملک
عمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت علاء حضرمي را بمنذر بن ساوي فرستاد ملک بحرین مسلمان شد و پاسخ
نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد دحیه بن خلیفه را بهرقل قیصر روم فرستاد اسلام را در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان
داشت و نامه را نیکو جواب نوشت عبدالله بن حذافه را بپرویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت نامه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز فاني احمد الله الیک الذي
لا اله الا هو الحي القیوم الذي ارسلني بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم غلب السفه
والتلب عقولهم ومن یهدي الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادي له وانّ الله
بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم وائذن بحرب من الله ورسوله ولم یعجزهما پرویز الله
مسلمان نشد و نامه را بدرید و در حق رسول ناسزا کفت چون خبر برسول رسید در حق او دعا کرد و فرمود مزّق
ملکه کما مزّق کتابي بدین سبب ملک او بر افتاد و دیگر تخمهٔ او از پادشاهي تمتع نیافتند **دیگر** هم درین سال
ششم صلوة استسقا فرمود **در سال هفتم** بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هشت قلعه بود و در هم حضرت علي
یک روز سه قلعه ناعم و قموص و شق مسخر کردانید و سطیح و سلالم نیمه مال صلح کردند و کتیبه و نطات همچنین تا قلعه پرداختند و
بیرون روند و مردیها که حضرت علي در استخلاص این قلاع فرمود در عبارت نکنجد **دیگر** بعد از فتح خیبر عزیمت استخلاص
فدک فرمود بي جنک بصلح مسخر کشت آنرا خاص خود کردانید بر ظاهر آن پیغمبر را زینب بنت حارث یهودي در بزغاله
بریان زهر داد بزغاله با او بسخن آمد که از من مخور که مسمومم پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردي کفت اندیشیدم که
اکر پیغمبري بنور نبوت دریابي و ترا زیان نکند و اکر پادشاهي مردم از دست تو برهند پیغمبر او را عفو کرد بشیر بن برا
ازان بخورد و بدان در کذشت **دیگر** از فدک عزم وادي القری کرد و آنرا محصور کرد و بعد از کهشنه مسخر کردانید **دیگر**
در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان بود در کذشت عثمان از موت او عظیم متالم کشت پیغمبر او را
نوازش فرمود که اکر دختري دیگر داشتمي بتو دادمي **دیگر** درین سال جهت پیغمبر صلعم منبري ساختند به سه درجه و
در زمان معاویه شش درجه دیگر بران افزودند چون پیغمبر بران منبر رفت درختي که پیشتر رسول بران تکیه کرده خطبه
فرمودي از بهر فرقت رسول بنالید رسول از منبر فرود آمد و درخت را در بغل کرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت
دیگر در ماه ذي قعده رفت و حج و عمرة القضا کرد مکیان سه روز شهر بدو باز کذاشتند و پیغمبر روز چهارم مراجعت
فرمود **در سال هشتم** عبدالله سلمي را و پنجاه صحابي را بجنک بني سلیم که چهل کس را از صحابه کشته بودند فرستاد
در شب کروهي از بني سلیم بر و افتاد و بغیر عبدالله دیگران را شهید کردند **دیگر** غالب لیثي را با صد و سي صحابه بجنک بني
ملوح فرستاد بر کفار شبخون بردند و بسیاري بکشتند و خواسته غنیمت کرده با مدینه آمدند **دیگر** شجاع بن وهب با بیست و چهار

صحابه بجنگ بني علم فرستاد بر ایشان شبیخون کردند بني عامر پیدا شدند که لشکر اسلام بسیار است بگریختند سحام بن وهب و مسلمانان خواسته
و چهارپایان ایشان غنیمت کردند و با مدینه آمدند **دیگر** ابو عبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار بدریا کنار فرستاد مدتی در ساحل توقف
کردند از کفار کس را ندیدند زرق تمام شد برگ درختان میخوردند عرب آنرا غزوة الخبط نام کردند و با مدینه آمدند **دیگر** عمرو عاص را بقوم
بني قضاعه فرستاد با سیصد مرد عمرو عاص مدد خواست ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح را بمدد او با دویست مرد فرستاد و او تصور
کرد که ایشان بامارت آمده اند سوال کرد گفتند نه بمدد آمده ایم عمرو عاص جنگ نا کرده مراجعت کرد و کس از آن قوم اسلام
نپذیرفت **دیگر** در ماه جمادي الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود که
اگر زید شهید شود جعفر ابن ابي طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شود خالد ولید امیر باشد و هرگاه که رسول الله چنین فرمودي
آنکسان البته شهید شدندي برفتند و در موته شام حرب کردند زید بن حارثه و جعفر ابي طالب هردو دران جنگ شهید شدند
و خالد امیر گشته منهزم باز آمد **دیگر** در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکه فرمود جهت آنکه مکیان مخالف عهد بودند و با
دشمنان خزاعیان که زنهاري بني هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگ نرفته شهر مسخر گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد
شدند پیغمبر صلعم کعبه محترم از بتان پاک گردانید و بر درگاه کعبه ایستاده گفت اي اهل مکه چگویم سزاي مکافات کردار شما
چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور ما با ما مکن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادي بلند همت پاک نژاد را حق تعالی
از خلق اول و آخر برگزید اقربا و شهریان او با او مخالفت کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بر و خار نهادند و جفا
کردند و بقصد جانش برخاستند تا ناچار غربت اختیار کرد خداي تعالی او را به بیگانگان نصرت داد و بران قوم
فیروز گردانید و چنانکه از بزرگي او سزید با پیران بحرمت و با جوانان بآزرم و با زنان و کودکان بشفقت زندگاني کرد
و بمکافات کردار ایشان نیکویي فرمود پیغمبر برین سخن رقت آورد و جرم اهل مکه بخشود و آن روز ابو سفیان را اکرام
فرمود و گفت مَنْ تَعَلَّقَ بِاَسْتَارِ الْكَعْبَةِ فَهُوَ آمِنٌ وَ دَخَلَ دَارِ اَبُو سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ و بعد از ین
بظاهر کعبه نزول فرمود اهل مکه فوج فوج مي آمدند و مسلمان مي شدند و مادر و پدر ابوبکر درین روز مسلمان شدند
ابوبکر ایشان را بحضرت رسالت برد پیغمبر احترام ابوبکر را گفت چرا نگذاشتي تا من بدانجا رفتمي یازده روز در مکه نزول
فرمود و آنجا نماز قصر گذارد **دیگر** در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن
عوف نضري بحنین رفت بسیاري لشکر را عباس مباهات کرد پیغمبر او را منع فرمود و گفت لَنْ تُنْصَرَ نُصْفًا لَكَ الْاُمَّةَ دران جنگ

اول شکست بر اهل اسلام افتاد پیغمبر و مرتضا علي و ابوبکر و عباس و فضل و نوفل و ربیعه که عمزادهٔ مصطفي بودند این هشت
مرد و دو غلام اسامه و برادرش ایمن بعوت امیر المومنین علي بایستادند و مردیها نمودند پیغمبر بآواز بلند میگفت اَنَا النَّبِيُّ لَا
کذب اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب و عباس ندا میکرد و مسلمانان را میخواند بآواز عباس مسلمانان عود کردند و جنگ سخت اتفاق افتاد مسلمانان
مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت **شعر** نصرنا رسول الله في الحرب سبعة ٭ وقد فر من قد فر
منهم فاقشعوا ٭ و ثامننا لاقي الحمام بسبعة ٭ لما مسه في الله لا یتوجعوا ٭ مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان
شدند و پیغمبر ایشان را و بعضي اکابر مکه را از خواسته که دران حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا مسلماني در دلشان
بدان سبب شیرین گردد و ایشان را مولفة القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد **دیگر** امیر المومنین علي را بجنگ
قوم طي فرستاد عدي بن حاتم از وي بگریخت حضرت علي خواهرش را اسیر پیش پیغمبر آورد آن زن را حرمت داشت و با پیش
برادر فرستاد بدین سبب عدي و اکثر اهل طي مسلمان شدند **دیگر** نجاشي پادشاه حبشه درگذشت پیغمبر در مدینه بر و نماز
غایب گذارد و حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه در مدینه او را در حبشه بر تخت خفته بدیدند **دیگر** تمامت قبایل
عرب میل مسلماني کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم بني تمیم و قوم بني سعد بکر که دایگان رسول بودند و قوم
عمرو بن معدیکرب و قوم عبد القیس و قوم بني لبید از یمن این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم بني حنیفه و اهل یمامه همچنین
اسلام قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند مسیلمه کذاب و ي بیمامه بنت حبیب با ایشان بود خدمت ایشان میکرد
پیغمبر بنا برانکه فرمود سید القوم خادمهم بدان مسیلمه گفت مسیلمه بهترین شماست مسیلمه این سخن را بهانه ساخت و چون با
میان قوم خود رفت دعوت پیغمبري کرد و فتنهٔ او تا زمان ابوبکر باند و قوم بني حران ترسا بودند بصلح جزیه قبول
کردند از قوم عامر دو کس بهانه مسلمان شدند بقصد پیغمبر آمدند رسول در حق ایشان دعا کرد یکي بطاعون و یکي بصاعقه
برد و هم درین سال زینب بنت رسول الله که در حبالهٔ ابي العاص بود درگذشت **دیگر** بماه ذي حجه ابرهیم بن رسول الله
متولد شد **در سال نهم** بماه رجب بر عزم غزا بطرف شام روان شد و فرمود که متمولان اسلام ضعفا را
بخواسته مدد کنند عثمان بسیار مال بذل کرد پیغمبر تا موضعي که نامش تبوک بود برفت و بصلح مراجعت کرد **دیگر**
امارت حج بحکم رب العالمین با اهل اسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر بحج نروند و اول کسي که میر حج شد حضرت علي بود و
ابوبکر تا آیة که در شان حج آمده بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع کرد **در سال دهم** عامل صدقات باطراف

ونشاید زکوة ستاند **دیگر** درماه شوال ابرهیم بن رسول الله درگذشت رسول درعزای او فرمود القلب یحترق والعین
تدمع ولا اقول الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک یا ابرهیم لمحزونون عمر ابراهیم یکسال و دو ماه وهشت روز
بود در بقیع مدفونست **دیگر** در ذی الحجه این سال حج کرد آنرا حجة الوداع خوانند دران راه رنجور شد ورنجور بمدینه رسید
درسال یازدهم درماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند اسامة بن زید را نامزد آن جنگ کرد وازیمن
خبر آمد که اسود بن کعب عبسی دعوی پیغمبری میکند بغیروز دیلمی واهل یمن نامه کرد تا او را بکشتند پیغمبر بنور نبوت اصحاب را از
قتل او خبر داد اما خبر قتلش بعد از وفات رسول الله رسید واز طرف یمامه خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند واز قوم عرب
طلیحه دعوت میکرد این دو تن را کفایت کردن زمان نیافت رنجوری سخت شد چنانکه از نماز جماعت وامامت باز ماند ابو بکر
امامت فرمود وابو بکر هفده نماز در حیات رسول مسلمانان را امامت کرد پیغمبر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور
بدار القرار رفت وجهت دو هوایی وتنازع کار خلافت سه روز در خانه بماند تا چون خلافت بر ابو بکر قرار گرفت مرتضا علی و
عباس و پسران او فضل وقثم وموالی رسول الله اسامه وشقران باتفاق اصحاب مهاجر وانصار تجهیز او کردند وسه کفن در پوشیدند
پس بر و نماز گذاردند اول علی وعباس وبنی هاشم پس ازان اصحاب از مهاجر وانصار فوج فوج نماز میکردند پس
زنان وکودکان نماز کردند و در خانه عایشه همانجا که وفات کرده بود گور حفر کردند امیر المومنین علی و پسران عباس
فضل وقثم وشقران بگور فرو شدند واو را دفن کردند و آخر کسی که از گور بیرون آمد قثم بود واو بدین فخر کردی
صفیه عمه او در مرثیه او گفته **شعر** الا یا رسول الله کنت رجاءنا ❊ وکنت بنا برا ولم یک جافیا ❊ وکنت رحیما هادیا
ومعلما ❊ لیبک علیک الیوم من کان باکیا ❊ لعمرک ما ابکی علیه لفقده ❊ ولکن ما اخشی من الهرج اتیا ❊ کان علی قلبی
لذکرک احمد ❊ وما خفت من بعد النبی مکاویا ❊ فدا الرسول الله امی وخالتی ❊ وعمی وابائی ونفسی ومالیا ❊
صدقت وبلغت الرسالة صادقا ❊ ومت صلیب العود ابلج صافیا ❊ فلو ان رب الناس ابقی نبینا ❊ سعدنا ولکن امره کان ماضیا ❊
علیک من الله السلام تحیة ❊ وادخلت جنات من العدن راضیا ❊ اری حسنا ایتمته وترکته ❊ یبکی ویدعوا جده الیوم نائیا ❊
وفاطمه بنت رسول الله این ابیات انشا کرد **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد ❊ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ❊
صبت علی مصائب لو انها ❊ صبت علی الایام صرن لیالیا ❊ وهم گفته اوست علیها وعلی ابیها السلام **شعر** اذا مات منا
میت قل ذکره ❊ وذکر ابی مذ مات والله اکبر ❊ فواعجبا للموت تنال مثله ❊ فواعجبا من مثله کیف یقبر ❊ لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا ❊

مکارمه

مکارمه اللاتی الی الحشر یذکر ❊ واعرابی هم در مرثیه نبی گفته است **شعر** یا خیر من دفنت القاع اعظمه ❊
وطاب من طیبهن القاع والاکم ❊ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ❊ فیه العفاف وفیه الجود والکرم ❊ انت النبی الذی ترجی شفاعته ❊
یوم الحساب اذا ما زلت القدم ❊ وهم فاطمه فرماید **شعر** روحی علی زفراتی محبوسة ❊ یا لیتها خرجت مع الزفرات ❊
لا خیر بعدک فی الحیاة وانما ❊ ابکی مخافة ان تطول حیاتی **درخصایص رسول الله** نماز چاشت ونماز وتر ونماز تهجد شب ومسواک
کردن وقربان بروی واجب بود وبر امت او سنت وزنان را مخیر کردن بر دوام نکاح شان با پیغمبر صلعم وبر زهرات دنیا از بهر شان
ومشورت کردن با صحابه در امور وتغییر منکر وصبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار را ضعف باشد ودین میت معسر مفلس گذاردن
برو واجب بود وبر امت نیست وبر امت واجب بود زنی که او را در نظر خوش آید شوهرش آن زن را طلاق دهد واگر امت در نماز
باشد پیغمبر او را آواز دهد اجابت کردن وجواب پیغمبر در نماز دادن واجب بود وزکوة فرض برو وبر خویشان او هاشمی ومطلبی
وآزادکردگان ایشان جهت شرف او حرامست وصدقه تطوع خاص برو حرامست وزره از تن بیرون کردن چون جامه جنگ پوشیده باشد پیش ازانکه بجنگ رود وظفر ونصرت متعین شود برو حرام بود وخیانت بچشم کردن یعنی شخصی را بظاهر امر
نوازش کردن وبچشم اشارة بعقوبتی برو حرام بود وچیزی بکسی دادن تا زیادت ازان با او تکلف کند برو حرام بود وبر امت
نیست وزنی که پیغمبر نخواستی او را در نکاح خود داشتی ونکاح کتابیه وکنیزک برو حرام بود وبر امت نیست وسیر وپیاز
خام ومانند آن بقولی برو حرام بود وبقولی مکروه بود وبر امت نیست وبر امت او حرام بود منکوحه مدخوله او را خواستن
وآواز بلندتر از آواز او برداشتن او را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه دادن واو را خواندن حرام بود
وجهت دیگران حرام نیست در روزه وصال داشتن وگزین غنیمت کردن جهت خود وخمس جهت خود برداشتن او را مباح بود
وامت را نیست واو را مباح بود در مرض الموت مال بهر که خواهد دهد چون که خواهد وامت را ثلث بیش روا نیست واو را
مباح بود از بهر خود گواهی دادن وبران حکم کردن وهمچنین از بهر فرزندان خود وامت را روا نیست وروا بودش
مواتی را جمایت کند ومر کز آنرا نقض نشاید کردن وامت را روا نیست وروا بودش دختر هر کس را بزنی بهر که خواهد دهد
اگرچه ولی دختر راضی نباشند وروا بودش بلفظ هبت نکاح کردن وهمچنین بی مهر وبی گواه وزیادت از چهار زن
وامت را زیادت از چهار بمهر ونکاح روا نیست وروا بودش با وجود آنکه او در احرام باشد با ولی زن یا زن با شوهر تزویج
کردن وامت را روا نیست **در ذکر ازواج رسول** پیغمبر صلعم چهارده زن را نکاح ووطی کرد ولت از ایشان خدیجه

وزینب بنت خلیفهٔ کلبی در حال حیات او متوفی شدند و عالیه بنت طبیان و خولیه بنت هذیل را طلاق داد اما عایشه
سوده حفصه ام سلمه زینب جویریه رمله صفیه میمونه بعد از و در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی نرسید
و پنج زن خواست و پیش از نکاح دست بداشت و دو سریت داشت اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی در
ابوت پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود و از هر یکی دختری آورده و از پیغمبر سه پسر آورد
قاسم و طیب و طاهر و هو عبد الله قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند قاسم چندان بزیست که بر چهارپای می نشست
و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیارست و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در انکه پسران او پیش از بلوغ بآخرت رفتند
عین مصلحت است جهت انکه فرزندان پیغمبران ما تقدم بسیار بمرتبهٔ رسالت رسیدند و بسیاری مرتبهٔ فرزندان ایشان دون
مرتبهٔ فرزندان اوست و او چون خاتم النبیین است بعد از و پیغمبری نمی شایست و نیز انکه اگر ایشان بماندندی امامت و حکومت بدیشان
رسیدی و ممکن که هریک هوایی کردی و از ان در اسلام فتنه خواستی حق تعالی ایشان را پاک بآخرت برد تا از ین اقسام هیچ نباشد
و کس را طعن بر اهل البیت نباشد و چهار دختر آورد زینب که جفت ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که جفت عثمان بودند
و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی متولد شد و از و نسل بماند خدیجه در ماه ذی قعده در سال دهم از وحی
گذشت بیست و پنج سال با رسول الله و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیات بود رسول هیچ زنی دیگر نخواست دوم
سودهٔ بنت زمعهٔ بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران بن عمرو بود چون پیغمبر در پرده رفت او در حیاة بود بیست
سال با رسول الله بود در عهد عمر درگذشت سیم عایشهٔ بنت ابوبکر پیش رسول الله آمد او در نکاح دوم زن رسول است
و در وطی سیم چون رسول الله در پرده رفت او در حیات بود و نه سال با رسول الله و هجده ساله بود و چهل و هشت سال دیگر
بزیست و در سنه خمسین معاویهٔ بن ابوسفیان در دهلیز خانهٔ خود چاهی زده بود و سر پوشانیده عایشه در آنجا افتاد و بدان در
گذشت عمرش شصت و پنج سال و ببقیع مدفونست شخصی از و درخواست پندی کرد گفت یاد دار و نگهدار و فرو خور و گرد
کن و سخت دار و ببر و به پیوند و بپوش و بردار و به و بستان مرد گفت من رمز نمیدانم عایشه گفت یاد دار خدا را
و نگهدار زبان را و فرو خور خشم را و گرد کن علم را و سخت دار دین را و ببر از بدان و به پیوند با نیکان و بپوش
عیب مردم و بردار بار از مردم و به داد مردم و بستان اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر پیشتر زن جیشی
سهمی بود در رابع عشرین شعبان سنه ثلث هجری او را بخواست هشت سال با پیغمبر بود چون پیغمبر در پرده رفت در حیات

بود

بود بزمان عثمان در سنه سبع و عشرین درگذشت پنجم ام سلمه بنت امیة بن مغیرة المخزومیه از عاتکه عمهٔ رسول الله
بود پیشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری او را بخواست از پسرش سلمه بوقت وفات رسول
در حیات بود چهل و هشت سال دیگر بزیست در سنه تسع و خمسین نماند هشت سال با رسول الله بود و او بعد از تمامت زنان
رسول درگذشت ششم زینب بنت خزیمهٔ بن صعصعه از بنی عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان
سنه اربع هجری او را بخواست چون کما بیش دو ماه با رسول بود درگذشت پیغمبر او را ام المساکین خواند جهة انکه رحیم دل بود
هفتم ام حلیمه و هی زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمهٔ رسول در اول زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس هجری او را
بخواست و عقد نکاح او خدای تعالی بست پیغمبر بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی چون پیغمبر در پرده رفت
او در حیوة بود و شش سال با او بود و بعد از رسول از زنانش اول او نماند در سنه عشرین هجری هشتم جویریه بنت
حارث بن ابی ضرار بن ابی مصطلق الخزاعیه اسمها بره پیشتر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست هجری او را
بخواست پنج سال با رسول بود بوقت وفات رسول او در حیات بود چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه ست و خمسین
نماند نهم ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبید الله جحش بود او بحبشه نماند نجاشی او را جهت
پیغمبر در سنه ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد از زنان پیغمبر هیچکس را مهر چندین نبود پیغمبر آن پیوند قبول کرد
و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت بوقت وفات رسول در حیات بود قرب چهار سال با رسول بود در سنه اربع و
اربعین نماند دهم صفیه بنت حیی خیبری پیشتر زن سلام بن مشکم حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری او را بخواست
چون پیغمبر رحلت کرد او در حیات بود سه سال و چند ماه با او بود و بعد از و بیست و پنج سال بزیست در سنه ست و
ثلثین نماند یازدهم میمونهٔ بنت حارث الهلالیه پیشتر زن ابی سبرهٔ عامری بود در ذی حجه سنه سبع هجری او را
بخواست و گویند نفس خود برسول الله بخشید و هشت سال دیگر بزیست و سه سال و چند ماه با رسول الله بود چون
رسول در پرده رفت او در حیات بود و بیست و هفت سال دیگر بزیست دوازدهم عاتکه بنت خلیفة الکلبی پیشتر
زن اعرابی بود چون مدتی با پیغمبر بود درگذشت بغیر از و و زینب بنت خزیمه و خدیجه هیچ زن دیگر در خانهٔ رسول
متوفی نشدند سیزدهم عالیه بنت طبیان و بروایتی عروهٔ بنت دودان پیشتر زن ابی العسکر سهمی بود چون
مدتی با رسول الله بود او را طلاق داد چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذیل پیشتر زن اعرابی بود و چندی با

رسول الله صلعم بود و رسول او را مخیّر گردانید او دنیا اختیار کرد رسول او را طلاق داد فاطمه چنان درویش بود
که بشکل شتر پشتی و جوازان بیرون آوردی و قوت کردی و گفت بد بخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از رسول
برادم و دنیا نیافتم و بخلاف این چهار زن دیگر در نکاح آورد و بوطی نرسید ۱ سبا بنت رفاعه پیش از انکه بدو رسید
نماند ۲ عمره بنت جابر از بنی کلب پدرش با پیغمبر صلعم گفت دخترم هرگز رنجور نشده پیغمبر فرمود او را در حضرت آفریدگار
قربی نباشد و طلاق داد ۳ قتیله بنت قیس بن معدیکرب پیش از انکه برسول رسد متوفی شد ۴ لیلی بنت
الحطیب پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد و بخلاف این پنج زن خواست و نکاح نکرده دست باز داشت
۱ ام هانی بنت ابی طالب ۲ ضباعه بنت عامر بن صعصعه ۳ صفیه بنت اسامیه خیبری ۴ جبیبه بنت
عباس ۵ حمزه بنت حارث بن حارثه پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد که برکت مصاهرت او آن قبیله در اسلام نیامد
و ازین صورت معلوم می شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام می فرمود نه از بهر ازالت شهوت و از
سراری ماریه بنت شمعون قبطیه بود و از و ابرهیم متولد شد و در سنه ست عشر هجری نماند دیگر ریحانه بنت زید
قبطیه از و فرزند متولد نشد **در ذکر دبیران رسول صلعم** امیر المومنین علی و عثمان بن عفان کاتبان
وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی کعب و زید بن ثابت وحی نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین
جماعت هرکس که حاضر بودی وحی نوشتی خالد بن سعید علاء حضرمی معاویه ابی سفیان حنظله اسدی عبد الله مسعود
ابان بن سعید عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح و ابن عبد الله ابی سرح در آخر معزول گشت زبیر عوام و جهم بن صلت
کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب نخل بود مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات و مداینات مردم بودند
اسامی پیغمبر در قرآن و حدیث آمده محمد احمد بشیر نذیر طه یس مزمل مدثر حبیب نبی نبی التوبه
نبی الملحمه یروی الملاحم مقفی یعنی بعد الانبیا کلهم ماحی یعنی یمحوا الله به الکفر عاقب فلیس بعده نبی خاتم الذی
ختم الله به النبوه حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر
اوّل آخر اولی آمر امام امّی ابطحی امین بیان برهان بار باطن تاج حامد حافظ حکیم حجة حق حلیم
خلیل خطیب داعی رسول رحم سراج سیّد سابق شهید شافی شفیع شکور صفی صادق صاحب
ضحوک طیب طاهر ظاهر عادل عربی عزیز عبد الله فصیح فاتح قایم قاسم قرشی قریب قتال قبة المسلمین

کلیم محمود منیر مهتد مصطفی مرتضی مختار مومن مطیع مذکر مکی مدنی مصری مطیب متوکل مطهر متوسط متقد
مهدی مبین مشفع محلل محترم مجتبی منیب مبلغ منذر ناصر نور ناطق نامی هادی هاشمی ولی و در
توریت طاب طاب و در انجیل میدمید و در زبور فارقلیطا و در صحف متعبقی و بسریانی المنحمنا و برومی البرقلیطس
صلی الله علیه وسلم **در ذکر اعمام و عمات رسول** او را نه عم بود حارث مهتر از همه بود زبیر عجل لقب عبد مناف ضرار مقوم
ابو طالب ابولهب حمزه عباس و حمزه کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه داشت ام حکیم و
هی بیضا عاتکه امیمه و هی ام زینب و ضیعه رسول الله صفیه و هی ام زبیر شقیقه حمزه وبره واروی از ایشان صفیه
مادر زبیر عوام مسلمان شد **در ذکر مخلفات رسول** او را چهارده غلام بودند اکثر را آزاد کرد سلمان فارسی زید بن
حارثه ابوضمره ابوبکره رویفع ثوبان شقران و موصالح لیار فضاله ابومویهبه سفینه اسمه رباح انسه ابوکبشه
سلیم مدغم و دو غلام زاده پسران زید بن حارث اسامه و ابورافع و پنج کنیزک ام ایمن و هی حاضنه سلمی رضوی ماریه
ریحانه بنت ابب نام مهاشان سکب سوار بن حارث بدو داد ورد تمیم داری بدو داد برار معوقش بدو فرستاد صرب
فروه بن عمرو بدو داد یعسوب و دو استر داشت دلدل معوقش بدو فرستاده او با حضرت علی داد فضه مروه بن عمرو
داده بود با بوبکر داد و هشت شمشیر داشت یکی از پدرش بمیراث یافته بود و صنعت او حاصل کرد نامشان ذو الفقار صمصام
سار حتف مخذم رسوب غضب در بیرید بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت صعدیه ذات الفضول فضه و سه کمان داشت
نامشان روحا صفرا بیضا و سپری نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر یکی نامش موشح دیگر ذو السبوع و دو عصا یکی نامش
عنزه نازمان مامون در مدینه بود و علمی از صوف سیاه جامه سفید بر دوخته نامش عقاب و سعاطی که آنرا عرجون خواندندی
و قضیبی که آنرا ممسوق خواندندی با طیلسان و بردیمانی بدست خلفا افتاد دیگری از ادیم سه طوق بر وزده و یک جبه تر دوخته
برقی سفید و خری یعفور نام و سه شتر نامشان قصوا و غضبا و جدعا و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دو برد یمانی نادوخته
و میزری عمانی و دو کرباس صحاری و دو پیراهن و جبه بُرد یمانی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچک لاطی و ازاری و لحافی کرباس
سرخ و موزه سیاه و آینه و شانه و سرمه دانی و ناخن پیرایی و مسواکی و کاسه چوبین بند نقره بر وزده و کاسه از آبگینه حلبی
و کاسه از گل پخته و دو ریشه و سریری کوچک از چوب و مرجمه بردی سرخ و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود بپوشیدی و بوی
خوش و عود بکار داشتی و او را وظیفه مطبخ نبود اما وظیفه بوش بود بدین نظر باید کرد که این بضاعت مزجات حق تعالی

را دين حكمت اكر خواستي كه اورا مال دنيايي باشد كو بهاجت او زر و جواهر شدي اما حكمت ازلي چنان اقتضا كرد كه
اورا از مال دنيايي نصيب نباشد تا چون اكاسره و قياصره جهان او و امت او هلاك نكردند بلكه لشكرهاي ايشان بشكنند
و ولايات ايشان بستانند و هيچكس دران زبان طعن دراز نتواند كرد كه از شوكت پادشاهي بود بلكه همكنانرا معلوم و محقق
كشت كه بتاييد الهي بود يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ديكر انكه قبايل عرب و عشاير او را مخالف او
كردانيد تا او بر همه مظفر آيد و هيچكس را بر و منت نبود و همه بدانند كه كار او خداييست نه مولايي فصل دوم
از باب سيم در ذكر خلفاء راشدين و امراء مهديين و كفتن مدت خلافتشان چنانكه پيغمبر خبر داد كه الخِلَافَةُ بَعْدِي
ثَلَاثُونَ ثُمَّ يَكُونُ مُلْكًا عَضُوضًا سي سال بود و بعد ازان عالم پرآشوب شد ابو بكر در جاهليت نامش
عبد الكعبه بود پيغمبر او را عبد الله نام كرد و عتيق لقب فرمود يعني از آتش دوزخ خلاص شده و صديق لقب كرد
جهت تصديق معراج نسبش ابو بكر بن ابي قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم و مواصل قبيله بني تيم
بن مره ابو بكر از مره ششم است و پيغمبر نيز همچنين رسول سه سال از و مهتر بود او در سي و هفت سالكي مسلمان شد و بيست و شش سال
در اسلام بود و چون رسول رحلت فرمود اهل اسلام دو كروه شدند انصار سعد بن عباده را بر خود امير ميكردند از مهاجر ابو بكر
و عمر و ابو عبيده جراح ايشانرا از دو هوايي منع كردند و ازان معني باز داشتند عمر خطاب سعي نمود تا خلافت بر ابو بكر قرار
كرفت اكثر مهاجر و انصار بر و بيعت كردند ابو سفيان راضي نمي شد امارت شام بپسر او معاويه دادند او نيز در حال بيعت
كرد ابو بكر بموجب فرموده رسول اسامة بن زيد را بجنك شام فرستاد و عمر را در فرمان او كرد اسامه از قضاعه آغاز غارت كرد
تا موته شام برفت روز چهلم مظفر بمدينه آمد و چون خبر وفات رسول الله منتشر كشت اعراب باديه مرتد شدند چنانكه اسلام در
مكه و مدينه بيش نماند ابو بكر بجنك مرتدان شد و ايشانرا منهزم كردانيد حوالي مدينه دو روزه راه در اسلام آمدند جمعي از اعراب
پيغام فرستادند كه از زكوة بر ما تخفيفي كن تا با دار رسانيم ابو بكر سوكند خورد كه اكر آنچه در عهد رسول الله ميدادند از او بند شتري
كم باشد جنك كنم و بستانم دوازده لشكر ترتيب كرد و باطراف فرستاد اول خالد وليد را بجنك طليحه كه دعوي نبوت ميكرد فرستاد
عوام بني طي و بني اسد و بني غطفان بر طليحه كرد شده بودند جنك اتفاق افتاد خالد مظفر شد طليحه بكريخت تا زمان عمر مسلمان
شد خالد بيشتر مرتدان بكشت دوم در موصل زني دعوي پيغمبري كرد جهت انكه سخن مسجع كفتي او را سجاح خواندند مالك بن نويره
بصلح با او متفق شد و اكثر بني تميم و بني هذيل در دين او رفتند او با اتباع عزم يمامه كرد پيش مسيلمه كذاب مرد و لشهوت ميل

هم كردند مسيلمه با او مباشرت كرد سه روز با هم بودند نماز بامداد و خفتن بكاوين او ازان قوم برداشت چون اعراب
ديدند كه سجاعه زانيه است از دين او بركشتند ابو بكر بارشاد عمر خالد را بجنك مالك نويره فرستاد و خالد قصد حرب
او كرد مالك بترسيد مسلماني ظاهر كردانيد و زكوة فرستاد و پيش خالد آمد در اثناء حكايت در حق رسول كفت مرد شما چنين
كفت خالد كفت چون او مرد خود نميداني كافر باشي و كسان خالد او را بكشتند خالد منكوحه او را در نكاح آورد عمر جهت
انكه دوست مالك بود بدين حركت از خالد برنجيد و شكايت با ابو بكر كفت و خالد آكاه شد پيش ابو بكر برفت و پنهان
از عمر بلال را رشوت داد و اين اولين برتيل بود كه در اسلام پيدا شد بلال خالد را پيش ابو بكر برد خالد ابو بكر را كفت
از رسول الله شنيده كه مرا سيف الله خواند كفت بلي كفت شمشير خداي تعالى باطل بود كفت نه كفت پس بر من چه
كناه باشد ابو بكر او را استمالت داد و بالشكر فرستاد و ميان خالد و عمر خصومت قايم شد سيم خالد بجنك مسيلمه كذاب رفت
بيمامه بر در باغ مسيلمه كه آنرا حديقة الرحمن خواندندي و بعد از و حديقة الموت خواندندي حرب كردند از اسلام قريب هزار
و هشتصد مسلمان شهيد شدند و از ايشان ده هزار مرتد كشته شدند مسيلمه بر دست قاتل حمزه هم بدان حربه كه حمزه را كشته
بود كشت درين جنك سه نوبت مسلمانانرا باز پس نشاندند و خالد مردي نمود و عاقبت ظفر يافت چون خبر ظفر با بو بكر
رسيد خطبه فرمود و كفت اَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ وَاللّٰهِ اِنَّكُمْ لَمَنْصُورُونَ وَالْغَالِبُونَ وَاِنْ قُتِلَ مِنْكُمْ
اِنَّمَا الْحَقُوا بِاِخْوَانِهِ الَّذِينَ وَعَدَهُمْ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلَّا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ چهارم علاء حضرمي ببحرين رفت و لشهر هجر يكماه روزي دو نوبت حرب بود عاقبت
مظفر شد از انجا بشهر دارين رفت در ميان دريا مرتدان كشتيها بسوختند علاء حضرمي دعا كرد و در آب راند سوار و
پياده تا زانوي مرد و اسب آب بيش نميرسيد برفت و شهر دارين را باسلام در آورد و هم بدين صورت باز آمد و دريك
روزه راه بود و هشت لشكر كه ابو بكر بجنك مرتدان فرستاده بود تمامت مظفر شدند و اين احوال در سنه احدي عشر
بود در سنه اثني عشر خالد وليد را بفتح بلاد عراق فرستاد با لشكر خالد با مردم شهر حيره بجزيه صلح كرد و به ابله رفت ملك عجم
هرمز را با سپاهي كران آنجا نشانده بود جنك كردند هرمز بدست خالد كشته شد قوم عجم منهزم شدند مسلمانان غنيمت
بسيار يافتند قارن با لشكر بسيار بجنك خالد آمد بموضعي مذار نام جنك كردند قارن كشته شد از عجم سي هزار مرد كشته
شد پادشاه عجم لشكر كران با پهلواني نامش بهمن جاذويه با سي هزار سوار بجنك خالد فرستاد با او جنك كرد و او را بكرد از مرغ بريان بنيزه كرد

و دران حالت طعام خواست و گفت سیم روزست که این پهلوان بما رسیده است نذر کرده بودم تا او را نکشم افطار نکنم
هر دو لشکر از غیرت خالد متحیر گشتند مسلمانان بران لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن جادو را بلشکرکشی نامزد کرد او جابار
نامی را در مقدمه بالشکری بجنگ خالد فرستاد او جابار لشکر خود را بر کنار فرات ضیافت میکرد خالد با لشکری بر سر ایشان
رسید سفرهٔ طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد
پسنده نبود از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خون ایشان رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعام رسیدند
نان رقاق را کاغذ و حلوای قندی را زهر پنداشتند خالد ایشانرا دل داد تا بخوردند خالد با لشکر بولایت معیشا رفت
که اکنون شفاثا خوانند و آنرا خراب کردانید مردم شهر حیره جهت آنکه در معیشا املاک داشتند از عهد خالد برگشتند و
بجنگ آمدند خالد با ایشان جنگ کرد مهتر شهر حیره کشته شد شهریان منهزم گشتند خالد بخورنق رفت و مثنی حارثه را بجنگ حصار
حیره فرستاد مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبد المسیح مهتر آن حصار بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول
کرد عبد المسیح پارهٔ زهر هلاهل داشت خالد پرسید که چیست گفت زهرست آورده بودم که اگر شفاعت قبول نکنی بخورم
تا هلاک شوم و بیحرمت پیش قوم نروم خالد آن زهر ازو بستد و بر آنجا خواند بِسْمِ اللهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ
شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و بخورد عرقی از جبین او بیرون آمد و او را هیچ زیان نداشت
مردم متحیر شدند اما قدرت خدای تعالی جای تعجب نیست باز از عجم لشکر گران با پهلوان شیرزاد بجنگ مسلمانان
آمدند تمامت بآهن پوشیده بودند چنانکه جز چشم بدید نبود مسلمانان بر ایشان تیرباران کردند خالد برفت و با ایشان
جنگ عظیم کرد از عجم فراوان کور شدند ناچار با او صلح کردند خالد بانبار رفت و بران مستولی شد و بعین التمر رفت و مسخر
کرد بدومة الجندل رفت و بجرب بستد و درین مواضع قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت کردند لشکر عجم بر ایشان
می شد خالد بجنگ ایشان رفت مهتر قوم عجم هلال نام بگریخت و بروم رفت قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد بیامد و بر
کنار فرات با خالد جنگ کرد نیمه از ایشان بعضی کشته شد و بعضی در آب غرق شد خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج گذارد
و با حیره آمد در سنهٔ ثلث عشر ابو بکر معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که خالد ولید از عراق بشام رود
و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند
و رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند در میانهٔ حرب خبر وفات ابو بکر و خلافت عمر و عزل خالد و امارت ابو عبیدهٔ

جراح آمد پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شود و رومیان بعد از قتل بسیار منهزم گشتند بعد از فتح خبر آشکارا
کردند لشکر بفرمان عمر در امرا ابو عبیدهٔ جراح آمد در عراق پادشاه عجم لشکری گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر
اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند مثنی حارثه ایشانرا دل داد تا خرطوم فیل را زخم رسانیدند فیلان باز گشتند و
عجم را در پا گرفتند عجم منهزم شدند هر چه ازان روی فرات بود باز گذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی
بعد از ظفر خبر بیماری ابو بکر بشنید بمدینه رفت و او را بدید ابو بکر دران رنجوری عمر را خلیفه کرد طلحه او را گفت
اتولی علینا فظا غلیظا ما یقول لربک اذا لقیته ابو بکر جواب داد بالله تخوفنی اذا لقیته اقول ولیت خیر اهلک
پس صحابه را بخواند و گفت راضی هستید بخلیفه که شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی را معین نمی کنم
صحابه گفتند بهر چه تو میکنی ما راضیم پس ابو بکر عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتهای نافع کرد و گفت
ایها الناس قد استخلف علیکم من بعدی عمر فان یعدل فذاك ظنی به و رجائی فیه
وان جار فما اردت الا الخیر وما یعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ابو بکر در روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر هجری متوفی شد زنش اسماء بنت عمیس او را
غسل داد اول زنی که در اسلام شوی را غسل داد اوست عمر در مسجد رسول الله میان منبر و محراب برو نماز کرد و عمر و
عثمان و عبد الرحمن بن ابو بکر او را در پهلوی رسول دفن کردند مدت عمرش شصت و سه سال و مدت خلافت دو سال
و سه ماه و هفت روز او را هر سال ششهزار درم از بیت المال نفقه معین کرده بودند او را درین مدت سیزده هزار
و شصت و پنج درم تصرف می بایست کرد اما هشت هزار تصرف کرده بود او را هفتصد درم موجود بود عمر فرمود تا به
بیت المال بردند و بوارثان نداد ابو بکر در زمان خلافت برادران پدری را از میراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت
حج کرد و اوراق وحی هر که نوشته بود بستد و در خریطهٔ نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول خدا سپرد و بروایتی گویند خود
ابو بکر برین صورت جمع کرد و عثمان به بیاض برد ابو بکر را سه پسر بود اول عبد الله مادرش از قبیلهٔ بنی عامر بود و
اسماء ذات النطاقین نیز ازو بود عبد الله در حال حیات پدر در گذشت او را نسل نیست دوم عبد الرحمن مادرش
رومان بنت حارث بود از بنی فراش و عائشه نیز ازو بود و او در سنه ثلث و خمسین بنجاه در گذشت سوم محمد مادرش
اسماء بنت عمیس و او را مرتضی علی بخواست و محمد از شیعهٔ او بود بمصر شهید شد عمر قاضی او بود عثمان و زید بن ثابت

ابتداء خلافة عمر رضي الله عنه

کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط داشت و سدید مولی ابو بکر خاتمش داول کسی که در اسلام صاحب شرط
داشت ابو بکر بود خاتم رسول مهر خاتم او بود و از و بعمر خطاب رسید عمر الفاروق نسبش ابو حفص عمر بن خطاب بن
نفیل بن قرط بن رواح بن عدی و سواصل قبیله بنی عدی بن کعب دهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و بیست و یکسال
از و مهتر بود مادرش حثیمه بنت هشام خواهر ابو جهل بود در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود
پیغمبر او را فاروق لقب کرد جهت آنکه حق از باطل فرق میکرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام بد و قوت گرفت بوصیت
ابو بکر در ثالث عشرین جمادی الآخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست خطبه بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدای
تعالی پیغمبر را وعده داده بود که شرق و غرب جهان امت او شود قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ خدای تعالی وعده خود خلاف نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید همه خاموش
شدند الا ابو عبیده بن مسعود ثقفی و طلحه ظهنی و عمر امارت آن جنگ ایشان را داد صحابه گفتند کسی را بر ما امیر
میکنی که او را این مرتبه نبوده عمر گفت خدای تعالی بدان سبب شما را معزز کرد انید که در کار دین و نصرت رسول
با کابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودید ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی حارثه را با ابو عبیده ثقفی
و طلحه ضهنی بعراق فرستاد و ابو عبیده جراح را در شام امارت داد و خالد ولید را مامور امرا و کردانید
و ابو قحافه پدر ابو بکر در سنه اربع عشر هجری درگذشت نود و هفت سال عمر داشت ابو عبیده در شام با دمشقیان و
حمصیان بغنیمه مال صلح کرد و خالد ولید را بجنگ قیصر فرستاد و او بحرب آنرا مسخر کرد و معاویه ابو سفیان را بقیصاریه
فرستاد و او نیز آنرا بستد و عمرو عاص را با جنادین فرستاد و او نیز بحرب بران مظفر شد از آنجا آهنگ بیت
المقدس کرد حاکم آنجا ارطبون بود و پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی مسخر گردد که نام او سه حرف باشد و
نام تو با حرف اضافه چهار است عمرو عاص بعمر پیغام فرستاد عمر عزیمت بیت المقدس کرد چون ارطبون شنید
بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح و جزیه مقرر کرد و عمرو عاص را بجنگ مصر
فرستاد ارطبون از و بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی قیصر روم صد هزار سوار از حمص فرستاد بجنگ ابو عبیده
جراح خالد ولید بمدد او رفت و با رومیان جنگ کردند سیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند در سنه
سبع عشر عمر خالد ولید را از شام باز خواند بسبب سخاوتش در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در حمص برنج طاعون

مطلب ابتداي والي معاويه بشام

درگذشت و عمر امارت شام بمعاویه بن ابی سفیان داد و خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود بمشورت
صحابه از راه بازگشت معاویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص
آمد عمرو بر و مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابو عبیده بحیره آمدند و لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخ زاد
خابار را بجنگ ایشان فرستاد او بدست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم بازگشتند باز نرسی و بعد از و جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند
و شکسته شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف آوردند و مردم ولایتها جزیه قبول کردند از عجم لشکر بسیار با بهمن جادو
بجنگ مسلمانان آمدند ابو عبیده ثقفی بپای فیل کشته شد بعد از و هفت تن بنوبت امیر شدند و شهید میگشتند تا
مثنی حارثه خود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان انهزیمت کردند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند بهمن جادو در عقب
مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه باز پس نشستند به بهمن خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج میکنند و ملک متزلزلست
بادرگاه رفت بعد از فراغت از آن کار او را با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان خابار را در مقدمه بفرستادند
جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسا از لشکر اسلام مهتر ایشان را بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان جسر
ببریدند تا منهزمیان نتوانند گریخت قوم عجم روی باز پس کردند جنگی سخت افتاد از مسلمانان قرب دو هزار شهید شدند اما
عاقبت لشکر اسلام مظفر شد مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان ببغداد که در آن وقت دیهی بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن
کرد و خواسته بیقیاس بغارت برد و با ملک سواد آمد در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند و او رستم فرخ زاد را بجنگ
مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را بکشت مثنی
حارثه باز پس نشست عمر سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه درگذشت سعد وقاص پیغام پیش
یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را تیار باید یزدگرد رسولان را پرسید این که پوشیده اید چیست گفتند
برد گفت ملک را برد دید باز پرسید این که در پای دارید چیست گفتند نال یعنی نعلین گفت ناله در ملک ما افکندید باز پرسید
این که پوشیده اید چیست گفتند برد باز گفت ملک ما برد دید رسولان را خاک کردانیده و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان فال
آنرا نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم رستم فرخ زاد منجم بود میدانست که دولت عجم سپری شده است و اختر
عرب بقوتست صلح می طلبید میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص رنجور بود قعقاع بن عمرو را امیر
کرد شش شبانروز جنگ بود عمرو معدیکرب آنجا مردیها نمود روز ششم رستم بر کنار فرات بر تخت نشسته بود و چتر بالا سر زده

چترش در آب انداخت رستم از بیم گرما در سایه شتران خزانه بایستاد لشکرش هزیمت شدند مسلمانان خزانه غارت کردند
مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایه آن بود ببرید بار بر پشت رستم آمد وخود را از درد در آب انداخت هلال در جست
وپایش بگرفت وبیرون کشید وسرش ببرید مسلمانان مظفر شدند واموال بیقیاس غنیمت کردند واین حرب در خمس عشر هجری بود
وهم درین سال عمر شهر بصره بنا کرد و در صفر سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت یزدگرد بشهر مروجه بحلوان
عاقول گریخت سعد وقاص با او جنگ کرد ویزدگرد با جنگ خراسان از عراق عرب روان گشت سعد وقاص بمداین
آمد وخواستهای آنجا وخزاین الکاسره برداشت الا آلتی چند که نفیس بود جدا کرد وبا خمس دیگر خواسته بعمر فرستاد عمر قبول
نکرد وباز پیش سعد فرستاد تا بلشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند بهر یکی دو هزار دینار زر رسید درین جنگ شش هزار
مسلمان شهید شدند واز عجم خلق بی قیاس کشته شد فیل سفید کسری درین جنگ کشته شد عمر در سنه سبع عشر هجری سعد وقاص
وبا در حلوان هاشم بر عقب یزدگرد بفرستاد و در حلوان از عجم مهران با لشکر بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر
شدند وتمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان از عقبه حلوان بگذشتند خبر بسعد وقاص رسید که جمع
جهودان عرب با رومیان متفق شده اند وبر قلعه تکریت مستولی گشته سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد در چهل
روز بیست وچهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند وشب مسلمانان را در حصار راه دادند تا رومیان را
بکشتند از تکریت تا موصل مسخر گشت سعد وقاص بولایت جزیره و رها که دیار بکر مشهور است لشکر فرستاد و بیشتر بجزیه صلح کردند
مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند عمر پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را اینجا نفرستی همه رومیان که درین ملکند در سخط باشند
قیصر ایشان را پیش عمر فرستاد عمر موجب گریختن پرسید گفتند از نام جزیه ننگ داشتیم بر ما زکوة معین کن عمر همچنان
کرد سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت آن را سرای سلطان خوانند عمر او را از آن منع کرد در سنه احدی وعشرین از وکلا
پیش عمر آمد او را باز خواند سعد وقاص عبدالله عطفانی را بر کوفه امیر کرد وبمدینه رفت چون در ری یزدگرد بشنید که سعد
وقاص بازگشت لشکر جمع کرد صد وپنجاه هزار گرد آمد ایشان را بنهاوند پیش فیروزان فرستاد او را جنگ مسلمانان فرمود
مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند بعمر فرستادند ومدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت شما را بنفس خود
باید رفت تا دفع کرده شود عمر از زبیر عوام مشورت طلبید همین جواب داد از امیرالمومنین علی پرسید فرمود آنچه ایشان گفتند مرا
پسند نمی آید جهت آنکه تو سر دار ایشانی اگر بر ایران شکست افتد تو تدارک توانی کرد ومدد توانی فرستاد واگر شکست بر تو

افتد تدارک پذیر نباشد عمر را پسند آمد واز وی تدبیر پرسید گفت دو ثلث از لشکر بصره وکوفه بمدد ایشان فرست عمر نعمان
بن مقرن را با اکابر عرب والی سپاه نامزد کرد وگفت اگر نعمان کشته شود حذیفه بن الیمان امیر باشد واگر او نیز کشته شود
جریر بن عبدالله امیر باشد فیروزان بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خسک آهنین بریخت مسلمانان از آن کار آگاه شدند
دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نماید چون نمیکردند مسلمانان دو منزل باز پس نشستند وعجم تصور کردند که مسلمانان
گریخته‌اند در عقب پیامدند نعمان بن مقرن روی باز پس کرد وجنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان شهید گشت وحذیفه امیر گشت
فیروزان در گریز بگذشت سپاه عجم را در آن خسک آهنین اکثر اسپان مبتلا شدند ونهاوند ودیگر مواضع مسلمانان را مسخر گشت عمر ابوموسی
اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر فرستاد
حکم بقتل کرد زبیر عوام وانس مالک وابوسعید خدری در خدمت عمر بودند هرمزان آب خواست بدادند از ترس نمی یارست
آب خورد عمر گفت لا باس لک حتی تشرب هرمزان آب بریخت عمر بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید
عمر گفت امان کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید عمر دست از و بداشت تا قاتل مقتول شد
وهرمزان در قصد او با ابولولو متفق شد عمر عراق عرب را وقف کرد وعمار بن یاسر را والی آنجا گردانید وخراج مقرر کرد
بر جریبی نخل ده درم وهر چهل نخل بجریبی گرفت وبر جریبی زرع همچنین واهل ذمه را بسه مرتبه فرو نهاد بر درویش دوازده درم
وبر وسط بیست وچهار درم وبر توانگر چهل وهشت درم جزیه مقرر گردانید عمر پسر خود عبدالله با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد
در همدان با نبیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند وهمدان مستخلص شد از همدان بولایت ری شدند ودر ناحیت قوبا به با سیاوش
نامی از امرای عجم جنگ کردند ری نیز مستخلص شد مردم دنباوند بجزیه صلح کردند عبدالله بن عمر نعیم بن مقرن را بر عقب یزدگرد
بفرستاد بجانب جرجان وخود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان از مردم کوچ وبلوچ
مدد خواستند عبدالله با ایشان حرب کرد وبجزیه شهر گواشیر که دار الملک کرمانست مسخر گردانید بسیستان رفت حاکم آنجا در
حصاری رفت عبدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه بی طناب است صلح کرد عبدالله
عزیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم سند مدد خواست هر دو متفق شدند عبدالله بر ایشان شبیخون برد وظفر یافت از عمر
اجازت خواست تا از آب سند بگذرد عمر او را اجازت نداد واین احوال در سنه اثنی وعشرین بود عمر بکر بن عبدالله را با امرا
وسپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا سپاه عجم مهتر شان اسفندیار جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید میداشتند

تا دیگران رام می شدند چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبد الله عصمت بن فرقد را امارت ولایت داد و ابو دخانه سماک
بن خرشنه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اران شد و پل خدا آفرید بر آب ارس بساخت و این احوال در سنه خمس و عشرین بود
بکر بن عبد الله تا دربند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی به
صلح مسخر گشت و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه با خود شرکت تا رخزر از مسلمانان ایران باز دارند و سراقه عبد الرحمن را آنجا
بنشاند و خود عزیمت گرجستان کرد عبد الرحمن در دشت خزر رفت و تا دویست فرسنگ برفت و مردم بسیار در اسلام آورد عمر
احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد احنف از عقبهٔ حلوان باصفهان رفت و از آنجا براه
طبس کیلکی بیرون آمد و بهری رفت و بحرب بستد بمرو و بلخ و نیشابور و دیگر بلاد خراسان لشکر فرستاد بعضی بحرب و بعضی
بصلح مسخر گردانید میان او و یزدگرد شهریار در مرو الرود دو ماه حرب بود یزدگرد از وی بگریخت و بترغانه رفت و چون باز آمد
پناه بماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمان صافی
شد این احوال در سنه اثنی و عشرین بود عمر خطاب عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص
فارس فرستاد و در آنجا حاکمی شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کرد لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده بودند چنانکه فروغ میغ
اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناک شدند حق تعالی نصرت داد شهرک و پسرش در آن جنگ کشته شدند و در ولایت
فارس دو ماه حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام آمد درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی
در دست کفار زبون خواستند شد عمر در مدینه در حالت خطبه واقف آن حال شد گفت یا ساریة الجبل الجبل ساریه
بقدرت خدای تعالی آواز او بشنید مسلمانان پناه بکوه گرفتند و از کفار خلاص شدند بعضی گویند که این درحرب
نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست این آواز از آن غار بگوش ساریه رسیده است اکنون آن غار جهت تبرک
معظم میدارند و من آنرا زیارت کردم ابی بن کعب را با عمر دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب
دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد قوم بنی تغلب در اداء زکوة امتناع نمودند تغلیظ را زکوة از ایشان مضاعف
بستد و دیگر از اجرت باشد جهودان خیبر که پیغمبر ایشانرا بر زمین گذاشته بود و بخط مرتضی علی خطی بر ایشان داده بشرط
نامه بجرمی که از ایشان مشاهده میکرد اخراج کرد ایشان حضرت علی را بدر خواست بردند قبول نکرد بدین سبب جهودان با
مرتضی علی بهتر باشند نماز تراویح بجماعت گذاردن او نهاد و در تقویت اسلام غایت مساعی مبذول داشت و ولایتی آنکه بسعی

عمر اعلام اسلام تا اقصای مشرق و مغرب و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی روشن گشت و اقطار آفاق از شر شرک
و کفر و بدعت پاک شد و آوازهٔ عدل و انصاف در جهان منتشر گشت کعب الاخبار عمر را گفت چنانکه در توریت خوانده ام عمرت
سه روز بیش نمانده است عمر چون در خود رنجی نمیدید تصور فجا کرد گفت رضینا بقضاء الله و قدره در همان روز ابو لؤلؤه
فیروز یهودی غلام مغیرة بن شعبه و برداتی غلام ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد و گفت خواجه ام خراج از من زیاده از حد
من میخواهد عمر گفت چندی می ستاند گفت هر روز چهار درم پرسید چه پیشه میدانی چند پیشه برشمرد عمر گفت بدین پیشها این قدر
بسیار نیست پس گفت شنیدم که آسیاب بادی دانی ساخت می باید که جهت من یکی بسازی گفت جهت تو یکی بسازم که در
مشرق و مغرب باز گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن میدهد گفتند چون چنین است بقتل او قیام نمای گفت پیش از
قتل قصاص نباشد ابو لؤلؤ فرصت نگاه میداشت در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین بوقت صبح باتفاق هرمزان او را
شش زخم زد بدان درگذشت ابو لؤلؤ یازده کس دیگر را زخم زد نه از ان بمردند دو مرد از بنی اسد یکی سپری بر سر
ابو لؤلؤ زد بیفتاد دیگری بکارد گلویش ببرید عمر عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت کند پس صحابه را جمیع کرد و گفت
قتل مرا شما فرمودید همه سوگند خوردند که ما را ازین خبری نیست گفت الحمد لله که من عفیر این امت نیستم و بدست جهودی
و گبری هلاک شدم و نظر بر ابو لؤلؤ و هرمزان داشت چون او را زخم رسید سخن کعب الاخبار یادش آمد گفت وَکانَ
اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا از عایشه اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش نیز اجازت خواستند و او را در پهلوی
ابوبکر دفن کردند کار خلافت بشوری افکند و گفت نمیخواهم که در زندگی و مردگی عهدهٔ خلافت بر من باشد و این شش کس
را علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف معین کرد که شایستهٔ خلافتند الا در هر یکی سببی می بینم که
بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم علی مزاح دوست و خلافت را جد باید و عثمان خویشاوند دوست است پای بگردنش فرو
کنند و طلحه متلف است خلافت را محافظت مال باید و زبیر عوام تندخوست خلافت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص
شکار دوست و معتقد تیر و کمان و عبد الرحمن خویشش دار است و در خلافت از حرب و زخم گزیر نیست اما اگر ابو عبیدهٔ
جراح یا سالم زنده بودی بدیشان دادمی و ابو طلحه زید بن سهل انصاری را با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز
این جماعت را مهلت است اگر چهارم روز یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را سیاست کن تا خلیفه معین کنند صهیب
مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر دوازده سال و هفت روز بود عمرش پنجاه و پنج سال در مدت خلافت دو حج کرد و او را

شش پسر بود ۱ عبد الله و حفصه حرم رسول صلعم هم از مادر عبد الله بود او با پدر هم بکوذکی مسلمان شد و تا زمان عبد الملک
مروان در حیات بود بمکه درگذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت ۲ زید از ام کلثوم بنت فاطمه لکن زید را در کوفه بغلط بکشتند
و مادرش همان لحظه درگذشت چنانکه وارث و موروث معلوم نگشت ۳ عبد الله در عهد پدر فتوح بسیار کرد و در حرب صفین
بر طرف معاویه بود همانجا کشته شد ۴ عاصم فاضل و خیر بود در سنه سبعین متوفی شد ۵ مجبر او را فرزندان بسیار
بود اما نسبش نماند ۶ ابو شحمه عبد الرحمن پدرش او را در حد زدن جهت خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود که بمرد بعد از
موت نیمه حد دیگر بزد اول کسی که او را امیر المومنین خواندند عمر بود جهت آنکه ابو بکر را خلیفهٔ رسول الله خواندندی و او را
خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله میگفتند مغیرة بن شعبه گفت این خطاب بمرور ایام دراز شود ما مومنانیم و او امیر ماست امیر المومنین
خوانیم امیر المومنین علی و عبد الرحمن خلف خزاعی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن احب در مدینه
و شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن یسار بمصر قاضی او بودند و رافع مولی عمر حاجبش بود
و اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر را بخاک سپردند عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة و او اصل قبیلهٔ بنی
امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف بود این ابیات میخواند شعر ولیبک علی الاسلام من کان باکیا ٭ فقد اوشکوا
هلکی و ما قدم العهد ٭ و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها ٭ و قد ملها من کان یؤمن بالعهد ٭
هفت سال از و مهتر بود مادرش اروی دختر بیضا عمهٔ رسول بود در سی و سه سالگی مسلمان شد و چهل و هشت سال در اسلام بود
چون عمر کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون آورد عباس امیر المومنین علی را گفت تو نیز خود را
بیرون افکن مبادا ترا بو دهند و ازین کار عاری باشی مرتضا علی نشنید عبد الرحمن مرتضا علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت
کلام خدا و سنت رسول و سیرت شیخین عمرو عاص کید و مکر کرد تا علی بسیرت شیخین تن در نداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم
عبد الرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کند عبد الرحمن باز با علی گفت همان جواب
داد گفت بیعت کنم عثمان را علی گفت جار الله انا و له بر عثمان قرار گرفت چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رای خود کار
کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا تجاوز میکنی گفت نمیکنم ایشان باجتهاد و رای خود کار کردند من نیز همان میکنم همان سیرت
شیخین باشد و در حالت وفات عم عبد الله عمر هرمزان اسوازی را که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر کشته بود بنی هاشم
خواستند تا قصاص کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع کرده که خلیفهٔ وقت را بکشتند و مسلمانان نیز پسرش را بکشتند خوب

شکست اسلام باشد عثمان دیت خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر خطاب بر قرار بر سر کارها باشند
و یکسال هیچکس را معزول نکرد چون خلافت برو قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایات فرستاد خبر
آمد که اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را مصر و اسکندریه داد و بفرستاد عمرو عاص آن ولایت رام کرد و باسلام در آورد
عثمان برادر مادری خود ولید بن عتبه را بر عراقین و آذربایجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی میکردند در طاعت آورد و
زکوة بستد و سلیمان باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواسته بیشمار آورد چون خبر وفات عمر بروم رسید
قیصر لشکر بشام فرستاد بجنگ معاویه عثمان عبد الله بن ابی سرح و عبد الله زبیر را بمدد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و
روز جنگ معین شد عبد الله زبیر بعبد الله ابی سرح گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان بحیله
ظفر توان شد درین روز که هنوز وعدهٔ حرب نرسیده است تو با لشکر بنشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر
لشکر روم و فرنگ زن تا من با سی سوار برسم رسولان بروم مگر پادشاه ایشان را هلاک توانم کرد چه خبر یافته ام که او
از لشکر جدا شده و در سایبانی از پر طاوس باده و مطربه نشسته عبد الله ابی سرح مستعد شد و عبد الله زبیر برسم رسل برفت
لشکر روم و فرنگ راهش باز دادند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی سوار را گفت شما میان لشکر روم بایستید تا بر حال
من واقف نشوند و اگر قصد من کنند شما ایشان را زمانی موقوف دارید تا من کار خود بکنم و اسب بتاخت قیصر دانست
که او سر جنگ دارد خواست تا سوار شود و بگریزد عبد الله زبیر میان او و اسبش در آمد و تیغی چنان بزد که دستش از دوش
بیفکند دو کنیزک خود را بر و انداختند هر سه را بزخم تیغ بکشت و تکبیر کرد آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح
با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ برهم شکستند قرب ده هزار آدمی بر تیغ آمد و لشکری چنان عظیم از دلاوری عبد الله
زبیر بشکست و از شهرهای روم چندان در تصرف مومنان آمد که عبد الله ابی سرح باندلس رفت و آن ولایت مسخر
کرد و زکوة بستد در سنه ست و عشرین عثمان سرایی چند در حرم مکه بخرید و اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین
خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد و هم درین سال در میان مسلمانان در
قراءت اختلافی عظیم شد چنانکه هر قومی دیگری را کافر میخواند عثمان قرآن برین صورت که اکنون در مصحفها مسطور است در سنه
تسع و عشرین جمع کرد و دیگر نسخها را بسوخت در سنه ثلثین انگشتری پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه جستند
نیافتند و هم درین سال معاویه در قسطنطنیه غزا کرد و در اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد در دریا با عبد الله ابی سرح

حرب کردند وطعن عبد الله را بود عبد الله سبا یهودی که در عهد عمر مسلمان شده بودند اما همچنان حقد یهودی در دلش بود
و میخواست تا در اسلام شورشی و فتنه انگیزد اما صلابت عمری مانع فکر و اندیشه او بود و دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت
در روشهای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانانرا بر عثمان اغالید و در خاطر متصور گردانید که خروج
بر عثمان عبادتست گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه بسخن او فریفته شدند و بهمدیگر مراسلات نوشتند فتنه بالا گرفت
و مصریان پیش امیر المومنین علی تردد میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت این اکابر ایشانرا مفید
نمی آمد این جماعت باهم قرار دادند که عثمانرا الزام کنند تا خود را خلع کند و الا بکشند بغوغای عام بر عثمان خروج کردند
و محمد بن ابوبکر و مالک بن اشتر و عدی بن حاتم طایی و عمار بن یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمزة مصری
و عبد الله بن یونس و عمرو بن داره و عمرو بن مجان با ایشان متفق شدند و بر عثمان حجتها گرفتند **اول** آنکه رسول الله
و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که کار دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام
درآمدند و در عرفات مجتمع می شوند اگر نماز تمام نکردمی گروه ولایت در تصور کردندی که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر
ندانستندی **دوم** آنکه رسول و شیخین ابوذر غفاری را اکرام داشتندی بسبب تنازع که او در این کلام میگفت
بیت المال الله و بیت المال المسلمین در شام با معاویه بود او گفت بیت المال الله بدان سبب میگویی که بدل خود خرج کنی و جواب
در عرصات با خدا باید گفت بیت المال المسلمین می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان می باید گفت و بدین سبب بخشم از
شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند در دیهی خراب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان درشت گفت
او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بچیزی سرایت کند که در اسلام خللی ظاهر شود **سیم** آنکه زکوة را بخداوندان مال
بگذاشت تا بدل خود میدادند و پیش از آن زکوة را عمال بود جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت آن باکراه و اجبار
می کشید و متعذر بود در دست متمولان بگذاشتم تا بجود حمل بیت المال میکنند و از ایشان توان ستدن **چهارم** آنکه
حکم بن العاص و مروان بن الحکم را رسول بسبب نفاقی که در ایشان دانست از مدینه بیرون کرده بود او باز آورد جواب
داد که در وقت عرض رسول از و اجازت خواستم تا ایشانرا باز آوردم اجازت فرمود این سخن با ابوبکر و عمر گفتم گواه دیگر خواستند
نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود با جازت رسول ایشانرا باز آوردم **پنجم** آنکه عطاء
بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنانرا معلومست که حق تعالی مرا مال و ثروت داده و من

پیوسته

پیوسته صلهٔ رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر بآخر رسید از ین سیرت پسندیده تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال
هیچ بدیشان نداده ام و از خاص خود داده ام **ششم** آنکه نسخهٔ چند از قرآن پاص کرد و دیگرها بسوخت جواب داد که
از اطراف جهان می نوشتند که در روایات قرآن اختلافست نخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنهٔ افتد آنرا جمع
ساختم و نسخهاء معتبر نبوشتم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود **هفتم** آنکه ابوبکر حرمت را یکدرجه از منبر بزیر می آمد و
عمر حرمت ابوبکر یکدرجه از و فروتر عثمان باجای رسول رفت جواب داد که اگر این قاعده پیش داشتمی بتدریج خطبا را
در چاهی می بایست رفت و خطبه کرد **هشتم** آنکه حجاب و نواب را بر درنشاندی جواب داد که چون کار اسلام بزرگ
شد جهت دفع فرصت بدنیان محافظت جان خود کردم **نهم** آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحرای
بقیع منع کردی جواب داد که جهت چهارپایان بیت المال آنرا رعایت کردم تا ایشانرا علف باشد و تلف نشوند
دهم آنکه انگشتری رسول گم کردی جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد و هرچند که جستم نیافتم و
از آن شرف محروم ماندم چون عثمان هر یک را جوابی با صواب داد اما بسعی امیر المومنین علی آن فتنه فرو نشست
و غوغا باز گشت جماعت مصریان در راه غلام عثمانرا دیدند که با نامهٔ بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل
ایشان نوشته بود باز گشتند و غوغا غلو گرفت بر سر او رفتند و او را چهل روز در خانه محصور کردند و آب و طعام در
خانهٔ او نمی گذاشتند و عثمان مدارا میکرد تا بمرتبه که گفت هر که از غلامان من سلاح بنهاد از دو جنگ نکند از مال من
آزادست عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین او را بکشتند قرآن میخواند خونش
بر قرآن چکید بر آیه فسیکفیکهم الله و درین معنی از رسول مرویست که قال یا عثمان یقتل انت تقرء القرآن
سُورَةَ البَقَرَة تَقطُرُ قَطرَةً مِنْ دَمِكَ عَلَى فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ قاتل بروایتی جبلة بن الایهم
البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است که در اسلام واقع شد چون او را بکشتند هشتاد و یک
ساله بود او را بپای خانه کشیدند بنی امیه از مرتضا علی اجازت خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند خلافتش
یازده سال و یازده ماه و نوزده روز او را یازده پسر بود **اول** عمرو بزرگترین فرزندان او بود بمنی درگذشت **دوم**
عبد الله اکبر **سیم** عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله او را در شش سالگی خروسی منقار در چشم زد و بدان
درگذشت **چهارم** ابان راوی حدیث است در حرب جمل با عایشه بود **پنجم** خالد مصحف که خون عثمان بران ریخته

بود در دست او و فرزندانش بود ششم سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود و همانجا کشته شد هفتم عمر
هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبدالملک بطفلی نماند بنی امیه مرتضا علی را کفشند تو فرمودی که
عثمان را کشتند او گفت من در میان رکن و مقام پنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان همداستان
نبودم ولیکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بسخن من برنمی گشتند عثمان در خلافت ده حج پیاپی کرد آخرین سنه اربع و
ثلثین کاتبش مروان حکم و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرط عبدالله
بن قعید تمیمی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عمزاده رسول مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش بکعبه بود در ثالث
جمادی الآخر سنه ثلاثین عام الفیل موافق با سنه احدی و تسعمائه اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته ولادت
او بکعبه سببش آنکه مادرش بزیارت در رفت او را نفاس پیدا شد خروج متعذر بود علی همانجا متولد شد در یازده سالگی مسلمان
شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که بر وی بیعت کنند مغیره بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست
آن روز بیعت موقوف شد دیگر روز پیش امیرالمؤمنین علی آمد و گفت دی پر و دوشین خطا بود در بیعت مبادرت می باید کرد
عبدالله عباس مرتضی علی را گفت مغیره دوش خیانت و امروز نصیحت کرد در تاسع عشر ذی الحجه بسعی مالک اشتر خلافت بر مرتضی
علی مقرر شد و اول کسی را که از و بیعت خواستند طلحه بود ابا میکرد مالک گفت یا علی بفرمای تا گردنش بزنم طلحه از
بیم بیعت کرد چون بخلافت نشست او را گفتند تا کارداران عثمان بتخصیص معاویه را معزول نکند تا کار بر قرار گیرد
پس بهانه بحضرت خواند و اجازت مراجعت ندهد مرتضی علی گفت وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا سانحه مرتضی علی رضی الله عنه
تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء اطراف سرکشی آغاز کردند و عمرو عاص در وقت فتنه عثمان با بلد شام گریخت
و هر روز بر سر راه رفتی بر سبیل تفأل خبر پرسیدی یکروز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت عثمان محصور است
دوم روز پرسید گفت حرب گفت با عثمان در حرب اند سیم روز پرسید گفت قتل نعره بزد و گفت قتل الرجل پس از آن مرد حال
پرسید گفت چنانکه تو نخواهی عثمان را بکشتند و مرتضی علی بخلافت بنشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی
گفت تو از صحابه رسولی و پیغمبر ترا معزز داشتی هر که خلیفه شود بی شک با تو اکرام کند پسری دیگر گفت این رای رکیک است
ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم شویم و ما را از مرتضی علی هیچ نگشاید و از معاویه آب روی افزاید
عمرو عاص این رای ناپسندیده را صواب دانست و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضا علی

طلب

طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان با تواند ایشان را بما ده و طلحه و زبیر عوام و مروان بن حکم و عبدالله زبیر بمخالفت مرتضی علی
بمکه رفتند درین حال عایشه بحج رفته بود او را بفریفتند و ببصره بردند تا ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل
مرتضی علی حاکم بود جنگ اتفاق افتاد بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضا علی بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد
خواست ابوموسی اشعری ایشان را از مدد کردن منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریض داد امیرالمؤمنین علی پسر خود امام حسن را
باستمالت کوفیان فرستاد کوفیان مدد او ببصره رفتند و میان مرتضا علی و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست رفت بر آنکه هر که
در خون عثمان ساعی بوده باشد مرتضی علی ایشان را بسپارد مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی که نسبت خون عثمان بدیشان می
کردند مکر کردند تا جنگ قایم شد طلحه و زبیر دران جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیرباران کردند هزیمت بر طرف لشکر
مرتضی علی
عایشه افتاد و لشکر مرتضی علی مظفر شدند درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفده هزار آدم کشته شدند قریب یکهزار از لشکر
و باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه میداشتند عایشه را برادرش محمد ابوبکر نکوهش کرد و گفت شعر
لک التسع من الثمن و فی الکل تملکت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت محمد ابوبکر عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد
و مرتضی علی امارت بصره بعبدالله عباس داد و خود بکوفه رفت و دارالملک ساخت سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه بن زید و احنف
بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار
مرد بجنگ برابر آمد بموضعی که آنرا صفین خوانند در ذی الحجه سنه ست و ثلاثین بهم رسیدند امیرالمؤمنین علی میخواست که بنصیحت و
پند او را از جنگ باز دارد اما حب دنیا در دل معاویه چنان جای گرفته بود که بمواعظ و نصیحت زایل گردد کار بمحاربه رسید از
هر دو طرف لشکر بهشت بخش کردند و بهفته هر روز قومی جنگ کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب بازداشتند
مرتضا علی میخواست که بصلح انجامد میسر نشد در صفر حرب باسر گرفتند صد و ده روز جنگ کردند نود جنگ واقع شد از طرف علی
بیست و پنج هزار مرد کشته شد از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار مرد کشته بودند و پیشتر روز ها ظفر
لشکر مرتضا علی را بود اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد تا مصحفها بر سر نیزه ها کردند و ندا در دادند که ما با شما
سخن بکتاب خدا میگوییم سپاه حضرت علی ازین مکر در جنگ سست شدند هر چند حضرت علی فرمود که این مکرست هیچ فایده نبود و
دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیت اختیار کنند از طرف معاویه عمرو عاص و از طرف امیرالمؤمنین عبدالله عباس شامیان راضی
نشدند و گفتند او عمزاده تست ترا ایت نکرد بر ابوموسی اشعری قرار افتاد چون او حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمین معین شد

وازینجا بکربرگشت امیر المؤمنین علی بکوفه رفت و معاویه بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابوموسی اشعری بدومة الجندل حاضر شدند واز هر طرف چهار صد مرد جهت اقامت شهادت بر فتند عمرو عاص بر ابوموسی اشعری مکر کرد و کفت صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر فرمود ابوموسی دم او بخورد و بواسطهٔ کبر سن و علم اول خطبه کرد و تشبیه با نکشتری کرده و از خلافت مرتضی علی را معزول کرد و عمرو عاص همچنین تشبیه با نکشتری خلافت بر معاویه مقرر داشت بعد ازین فتنه قایم شد چون این خبر با مرتضی علی رسید بعد از نماز برین پنج تن معاویه و عمرو عاص و ابواعور سلمی و عبد الرحمن خالد و ضحاک قیس لعنت کردی چون معاویه بشنید او نیز بعد از نماز برین پنج تن امام علی و امام حسن و امام حسین و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و مدت شصت و سه سال این لعنت میکردند تا عمر عبد العزیز بر طرف کرد مرتضی علی قیس بن سعد عباده را بامارت مصر فرستاد و او در مصر متمکن شد و معاویه از و اندیشه ناک می بود که اگر علی ازین روی و قیس از آن روی بر و لشکر کشند او در میان تلف شود مکر کرد و آوازهٔ بدوستی با قیس منتشر کردانید چون این خبر بحضرت علی رسید علی الفور قیس را از مصر معزول کرد و بمحمد ابو بکر داد او را کار در مصر متمشی نمی شد مرتضی علی مالک اشتر را بمدد او فرستاد معاویه مالک را در راه زهر داد و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد و با محمد ابو بکر جنک کرد و او را منهزم کردانید و در خرابهٔ لشکر عمرو او را بکشتند و در شکم شتری مادهٔ نهادند و بسوختند بدین سبب شکستی عظیم در کار مرتضی علی راه یافت در عراق جمعی از شیعهٔ علی جهت قصهٔ حکمین برو خروج کردند ایشان را خوارج خوانند حضرت علی در نهروان با ایشان جنک کرد بیشتر خوارج کشته شدند معاویه میخواست که معلوم کند که کار علی بچه خواهد رسید و میدانست که خبر از امیر المؤمنین علی معلوم شواند کرد چند کس را پیاپی از شام بکوفه فرستاد و آوازهٔ مرک خود در افکند چون خبر بحضرت علی رسید باور نمیکرد چون آوازه متواتر شد حضرت علی کفت کیف یموت معاویة و لم یخضب هذه عن هذه و اشارت بسر و ریش مبارک خود کرد چون معاویه بشنید بامید تمام طلب خلافت کرد و روز بروز کارش قوت کرفت تا در سنهٔ ثلاث و ثلاثین در عراق شروع کرد و دیار بکر و انبار در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه بستد مرتضی علی لشکر فرستاد و مکه و مدینه را از تصرف کسان معاویه بیرون آورد خواستند که بران صلح کنند که عراق و آن طرف مرتضا علی را باشد و آن حدود معاویه را ا میسر نشد از خارجان عبد الرحمن ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه زنی قطام نام را دوست میداشت

و پدر و برادران آن زن در جنک خوارج نهروان در دست سپاه مرتضا علی کشته شده بودند عبد الرحمن ابن ملجم آن زن را خواستاری کرد زن کفت اگر مرتضی علی را شهید کنی زن تو شوم ابن ملجم پلید یا ور طلبید با مبارک بن عبد الله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا مرتضی و معاویه و عمرو عاص را بکشند قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین نهادند مبارک بدمشق رفت و معاویه را بر سرین زخم زد اما دواپذیر شد و عمرو بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن روز قولنج بود سهل عامری را بامامت فرستاده بود او را بکشت ابن ملجم پلید بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی علی را بر فرق زخم زد شمشیر زهر آب دار کارگر آمد امیر المؤمنین علی کفت فزت و رب الکعبة و پیوسته کفتی لتخضبن هذه عن هذه یعنی سر او رنک کنندهٔ ریش اوست بخون او حضرت علی بعد روز بیست در نوزدهم رمضان بجوار حق تعالی پیوست امام حسن و امام حسین بموجب وصیت او را بر شتری مشمر روان کردند شتر برفت و آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را همانجا دفن کردند در زمان بنی امیه کور او ناپدید کردند هارون الرشید پدید کرد و عضد الدوله دیلم عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون هست مدت عمر امیر المؤمنین علی شصت و سه سال مدت خلافتش چهار سال و نه ماه او را بروایتی سی و پنج فرزند و بروایتی چهارده پسر و هجده دختر اما یازده پسر را نام یافته ام ۱ حسن ۲ حسین و شرح حال هر دو علیحده خواهد آمد ۳ محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه بود و او را بدین سبب حنفیه خوانند از عبد الله زبیر منهزم شده بطایف رفت و آنجا فرمان یافت در سنهٔ اثنی و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت ۴ عباس در کربلا با امام حسین شهید شد ۵ عمر مادرش تغلبیه بود و پیش ازین پنج پسر را نسل نبود ششم محسن از فاطمه بود بطفلی نماند هفتم عبید الله مختار ثقفی در حرب مصعب زبیر او را بکشت ۸ عثمان نهم عبد الله ۱۰ جعفر هر سه در کربلا با امام حسین شهید شدند ۱۱ یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود و او با محمد ابو بکر برادر مادری بود و از دختران سیزده را نام یافته ام ۱ ام کلثوم ۲ زینب بنت رسول الله ام کلثوم را بعمر خطاب داد و بعد از و بمحمد جعفر طیار داد و بعد از و ببرادرش عبید الله بن جعفر طیار و زینب را بعبد الله جعفر طیار داد و جعفریان که خود را سید پندارند بسبب نسبت با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت رسول الله کویند ۳ رمله ۴ ام المحسن ۵ ام کلثوم صغری ۶ زینب صغری ۷ جمانه ۸ میمونه ۹ خدیجه ۱۰ ام الکرام ۱۱ نفیسه ۱۲ ام سلمه ۱۳ امامه از امهات مختلفه و سخنان امیر المؤمنین علی بسیار است تبرک را این کلمات ایراد میرود فرض الله

تعالى الایمان تطهیرا من الشرك والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام
ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي
عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة للارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود
اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترك الزنا تحصینا
للنسب وترك اللواطة تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاهدات وترك الکذب
تشریفا للصدق والسلام امانا للمخاوف والامانة نظاما للامة وتعظیما للامامة صدق
خلیفة رسول الله الامام المجتبی امام حسن بن علي المرتضی بعد از امیر المؤمنین علي اهل عراق بر وی بیعت کردند و قوم شام خود
مطیع معاویه بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معاویه تنازع بود و آهنگ همدیگر کردند امام حسن
صاحب تدبیر بود دانست که بر دولت متزلزل اعتماد نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق نداشت در اثناء این
مختار ثقفي اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه دهد امام حسن از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معاویه صلح کرد بر آنکه
بمعاویه بگذارد حکومت را و امام حسن با اهل البیت بمدینه رود و خزانه بیت المال عراق آنچه موجود است او را باشد
و دیار بجرد و فارس او را مسلم باشد و سب مرتضی علي نکند معاویه بخلاف سب این شروط قبول کرد و قرار کرد که هر جا
که امام حسن حاضر بود سب مرتضی علي نکنند امام حسن بر وی بیعت کرد امام حسین قبول نمیکرد امام حسن او را نصیحت کرد تا
بیعت کرد اما اهل شیعه بدین قایل نیستند قطعا که اگر چنین بودی یزید با امام حسین محاربه نمی کرد امام حسن و امام حسین
معاویه را بدیدند در ربیع الاول سنه احدی واربعین خلافت بدو باز گذاشتند درین وقت سی سال تمام بود تا رسول الله
در پرده رفته بود و صورت معنی حدیث که در باب خلافت فرموده بود ظاهر شد و بعد از ین سی سال معاویه بود که ملکی
گزنده بود اما عمرو عاص معاویه را گفت امام حسن را بر منبر فرست تا خلق را از عزل خود و خلافت تو آگاه کند معاویه
از امام حسن این التماس کرد امام حسن بر منبر رفت و بعد از ستایش خدا و درود بر محمد مصطفی و علي مرتضی گفت ایها
الناس احمق الحمقی الفجور وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذي تنازعنا فیه وانا و
معاویة ابن ابي سفیان اما انه کان هو حق الذي هو احق مني به فترکته له او کان
حقي فترکته عنه طلبا لصلاح المسلمین واني قد امرت علی معاویة لکم عهد الله ومیثاقه

ان یعدل بینکم ویوفر علیکم ولا یاخذ فیه احدا باخیه ولا یرد ولا شيء کان هذه الحروب
وروي با معاویه کرد و گفت نچنین است معاویه گفت بلی امام حسن گفت وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ
إِلَى حِينٍ قَالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ این حال بر معاویه بغایت
سخت شد و عمرو عاص را گفت ما را کاری می فرمایی که هیچ در خور نیست و این در شهر کوفه بود امام حسن و امام حسین و اهل بیت
بمدینه رفتند معاویه همچنان ایمن نبود تا زن امام حسن اسما را و بروایتی جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده داد
که در حبالهٔ خود آورد او امام حسن را زهر داد در رابع صفر سنه تسع واربعین و بدان درگذشت خواستند که او را پیش
پیغمبر دفن کنند عایشه نگذاشت که مالکهٔ آن زمین بود در گورستان بقیع پیش مادرش فاطمه دفن کردند زن امام حسن
باميد مواعید پیش معاویه رفت معاویه از و اشمئزاز کشید و گفت تو چنان بزرگوار شوهری را نشایستی چون مرا شایی گفت
تو شرط با من کردی معاویه انکار کرد ولادت امام حسن در منتصف رمضان سنه ثلاث هجری بود عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و
نوزده روز مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود بیست و پنج حج کرد پیشتر
پیاده چنانکه جنیبتها پیش بردندی او را چهارده پسر بود عبدالله قاسم حسن الاثرم عقیل حسن زید عبدالله عبدالرحمن احمد
عمرو اسمعیل فضل ابوبکر طلحه و او بشکل مانند بود برسول صلعم گویند سعد بن علقه مدحی گفته بود جهت امام حسن و اجازت
فراموش کرد سعد این دو بیت بر و نوشت **شعر** اذا قول اذا اخرقت وقیل لي ماذا استفدت من الجواد
المفضل ان قلت اعطاني کذبت وان اقل ظن الجواد باله لم یجمل امام حسن یک خروار نقره با وی عطا کرد و این
ابیات بجواب نوشت **شعر** اعجلتنا فاتاك عاجل برنا قلا ولو امهلتنا لم نقلل فخذ القلیل وکن کان لم
یسل ونکون نحن کاننا لم نفعل **فصل سیم** از باب سیم در ذکر تمامی ائمه معصومین که حجة الحق علی الخلق بودند
مدت امامتشان از رابع صفر سنه تسع واربعین تا رمضان سنه اربع وستین ومائتین دویست و پانزده سال
و هفت ماه ائمه معصوم اگرچه خلافت نکردند اما چون مستحق ایشان بودند تبرک از احوال ایشان شمه بر سبیل ایجاز یاد میکنیم
الامام الشهید حسین بن علي المرتضی و هو حافد رسول الله امام سیم است یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود ولادتش
روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود چون سالش بقرب چهل و دو رسید زین العابدین متولد شد چون در عاشر
محرم سنه احدی وستین هجری در کربلا بفرمان شریک ابلیس یزید بن معاویه پر تلبیس و سعی عبیدالله لعین و عمر سعد وقاص و شمر

[illegible]

ذي الجوشن پليد وضربه زرعه عليهم اللعنة والعذاب شهادت يافت امام زين العابدين چهارده ساله بود شخص امام حسين با ديگر
شهدا در كربلا بگذاشتند واهل البيت را با سر مبارک حسين مظلوم بيزيد فرستادند واو بسخن ابو برده برادر ابو موسي اشعري
ايشانرا بمدينه فرستاد وسر امام حسين پيش تن فرستاد وبروايتي در عسقلان دفن كردند واين ضعيف است امام حسين را شش پسر بود
علي اكبر وعلي اصغر وسوم زين العابدين وعبدالله ومحمد وعبيدالله وجعفر وحسن واز اينهمه نسل امامت از امام زين
العابدين مانده بود ودو دختر داشت زينب وسكينه مدت عمرش پنجاه وشش سال وپنج ماه وهشت روز الامام زين العابدين
بن حسين بن علي مرتضا روز دوشنبه نهم شعبان سنه ست واربعين هجري بمدينه متولد شد چهارم امامست سي وسه
سال ودو ماه وبيست وهفت روز امام بود چون سالش بقرب نوزده رسيد پسرش محمد باقر متولد شد وچون بقرب سي
وهفت رسيد نبيره اش جعفر الصادق بوجود آمد امام زين العابدين روز دوشنبه هشتم ذي حجه سنه اربع وتسعين بمدينه در
گذشت شيعه گويند بفرمان عبدالملك مروان اورا زهر دادند در گورستان بقيع مدفونست بوقت وفات او محمد باقر سي ساله
بود وصادق دوازده ساله اورا هشت پسر بود محمد الباقر وزيد الذي قتل بالكوفه وعبدالله وعبيدالله وعلي لعبه
افطس وحسن وحسين وعمر وپنج دختر داشت خديجه ام موسي ام الحسن ام كلثوم مليكه وبروايتي يازده پسر
ونه دختر داشت مدت عمرش چهل وهشت سال وچهار ماه الامام محمد الباقر بن علي بن حسين بن علي المرتضا
پنجم امامست بيست ودو سال وهفت ماه وهشت روز امام بود روز آدينه ششم صفر سنه خمس وستين بمدينه متولد شد
چون بهجده سال رسيد جعفر صادق بوجود آمد روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه سبع عشر ومائه بمدينه در گذشت صادق سي و
چهار ساله بود ببقيع دفن كردند شيعه گويند بفرمان هشام عبدالملك مروان مسموم شد عمرش پنجاه ودو سال وپنج ماه و
دوازده روز بود وشش پسر داشت جعفر صادق علي عبدالله لعبه دقدق ابرهيم احمد حسين ودو دختر سلمه و
زينب الامام الصادق جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي المرتضا ششم امامست سي ويكسال وهشت روز امام بود روز
دوشنبه نهم ربيع الاول سنه ثلث وثمانين بمدينه متولد شد شصت وپنج سال وچهار ماه ونيم عمر داشت از ائمه معصوم هيچكس
اين عمر نيافت وبغير از مرتضي علي هيچ امام ازو عالمتر نبود در اول پسر مهتر اسمعيل را ولي عهد كرده بود وبسبب شرب خمر اورا خلع كرد
وبامام موسي داد اسمعيل قبل از پدر در گذشت بربي چهار فرسنگي مدينه وامام جعفر اورا بر دوش مردم بمدينه آورد وبحضور مردمان در
قبر كرد اما اسمعيليان اين معني مسموع ندارند وگويند بعد از امام جعفر اسمعيل امام بود ونص اول اعتبار دارد وبنام او دعوت كنند

امام جعفر الصادق روز دوشنبه بيست وسيم رجب سنه ثمان واربعين ومائه بمدينه در گذشت وببقيع مدفونست شيعه گويند
بفرمان ابو جعفر دوانيق مسموم شد بوقت وفات او كاظم بيست ساله بود جعفر صادق را يازده پسر بود اسمعيل موسي كاظم محمد كه قبر او
بجرجانست وبگور سرخ مشهور است علي عبدالله اسحق عبدالرحمن حسن ابرهيم يوسف يحيي ودو دختر داشت
ميمونه صفيه الامام الكاظم موسي بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي مرتضا هفتم امامست اما اسمعيليان امام هفتم اسمعيل
را ميدانند وبرو ختم كنند وبدين سبب ايشانرا سبعي ميخوانند امام موسي سي وچهار سال وشش ماه ويكروز امام بود واز ائمه
اثني عشر هيچكس را زمان امامت چندين نيست ولادتش در روز احد نهم صفر سنه ثمان وعشرين ومائه بود پنجاه سال وپنج روز عمر يافت
چون سالش بقرب بيست وچهار رسيد رضا بوجود آمد وچون در روز آدينه چهاردهم صفر سنه ثلاث وثمانين ومائه ببغداد در گذشت
امام رضا سي وپنج ساله بود اورا بمحله كرخ بغداد دفن كردند ومشهد اورا عماد الدوله ديلم عمارت عالي كرد وشيعه گويند اورا بفرمان
هارون الرشيد سرب در حلق گداختند اورا سي ويكپسر بود اما بيست وپنج را نام ايشان علي الرضا ابرهيم عقيل هارون حسن
حسين بشيراز مدفونست وعبدالله كه بمشهد او جان آوه مدفونست واسمعيل بكريوه ماين مدفونست وعبيدالله ومحمد واحمد بشيراز
مدفونند وجعفر ويحيي واسحق وعباس وحمزه پسر اين حمزه علي نام بشيراز مدفونست ومشهد او سبتي دارد وعبدالرحمن
وقاسم وجعفر الاصغر وزيد ومحسن كه بفراهان مدفونست وبزيارت محسن مشهور وابو الخير كه بيزد مدفونست وطاهر ومطهر
كه بغير وزكوه مدفونند وبيست وهشت دختر داشت اما شانزده را نام يافتم ام ستي فاطمه كه در قم مدفونست وخديجه
وفاطمه صغري وزينب وحليمه واسما ومحموده وامامه وام اسمعيل وام كلثوم كبري وام كلثوم صغري وام عبدالله وام
فروه وام قاسم الامام الرضا علي بن موسي بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي مرتضا هشتم امامست بيست سال وهفت ماه
وبيست وسه روز امام بود روز سه شنبه يازدهم ذي قعده سنه احدي وخمسين ومائه بمدينه متولد شد پنجاه ويكسال ودو ماه وبيست و
شش روز عمر يافت چون عمرش بقرب چهل وچهار سال رسيد جواد بوجود آمد وچون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلاث
ومائتين بطوس در گذشت جواد هشت ساله بود شيعه گويند بفرمان مامون بانگور زهرش دادند وبدان در گذشت بحدود طوس
مدفونست آن مشهد را سوري بن معتز كه بعهد سلطان مسعود غزنوي حاكم نيشابور بود عمارت كرد امام رضا را پنج پسر بود محمد وجعفر
وحسين كه در قزوين مدفونست وعلي وحسن ويك دختر الامام الجواد التقي محمد بن علي بن موسي بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين
بن علي مرتضا نهم امامست شانزده سال وهشت ماه وبيست وشش روز امام بود روز آدينه منتصف رمضان سنه خمس وتسعين ومائه

بمدینه در وجود آمد بیست و چهار سال و چند روز عمر یافت چون عمرش بقرب نوزده سال رسید امام نقی متولد شد و چون در روز
دوشنبه سیم رجب سنه عشرین و مایتین ببغداد درگذشت امام نقی هفت ساله بود امام تقی جواد را در محله کرخ دفن کردند پیش جدش
امام موسی شیعه گویند بزمان معتصم مسموم شد دو پسر داشت نقی و جعفر و چهار دختر حلیمه میمونه صفیه ام سلمه الامام النقی علی بن
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی دهم امامست سی و سه سال امام بود روز ثلثا ثالث رجب سنه اربع
و خمسین و مایتین بسامره درگذشت حسن عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند بزمان معتز خلیفه مسموم شد قبر او بمشهد سامره است
از و چهار پسر ماند عسکری جعفر ابو ابرهیم اسمعیل و یک دختر الامام العسکری حسن بن علی بن محمد بن رضا بن کاظم بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی امام یازدهم است پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود در روز اثنین دهم ربیع الاخر
سنه اثنی و ثلثین و مایتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و دو ماه و بیست و هشت روز بزیست چون عمرش بقرب
بیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود آمد و چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسامره درگذشت مهدی را
چهار سال و نیم بود شیعه گویند بزمان معتمد خلیفه مسموم شد در سامره مدفونست او را بغیر از مهدی فرزند نبود الامام المهدی محمد
بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن صادق بن باقر بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام دوازدهم امامت خاتم ایمه المعصومین
چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه ۲۵۵ بسامره متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین و مایتین
غایب شد بسامره در زمان معتمد خلیفه و دیگر کس او را ندید معتقد شیعه آنست که مهدی آخر زمان اوست و در حیاتست چون وقت
ظهور باشد بیرون آید و اسمعیلیان گویند چهارم پسرست از اسمعیل بن جعفر صادق که در مغرب خروج کرد و مدتی در تصرف او
و اولادش بماند و اهل سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه هنوز متولد نشده و جمعی میگویند مهدی پسر ابو دوانیق بود ولی
قول ابن ضعیفست والعلم عند الله **فصل چهارم** از باب سیم در ذکر بعضی از صحابه و جمعی از تابعین کرام و بعضی علما
اسلام گفته اند که صحابه کسانی اند که رسول را دیده باشند و با او صحبت داشته و بوی ایمان آورده و بعضی گفته اند با این صفات
باید که راوی حدیث باشند و بعضی گفته اند با این صفات باید که در غزوات با او همراه بوده باشند و بعضی گفته اند با این صفات
باید که طول زمان صحبت یافته باشند هر که بدین اوصاف بیشتر موصوف باشد فضیلت او بیشتر باشد و تابعین کسانی اند که بعضی از
صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده و صحابه عظام و تابعین کرام بسیار بودند آنچه اسامی ایشان مسطورست از حصر
گذشته بنده بعضی را از ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکند و منهم الصحابة العظام والمهاجرین والانصار از ایشان عشره مبشره و تتمه

الاربعین

الاربعین المتقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک مقدم داشتم و از ایشان چهار یار که خلفاء راشدین و امراء مهدیین اند پیشتر
یاد کرده شد تمام را اینجا یاد میکنم طلحه بن عبید الله بن قحافه بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم و مواصل قبیله
بنی تیم بن مره نهم است از مره و پیغمبر صلعم هشتم بود و هفده سال از و مهتر طلحه برادرزاده ابوبکر صدیق است و منکوحه او حمنه بنت
جحش دختر امیمه عمه رسول بود و خواهر زینب حرم رسول بود در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب
جمل بصره در جمادی الاول سنه ست و ثلاثین هجری کشته شد شصت و دو سال عمر داشت ده پسر داشت محمد و عمران و عیسی و یحیی و
اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و ذکریا و صالح زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از
قصی و پیغمبر همچنین بشانزده سال از و مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول بود و خدیجه حرم رسول عمه او و در بیست و
پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل بصره در جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمرش شصت
و چهار سال ده پسر داشت عبد الله عاصم عروه منذر از اسماء ذات النطاقین بنت ابوبکر و مصعب و حمزه و عمرو و عبید
و جعفر از امهات مختلف سعد بن ابی وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و مواصل قبیله بنی زهره بن
کلاب هشتم است از کلاب پیغمبر کذلک و پیغمبر بیست سال از و مهتر بود و او پسر عمزاده مادر رسول بود و در نوزده سالگی مسلمان
شد و هشتاد سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری درگذشت عمرش قریب نود سال گویند
معاویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود عمر که قاتل امام حسین شهید مظلوم بود و محمد و عامر و موسی و مصعب سعید بن عمرو
بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی و مواصل قبیله بنی عدی بن کعب یازدهم است از کعب و رسول
نهم بود زیادت از ده سال از و مهتر بود در بیست و چند سالگی مسلمان شد و شصت و چهار سال در اسلام بود پدر او عمزاده عمر خطاب است
او را پسری بود بنام عبد الله و عبد الله را پسری بود محمد نام یزید و معاویه را بشعر هجو کردی زندگانی سعید زیاده از هشتاد
سال بود وفاتش در سنه احدی و خمسین ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهب بن ضبه بن حارث
بن فهر نهم است از فهر و پیغمبر دوازدهم بود و سیزده سال از و مهتر بود در بیست و هفت سالگی مسلمان شد سی و یک سال در اسلام بود پیغمبر
در حق او فرمود لِکُلِّ اُمَّةٍ اَمِینٌ وَاَمِینُ هٰذِهِ الاُمَّةِ اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الجَرّاحِ در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام برنج طاعون
درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت او را نسل نیست عبد الرحمن بن عوف بن عویف بن عبد الحارث بن زهره و مواصل قبیله
بنی زهره بن کلاب ششم است از کلاب و پیغمبر هفتم بود و ده سال از و مهتر بود در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بود

اوراسه برادر بود عبد الله واسود وخالد وزياده از ده پسر داشت اماده مسطورست محمد وابرهيم وحميد وزيد وابو سلمه
ومصعب وسهيل وعثمان ومنصور وعمر وفات او در سنه اثني وثلاثين مدت عمرش هفتاد وپنج سال عبد الرحمن وصيت
كرد كه از مال او هر صحابهٔ بدري را كه در حيات باشد چهار صد دينار بدهند دران وقت صد صحابهٔ بدري زنده بودند چهل هزار دينار
بديشان دادند وتتمهٔ ميراث او بر شانزده بخش قسمت كردند وهر بخشي را هشتاد هزار درم رسيده بود بخلاف آنچه بغلامان داد واوشان را
آزاد كرد وآنها سي غلام بودند **حمزه** بن عبد المطلب عم رسول بود وباو شير خورده از ثويبهٔ يمني بود مادرش هالهٔ بنت وهيب
خال رسول بود مردي او مشهورست وبران اختراعات كرده اند وكتب ساخته اند در حرب احد بر دست وحشي غلام مطعم بن
عدي شهيد شد وپيغمبر بر و هفتاد تكبير نماز كرد وگفت اگر نه آنست كه دل خواهرش صفيه آرام نگيرد اورا بگور نكردمي تا وحش
وطير اورا بخوردندي واورا دران درجه بودي **ابو ذر غفاري** اسمه جندب بن جناده از بني كنانه وفاتش بربذه
از مدينه در سنه اثني وثلاثين درگذشت اورا نسل نماند گفتي در اسلام سيم ابو بكر وبلالم **بلال** بن ابي رباح حبشي در اول غلام
شخصي از بني جمح بود ابو بكر اورا بخريد وآزاد كرد واو مؤذن رسول بود بعد از و مؤذني نكرد پيغمبر در بهشت شب معراج آواز
نعلين شنيد پرسيد كه آواز كيست جبرائيل گفت آواز بلال است بعد از رسول بشام رفت ودر سنه عشرين آنجا درگذشت
جعفر بن ابي طالب برادر مرتضي علي بود ده سال از و مهتر بود در حرب موته شام بفرمان رسول بعد از قتل زيد بن حارثه
لوا بستد وامير لشكر شد دستش بنيداختند وشهيد كردند پيغمبر بنور نبوت در مدينه اصحاب را از حال او خبر داد وفرمود كه
بعوض دو دست او كه در راه خدا بيفكندند خداي تعالي اورا دو پر داد تا او بدان دو پر در بهشت طيران كند بدين سبب اورا طيار
لقب فرمود ومنكوحهٔ او شرايط عزا بتقديم رسانيد وپيغمبر بديدن او رفت واورا دل باز داد وفرمود لا عزاء بعد ثلاث **خالد**
بن سعيد بن عاص بن اميه كاتب وحي وعامل صدقات بني زبيد بود وشمشير صمصام او داشتي در غزاء يرموك شهيد شد
خباب بن الارت در كوفه در سنه سبع وثلاثين نماند هفتاد وسه سال عمر داشت واو دست اول صحابي كه حضرت علي در كوفه تجهيز
او كرد **زيد** بن خطاب برادر عمر خطاب بود در جنگ مسيلمهٔ كذاب در سنه اثني عشر شهيد شد **زيد** بن حارثه الكلبي مولي
خديجه بود اورا برسول بخشيد واورا كنيزكي بود كه دايه اش بود ام ايمن بزني بدو داد وهر دو را آزاد كرد اسامه از ايشان
متولد شد زينب بنت جحش از اميمه عمهٔ رسول در حبالهٔ زيد بود چون او در نظر پيغمبر آمد زيد اورا جهت پيغمبر طلاق داد زيد در
سنه ثمان بحري در موته شام شهيد شد **سعيد** بن زيد وسلمه بن هشام در غزاء بدر شهيد شدند **صهيب** بن سنان

بن

بن مالك الرومي پيغمبر در حق او وسلمان فارسي وبلال حبشي فرمود أَنَا سَابِقُ الْعَرَبِ وَصُهَيْبٌ سَابِقُ الرُّومِ وَسَلْمَانُ
سَابِقُ الْعَجَمِ وَبِلَالٌ سَابِقُ الْحَبَشِ پيغمبر با او مزاح كردي وفاتش در شوال سنه ثمان وثلاثين عمرش هفتاد سال **عمار** بن ياسر مؤذن
مسجد رسول بود وهمچنان مؤذني فرزندان اوراست در جنگ صفين بر طرف مرتضي علي بود وهمانجا شهيد شد در سنه ست و
ثلاثين نود وسه سال عمر داشت **عبد الله** بن جحش الاسدي در حرب احد شهيد شد عبد الله بن عبد الاسد در مكه نماند **عبد الله**
بن مسعود از بني هذيل كاتب وحي بود ومدتي از قبل عمر وعثمان عامل صدقات كوفه بود وقاضي آنجا بود وفات او بمدينه در
سنه اثني وثلاثين عمر او زياد از شصت سال **عبيده** بن حارثه المطلبي در حرب بدر شهيد شد وگفت اگر ابو طالب زنده
بودي درين صورت با او مفاخرت كردمي در معني آنكه او گفت از بهر رسول خدا جان فدا كنم وبگرد رسول فرمود راست ميگويي
اورا گفتار بود وترا كردار **عتبه** بن غزوان مازني وفاتش در سنه سبع عشر در راه مكه عمرش پنجاه وپنج سال **عثمان**
بن مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصيص بن كعب نهم است از كعب وپيغمبر همچنين بود **عمرو**
بن عنبسه از بني سليم بود بزمان رسول پيشتر بزمين بني سليم بود وبعد از و بشام نشستي **عياش** بن ابي ربيعه بن مغيره بن
عبد الله بن مخزوم بن يقظه بن مره هشتم است از مره پيغمبر همچنين **معمر** بن عبد الله از صحابهٔ كبار بود ونظر يافته
مقداد اسود وهو مقداد بن عمرو بن ثعلبه من اليمن داماد زبير عوام بود بدختر ودر حرب جمل در سنه ست وثلاثين
نماند عمرش هفتاد سال **مصعب** بن ابي فاطمه الدوسي از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند **مصعب**
بن عمير بن هاشم بن عبد المناف بن عبد الدار بن قصي ششم است وپيغمبر همچنين بود در حرب احد شهيد شد **محجن**
بن الادرع در مكه نماند **فضاله** بن عبيد در مدينه نماند **نعيم** بن النحام از بني عدي قرشي بود وقديم الاسلام
هشام بن عتبه بن ابي وقاص برادرزادهٔ سعد وقاص بود **هشام** بن عاص من اوايل از بني هصيص بن كعب بود
ومنهم ساير المهاجرين والانصار ذكرشان بترتيب حروف مي آورم **الف** ابي بن كعب انصاري
كاتب وحي بود وفات او بروايتي در سنه اثني عشر وبروايتي در سنه ثلثين اما روايت دوم ضعيفست جهت آنكه در
روز وفات او عمر خطاب گفت قد مات سيد المرسلين ودر سنه ثلثين عمر نمانده بود ابان بن سعيد كاتب وحي بود
اسامه بن زيد بن حارثه از موالي رسول بود الاشج العبدي وهو منذر بن العابد رسول در حق او فرمود خُلُقَيْنِ
يُحِبُّهُمَا اللهُ الْحِلْمُ وَالْحَيَاءُ اسيد بن حضير از بني اشهل انصاري اوسي اشعث بن قيس در جاهلي نامش

معديكرب بود و در اسلام محمد و لقبش اشعث و وفاتش در سنه اربعين هجري انس بن مالك انصاري الخزرجي
ده هشت سالگي مسلمان شد و پيغمبر او را تربيت فرمود مرتبه حجابت و صاحب شرط يافت پيغمبر او را حرمت داشتي
در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زيادت شد چنانكه بوقتي كه بحج ميرفت صد و هشت و چند كس از نسل او همراه بودند
و مالش چندان بود كه حساب نمي توانست كرد وفاتش در سنه احدي و تسعين ببصره و او آخرين ميت است از صحابه
آنجا ابن سيرين معبر از موالي او بود و انس از كبار راوي حديث است اوس بن ثابت برادر حسان بود از بني خزرج انس
بن نصر عم انس بن مالك بود ابو اسيد مالك بن ربيعه الساعدي در سنه ستين هجري در گذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت
ابو ايوب خالد بن زيد بن كليب الانصاري در حرب قسطنطنيه در سنه اثني و خمسين شهيد شد و در ميان بارو آنجا
مدفون است ابو امامه الباهلي در جنگ صفين با حضرت علي بود در سنه ست و ثمانين بمكه در گذشت و او آخرين ميت است
از صحابه آنجا ابو امامه اسعد بن زراره انصاري بوقت آنكه پيغمبر مصعب بن عمير را بدعوت بمدينه فرستاده بود با او
متفق شد و در كار دين سعيها نمود و بهمان سال كه رسول بمدينه رفت در گذشت ابو امامه ثعلبة بن سهل الحارثي
الانصاري ابو برده بن قيس برادر ابو موسي اشعري ابو برزه اسلمي و هو عبد الله بن نضله در غزاء خراسان نماند
ابو بكر نفيع بن حارث چون مسلمان شد ترك نسب خود كرد و كنيتي مولي رسول الله در خلافت عمر نماند ابو حذيفه هاشم بن
عتبه بن ربيعه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب يمامه در سنه احدي عشر شهيد شد
ابو دجانه سماك بن خرشه الانصاري در حرب مسيلمه كذاب همين مردي بسيار كرد و در حرب ديلم همچنين و مدتي
والي ناحيت دشتبي قزوين بود بولايت يمانشارود همدان مدفون است ابو درداء عويمر بن زيد از بني حارث خزرجي
الصحابي بشام در سنه اثني و ثلاثين در گذشت ابو رافع اسلم بروايتي غلام عباس بود و بروايتي غلام سعيد بن العاص برسول
نقل افتاد بقولي ببيع و بقولي بهبه و رسول او را آزاد كرد ابو سعيد سعد بن مالك الخدري در سنه اربع و سبعين نماند
ابو سلمه هشام بن مغيره بن عبد الله مخزومي قديم الاسلام است ابو ضميره مولي رسول الله او را آزاد كرد و باكرام فرزندانش
عهدي نوشت روز فتح خيبر شهيد شد ابو طلحه زيد بن سهل انصاري آوازي بلند داشت پيغمبر در حق او فرمود
صَوتُ اَبِي طَلحَةَ فِي الجَيشِ خَيرٌ مِنْ اَلفِ رَجُلٍ و او گفتي انا ابو طلحة و اسمي زيد و كل يوم في سلاحي
صيد در سنه اربع و ثلثين بمدينه نماند ابو عبد الرحمن يزيد بن ثعلبه انصاري خزرجي در سنه اربع و ثلاثين نماند در مدينه

الطفيل

ابو طفيل عامر بن واثلة الكناني در سنه مائه در گذشت و او آخرين ميت است از صحابه آنجا در مذهب شيعه غالي بود
ابو عامر بن قيس برادر ابو موسي اشعري بود ابو العاص بن ربيع بن عبد العزي بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خديجه و داماد رسول بود بدختر زينب ابو عبيده ثقفي پدر مختار بود ابو العبس عبد الرحمن بن حبين خزرجي در سنه اربع
و ثلاثين در مدينه نماند و او را نسل بسيار است ابو كبشه مولي رسول او را آزاد كرد و او همان روز كه عمر بخلافت نشست
نماند ابو لبابه انصاري بعد از قتل عثمان متوفي شد ابو موسي عبد الله بن قيس الاشعري قرآن باواز خوش خواندي
قضاء كوفه بود و فرزندانش تعلق داشت در قضيه حكمين از طرف مرتضا علي بود عمرو عاص از آن جهت او را بازي داد
آنكه از عقل معاش زيادت حظي نداشت بعهد رسول قاضي يمن بود و وفاتش بروايتي در سنه اثني و خمسين بود ابو محذوره
سلمان بن سلمه مؤذن رسول بود بعد از فتح حنين مسلمان شد رسول او را مؤذني فرمود و مؤذني مسجد حرم كعبه فرزندان
او راست در سنه تسع و خمسين نماند ابو مرثد كناز بن حصين الغنوي وفاتش در سنه اثني عشر در خلافت ابو بكر نماند عمرش
شصت سال بود ابو مسعود عقبه بن عمرو از بني حارث خزرجي انصاري ابو مويهبه مولي رسول او را بخريد و آزاد كرد
ابو نافع مولي ابو بكر صاحب ثروت بود در بصره عمارت عالي ساخت ابو هريره عبد الله بن عمرو از قبيله بني دوس بن عدنان
بيمن نشستي و مزاح دوست بود پيغمبر با او مزاح كردي در سنه سبع هجري بخدمت رسول پيوست و تربيت يافت رسول
او را انباني داده بود كه هرچه او را احتياج بودي در و بودي در غوغاي عثمان آن انبان ضايع شد او گفت شعر
للناس هم ولي اليوم همان * هم الجراب و هم الشيخ عثمان * وفاتش بروايتي در سنه سبع و خمسين و بروايتي سنه
تسع و خمسين هشتاد و هشت سال عمر داشت از كبار روات حديث است ابو الهيثم مالك بن التيهان بحكم رسول خراص
نخل بود بمدينه در سنه عشرين در گذشت و او را نسل نيست ابو اليسر كعب بن عمرو الانصاري در حرب بدر عباس بن عبد المطلب
او را اسير كرد وفاتش سنه خمسين الباء بريدة بن الحصيب الاسلمي از مهاجران است بوقت هجرت در راه مكه مسلمان
شد در زمان حكومت يزيد پليد بن معاويه بمرو در گذشت براء بن عازب الانصاري خواهرزاده ابي برده بود فتح
قزوين او كرد او را دو پسر بود يزيد و سويد و حاكم عمان بود نسل او در قزوين هستند براء بن معرور از بني سلمه
الخزرجي بشير بن سعد الخزرجي پدر نعمان است بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القيس لقبه جارود العبدي نسبش
بزرگوار است بشير بن براء در فدك او را با رسول زهر دادند بدان در گذشت بشير بن عنبه با در منسوبست نام پدرش اثيه بن عبيد

ازبني يزيد بن مالک از مهاجرست در حرب جمل با عايشه بود نود کس را از مال خود تربيت کرده در زمان ابوبکر
حاکم بمن بود واورا اشعار نيکوست بعلي بن مره بن بني ثقيف بزمان رسول زندان طايف بشکست ومحبوسان را
خلاص داد بلال بن حارث انصاري بزمان معاويه در سنه تسع مسلمان شد ودر سنه سبعين درگذشت **التاء**
تميم بن اوس الداراني در سنه تسع مسلمان شد ودر سنه سبعين درگذشت **الثاء** ثوبان مولي رسول اورا آزاد کرد
بعد از رسول بشام رفت وآنجا در سنه اربع وخمسين درگذشت ثابت بن الاقرم بن ثعلبه الاوسي ثابت بن قيس بن شماس
خزرجي خطيب انصار بود **الجيم** جرير بن عبدالله خوب صورت ترين مردمان آن زمان بود در رمضان سنه عشر هجري
مسلمان شد رسول در حق او فرمود عَلَى وَجْهِهِ مُسْبِحَةُ مَلَكٍ در سنه اربع و خمسين متوفي شد جابر بن عبدالله
انصاري از کبار محدثان بود بمدينه در سنه ثمان وسبعين درگذشت نود وچهار سال عمر داشت جهجاه بن سعيد غفاري
از مهاجرست پيغمبر اورا عزت داشتي تا بمرتبه که پيش از انکه مسلمان شود با او طعام خوردي جهيم بن صلب کاتب زکوة
بود جلهم بن عباس بن مرداس پسر راوي حديث جبار بن صهر از بني سلمه خزرجي **الحاء** حارث بن عوف از
بني مره در حرب احزاب از رؤساي مشرکان بود مسلمان شد حارث بن هشام برادر ابوجهل در فتح مکه مسلمان شد حريث
زيد الخيل در غزوات بسيار مصاحب رسول بود حاطب بن ثعلبه حاطب بن ابي بلتعه از رسول درخواست تا در حق او
دعا کرد اورا گوسفندان بسيار جمع شدند چون از وزکوة طلبيدند او حب دنيا بر آخرت برگزيد رسول اورا منع کرد
بمدينه در سنه ثلاثين نماند شصت وپنجاه سال عمر داشت حجر بن عدي کنيته ابوعبدالرحمن در حرب جمل وصفين با مرتضا علي بود معاويه
اورا در مرج عذار در سنه ثلاث وخمسين بکشت حذيفه سعد بن الحارث اليماني الانصاري پيغمبر اورا مرخص کردانيد که اگر
خواهد خودرا از مهاجر داند واگر خواهد از انصار او انصار را اختيار کرد بجد ودر مداين وکوفه در سنه ست وثلثين نماند مشهد
او زيارت کردم حکيم بن خرام بروز فتح مکه مسلمان شد وصد وبيست سال عمر يافت برادرزاده خديجه بود حريم
بن فاتک از بني اسد راوي حديث است عبدالملک مروان پسرش ايمن بن حريم را رشوت گران ميداد تا عبدالله زبير را
بکشد او نپذيرفت وگفت **شعر** له سلطانه علي اثمي ❊ معاذ الله من سفه وطيشي ❊ اقتل مومنا واعيش حيا ❊
فلست بنافعي ماعشت عيشي ❊ حسان بن ثابت بن منذر مداح رسول بود پيغمبر اورا بهجو کفار فرمودي که اُهْجُ وَرُوحُ
الْقُدُسِ مَعَكَ صد وبيست سال عمر يافت شصت در جاهلي وشصت در اسلام در سنه اربع وخمسين درگذشت پسرش

عبدالرحمان از شيرين که رسول بحسان بخشيد وپسر او سعيد از شعراء بلند مرتبه بودند واينان از نسل نيست حصين بن نمير کاتب
مداينات مردم بود حمل بن مالک بن نابغه از بني هذيل بعهد رسول در بني هذيل بود وبعد از و ببصره ساکن بود حنظله اسدي کاتب
وحي بود حنظله بن ربيع صيفي برادرزاده اکثم صيفي بود حنظله تميمي تا زمان معاويه بزيست او از نسل نيست حنظله بن مالک اورا
در حرب احد شهيد کردند وغسيل الملئکه لقب يافت حبيب بن عدي الاوسي از بني عمرو وعوف حارث بن ضمه از بني النجار
خزرجي حرام بن ملحان از بني النجار خزرجي **الخاء** خالد وليد مخزومي خاله او ميمونه حرم رسول بود در سنه ست هجري مسلمان
شد پانزده سال در اسلام بود در کار دين سعيها نمود وفتوح بسيار کرد وفاتش در سنه احدي وعشرين بحمص شام خالد بن
اسيد روز فتح مکه مسلمان شد از راويان حديث است خناس بن خلف وابوه يعرف بالمحتر از بني عنبر رسول در حق او فرمود
لا تحتي شمالک علي يمينک خفاف بن ندبه بمادر منسوبست پدرش عمير بن حارث شاعر بود وتا زمان عمر خطاب در حيات بود خوات بن
جبير بن نعمان خزرجي انصاري بمدينه در سنه اربعين درگذشت واز و نسل نماند خنيس بن حذافه السهمي القرشي خارجه بن زيد از
قوم خزرج انصاري خلاد بن سويد از بني حارث خزرجي خباب بن منذر از بني خثيم خراش بن ختم از بني خثعم خزرجي خزرج بن
الصمصان از بني معشم خزرجي **الدال** دحيه بن خليفه خزرجي جبرائيل عليه السلام بيشتر بصورت دحيه پيش رسول آمدي
واو تا زمان معاويه بزيست عمرش زياده از شصت سال بود **الذال** ذوالبجادين عبدالله بن عبد السهم بزمان رسول در
غزاء تبوک درگذشت ورسول اورا بدست خود دفن کرد ذواليدين بن عمرو بن عبدالعزي الخزاعي همه کاري بهر دو دست
توانستي کردن اورا بدين سبب ذواليدين خواندند وذوالشمالين نيز فرمودي ذکوان بن عبدوس از بني زريق خزرجي بمکه هجرت
کرد ومسلمان شد رسول اورا مهاجري وانصاري خواندي **الراء** رافع بن خديج بن رافع انصاري اوسي در سنه ثلاث و
سبعين متوفي شد هشتاد وشش سال عمر داشت رفاعه بن خديج برادر رافع بود رفاعه بن عبدالمنذر بن زبير از بني عمرو
بن عوف انصاري اوسي **الزاء** زياد بن لبيد خزرجي انصاري زبرقان حصين بن بدر از بني سعد بسبب خوبي صورت پيغمبر اورا
زبرقان لقب فرمود وعامل صدقات قوم او کردانيد ابوبکر نيز بر و مقرر داشت زيد بن ثابت بن ضحاک انصاري کاتب
وحي بود وآخرين آيت که از قرآن منزل شد او نوشت در سنه خمس واربعين نماند زيد الخيل پيغمبر اورا زيد الخير خواندي
وبروايتي در عهد رسول درگذشت وبروايتي بعد از رسول در حيات بود وفتوحات بسيار کرد وپدرش عهد انقطاع کرد جهت زيد دو
بود لسوخت ومرتد شد زيد بن ارقم بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن نفطه بن قره هشتم است از مره وپيغمبر بچنين نفاق عبدالله

ابي سلول آشكارا كرد و در راستي قول او آيه آمد و پيغمبر زيد را نوازش فرمود زيد بن خالد جهني بمدينه در سنه ثمان و
سبعين در گذشت هشتاد و پنج سال عمر داشت الستين سالم بن معقل مولى حذيفة اليماني اهل صفه را امامت كردي از
مهاجرست سايب بن عوام برادر مادر پدري زبير بود و روز حرب يمامه شهيد شد سخام بن وهب در حروب بسيار فتحها كرد سعد
بن عباده انصاري از اكابر صحابه بود و پيشواي انصار و در اكثر غزوات صاحب رسول بود سعد بن معاذ انصاري از
كبار صحابه و مقدم اوس است و غزوات و فتوح بسيار كرد بعد از فتح بني قريظه متوفى شد سعد القرظ چون بلال ابي رباح
بشام رفت در مسجد رسول او موذني كردي سعيد بن العاص الاموي عمر خطاب فرمود كه زني جامه پيش رسول آورد و
گفت نذر كرده ام كه بكريمترين جواني دهم بعرب رسول فرمود باين جوان ده يعني سعيد سعد بن حثمه از بني حارثه الانصاري
سعد بن ربيع الخزرجي الانصاري سليم بن ملحان برادر حرام بود از بني النجار الخزرجي سفينه مولي رسول اسم رباح بود ا
پيغمبر او را بخريد و آزاد كرد و بروايتي غلام ام سلمه بود او را آزاد كرد بشرط آنكه خدمت رسول كند در سفر اثقال بسيار
اشغال بمنزلگاه ميكرد پيغمبر او را سفينه لقب كرد سكران بن عمرو برادر سهل بن عمرو بود قديم الاسلامست و از مهاجران حبشه
و آنجا نماند زن او سوده بنت زمعه بعد از و در حباله رسول آمد سلمان فارسي از موالي رسول بود پيغمبر در حق او فرمود السلمان
منا اهل البيت اصلش از اصفهان بود از ديه جيان ماهيه بن بدخشان بن ادرحسيس بن مرد سالار از نسب منوچهر ملك در ان
ملك كاري از دستش بيرون آمد مجال اقامتش نماند بگريخت و بشام افتاد بدير راهبي از دين گبري با ترسايي نقل كرد در ان
ملك نيز حادثه افتادش به بندگي بمدينه افتاد بدست جهودي نامش عثمان بن اشهل چون پيغمبر بمدينه هجرت فرمود در سال اول او را
از ان جهود بخريد و آزاد كرد و بآزادي عهدي نوشت بخط مرتضى علي اين نسخه آنست بسم الله هذا ما افدى محمد بن
عبد الله سلمان الفارسي من عثمان بن اشهل اليهودي ثم القرظي القرشي على ثلثمائة نخلة و
اربعين اوقية ذهب بفديه من محمد بن عبد الله لثمن سلمان الفارسي وولاء لمحمد بن عبد الله
واهل بيته ولا سبيل لاحد على سلمان شهد على ذلك ابو بكر بن ابي قحافه وعمر ابن الخطاب
وعلي ابن ابي طالب وحذيفه بن سعد بن اليمان وابو داود وابو ذر غفاري ومقداد الاسود
وبلال مولى ابو بكر وعبد الرحمن وكتب علي ابن ابي طالب في جمادي الاولى هجري محمد صلعم
وسلمان برادرزاده بود نام او ماهاد بن فسترخ بن بدخشان وتخم او بشيراز است واكنون از اكابر فارس اند عهدي دارند

بخط

بخط امير المومنين علي برا ديم سفيد نوشته و مهر كرده بانگشتري پيغمبر و اين نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب
من محمد رسول الله ساله سلمان وصيته باخيه ماهاد بن فرخ واهل بيته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم
منهم واقام على دينه سلام الله احمد اليك الله الذي امرني ان اقول لا اله الا الله وحده لا شريك له اقولها
وامر الناس بها وان الخلق خلق الله والامر حكمة الله خلقهم واماتهم وهو ينشرهم واليه المصير
وان كل امر يزول ينبذ ويفني وكل نفس ذائقة الموت من امن بالله وبرسوله كان له في الآخرة
دعه الفائزين من اقام على دينه تركناه فلا اكراه في الدين فهذا الكتاب لاهل بيت سلمان
ان لهم ذمة الله وذمتي على دمائهم واموالهم في الارض التي يقيمون فيها سهلها وجبلها
ومراعيها وعيونها غير مظلومين ولا مضيقا عليهم فمن قرء عليه كتابي هذا من المؤمنين و
المؤمنات فعليه ان يحفظهم ويكرمهم ويبرهم ولا يتعرض بهم بالاذى والمكروه وقد رفعت
عنهم جز الناصية والجزية والحصر والعشر الى سائر المؤن والكلف ثم سالوكم فاعطوهم
وان استعانوا بكم فاعينوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا فاغفروا لهم وان اسي
عليهم فامنعوا عنهم ولهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين في كل سنة مائة حلة في شهر رجب
ومائة في الاضحية فقد استحق سلمان ذلك منا ولان فضل سلمان على كثير من المؤمنين
وانزل في الوحي على ان الجنة الي سلمان اشوق من سلمان الي الجنة وثقتي واميني وتقي
ونقي وناصح لرسول الله والمؤمنين وسلمان اهل البيت فلا يخالفن احد هذه الوصية
فيما امرت به من الحفظ والبر لاهل البيت سلمان وذرياتهم من اسلم منهم ومن اقام
على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله عليه اللعنة الى يوم الدين
ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذاني وانا خصمه يوم القيمة
جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم وكتب ابن عمي علي ابن ابي طالب بامر
رسول الله في رجب سنه تسع من الهجرة وحضر ابو بكر وعمر وعثمان وطلحه وزبير و
عبد الرحمن وسلمان وابو ذر وعمار وعنيسه وبلال ومقداد وجماعة آخر من المؤمنين سلمان

بعد این در زمان خلافت عثمان در سنه سبع وعشرین درگذشت از سخنان اوست الناس علی اربعة اصناف اسد
وذئب وثعلب وضان فاما الاسد فالملوک یاکلون الناس اکلا والذئب التجار یحلبون والثعلب القراء المخادعون
والضان المؤمنون فالمؤمن ینهسه کل من راه سلمان بن ربیعة الباهلی اورا سلمان الخیل گفتندی جهت آنکه عمر اورا والی
اسپان کرده بود پس قضای عراق داد در حرب ترکستان شهید شد بعضی گویند از تابعین بود سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی
در سنه اربع وسبعین نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب از جمله ده کس است که پیغمبر در حق شان فرمود آخرکم
موتا فی النار از قبل زیاد بن عبید الله حاکم بصره بود بکوفه در سنه تسع وستین نماند سمرة بن جنادة بن جندب محدث
بود بعهد عبد الملک مروان بکوفه نماند سمرة بن معیرة جمحی مؤذن رسول بود سهل بن حنیف انصاری از بنی عمرو عوف
در حرب صفین با علی بود در کوفه سنه ست وثلاثین نماند سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمان شد از
قریش بود سهل بن سعد ساعدی در مدینه سنه احدی وتسعین نماند وآخرین میتست از جماعت آنجا سویط بن سعد بن حرمله
از بنی عبد الدار از مهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی وپیغمبر بر سخن او تبسم فرمودی سوید بن مقرن برادر نعمان
مقرنست وراوی حدیث سلیط بن عمرو برادر سکرانست سلمة بن ثابت از بنی عبد الاشهل اوسی **الشین** شرحبیل بن
حسنه بمادر منسوبست پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در وبای طاعون بشام در سنه ثمان عشر درگذشت شصت وچهار سال
عمر داشت شداد بن هاد لیثی خواهرزاده میمونه حرم رسول الله بود وخاله زاده خالد ولید وعبد الله عباس فقیه ومحدث بود
شقران مولی رسول اسمه صالح اورا از عبد الرحمن عوف بخرید وآزاد کرد شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید شد
شیبة بن عثمان بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم کعبه اورا بود واکنون فرزندان اوراست **الصاد** صفوان الیمانی
برادر حذیفه بود صحار بن عباس العبدی فاضل وصالح بود وسه حدیث را راویست **الطاء** طفیل بن حارث برادر
عایشه بود از مادر طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی طلحة بن خویلد در حرب نهاوند شهید شد طاوس بن یکحول طلیب بن
عمرو بن وهب بن ابی کثیر بن قصی نجم است از قصی وپیغمبر ششم بود **الظاء** ظهیر بن رافع بن حدیج راوی حدیث است
العین عبد الله بن انیس انصاری یعرف بالجهنی بمدینه در زمان معاویه درگذشت عبد الله ارقط بوقت هجرت رسول بمدینه
دلالت کرد عبد الله سلام از علماء جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج از قبیله بنی قینقاع ومضارع وایة ومن عنده علم
الکتاب اشارت بدوست عبد الله بن ام مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت کرد رسول در غیبت خود اورا بمدینه امامت فرمود

در خلافت عمر بعد از حرب قادسیه نماند عبد الله بن بکر در سنه ست وثمانین بکوفه نماند واو آخرین میت است از صحابه
آنجا عبد الله بن حکم بن حرام در روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله خزاعه عبد الله بن جبر اوسی انصاری عبد الله
بن حکیم عبد الله بن صامت برادرزاده ابوذر غفاری بود عبد الله بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان شد در حرب صفین با
پدر حرب کرد واو را دو شمشیر زد اول بمکه نشستی پس بشام رفت وآنجا بود تا یزید معاویه بمرد پس بمکه آمد ووفاتش بمکه در سنه
خمس وستین هشتاد ودو سال عمر داشت عبد الله بن عامر بن کریز مردی شجاع وبلند همت بود در بلاد فارس وخراسان وسیستان
وکابل فتوح بسیار کرد وعمارات عالی ساخت ونهرها اخراج کرد در سنه تسع وخمسین بمکه درگذشت وبعرفات مدفونست عبد الله
بن عوسجه پیغمبر اورا بقوم بنی حارثه بدعوت دین فرستاد عبد الله عباس پسر عم زاده رسول واستاد مفسرانست وراوی حدیث است
در ثمان وستین درگذشت بطایف عمارت عالی ساخت هشتاد ودو سال عمر داشت عبد الله بن طارق اوسی عبد الله بن معقل
در آخر عهد معاویه درگذشت عبد الله بن بحینه بمادر منسوبست پدرش مالک بن ازد عبد الله بن بشر در سنه ثمان وثمانین بشام
درگذشت وآخر میت بود از صحابه آنجا عبد الله بن عمر خطاب عبد الله بن ابوبکر عبد الرحمن بن ابوبکر عبد الله بن رواحه خزرجی
از بنی سلمه عبد الله بن زید خزرجی صورت اذان او بخواب دید وپیغمبر بران حکم کرد عبد الرحمن بن سمره بعهد عمر خطاب از قبل
عبد الله والی سیستان بود وفتح کابل او کرد عباس بن عبد المطلب عم رسول بعد از حرب بدر مسلمان شد وسی وسه سال در
اسلام بود پیغمبر در حق او دعا کرد بکثرت مال ومغفرت مال فراوان بر وجمع شد برکه آن دعا قسم دنیوی میسر گشت در سنه
اثنی وثلثین بزمان عثمان درگذشت ببقیع مدفونست عمرش زیادت از هشتاد ودو سال بود عباس بن عبادة بن فضل خزرجی
بمکه هجرت کرد ومسلمان شد پیغمبر اورا از مهاجری انصاری خواندی عمر بن عامر از بنی سلمه خزرجی انصاری عمرو بن امیه
پیک رسول بود عمرو بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرست عبادة بن صامت بن قیس خزرجی اول
کسی که از انصار بر رسول ایمان آورد اوست در سنه اربع وثلاثین بشام درگذشت هشتاد ودو سال عمر یافت عبادة بن
قیس از بنی زریق خزرجی عابد بن عمرو عبید الله زیاد اورا زحمات بسیار رسانید جهت آنکه محب اهل بیت بود عاصم بن
ثابت بن افلح عاصم بن عدی صد وپانزده سال عمر یافت ودر زمان معاویه درگذشت عامر بن فهیره مولی ابوبکر در هجرت
رسول مصاحب بود وخدمت پسندیده بجای آورد در غزوه بیر معونه با آن چهل صحابی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد
وتا زمان عثمان در حیات بود عباد بن بشر از بنی عبد الاشهل اوسی انصاری عتاب بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد پیغمبر حکومت مکه

بدو داد و تا زمان ابوبکر درگذشت عثمان بن ابي العاص الثقفي بزمان رسول عامل طايف بود بعهد عمر حاکم بحرين بود بزمان معاويه
درگذشت عثمان بن حنيف برادر سهل بود العجلاني و سوعويم بن حارث پيغمبر بروبادر او را لعنت کرد اما او از صحابه است
عدي بن حاتم طايي در حرب جمل و صفين بر طرف مرتضي علي بود در سنه ست و ستين درگذشت صد و بيست سال عمر يافت عروة بن
مسعود ثقفي در حرب خندق مسلمان شد و سعي نمود تا اعراب از هم پراکنده عرفجة بن ادس بن قبطي عقبة بن عامر جهني در ثغر
پادشاهي معاويه نماند عقيل بن ابي طالب برادر مرتضي علي بود بيست و هشت سال از و مهتر بود پس از جنگ بدر مسلمان شد و عمش عباس
او را فدا داد و در حرب صفين بر طرف معاويه بود در آن عهد نماند عکرمة بن ابي جهل بزمان ابوبکر بحرب يرموک کشته شد او را نسل نيست
عکراش بن ذويب او را کنيت ابو الصهبا خوانند از بني تميم بود راوي حديث است عمري تمام يافت عکاشة بن محصن اسدي اول
کسيست که در بيعة الرضوان با رسول بيعت کرد و رسول او را بهشت مژده داد در خلافت ابوبکر در جنگ طليحه کشته شد علاء بن
عبد الله حضرمي از حضرموت مردي شجاع بود و فتوح بسيار کرد و فات او در خلافت عمر بود ديناس از زمين بني تميم علقمة بن علاثه
بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز پيش پيغمبر آمد و مسلمان شد عمر او را عامل حوران گردانيد آنجا درگذشت عمرو بن حارث
از بني مخزوم دختر عدي بن حاتم طايي در حبالهٔ او بود نسل او در کوفه از مشاهير بودند عمرو بن الحمق محدث بود در عهد معاويه
بود والي موصل او را صاحب الکمه از شيعهٔ مرتضي علي بود بکشت و سرش پيش زياد بن ابيه فرستاد اين اولين سري بود که از
مسلمانان از شهري بشهري بردند عمرو عاص مساعي او در دين اسلام مشهور است در سنه ست مسلمان شد و فاتش بمصر در عيد فطر
سنه ثلاث و اربعين بود هشتاد و سه سال عمر داشت اما آخر کافر بمرد از سخنان اوست سلطان عادل خير من مطر وابل و عدل قايم
خير من عطاء دايم عامر بن ابي وقاص برادر سعد قديم الاسلام بود عمرو معديکرب در حرب نهاوند شهيد شد عمرو بن مسيح طايي تير
انداز ترين عرب بود امرؤ القيس در حق او گفت رب رام من بني ثعل مخرج کفيه من ستره صد و شانزده سال عمر يافت و
قرب رحيل رسول درگذشت عمارة بن حرام خزرجي انصاري از بني النجار عمارة بن عقبة بن ابي معيط روز فتح مکه مسلمان شد
عمران بن حصين قديم الاسلام است بصره نماند عمير مولي ابي اللحم غفاري شجاع بود و پيغمبر او را شمشيري داد عوف بن حارث
بن رفاعه از بني النجار معروف بابن عفرا الخزرجي عوف بن مالک اشجعي در فتح مکه قايد جيوش المسلمين بود در خلافت ابوبکر بشام
رفت در سنه ثلث و سبعين آنجا نماند گورش بحمص عياض بن حمار الدارمي پيش از اسلام هديه برسول فرستاد رسول قبول
نکرد و گفت لا اقبل وفد المشرکين عامر بن ربيعه خليفهٔ آل خطاب بود بدين سبب او را از قريش شمارند **الغين** غالب ليثي

الفاء فيروز ديلمي از فرستادگان خسرو پرويز بود برسول ايمان آورد راوي حديث گشت در خلافت عثمان او نماند
القاف قتادة بن نعمان از کبار صحابه است قطبة بن عامر از بني سلمه خزرجي قيس بن صعصعه از بني النجار الخزرجي الانصاري
قيس بن سعد بن عبادة الانصاري داماد ابوبکر بود ديگر امير و در حضرت رسالت مرتبهٔ حجابت و صاحب شرط داشت
قيس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول در حق او فرمود سيد اهل الوبر **الکاف** کلثوم الاوسي پيغمبر در
مدينه اول بخانهٔ او نزول فرمود کعب بن مالک از بني سلمه خزرجي بود **اللام** لبيد بن ربيعه از بني کلاب صد و پنجاه و هفت سال
عمر يافت پيش از اسلام شعر گفت چون مسلمان شد ديگر شعر نگفت وفاتش در سنه احدي و اربعين **الميم** محمد بن مسلمة الاوسي
الانصاري لقبش فارس رسول در اکثر غزوات او را امراء کردي در حرب جمل و صفين و قتل بنو امو افقت طرفين نکرد
در صفر سنه ست و اربعين بمدينه درگذشت محمود بن مسلم برادر اوست مالک بن سنان از بني خدره خزرجي مالک بن نضله
راوي حديث است مجاشع بن مسعود برادر اوست بعد از فتح مکه مسلمان شد بمدينه نقل کرد خواست که از مهاجر باشد پيغمبر فرمود
بعد از فتح مکه هجرت نباشد مرثد بن ابو مرثد الغنوي در عهد رسول شهيد شد معاذ و مسعود ابناء عفرا بدر ان عون
بن عفرا اند منذر بن عمرو بن حبيش خزرجي از بني ساعده مرة بن ابي عثمان مولي ابوبکر ببصره متوطن شد و نهري
اخراج کرد نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام ابوبکر از آنها که عايشه را متهم کردند يکي اوست مسلمه
ساربان رسول بود معاذ بن جبل خزرجي بزمان رسول مدتي قاضي شد در يمن در سنه ثماني عشر بناحيت اردن نماند
عمرش کم از چهل سال او را نسل نيست معقل بن سنان مردي شجاع بود بر دست مسلم کشته شد جهت آنکه در فسق يزيد
مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمانست و راوي حديث معقل بن يسار در بصره بآخر عهد معاويه درگذشت نهر معقلي
بصره و خرماي معقلي بدو منسوبست معن بن عدي اوسي انصاري مغيرة بن شعبة بن مسعود ثقفي در بيعة الرضوان
مسلمان شد و در اکثر غزوات با رسول بود مدتي حاکم بصره و مدتي والي کوفه بود و آنجا در سنه خمسين نماند بوقت
وفات گفت اللهم هذه يميني تا بعت بها نبيک و جاهدت بها في سبيلک فکيف معن بن زيد الخيل در غزوات مصاحب
رسول و در فتوحات مصاحب اصحاب **النون** نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهيد شد گور او و عمرو معديکرب
و طلحة بن خويلد در اسفيد ها نست نعمان بن بشر انصاري دخترزادهٔ عبد الله رواحه بود نعيم بن اوس دارا ني برادر تميم
بود در سنه تسع مسلمان شد راوي حديث است بعهد معاويه نماند صد و بيست سال عمر داشت **الهاء** هشام بن حکيم بن حزام روز

فتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است **الواو** واثلة بن الاسقع در سنه خمس وثمانین در شام در گذشت نود وشت سال
عمر یافت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام در گذشت ولید بن عتبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان عفان روز فتح مکه مسلمان
شد از قبل مرتضی علی حاکم عراق وآذربایجان گشت وبسبب خمر خوردن عزل شد وبرقه در گذشت واقد بن عبد الله
بن حلیف بن عدی از قریش بود قدیم الاسلام **الیاء** یسار مولی پیغمبر اورا آزاد کرد اعراب اورا بگرفتند وبه زر دست
الزام نمودند دو دست وپایش ببریدند وخار در زبان وچشمش میزدند تا بمرد واز دین برگشت اورا مرده بمدینه
آوردند ودر گور کردند **ومنهم** مؤلفة القلوب اقرع بن حابس تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب بوقت فتح
مکه مسلمان شد پیغمبر اورا عامل صدقات طایف کرد در زمان عثمان کور شد در سنه اثنی وعشرین بمرد هشتاد وشت سال
عمر داشت ام جمیل زن ابو لهب حق تعالی اورا حمالة الحطب یاد نمود حکیم بن حزام عمزاده زبیر عوام وبرادرزاده خدیجه حرم رسول بود
روز فتح مسلمان شد صد وبیست سال عمر یافت هشتاد وپنج سال در جاهلی وچهل وپنج سال در اسلام ووفاتش در سنه اربع وخمسین وصاحب
ثروت تمام بود حویطب بن عبد العزی روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت ودر وبا طاعون در سنه ثمان عشر در گذشت
جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد ودر سنه تسع وخمسین نماند سهیل بن عمرو در غزوه حنین
بجعرانه مسلمان شد ودر طاعون بشام در گذشت واز و نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد عیینه بن حصین
از بنی غطفان در عهد عمر ضریر شد ودر گذشت عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد ودر فتح مکه مصاحب رسول
بود وراوی حدیث است علاء بن حارثه ثقفی پیش از فتح مکه مسلمان شد فرات بن حیان از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد
رسول در حق او فرمود ان من الناس نکلهم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان قیس بن مخرمه در فتح بدر مسلمان شد
مالک بن عوف بن نصر النضیری امیر امراء مشرکان حنین هم در آن جنگ مسلمان شد **ومنهم** المنافقون
عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط کرد پیغمبر اورا معزول کرد در زمان عثمان والی
مصر شد وبلاد افریقیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر هنوز بمدینه نرسیده بود مدنیان حکم بدو خواستند
داد چون پیغمبر آنجا رفت آن اندیشه باطل شد اورا بدین سبب نفاقی بود در تهمت عایشه غلو میکرد در عهد رسول متوفی شد
رسول برو نماز میکرد عمر مانع شد حق تعالی آیه فرستاد که بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفارند جلاس بن سوید
بن صامت ملیح تمیمی طیب کعبه بدزدید ومرتد شد مرة بن ربیع ابو حاضر اعرابی مجمع بن حارثه طعمه بن ابیرق واز منافقان این

سه کس را بسبب نفاق آنکه از غزوه تبوک تخلف نمودند پس توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد وقرآن در
حق شان نازل شد وایشان صادق گشتند کعب بن مالک ومرارة بن ربیع وهلال بن امیه پس توبه کردند حق تعالی توبه
ایشان قبول کرد واین آیه فرستاد **التابعین الکرام** رضوان الله علیهم اجمعین اسامیشان همچنین بترتیب
حروف هجا میم **الالف** ابرهیم بن یزید النخعی عایشه وانس را دریافت ودر سنه ست وتسعین در گذشت چهل وشش
سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی گفته مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفة ولا بالبصرة ولا بالمدینة ولا بالشام
احنف بن قیس بروایتی گویند که از صحابه است وروز فتح مسلمان شد صاحب حزم ورای بود در عهد خود نظیر نداشت در
حروب بسیار در کار دین سعی نمود ودر حرب صفین با مرتضی علی بود ودر کوفه در سنه ثمان وستین نماند ودر انسن نست از
سخنان اوست بهتر دوستان آنند که بوقت احتیاج ایشان دوستی با تو زیادت نکنند وبوقت احتیاج تو کم نکنند پادشاه
چون راکب شیر است همه را از و بیم باشد واو را از مرکب من فات حسبه بدنه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد در کوفه
در سنه ست واربعین ومائه در گذشت اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبد الله صایم الدهر وقایم اللیل بود در سنه اربع
وسبعین نماند اشعث بن سوار در اول خلافت ابو دوانیق نماند اکثم صیفی معاصر رسول بود اورا دریافت اما مسلمان
نشد بعد ازان باسلام درآمد صد ونود سال عمر یافت از سخنان اوست هرکه در خیری نباشد باید که از دیگری توقع
خیر ندارد چون دولت روی بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کنند وچون دولت روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند
ایاس بن معاویه بن قره قاضی بصره بود در سنه اثنی وعشرین ومائه هم آنجا در گذشت ایوب بن هنیه تمیمی السجستانی ببصره در
طاعون نماند شصت وسه سال عمر داشت اشعث بن عبد الملک در سنه ست واربعین ومائه نماند ابو الاحوص عوف
بن مالک بن فضله الجشمی صاحب عبد الله در حرب خوارج قطری کشته شد ابو اسود الدیلی عاقل وحازم وفاضل
وقت بود در حرب صفین با حضرت علی بود ببصره نماند ابو اسحق سلیمان بن سلمان شیبانی در سنه تسع وعشرین ومائه
نماند اکثم صیفی معاصر رسول بود اورا دریافت اما مسلمان نشد بعده باسلام درآمد صد ونود سال عمر یافت از
سخنان اوست عدل درازی عمر است وبرکت در رزق ابو اسحق عمرو بن عبد الله الشعبی در سنه سبع عشر ومائه نماند نود و
پنج سال عمر داشت ابو اعور عمرو بن سفیان اسلمی از خواص ارکان دولت معاویه بود ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی
ببصره نماند ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری هشتاد وچهار سال عمر داشت ابو التیاح یزید از فقها بصره بود بواسط نماند

ابو الجوزا اوس بن خالد در حرب جماجم کشته شد ابو دره یعقوب بن مجاهد باسکندریه در سنه تسع واربعین ومائه درگذشت ابو حمزه
نصر بن عمران بن واسع صاحب ابن عباس ببصره نماند ابو حازم سلمه بن دینار المدنی در سنه ست واربعین ومائه درگذشت ابو حمزه
از اصحاب مرتضی علی بود ببصره درگذشت ابو رجا عمران بن تمیم العطاردی در سنه سبع عشر ومائه درگذشت ابو ریاع عبد الله
بن ذکوان مولی رمله منکوحه عثمان بنجا درگذشت شصت وشش سال عمر داشت ابو سعید کیسان المعبری در سنه مائه نماند
ابو صالح ذکران السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح نعتر مولی ام هانی خواهر مرتضی علی ابو عثمان نهندی از قضاعه
در زمان رسول مسلمان شد اما او را در نیافت با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی چون حضرت امام حسین را شهید کردند ببصره رفت
و گفت بشهری که فرزند رسول را شهید کنند آنجا نشاید نشست در سنه ثلاث وسبعین نماند ابو العریف الارحبی ابو عمرو سعید بن
ایاس الشیبانی صد وبیست سال عمر یافت ابو عالیه زاهدی تمام بود شصت وپنج حج کرد در سنه تسعین نماند ابو قصره منذر بن مالک
در عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبد الله بن یزید الجرمی در سنه اربع ومائه در شام نماند ابو مسلم عبد الله بن ثور الخولانی
درجه عالی داشت بعهد یزید درگذشت ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر ومائه نماند ابو مخلد در حکومت عمر عبد العزیز
نماند ابو نصر در عهد یزید عبد الملک نماند ابو وایل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج درگذشت ابو وجوه یزید بن عبید از بنی
سعد بکر اشعار نیکو گفتی بمدینه در سنه ثلاث ومائه نماند **الباء** بشیر بن سعید سعد وقاص و ابی سعید الخدری و غیرهما را
دریافت در سنه مائه نماند بکر بن عبد الله المزنی لباس گرانمایه پوشیدی در سنه ثمان ومائه نماند و از نسل نیست **الثاء**
ثابت بن اسلم السمان **الجیم** جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه غالی بود و نیز نکات نیکو دانستی و فاتش در سنه ثمان عشر
ومائه بود جابر بن یزید در سنه ثلاث ومائه درگذشت **الحاء** حمران بن امان از موالی عثمان بود حکم بن عیینه بکوفه در سنه
خمس عشر ومائه نماند حماد بن ابی سلمی در سنه عشرین ومائه درگذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی واربعین ومائه نماند
الخاء خارجه بن مصعب افقه فقهاء خراسان بود **الدال** دال بن ابی هند سرخسی براه مکه در سنه تسع وثلثین
ومائه نماند **الراء** ربیع بن ایسر عبد الله جابر و انس را دریافت در عهد ابو دوانیق نماند ربیع بن خثیم ثوری کوفی
از و مرویست لا یقولن احدکم استغفر الله واتوب الیه فیکون ذنبا جدیدا اذا لم یفعل ولکن لیقل اللهم اغفر لی و
تب علی رجا بن حیوة در سنه اثنی عشر ومائه درگذشت **الزاء** زر بن حبش از عرب عربا بود صد وبیست سال عمر
یافت **السین** سوید بن علقمه المرنجی بکوفه در سنه اثنی وثمانین درگذشت صد وبیست وچهار سال عمر یافت مولودش

سال ولادت رسول صلعم بود سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج بن یوسف در سنه خمس وتسعین شهید شد چهل ونه سال عمر داشت
سعید بن الیاس حریری در سنه اربع واربعین ومائه نماند سعد بن سعید انصاری در سنه احدی واربعین نماند سلمان بن
ربیعه از طرف عمر قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزاء ترکستان کشته شد سلمان بن قیه با در منسوبست شاعر بود سلمان
بن طرخان التیمی ببصره در سنه ثلاث واربعین ومائه درگذشت اعبد اهل بصره بود سلیمان بن مروان یعرف الاعمش در سنه
ثمان واربعین ومائه درگذشت سماک محرم اسدی سماک بن عبید عبسی سالم بن عبد الله بن عمر **الشین** شتیر بن عطیه
کوفی شریح قاضی نام پدرش حارث کندی عادلترین قضات بود و معاصر رسول الله اما او را ندید عمرش صد وبیست سال
قریب هشتاد سال قضا کرد بخلاف شرع از و نیامد بالحقیقه عکس قاضیان شهرها بود در سنه تسع وسبعین نماند شهر بن
حوشب در سنه ثمان وتسعین نماند شهر بن حکیم خیار الناس شهر خود بود **الصاد** صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در
حیاة بود صالح بن کیسان در سنه ست واربعین ومائه نماند صالح مولی التوءمه صاحب ابی هریره بمدینه درگذشت صفوان بن
محرز بن زیاد در بصره نماند و از نسل نیست **الضاد** ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف در خراسان نماند **العین** علی بن
عبد الله بن عباس جد خلفا و زاهد مسلمانان بود هر شبان روزی هزار رکعت نماز نافله گذاردی شب قتل حضرت علی
متولد شد در سنه ثمان عشر ومائه نماند عمرش هشتاد وهفت سال بود عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی وثلاثین نماند عبد الله
بن شبرمه شاعر و نیکو خلق بود از قبل ابو دوانیق قاضی کوفه بود عبد الله بن عبد الله یعرف ابن ملیکه در سنه سبع عشر و
مائه نماند عبد الله بن عون ابن العوال انس بن مالک را دریافت در سنه سبع عشر ومائه درگذشت عبد الرحمن بن یزید النخعی
برادر ابرهیم بود عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود مقداد اسود مولی ابن اسود بود بدو منسوبست عبد الملک
بن عمیر در سنه ثلاث وثلاثین ومائه درگذشت صد وسه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید همدانی از جمله معمران بود در جاهلیت
چون بشرف اسلام مشرف شد از امیر المومنین علی روایت میکند قال سالت رسول الله من اول من
یدعی الی الحساب یوم القیمة قال انا اقف بین ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج وقد غفر لی ربی
قلت من قال ابو بکر یقف کما اوقف مرتین ویخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال عمر یقف
کما یقف ابو بکر مرتین ویخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال ثم انت یا علی قلت
فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیاء سالت ربی عز وجل ان لا یوقفه للحساب

واین ویلی بزرکست بر مراتب صحابه اربع وبزرکی عثمان عبد زید بن سعید انصاري در سنه تسع وثلاثین ومائه نماند عباد
بن منصور الناجي تا زمان ابو دوانیق در حیات بود عبید بن عمرو اللیثي در سنه ثمان وستین نماند عبیدة بن عمر السلماني عبد الملک
بن عبد العزیز بن الجریح یعرف بابن الجریح در سنه خمس ومائه درکذشت عبیدة بن قیس السلماني در عهد رسول مسلمان شد اما
او را ندید با سلمان فارسي صحبت داشت ووفاتش در سنه اثني وسبعین عمرو بن میمون در سنه اربع وسبعین نماند بزمان
رسول مسلمان شد اما او را ندید عمر بن دینار در سنه خمس عشر ومائه نماند عمرو بن عبید بصریان در حق او کفتند خیر الناس این شر
الناس براه مکه نماند علقمة بن قیس نخعي صاحب عبد الله در سنه اثني وسبعین نماند عامر بن عبد الله العنبري از فضلاء
زمان بود بشام درکذشت عطاء بن یزید اللیثي در سنه سبع ومائه درکذشت هشتاد و دو سال عمر داشت عطاء بن رباح
در سنه خمس عشر ومائه نماند عطاء بن یسار مولی زادهٔ میمونه حرم رسول بود در سنه ثلاث ومائه نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت
عامر بن شراحیل وهو الامام الشعبي از قبل عبد الله زبیر عامل بود در سنه اربع ومائه نماند هشتاد و شش سال عمر داشت عکرمه
مولی ابن عباس در سنه خمس ومائه درکذشت هشتاد سال عمر داشت عمارة بن عبید بن صیاد بعهد مروان حمار نماند عیسی
الخیاط او کفتي انا خیاط بعهد ابو دوانیق نماند علاء بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند عروة بن اذینه عمارة
بن عمیر التیمي عروة بن زید الخیل الطایي عاصم بن عمرو بن قتادة بن نعمان صاحب کتاب السیره والمغازي در سنه
عشرین ومائه درکذشت **الغین** غیلان دمشقي قبطي بود مذهب قدریان او بدید کرد هشام بن عبد الملک او را در دمشق
صلب کرد **القاف** قتادة بن دعامة سدوسي در سنه ثمانین نماند قرظة بن انطاه قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق **الکاف**
کعب الاحبار اول در دین یهودي بود در زمان رسول مسلمان شد اما او را ندید ووفات او در سنه اثني وثلاثین بود بشام
او دوازده آیت از توریة اختیار کرده بود پیوسته در نظر داشتي وآنرا بعربي ترجمه کرده اند **الاول** یا ابن آدم
ای پسر آدم
لا تخف من ذي السلطان ما دام سلطاني باقیا وسلطاني باق لا ینفد ابدا **دوم** یا ابن آدم لا تخف
مترس از صاحب حکمي ما دام که حکم من باقیست وحال آنکه حکم من باقیست آخر نمي شود هرکز ای پسر آدم مترس
من فوت الرزق ما دامت خزائني مملوة وخزائني مملوة لا ینفد ابدا **سیوم** یا ابن آدم انا وحقي
از فوت رزق مادامي که خزائن من پرست وخزاین من پرست وآخر نمي شود همیشه ای پسر آدم منم وسوکند بحق من
محب فبحقي علیك کن لي محبا **چهارم** یا ابن آدم لا تأنس بغیري مهما وجدتني انیسا وانك
که دوست دارنده ام ترا پس بحق من بر تو که باشي مرا دوست دارنده ای پسر آدم موانست مکن بغیر من مادام که یابي مرا انیس وبدرستي که تو

مهما طلبتني وجدتني **پنجم** یا ابن آدم لا تأمن مکري حتی تجوز الصراط **ششم** یا ابن آدم
که هرکاه که طلب کني تو مرا بیابي تو مرا ای پسر آدم ایمن مباش از مکر من تا بکذري از صراط مستقیم وآن پلیست بر دوزخ ای پسر آدم
خلقت الاشیاء کلها لاجلك وخلقتك من اجلي فلا تهتك ما خلقت لاجلي بما خلقت من
آفریدم همه اشیا را از براي تو وآفریدم ترا از براي خود پس ضایع مساز آنچه خلق کردم از براي خود بدانچه آفریدم از
اجلك **هفتم** یا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعیث بخلقك اشوقك الی جنتي **هشتم**
براي تو ای پسر آدم آفریدم ترا از خاک پس آفریدم از آب مردوزن پس عبث نکردم آفریدن ترا اشتیاق میکردانم ترا به بهشت خود
یا ابن آدم لا تغضب علي من اجل نفسك ولا تغضب علی نفسك من اجلي فمن شانك
ای پسر آدم خشم مکن بر من از براي نفس خود وخشم مکن بر نفس خود از براي من پس از شان تست
ان تغضب علی نفسك من اجلي کما تغضب علي لاجل نفسك **نهم** یا ابن آدم کل یریدك
غضب کردن بر نفس خود از براي من همچنانکه غضب میکني بر من از براي نفس خود ای پسر آدم همه کس میخواهند ترا
له واني اریدك ما انصفتني **دهم** یا ابن آدم کما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبني
از براي چیزي ومن میخواهم ترا انصاف نمیدهي تو مرا ای پسر آدم همچنانکه طلب نمیکنم از تو عمل فردا را طلب مکن از من
برزق غد **یازدهم** یا ابن آدم وجب علیك فریضتي ولك عندي رزقك
رزق فردا را ای پسر آدم فریضه است بر تو طاعت من ومر تراست نزد من روزي مقرر تو
فان خالفتني في فریضتي لا اخالفك في رزقك **دوازدهم** یا ابن آدم ان رضیت
پس اگر خلاف من کني در طاعت من خلاف نمیکنم ترا در روزي دادن تو ای پسر آدم اگر راضي شوي تو
بما قسمت لك ارحت قلبك وبدنك وانت محمود ان لم ترض بما قسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی
بدانچه قسمت کردم ترا براحت انداختم دل ترا وتن ترا وتو در آن ستوده باشي واگر راضي نشوي بدانچه قسمت کردم ترا مسلط کردانم بر تو دنیا را
ترکض فیها کرکض الوحش في البریة ثم وعزتي وجلالي لا تنالي الا ما قدرت لك و
راضي شوي تو در دنیا همچو راضي شدن وحش در صحرا پس سوکند بعزت وجلال من که نرسي تو مکر بدانچه تقدیر کرده شد از براي تو
کعب بن الاسوار الازدي از قبل عمر قاضي بود **اللام** لیث بن اسلم در اول خلافت ابو دوانیق درکذشت **المیم**
محمد بن سیرین مولی انس بن مالک فاضلترین معبران بود در سنه عشر ومائه درکذشت هشتاد وهفت سال عمر داشت محمد بن
کعب القرظي رسول حال او بنور نبوت مشاهده فرمود ودر حق او کفت سیخرج من الکاهنین رجل
یدرس القرآن دراسة لا یدرسها احد بعده بروایتي در سنه ثمان ومائه وبروایتي سنه سبع عشر ومائه درکذشت

محمد بن مکندر در سنه ثلاثین و مائه درگذشت و وفاتش بمدینه بود محمد بن مسلم بن عبدالله زهري در رمضان سنه اربع عشر و مائه نماند
محمد بن یحیي راوي حدیث بسیارست بمدینه در سنه احدی و مائه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبدالرحمن معروف بابن
زویب بحبشه نماند محمد بن اسحق بن یسار مناره العابري منصور بن محمد بن عبدالحمید الخراساني منصور بن معین السلمي شصت
سال صایم الدهر و قایم اللیل در سنه اثني و ثلاثین و مائه درگذشت میسره الغامدي میسور بن مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبدالرحمن
عوف بود در سنه اربع و ستین نماند شصت و یکسال عمر داشت مغرور بن سوید از بني اسد صد و بیست سال عمر یافت مسروق
بن اخدع همداني در سنه ثلاث و ستین درگذشت مطرف بن عبدالله از بني حرش در سنه سبع و ثمانین نماند معتبر بود میمون
بن مهران در سنه سبع عشر و مائه درگذشت مکحول الادرمي از فصحای عرب بود مقسم مولي ابن عباس راوي حدیث است
مورق بن مسرح العجلي بعراق در عهد ابن هبیره نماند مغیره بن مقسم در سنه ست و ثلاثین و مائه درگذشت مشعر بن لدام از بني
عبدمناف بکوفه در سنه اثني و خمسین درگذشت مسلم الخیاط محارب بن دیار بکوفه درگذشت مجاهد بن جبیر بمکه در سجده کردن
نماند عمرو بن سرحبیل همداني موسی بن انس مالک برادر مالک بود **النون** نافع مولی ابن عمر در سنه سبع عشر و مائه هلاک شد
الهاء هرم بن حیان از عبدقیس از قبل عمر والي بعضي ولایات بود در حرب قادسیه کشته شد **الواو** وهب بن منبه
از تخم فرستادگان کسري بود و یمن اصلش از عجم در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه عشر و مائه درگذشت **الیاء** یزید
بن عبدالله برادر مطرف بود در احدی عشر و مائه درگذشت یزید بن بحره الرهاوي در سنه ثمان و خمسین با اتباع در دریا
کشته شد یحیي بن سعید انصاري در سنه ثلاث و اربعین و مائه بکوفه نماند یونس بن عبید بن عبدالقیس در سنه ثمان و ثلاثین
درگذشت یزید بن کیسان الیشکري الکوفي چون ذکر بعضي از مشاهیر صحابه عظام و تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز
یاد کرده شد اختصار کردم حق سبحانه و تعالي ما را و همه مسلمانان را بر کت ایشان نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد بمنه و جوده

فصل پنجم
از باب سیم در ذکر تسلط و تغلب پادشاهان بني امیه در ایران چهارده تن مدت ملکشان نود و یکسال 91
معاویه بن ابي سفیان بن حرب بن امیه و مواصل بني امیه جد او و جد عثمان بن عفان برادران بودند داو در عقل معاش
و ذکا در امور دنیوي درجه عالي داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مؤلفة القلوب در عهد عمر امارت شام یافت عمر او را
کسري عرب خواندي و اهل سنت و جماعت او را حاکم مخطي خوانند و زبان بطعن و لعن در حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول
دریافته و کاتب وحي بوده اما امیرالمؤمنین علي بر حق بود و او بر کار خلافت او غصب کرد و جور و ظلم و مکر کرد بنابرین اهل سنت او را حاکم

مخطي و والي جاني خوانند و دیگر آنکه با وجود که امام حسن کار خلافت بر و گذاشت و گوشه گرفت زن او را بجعده فریفت تا او را مسموم
کرد کما مضي ذکره در ربیع الاول سنه احدی و اربعین هجري چون امام حسن از کار خلافت نزول کرد و حکومت و پادشاهي برو تعلق
گرفت و او کوفه بمغیره بن شعبه و بصره بزیاد بن ابیه داد و نسب زیاد با بوسفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق دارالملک
ساخت چون بصره از دزدان نا ایمن بود زیاد را گفت تا در انجا شرایط سیاست بتقدیم رساند زیاد در بصره منادي کرد که هیچکس
بشب از خانه بیرون نیاید و هر که بیرون آید ابقا نخواهد بود و در شب اول یکهزار و هشتصد آدمي بقتل آمدند و در شب دوم
چهارصد و در شب سیم سي بعد از ان هیچکس را زهره نبود که بشب پاي از خانه بیرون نهد ناگاه اعرابي را گرفتند گفت منادي
نشنیده ام بزیاد انها کردند گفت اگر چه راست میگوید اما گذاشتن او موجب خلل سیاست باشد او را نیز بکشت بعد از ان
زیاد منادي کرد که شب در دکانها نبندند اگر خسارتي افتد من تاوان کشم در مدت حکومت او در بصره کس در دکان نبست و حوش
شب بشهر مي آمدند و آلات دکانها بر هم میزدند عرب از ني شباک ساختند و جهت دفع وحوش در دکانها مي نهادند و آن رسم
هنوز در عرب باقیست در سنه خمسین بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد ابن ابیه تعلق گرفت و در سنه ثلاث و خمسین بمرد و بصره
به پسرش عبیدالله داد و کوفه بنعمان بشیر و مکه بسعید عاص و امارت مدینه بمروان حکم و پسر خود یزید پلید علیه اللعنه را
در سنه اثني و خمسین با جمعي امرا و لشکر بحرب روم فرستاد حربي عظیم کردند و ابو ایوب انصاري در ان جنگ کشته شد اما
ظفر مسلمانان را بود و معاویه در باب ولایت عهد بایزید دادن با احنف بن قیس که از عقلاء جهان بود مشورت کرد احنف
گفت انت اعلم بسره و جهاره و لیله و نهاره فان کنت تعلم رضاه و للامة صلاحا فلا تشاوره فیه و ان کنت تعلم غیر ذلک فلا
تزوده الدنیا و انت صایر الي الآخرة و انما علینا ان نقول سمعنا و اطعنا معاویه نصیحت او خوار داشت در سنه ست و خمسین
از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبدالله عباس بهانه نابینایی که ضریر لایق خلافت نباشد
دوم حسین علي سیوم عبدالله زبیر چهارم عبدالله عمر پنجم عبدالرحمن ابوبکر معاویه با این جماعت مضایقه کردن مصلحت ندید
بوقت وفات یزید پلید را گفت در کار تو از سه کس هراسانم یکي از حسین علي و اگر بر و دست یابي با او محابا و آزرم کن
که رحم او برسول پیوسته است دوم عبدالله عمر او درین کار شروع نکند الا وقتي که جهان خود را صافي بیند و این
صورت متعذرست سیم عبدالله زبیر او ماري زهردارست او را مجنبان و اگر دست یابي ابقا مکن و ضحاک قیس و مروان
حکم را بگو پدرم وصیت کرده است که شما او را بدست خود هلاک سازید چون بکوه رفو و روند با تیغ بر سر کو راز ایشان بستان بیعت

یزید همچنین کرد مروان حکم لگدی بر معاویه زد وگفت تخدع وانت فی هذه الحالة معاویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین
هجری بمرد گویند در وقت وفات با یکی از خواص خود گفت در خود از سه گناه بزرگتر نمی بینم اول آنکه در حق اهل البیت طمع کردم
و تغلب بردم دوم آنکه زن امام حسین را بفریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد کردم و در همه نظر بر رواج کار یزید بود
مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان و چهل و دو سال امارت شام کرده بود و هشتاد و یکسال عمر داشت از سخنان اوست
تعلموا الادب فان کنتم ملوکا فقتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم یزید بن معاویه بعد از پدر بپادشاهی نشست
جهان در تحت فرمان او آمد خواست که بیعت بنام خود از هیچ کس بستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت بستاند حسین علی و عبد الله زبیر
بدین سبب از مدینه بمکه رفتند کوفیان ازین احوال آگاه شدند در خفیه ایستادند جهة حضور حسین کردند و او را بنصرت نوید دادند و نامها نوشتند
حسین با عبد الله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی بفرست تا بیعت تو از ایشان بستاند و از درون ایشان واقف گردد اگر مصلحت باشد
تو نیز بروی امام حسین عمزاده خود مسلم عقیل را بفرستاد مسلم بخفیه بیعت می ستد دوازده هزار کس برو بیعت کردند و نامها به
امام حسین نوشتند و او را بآمدن مبالغه نمودند امام حسین با چهل سوار و صد پیاده که اتباع و اهل بیت او بودند غیر از زنان و کودکان
بعزم کوفه روان شد عبد الله عباس و عبد الله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لا یوفی نشنید و برفت
از قبل یزید در کوفه نعمان بشیر عامل بود در کار مسلم تجاهل می نمود و کس را منع نمی کرد یزید او را عزل کرد و امارت کوفه
بعبید الله زیاد داد و بدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود تا بدفع مسلم عقیل و شیعه اهل بیت مشغول گردد و عبید الله
مبادرت نمود و پیشتر از امام حسین بکوفه رفت کوفیان بتصور آنکه حسین علیه السلام است میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله و عبید الله
بدار الاماره نزول کرد و لشکر بر خود جمع کرد مسلم و هانی عروه و بعضی از اکابر شیعه از و متواری شدند و عبید الله ایشان را
بدست آورد و شهید کرد و از یزید پلید پیغام بدو آمد که چون حسین علی از مکه عزم کوفه کرد آگاه کار او باش امام حسین در
راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر با عبید الله زیاد از مسلم پرسید گفت او را شهید کرد
و در طلب دیگران است و پرسان احوال تو امام حسین متحیر شد خواست که مراجعت نماید قضا و قدر عنان رایش بگردانید
امام حسین گفت بروم و خون عمزاده ام بخواهم عبید الله عمر سعد وقاص را با چهار هزار مرد پیش امام حسین باز فرستاد
عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه لشکر روان کرد حر بحسین علی رسید او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم
و ابن زیاد و ابن سعد باز گفت و در مراجعت مبالغت فرمود امام حسین گفت با عیال و اطفال مراجعت نیست گفت باری از

سر راه دور شو مگر ترا نه بیند باز گردند حسین با بادیه نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد بشکار حلقه کرده بود بدانجا رسید
بهم باز خوردند حسین از و التماس کرد که مجال دهد تا بمکه رود یا بثغری از ثغور اسلام یا پیش یزید عمر سعد از عبید الله
اجازت خواست اجازت نداد و گفت او را یا بیعت باید کرد یا پیش من آید هر چند که پیغام مکرر شد فایده نداد
عبید الله شمر ذی الجوشن پلید را بفرستاد و گفت عمر سعد در کار حسین علی بقرابت می نگرد تو برو یا بیعت کند یا حرب
عاشورا بود حسین علی آن شب امان خواست و این بیت میخواند شعر یا دهر اف لک من خلیل
فقد بت بالاشراف والاصیل واهل بیت برین گریه میکردند روز عاشورا حرب کردند و آب بر حسین بستند
فریقین صف کشیدند اهل شیعه یکیک حرب کردند از ایشان حر ریاحی اگر چه با عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت
و دین را بر دنیا و حق را بر باطل اختیار کرد و جان در راه خدا بباخت و شهید شد پس اهل بیت یکان یکان
جنگ میکردند و در حالت تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت امام حسین خود جنگ کرد و بر دست رواعی از
اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی بر دست سنان بن انس نخعی شهید شد شمر علیه اللعنه خیمه حسین غارت کرد
و امام زین العابدین رنجور بود شمر خواست که او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر لعین گفت تا سواران بر شخص حسین
تاختند و استخوانهایش خورد کردند و سرش ببریدند و با زنان و کودکان پیش ابن زیاد بردند درین جنگ از
لشکر عمر صد و هشتاد تن کشته بودند و از شیعه امام حسین زین العابدین تنها مانده بود هفده کس از اهل البیت
صد و بیست و چهار تن از شیعه شهید شده بودند عبید الله لعین امام زین العابدین را با سر امام حسین و عورات و
اطفال اهل بیت پیش یزید پلید فرستاد وقت عصر بود رسیدند یزید پلید برین حال خرمی میکرد و برین فتح انا
فتحنا خواند پیر ابو ایوب انصاری حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر امام حسین از و بستد و زجهلم تیغش رسانید
چون یزید زین العابدین را بدید گفت دیدید که شما با خود چه کردید و بمنع بیعت کار خود بکجا رسانیدید گفت ما
اَصَابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا
یزید پلید گفت لا والله مَا أَصَابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَیَعْفُو عَنْ کَثِیرٍ
و امام زین العابدین را با عورات و اطفال بمدینه فرستاد و اهل مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند امام
زین العابدین از بیم از مدینه بیرون شد یزید از و منت داشت و او را نوید داد مسلم بن عقبه اموی را با لشکر

بجنگ اهل مدینه فرستاد جنگی سخت کردند بیشتر صحابه درین جنگ کشته شدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند یزیدیان بر مدینه مظفر
شدند سه شبانروز غارت کردند و مدینه بعد از خرابی مسخر شد مر ایشانرا یزید پلید مکافات حق خدمت عبید الله زیاد امارت
عراقین تا حد کرمان و فارس و این حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات در ماوراء النهر مستخلص کرد در مکه عبد الله
زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی عراقین بر و بیعت کردند و کار او بالا گرفت
یزید ازین معنا متاثر گشت و حصین بن نمیر را با لشکر گران بحرب او فرستاد و مکه را حصار دادند و منجنیق نهادند چنانکه
مسجد حرام بسنگ منجنیق خراب شد و خانه کعبه بسوخت از نفط انداختن در حال بادی بر آمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان
و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت درین حال خبر مرگ یزید برسید اول عبد الله زبیر بشنید پیش حصین فرستاد که
آنکه تو از بهر او جنگ میکردی بدوزخ رفت حصین باور نمیکرد چون خبر متواتر شد دست از حرب باز داشتند عبد الله
زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول نکرد و بشام رفت یزید پلید در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری ایلی
نار الله و سقره بپیوست سه سال و دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق مدفونست نزد معاویه اول
کسی که خادمان داشت در اسلام یزید بود یزید را سیزده پسر بود معاویه خالد هاشم ابوسفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر
ابوبکر عتبه حرب عبد الرحمن ربیع محمد نشان بد کرداری و نیکو کرداری از اینجا قیاس میتوان کرد که ازین همه فرزندان
یزید پلید یکی را نام و نشان نیست و اکثر پسندند خالی الذکر اند و از امام حسین که تنها امام زین العابدین ماند هزار هزار
علوی در جهان هستند خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاده نه در تخم یزید تا جهانیان بدانند که کس در بد کرداری
سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدای تعالی داناست که درین قضیه با آن گروه چه خواهد رفت حق تعالی
ارباب دولت را راه راست هدایت کناد بمنه **الراجع الی الله** معاویة بن یزید بن معاویه بعد از پدر در ربیع الاول
سنه اربع و ستین برو بیعت کردند او چهل روز پادشاهی کرد و بمرد اول کودکی که در اسلام در جای بزرگان نشست
او بود او را گفتند ولی عهد معین کن گفت لا تزودوا مرارتها و اتزود بنی امیة حلاوتها بعد از و بنام برادرش خالد معین
میکردند طبیعت او از حکومت متنفر بود و بحکمت و علم صنعت مایل شد و استادان فن و عالم وقت بود اشعار
خوب دارد و در بنی امیه از و عالمتری نبود و بسبب دانش و حدس معاویه در امور خطیر ازو مشورت خواستی خالد
از حکومت اجتناب نمود و قبول نکرد **المؤتمن بالله** مروان بن الحکم بن العاص بن امیه و هو اصل قبیلهٔ بنی امیه

عمزادهٔ عثمان بن عفان و عاقل وقت بود اما از مطرودان رسول بود اهل شام جهت آنکه خالد تارک بود و کار عبد الله
زبیر قوت گرفته بود مشورت کردند تا بدو دستند ابن زیاد که رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون
نرود میل مروان حکم کرد و مروان گفت **شعر** الدهر کالدهر والانسان واحده ❁ الملک بعدا فی لیلی لمن غلبا ❁
مردم برو بیعت کردند در جمادی الاخر سنه اربع و ستین مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس و جمعی امرا بنام عبد الله
زبیر دعوت کرد خلقی فراوان در بیعت ایشان آمد عبید الله زیاد مکر کرد و ضحاک را گفت تو شیخ قریشی و زاهد و متقی
مرتبهٔ تو از عبد الله زبیر بیشتر است چرا بنام خود دعوت نمیکنی ضحاک ازین دم بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را گفتند
بنام عبد الله زبیر بیعت از ما ستاندی اکنون بنام خود میخواهی تو بر خیر نیستی او پشیمان شد و همچنین دعوت بنام ابن
زبیر کرد اما آب ریخته با کوزه نمی آمد مروان لشکر بسر او فرستاد در مرج راهط بیست روز جنگ کردند ضحاک کشته شد لشکر
منهزم گشتند و شام بر مروان صافی شد مروان لشکر بمکه فرستاد بجنگ عبد الله زبیر مهتر آن سپاه حبیش بن دلجه بود جابر
برادر عبد الرحمن عوف از مدینه با لشکر بمدد عبد الله زبیر آمد حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند در کوفه سلیمان صرد و جمعی
از شیعهٔ اهل بیت بطلب خون حسین خروج کردند و بزیارت او رفتند و زاری کردند و ازو عذر خواستند که با تو
بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت ندادیم تا بر دست دشمن شهید شدی اکنون بمکافات آن جانها فدا کنیم و بجنگ
دشمنان تو رویم و از بنی امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند پس بجنگ ابن زیاد در رفتند در عین الورد در ماه جمادی الاولی
سنه خمس و ستین بهم رسیدند بیست روز حرب کردند و سلیمان صرد و بیشتر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شدند
بجزیره گریختند در همین سال در بصره و شام وبای طاعون بود خلقی بیشمار هلاک شدند چنانکه تجهیز و تکفین نمیرسید
هم در بصره جماعتی از ازارقه بطلب خون حسین خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنگ فرستاد و ایشانرا قهر کرد و بسیاری کشته
شدند مروان در رمضان سنه ست و ستین در مجمع خالد را گفت اسکت یا ابن الندبه الاست خالد ازین حکایت با مادر
شکایت کرد مادرش گفت با کس مگوی تا من او را خاموش کنم چون مروان پیش زن رسید گفت خالد شکایت من کرده
باشد زن گفت او از آن عاقلتر است که ازین نوع سخنها گوید مروان ایمن شد چون شب در آمد زن بالشی بر دهانش نهاد
و بر و نشست تا بمرد شصت و یکسال عمر داشت یکسال و نه ماه پادشاهی کرد بعد ازو کار عبد الله زبیر قوت تمام گرفت و کمتر
ملک بر و راست شد نافع بن ازرق و اموا ز دعوی خلافت کردند و خود را امیر المؤمنین خواندند و نجده بن عامر تمام همچنین

شاعري كفت **شعر** فتشيعوا شيعا فكل جزيرة • فيها امير المومنين ومنبر **الموفق لامر الله** عبد الملك بن مروان بعد از
پدر پادشاه شد و در بني اميه بغير از معاويه از و صاحب تدبير تر نبود و بغير از مروان حمار از و شجاع تر نبود و او بكرم آن قوم
بود در كوفه مختار ثقفي خروج كرد و ابرهيم بن مالك اشتر مدد او شد و او بنام محمد حنفيه دعوت ميكرد اما محمد حنفيه او را نزمود
بود ليكن منع نيز نميكرد عراق و ديار بكر و اهواز و آذربايجان مسخر كرد و دعوي طلب خون حسين ميكرد عبد الملك ابن زياد را از
شام بجنگ او فرستاد يزيد بن انس رنجور شد و در روز حرب ورقا را امارت لشكر داد و ورقا با ابن زياد حرب كرد ابن زياد منهزم شد
و اسير بسيار در دست ورقا افتاد تمامت را بكشت و يزيد بن انس در گذشت و ورقا خبر بمختار فرستاد مختار ابرهيم مالك را بجنگ ابن زياد
فرستاد چون ابرهيم روان شد كوفيان بر مختار خروج كردند مختار ابرهيم را باز خواند و با كوفيان حرب كردند و بيشتر اكابر كوفه
كشته شدند و در طلب خون حسين بجد ساعي شدند تا عمر سعد وقاص و پسرش حفص و شمر ذي الجوشن لعين را بكشت و سرهاي ايشان
پيش محمد حنفيه فرستاد و كفت خداي تعالي مارا او را بطاعت توفيق دهاد مختار هر كرا با امام حسين مظلوم حرب كرده بود مي كشت بعضي
از ايشان بگريخته و در بصره پيش مصعب بن زبير شدند مختار چون ديد كه محمد حنفيه بر طاعت او رغبت و مقوي او راي شيء
كرباخت خواست كه عبد الله زبير را مقوي خود سازد فريبي چند بدو فرستاد و عبد الله زبير مرد عاقل بود فريب در و نكرفت مردم در كار
مختار متردد شدند در اثناي اين محمد حنفيه عزم حج كرد عبد الله زبير او را موقوف كرد و بيعت طلبيد محمد حنفيه بمختار و اهل كوفه
نامه كرد و مدد خواست مختار لشكر فرستاد و او را خلاص داد باز در حق مختار معتقد شدند مختار در رمضان سنه سبع و ستين ابرهيم
بن مالك اشتر را بجنگ عبيد الله زياد فرستاد بحدود موصل حرب كردند شاميان هشتاد هزار مرد بودند و كوفيان هفت هزار با هشتاد
هزار غالب آمدند شاميان منهزم گشتند عبيد الله زياد در كريز بدست ابرهيم بن مالك كشته شد سرش بمختار ثقفي فرستاد و جماعتي
از قاتلان حسين كه پيش مصعب زبير جمع شده بودند او را بر جنگ مختار تحريص كردند مصعب باتفاق مهلب بن ابي صفره لشكر بحرب
مختار آورد مختار از كوفه لشكر بجنگ ايشان فرستاد مصعب سپاه او را منهزم كرد مختار خود بيرون آمد و جنگ كرد هزيمت يافت
با كوفه آمد و بسراي سلطان نزول كرد مصعب بكوفه آمد و او را در حصار كرفت مختار بيرون آمد و حرب كرد تا شهيد شد لشكرش كه
در سراي سلطان بودند تمامت را بيرون آوردند شش هزار مرد بودند و اين حال در سنه سبع و ستين بود عبد الله زبير عراق و آن
ولايت بمصعب داد جماعتي از ازارقه در عراق و فارس خروج كردند و از ايشان خرابي بسيار آمد مصعب مهلب را بجنگ ايشان
فرستاد مدت هشت ماه بجنگ بودند تا ايشان را قهر كردند عمر بن سعد بن حكم كه عم زاده عبد الملك مروان بود بر عبد الملك خروج كرد و بر شام

چون بمصعب رسید مختار ... با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد

مستولي شد عبد الملك با او صلح كرد بر آنكه هر دو شريك باشند امامت عبد الملك كند و محافظت بيت المال عمر بن سعد روزي بخانه
عبد الملك رفت عبد الملك چون او را تنها يافت قصد او كرد و كفت من سوكند خورده ام كه بند بر كردن تو نهم بايد كه اجازت دهي
تا سوكند راست كنم و در حال بردارم بغير از تسليم چاره نبود كمر كرد و كفت بشرط آنكه مرا با بند بيرون نفرستي تا كر حرمت من نباشد
و نظر براق داشت كه عبد الملك مخالفت كند و بيرون فرستد تا لشكرش او را باز ستانند عبد الملك دريافت كفت وقت مردن
با چون مني مكر ميكني و بفرمود تا او را بكشتند و سرش از بام پيش لشكرش انداختند پاره اضطراب كردند پس پراكنده شدند از روم
قيصر لشكري بجنگ عبد الملك فرستاد و بعد از حرب بر آن صلح كردند كه از بلاد روم كه در تصرف اسلام بود هر ماه چهار هزار دينار
سرخ بقيصر دهند و باقي بلشكر اسلام عبد الملك لشكر بجنگ مصعب زبير آورد و جنگ كردند ابرهيم مالك اشتر و عيسي بن مصعب
دران جنگ كشته شدند لشكر مصعب بيشتر منهزم شدند عبد الملك خواست كه مصعب را بزينهار آورد و اتباع مصعب نيز او را بدين
ترغيب كردند كفت مثلي لا يخلع اما اكنون غالبا او مغلوبا جنگ كرد تا در دست عم مختار ثقفي كشته شد و عبد الملك بر كوفه
مظفر كشت و چهل روز آنجا اقامت كرد و در كوشك سلطان يكي از صحابه و بروايتي امام شعبي از تابعين حاضر بود عبد الملك
از وي درخواست پندي كرد كفت درين چند سال عبيد الله زياد را ديدم بدين جايگاه سر حسين پيش خود نهاده و چوب بر
لب و دندان مبارك او ميزد باز مختار را ديدم سر عبيد الله پيش او نهاده چوب بر آن ميزد و باز مصعب زبير را ديدم سر مختار
پيش او نهاده چوب بر آن ميزد اكنون ترا مي بينم كه سر مصعب پيش خود نهاده و چوب بر آن ميزني ذين ظفر غره
گشته و از گذشته ياد نميكني و بر آينده ايمن شده عبد الملك بگريست و كفت راست ميكويي هر چند دنيا وفادار نيست
اما ملك عقيم است و شريك بر نمي تابد و بفرمود تا آن كوشك را بشكافتند و سر مصعب را بخراسان فرستاد از قبل زبيريان
ابن حازم والي خراسان بود بر سر مصعب رقت كرد و اين بيت بگفت **شعر** اعيش زبيرا في الحيوة وان مت • فاني
ساقضي ما متي بالبرير • عبد الملك بشام رفت و حجاج بن يوسف ثقفي را در رمضان سنه اثني و سبعين بجنگ عبد الله زبير بمكه
فرستاد حجاج بر سر چاه ميمون حرب كرد عبد الله منهزم در مكه رفت حجاج مكه را محصور كرد نه ماه در ذي الحجه نيز بجنگ مشغول بود
و دران سال هيچكس حج نكرد حجاج منجنيق بر مكه راست كرد از سنگ منجنيق بارو ها و خانها خراب شد هر سنگ كه بخانه كعبه
مي رسيد فرشتگان بدست ميگرفتند تا بر خانه نيايد حجاج سنگ را چون خود بلند كردانيد تا بر خانه افتاد و ركني خراب شد
در حال آفتاب منكسف كشت و روز تاريك شد و ستاره بديد آمد و صاعقه پيدا شد و از لشكر حجاج بعضي را بسوخت لشكر حجاج بترسيدند

وباز خواستند گشت حجاج ایشانرا بر جنگ تحریض داد و گفت این اثرهای نجومیست آنچه امروز ما را بود فردا آنهارا بود اتفاقا
دیگر روز صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبیر چندی را بسوخت دیگر لشکر حجاج قوی دل شدند و جنگ میکردند تا مکیان
از قحط منزعج شدند و بیشتر بزینهار پیش حجاج رفتند عبد الله زبیر خواست که در اندرون کعبه گریزد مادرش اسماء ذات
النطاقین مانع شد و گفت الکه حرمت بیرون کعبه نگه دارد حرمت اندرون نیز نخواهد داشت عبد الله جنگ کرد تا در روز
سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث وسبعین کشته شد مادرش در آن روز که او کشته خواست شد کمشتال مشک تر یتی کرد
وبدو داد تا بخورد و گفت هر که در حالت رحیل چنین شربتی بخورد از اندام او بوی ناخوش نیاید حجاج عبد الله را بیاویخت
ومنتولست که مادرش شفاعت کند تا او را فرو گیرد اسماء حجاج را التفات نکرد و از بسیاری گریه از درد عبد الله نابینا شد
بعد از شش ماه حجاج در طواف حج بدو رسید سلام کرد اسماء نامش پرسید گفتند حجاج اسماء گفت ایها الامیر اما کان لهذا الراکب
ان ینزل حجاج گفت این شفاعت او را فرو گرفتند و بمادرش دادند اسماء چون شخص عبد الله بستد در حالت نود سالگی
حیضش بدید آمد گفت رحمک الله یا عبد الله لقد بکی علیک کل شی من جسمی حتی بکت رحمی علیک و عبد الله را بگور کرد حجاج
عبد الله زبیر را بخراسان پیش ابن حازم فرستاد و او را بمشک و گلاب بشست و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد عبد الله زبیر
زاهد و عابد وقت خود بود تا او در حیات بود پادشاهی بنی امیه قرار نمیگرفت بعد او مردم طوعا وکرها مطاوعت ایشان کردند
چون حجاج بر مکه مستولی شد حسب آنکه خانه کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه بشکافت
و عمارتی که عبد الله زبیر کرده بود در گردانیده و فراختر کرده باطل کرد و بهمان مقدار که در عهد رسول بود کرد عبد الملک کار
عراقین و حجاز و خراسان و فارس و آن حدود در سنه خمس وسبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را
بفارس فرستاد و او شهر شیراز بساخت عبد الملک برادر خود عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد حجاج غضبان قبعثری را باستخلاص
کرمان فرستاد او پیش حجاج نوشت ماؤها وشل و تمرها دقل و الصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثر جاعوا
بدین سبب دست از آن باز داشت تا چون حکومت بعمر عبد العزیز رسید مسخر کرد و آنجا جامع ساخت بزمان عبد الملک در سنه
ست وسبعین زر و نقره کم عیار ده سنت مسکوک کردند قل هو الله احد نقش سکه بود و پیش از او در عرب زر و نقره مسکوک
نکرده بودند اهل عجم را سکه بپارسی و پهلوی بود و اهل روم و مغرب برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک همه را بایک عیار
آورد در موصل شبیب بن یزید بن نعیم که در آن عهد مثل او در عرب و عجم چابک سواری نبود چنانکه تنها با دویست و سیصد مرد بکوشیدی

واگر خود

واگر خود دشمنش صد هزار بودی با هزار سوار از پیش برون بردی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم در کوفه گریزانید
و محصور کرد از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید که از وی حجاج با او مکر کرد و شبیخون بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرش
مصاد را اسیر کرد شبیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از رود صر بگذرد ایزی با مادیان در کشتی نشاط کرد کشتی بگردید
شبیب غرق شد خبر هلاک او بمادرش بردند باور نمی کرد چون گفتند غرق شد نوحه آغاز کرد موجب پرسیدند گفت بوقت حمل
او بخواب دیدم که آتشی از فرجم بیرون آمد و فروغش بهمه جهان رسید دانستم که آتش را غیر از آب نکشد مطرف بن مغیره
بن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد و او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد
در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری بن الفجاة را بخود امیر کردند و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را
بجنگ ایشان فرستاد مهلب با ایشان مدتی در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بعضی
بر قطری بن الفجاة مجتمع شدند و بعضی بر عبد ربه الکبیر و با یکدیگر حرب کردند قطری با گروه خود بولایت ری افتاد
حجاج بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و مهلب با عبد ربه الکبیر جنگ کرد و
او را بکشت حجاج خراسان بمهلب داد او بر آن روی جیحون کش و نخشب را مسخر کرد و در سنه اثنی وثمانین با خراسان
آمد و درگذشت حجاج خراسان بپسرش یزید بن مهلب داد و هم باین تاریخ عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن
بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند اکثر صحابه که در آن
وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ حجاج
رفتند در موضعی جماجم نام حرب کردند از غره ربیع الاول سنه ثلث وثمانین تا عاشر جمادی الآخر مدت صد روز
جنگ بود و سیزده هزار مرد از طرفین کشته شد حجاج حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی کردند و عبد الرحمن
منهزم گشت دیگر باره مردم برو جمع شدند و بجنگ حجاج رفت در موضعی مسکن نام پانزده روز جنگ کردند تا عبد الرحمن
بگریخت از حجاج و از راه کرمان بسیستان رفت و او را آنجا بگرفتند زنبیل پادشاه کابل او را اخلاص داد حجاج شاه کابل
را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرهای ایشان بحجاج فرستاد حجاج در سنه ثلث وثمانین شهر واسط بنا کرد و در
سنه خمس وثمانین یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان قتیبه
بن مسلم را داد عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کرد این خواب با سعید بن مسیب معبر بگفت

جواب داد که از پشت تو چهار پسر از پشت تو حکومت کنند و آن خواب راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام
حکومت کردند و راستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه فرقی نداشت در عهد عبد الملک جراید دیوانی از صورت فارسی
با عربی نقل کردند و رقوم ضباد نهادند سازنده آن وزیر عبد الحمید بن یحیی بود ثینه و جمیل عاشق و معشوق معاصر او بودند ثینه بسمر
و لاغر بود زیاده چندان حسنی نداشت اما فصیحه بود عبد الملک از او پرسید که جمیل بر تو چه جمال دید که ترا از جمله عالم برگزید او جواب داد
که اهل عالم بر تو چه استحقاق یافتند که ترا بخلافت گزیده اند عبد الملک خجل و ساکت شد بعهد او موسی بن نصر اندلس و بربر در
اسلام آورد عبد الملک منتصف شوال سنه ست و ثمانین نماند و بیست و یک سال و یکماه پادشاهی کرده بود و هفت سال با عبد الله زبیر
در نزاع و دوازده سال بعد از وی عمرش شصت و دو سال از سخنان اوست افضل الناس من تواضع عن رفعته و اعرض
عن قدره و انصف عن قوته **المنتقم بالله** ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد
مردی کریم و فراخ عطا بود و حب محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد علما و فقها و نابینایان را اشاره داد از برای تیمار
معلم نشاندند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواست و طلاق داد گویند شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبه بن مسلم
از خراسان بترکستان رفت و بیشکند بجنگ بستد در سنه سبع و ثمانین و از آنجا خواسته فراوان آورد و بتان زرین و سیمین
از آن جمله بتی زرین بود دویست و پنجاه هزار مثقال همه را باز بگداخت و بر لشکر بخش کرد بعد از این بخارا و سمرقند و سفت خاج
و فرغانه که شهرستان از اکاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات ترک در فرمان آورد و با خراسان آمد و مرو دار الملک
ساخت و از طرف شمال مسلمه بن عبد الملک را که بسبب زردی و لاغری جراد الاصفر گفتندی بحرب عموریه و قسطنطنیه
رفت و بعد از حرب شهر مستخلص کرد و شهادر میان چندین ترسا رفت و صلیبا ایشان نگونسار بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد
ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز گذارند و بعضی ترسایان بر یدان ساخته اند و ولید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد
تا موضعی در حوالی مسجد رسول بخرید و اضافت مسجد کرد تا فراخ شد و در مسجد الحرام ستونهای سنگین نشاندند و از شام
بدانجا نقل کرد و سقوفش از ساج بساخت و مصانع در راه بادیه برآورد و در دمشق جامعی ساخت که کس مثل آن نیز
در جهان مشهور است و در کتاب مسطور آمده که اگر کاتب جلد وصف آن نویسد کما ینبغی بیکماه تمام نتواند کرد و بیرون
الات که پادشاهان اطراف بمدد فرستادند شش بار هزار هزار دینار سرخ بر آن خرج کرد و در دمشق دار الشفا و دار
الضیافه نیز بساخت و پیش از وی کس نساخت و چون او عمارت دوست بود اکابر دولت او نیز عمارات بساختند و لا تنگ مرپادشاه

برانچه اهل باشد ارکان دولت و دولت خواهان او همه آنچه ورزند که الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب سعادت آنست
که در خیرات و نیکویی افزاید و از جور و ظلم بپرهیزد در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج بگریختند
و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین بمرد بیست سال امارت
کرد و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی را بجز آنکه خود کشته بود بخلاف آنچه در جنگها کشته شده بودند و در روز
وفات او پنجاه و هشت هزار آدمی محبوس بودند از آن جمله بیست و هشت هزار زن بودند در جراید جرایم ایشان بنگریدند یکی
در مسجدی بول کرده بود و دیگری در شهر مدینه بتقاضا حاجت نشسته و علی هذا همه را خلاص دادند اعرابی در آن حال چون از حبس
خلاص شد گفت **شعر** اذا الخن جاوزنا مدینة • واسط جزینا وصلینا بغیر حساب • حجاج بعد از عمر خطاب بچندین سال
متولد شد اما عمر بنور کرامت احوال او یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر بسنگ بزدند عمر بر ایشان نفرین کرد و گفت
اللهم عجل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم ولا یتجاوز عن مسیئهم و بدین سبب حجاج را
خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون اکثر صحابه و تابعین و علما و فقها بر مخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق شدند
حجاج هر که از ایشان می یافت می کشت سعید بن جبیر از وی بگریخت و مدتها در ولایات میگشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج
بفرستاد و او را بگرفت در راه موکلان کرامات از وی ظاهر امید بدند از استیناس وحوش و مثل هذا او را گفتند خود بگریز گفت
از قضا چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از وی بازخواستها میکرد و او جوابهای سخت میگفت حجاج برنجید و او را شهید
کرد در حال حجاج جنون پیدا کرد و زیادت میگشت و فریاد میکرد که چرا سعید جبیر را بکشتم و میگفت سگان در اندرون من
میدرند طبیبی پاره گوشت سرخ در ابریشمی بحلق او فرو هشت پر از کرم برآمد او را گفت وصیت کن حجاج یکی را از خواص خود
بفرستاد و گفت بنگر که در حق من چه میگویند باز آمد و گفت میگویند اگر دوزخ یک انگشت حجاج راست میان قتل جبیر بن سعید
و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان حجاج است ان الله تعالی کتب علی الدنیا الفناء و علی الآخرة البقاء فلا یغرکم شاهد الدنیا عن
غایب الآخرة واقهروا طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل در بصره همین سال وبای عظیم خواست چنانکه در سه روز سیصد هزار
بمردند بعد از آن زلزله بود تا چهل روز ولید بن عبد الملک در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین بمرد مدت نه سال و هشت ماه
پادشاهی کرد و چهل و پنج سال عمر داشت **الداعی الی الله** سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد در قوم بنی امیه
از و فصیحتر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر بجزیه صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر برد بیرون آمد و وکیع بن ابی سود تمیمی را

برخواهر کردند عمر کبیع با قتیبه جنک وقتیبه را بکشت وازان همه لشکر که با او بود یک کس پیش زست سلیمان عراقین وخراسان
وترکستان بیزید بن مهلب داد واو در خراسان وترکستان فتحها کرد وقلاع وبلاد بسیار مسخر کردانید وفتح کرکان وطبرستان که هیچ
پادشاه را از اکاسره وخلفاء اسلام دست نداده بود او را میسر شد وچندان خواسته یافت که هزار هزار دینار سرخ خمس آن بود
در جنب معنی نامه بسلیمان می نوشت وزیرش کفت ذکر مبلغ مکن مبادا که بر تو حجت شود نشنید وبنوشت وبعد از مرک سلیمان ازان زحمت
دید وسلیمان وزارت بجعفر برمکی داد وپدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان عزیز زاده وبزرک منش بودند ودولت آنشخانه
بریشان تعلق داشت ودر اسلام تا آخر عهد هارون الرشید وزارت در خاندان ایشان بود وجعفر بزمود تا زر وثوره صافی کرده مضروب
کنند چه پیش ازان مغشوش مضروب کردندی زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هرچه حجاج بناحق از مردم ستده بود از
متروکات او باز دادند ودر آخر عهد عمر عبد العزیز را که بهترین بنی امیه بود ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید پسر خود را عبد العزیز
که خواهرزاده عمر عبد العزیز بود ولی عهد کند عمر عبد العزیز مانع شد وسعی نمود تا بسلیمان داد بمکافات آن ولایت عهد
بعمر عبد العزیز داد اگرچه راغب نبود مردم بدین سبب او را مفتاح الخیر خواندند سلیمان روز آدینه بیستم صفر سنه تسع وتسعین
هجری برنج ذات الجنب بمرد دو سال وده ماه حکم کرد وچهل وپنج سال عمر داشت المعتصم بالله عمر بن عبد العزیز بن مروان
بعد از عمزاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عاصم بن عمر خطاب بود واو روش شیخین داشت بدین سبب او را عمر ثانی خوانند
وفقها قول او را حجت شناسند در امور دینی نظری باریک داشت در عدل وداد کوشید از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود
وحب اهل بیت در دل او راسخ بود وسب اهل بیت او رفع کرد والحق توفیقی نیکو یافت وبروایتی کویند ولید بن عبد الملک
سب رفع کرد اما مشهور آنست که عمر عبد العزیز رفع کرد از مسلمه عبد الملک مسلمانان شکایت فسق رسانیدند عمر او را از روم بازخواند
ویزید بن مهلب را از امارت عراق وخراسان معزول کرد ومالی که از خمس غنیمت کرکان در نامه سلیمان نوشته بود از وطلب داشت
وبدین سبب او را محبوس کرد ودر وقت او محبوس بود تا در وقت فوت او بکریخت در زمان او در سنه مایه امام محمد بن عبد الله بن علی بن
عبد الله بن عباس داعیان محمد بن حسین وابو عکرمه سراج وعطار وحسان را بدعوت بولایت فرستاد عمر عبد العزیز روز آدینه خامس
عشرین رجب سنه احدی ومایه درگذشت وبحمص مدفون شد دو سال وپنج ماه حکومت کرد سی وسه سال عمر داشت سبب وفات او آنکه
هشام بنده او را بزر بفریفت تا او را زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد راست در میان آمد عمر کفت آنچه از هشام ستده به بیت المال
بسپار وتو از مال من آزادی سر خود بکیر واکرنه ترا زنده نکذارند القادر بصنع الله یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده به

بپادشاهی نشست میان او ویزید بن مهلب عداوت بود در طلب او مبالغت نمود یزید بن مهلب بجرو رفت وتغلب بر آنجا مستولی
شد یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنک او فرستاد در رابع عشر صفر سنه اثنی ومایه حرب کردند یزید بن مهلب وبرادرش
سمیدع کشته شدند وبیشتر لشکر بقتل آمدند برادرش منفضل وپسرش معاویه براه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب رفتند
وبا ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند وبعضی اسیر شدند یزید بن عبد الملک عراقین وخراسان بر مسلمه مسلم داشت وجراح بن عبد الله حکمی را
بولایت آذربایجان فرستاد واو آنجا فتحها کرد واز خراسان ابو مسلم عبد الرحمن از نسل شیدوس که معاصر کیخسرو بود پرورده عیسی بن معقل
جد ابودلف در سنه اثنی ومایه در خدمت سلیمان بن کثیر وقحطبة بن شبیب ومالک بن هشام بحضرت امام محمد بن علی عباسی آمدند ومالی که از بیعت
حاصل شده بود تسلیم کردند چون چشم امام محمد بر ابو مسلم افتاد از احوال او استکشاف کرد کفتند سراج بچه ایست در بنی معقل
میکویند که بنده زاده ماست واو میکوید که از آدم امام محمد باقر کفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم وامید
دارم که درین دولت بمرتبه عظیم رسد کفتند ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار از حد رفت وجور بنی امیه
بغایت رسید کفت چون دولت بنی امیه در عشرة الحمار آید وقت نزدیک باشد ومن می بینم که دولت خاندان ما کشایش
ازین پسر خواهد بود ودیگر او هرانه بیند بر شما باد که بر ابراهیم بیعت کنید واکر او را حادثه افتد بر برادرش ابو العباس ابو مسلم سخن
امام در دل کرفت چون باز کشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک مغنیه بود یکی حبابه ودیکر سلامه یزید بر ایشان
چنان شیفته بود که دست از همه کارها باز داشت برادرش مسلمه او را کفت اهل جهان روی بدرکاه تو آورده اند وتو روی در دو کنیزک
آورده نیک که مردم ترا چکونه بینند یزید منفعل شد بعد از زمانی خانه در پیش او آمد یزید بر وی تمنت نمی شد حبابه کفت ای امیر چرا
سرکردانی کفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد حبابه کفت یکنوبت سماع استماع فرمای پس هرچه فرمایی حاکمی وساز بساز آورد و
این ابیات انشا کرد **شعر** اذا کنت عریانا عن اللهو والصبی ❊ فکن حجرا یابس الصخر جلمدا ❊ هل العیش الا من تلذذ تشتهی
وان لام فیه ذو الشان وفندا ❊ یزید نعره بزد وبیهوش شد وسه شبانروز بیهوش بود چهارم شب که شب آدینه حادی عشرین
شعبان سنه خمس ومایه درکذشت مدت عمرش چهل سال مدت پادشاهی چهل سال ودو ماه او را در پهلوی حبابه دفن کردند این بیت
مناسب حال اوست **بیت** خوبرویان چو پرده برکیرند ❊ عاشقان پیششان چنان میرند المنصور بالله هشام بن عبد الملک
بن مروان بعد از برادر بپادشاهی نشست در زمان او خزریان خروج کردند واز آب کر دارس بکذشتند وتا اردبیل بیامدند جراح بن
عبد الله که حاکم آذربایجان واران بود جهت دفع آنکه بصحرای اوجان بود وخزریان در ولایت اران وموغان وشروان

[illegible]

وآن حدود خرابي بسيار كردند جراح بن عبد الله برفت وبا ايشان حرب كرد تا كشته شد ولشكر اسلام بيشتر بقتل آمدند وخزريان بر ولايت
اران وآذربايجان وآن حدود مستولي شدند هشام سعيد بن عمرو الحرشي را با لشكر بجنگ ايشان فرستاد سعيد از شام براه اخلاط برفت
وجنگ كرد و منهزم گردانيد واز آنجا بردع وبيلقان وباحروان رفت وبجرب ببستد واز باحروان دو نوبت بر لشكر خزري شبيخون برد
ودو نوبت با خاقان خزر جنگ كرد نوبت دوم شكست بر خاقان افتاد لشكر اسلام غنيمت بسيار يافتند هشام برادر خود مسلمه بدان
ثغور فرستاد او نيز فتحهاي بسيار كرد هشام او را معزول كرد و مروان حمار را بفرستاد تا دشت خزر منخر كرد و تا سقلاب برفت
چون خاقان دانست كه كار مسلمانان قوت گرفت او نيز مسلمان شد وتمامت قلاع وبلاد حدود دربند از هر دو جانب مسخر گشت شعار
اسلام دران ملك آشكارا شد هشام عراقين بيوسف بن عمر ثقفي داد و خراسان بنصر بن سيار داد و هر دو دران ملكها فتحهاي بسيار
كردند در سنه عشر ومائه امام علي بن عبد الله بن عباس نماند هشتاد وهشت سال عمر داشت ولادت او روز شهادت حضرت علي بود در سنه
احدى وعشرين ومائه زيد بن زين العابدين در كوفه خروج كرد اهل كوفه پانزده هزار مرد با او بيعت كردند اما در وقت خروج سعيد
مرد بيش بيرون نيامدند ديگران پنهان شدند واز بيعت او برگشتند وگفتند رفضونا يعني امام رافضي بر ايشان افتاد زيد زين
العابدين جنگ كرد تا شهيد شد بر دست سپاه يوسف بن عمر ثقفي قومش او را در كوفه بگور كردند يوسف بن عمر ثقفي او را از گور
بيرون آورد وسرش ببريد وپيش هشام فرستاد وتنش در كوفه بردار كردند پس بحكم نصر سيار تنش بسوختند وخاكسترش بباد
دادند پسرش يحيي بن زيد در مرثيه او گفت شعر لكل قتيل معشر يطلبونه * وليس لزيد بالعراقين طالب * يحيي بن زيد
ازين جنگ بگريخت وبخراسان رفت نصر بن سيار او را بگرفت ومحبوس كرد وتا هشام در حيات بود در زندان بماند داعيان
بني عباس در عهد او غلو كردند اسد بن عبد الله والي خراسان از ايشان خبر يافت بكر بن ماهان وابو عكرمه وابو محمد بن علي رشيد
وعمار عبادي را بگرفت ودست وپاي ايشان بخلاف ببريد اين خبر بامام محمد بن علي رسيد جواب بداعيان نوشت الحمد لله الذي
صدق مقالتكم وگفت كار دعوت را ازچنين حالت گزير نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت اين شدت معاينه
گشت چون كار بدين درجه رسيد زود باشد كه مقصود روي نمايد هشام بن عبد الملك در سادس ربيع الاول سنه خمس وعشرين ومائه
برصافه درگذشت نوزده سال وهشت ماه پادشاهي كرده بود شصت ويكسال عمر داشت المكتفي بالله وليد بن يزيد بن عبد الملك
بن مروان بعد از عم بپادشاهي نشست بنصر بن سيار نامه نوشت تا يحيي بن زيد علوي را خلاص كرد يحيي عزيمت عراق كرد ودر كار
دعوت مبالغه مي نمود خلقي بي اندازه بدعوت او آمدند والي نيشابور عمرو بن زراره را بدو فرستاد كه ازين ولايت دور شو

يحيي نشنيد عمرو بن زراره بجنگ آمد وشكست يافت يحيي عزم بلخ كرد نصر سيار مسلم احوز را بجنگ او فرستاد حرب كردند
ناگاه تيري بر يحيي آمد وشهيد شد كس ندانست كه كه انداخت واكثر لشكر در جنگ بقتل آمدند واو را بر دار كردند و
همچنان بودند تا عهد مروان حمار ابو مسلم صاحب دولت ايشان را فرو گرفت وبگور كرد وبعزاي او يكسال در نيشابور نوحه بود
وجامها سياه داشتند ابو مسلم دران جنگ از اتباع بني اميه زياده از صد هزار آدمي بكشت در سنه خمس وعشرين ومائه
امام محمد بن علي بن عبد الله عباس درگذشت وامامت در حق پسرش ابرهيم وبعد از و در حق ابو العباس اقرار كرد وليد
مذهب زنادقه داشت روزي بمصحف فال گرفت اين آيه آمد وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وليد برنجيد
ومصحف بدريد واين ابيات بگفت شعر اتوعد كل جبار عنيد * فها انا ذاك جبار عنيد * اذا ما جيت ربك
يوم حشر * فقل يا رب مزقني الوليد * گويند وليد روز آدينه با كنيزكي شراب خورده بود ومجامعت كرده چون قامت
گفتند آن كنيزك جنب را الزام نمود تا دستار بر سر بست وذوابه فرو گذاشت وچون خطبا بر منبر رفت وخطبه كرد واهل
اسلام را امامت كرد لاجرم بعد از فتنه محمد بن خالد القشيري بر وليد خروج كرد واو را خلع كردانيد در روز چهارشنبه جمادي
الاول سنه ست وعشرين ومائه بكشت وكسي بر و نماز نكرد مدت عمر وليد چهل سال مدت پادشاهي يكسال ودو ماه از سخنان
اوست لا تؤخر لذة يوم الي غد فانه غير مأمون الشاكر لانعم الله يزيد بن وليد بن عبد الملك بن مروان بعد از
عمزاده پدر پادشاه شد مادرش شاه آفريد نبيره يزدجرد شهريار بود او را ناقص خواندند جهت آنكه وظايف وميراث كه در
عهد حكام بني اميه مجري بود او قطع كرد بوقت بيعت او مروان حمار به ارمنيه بود بر يزيد بيعت ميكرد يزيد بن عمرو
بن هبيره او را ازان منع كرد تا بخود دعوي خلافت كرد يزيد معتزلي بود مدت شش ماه پادشاهي كرد در ذي الحجه سنه ست و
عشرين ومائه بطاعون درگذشت المتعزز بالله ابرهيم بن وليد بن عبد الملك بن مروان بعد از برادر بپادشاهي بود
تعلق گرفت ودو ماه حكم كرد مروان حمار بر وخروج كرد از مروان بگريخت در صفر سنه سبع وعشرين ومائه پسر عمزاده اش
عبد العزيز بن حجاج او را بكشت القايم بحق الله مروان بن محمد بن مروان المعروف بمروان الحمار او را ازان سبب مروان
حمار خواندند كه عرب سر صد سال را حمار گويند ودر عهد او دولت بني اميه قريب صد سال شد بعد از پسر عمزاده پادشاه شد چون
بر ساقه دولت بود در عهد او فتنه بسيار پديد شد در خراسان يكي از بني مهلب مشهور بكرماني خروج كرد ميان او ونصر سيار
محاربات رفت ودر اثناء آن حروب ابو مسلم صاحب دولت در سابع عشرين رمضان سنه تسع وعشرين ومائه بيعت از

ضياع مرو دعوت بني عباس اظهار كرد وبا كرماني در جنك نصر سيار متفق شد نصر سيار احوال او بمروان حمار نوشت و مدد
طلبيد واين ابيات بدو نوشت **شعر** اری خلل الرماد وميض جمر • ويوشك ان يكون له ضرام • فان النار بالزندين
تورى • وان الفعل يقدمه الكلام • اقول من التعجب ليت شعري • ايقاظ امية ام نيام • فان يك قومنا اضحوا قعودا
فقل قوموا فقد ان القيام • مروان حمار برنجيد واو را مدد نفرستاد و در جواب نوشت كه ما آنچه از خفتيم كه ترا امارت ولايت
خراسان داديم نصر سيار ناچار بجنك رفت كرماني در دست سپاه نصر كشته شد اما نصر از ابو مسلم بكريخت و در ولايت ري بمرد و پسرش
درهم بن نصر در خراسان صاحب لشكر بود اما با وجود ابو مسلم او را كاري ميسر نميشد خراسان ابو مسلم را صافي شد قحطبة بن شبيب
طايي را بجنك عراق فرستاد قحطبه كركان بقهر بستد وري وساوه وقم وكاشان وولايات بي حرب مسخر كردانيد وبا مردم
اصفهان جنك كرد وبكرفت واز انجا باز كشت وبنهاوند وهمدان رفت وبا مردم نصر سيار حرب كرد وايشان را بشكست واز انجا
بحلوان شد شهرزور وحلوان بستد وعزم كوفه كرد يزيد بن هبيره از واسط عزم حرب ايشان كرد بر كنار فرات بر هم افتادند
شب بود حرب در پيوست قحطبه را اسب خطا كرد و دران آب غرقه كردانيد اما لشكر وقوف نداشتند يزيد بن هبيره را بكشتند
چون روز شد قحطبه غرقه شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امير كردند وبكوفه شدند وابو سلمه حفص بن سليمان
وزير آل محمد حسن بن قحطبه وامراء خراسان را نوازش كرد ونزول فرستاد اما در كار بيعت اهمال ميكرد وپيش ائمه جعفر
صادق وديكري مي فرستاد وايشان را نويد خلافت ميداد وابو سلمه همانا در تعيين با ابو مسلم متفق بود سفاح وبرادرش
ابو جعفر واعمام ايشان داود وعبد الله وعيسى وعبد الصمد در كوفه متواري بودند از تعيين واقف شدند صورت
حال با چنين قحطبه وامراء خراسان باز كفتند و در كار دولت خود از ايشان ياوري طلبيدند خراسانيان بر اينان
ازدحام كردند وكفتند نقل بما رسيده است كه خلافت از ان كسي باشد كه مادر او حارثيه باشد از بني عباس بدين صفت
موصوف كيست بسفاح دلالت كردند اهل خراسان بر سفاح بيعت كردند وپيشتر از همه ابو عون مرغزي بيعت كرد
سر لشكر حسن قحطبه ابو عون سفاح را بمسجد آوردند تا تمام اهل كوفه بيعت كردند و دعوت آشكارا كردند چون مروان
حمار آكاه شد كفت غريبي كه لشكري لشكند درين دولت اميد خير نباشد بدين كينه ابرهيم برادر سفاح را بكرفت وسرش
در انبان آهك كرد تا بمرد ولشكر بجنك سفاح كشيد سفاح اعمام خود عبد الله وعبد الصمد ابني علي بن عبد الله بن عباس
وابو عون مرغزي را بجنك او فرستاد بكنار آب فرات بهم رسيدند چون فريقين صف بيار استند مروان حمار زهره اراقت

محتاج

محتاج شد فرو دامد تا آبي بيندازد اسب بدست كس نداد اسبش ميان لشكركاه آمد لشكر پنداشتند كه او كشته
شد منهزم شدند عرب آنرا مثل كردند وكفتند ذهبت الدولة ببوله واو دران حال كفت اذا انتهت المدة لم ينفع
العدة وعجب انكه دولت بني امية بر سه كس باخر آمد كه در عهد خود عديم المثل بودند مروان حمار وصاحب
لشكرش يزيد بن عمرو بن هبيره در مردي وشجاعت نظير نداشتند ووزيرش عبد الحميد بن يحيى در تدبير وكفايت همچنين
واكر غير ازين سه كس بودندي مردم را كمان بودي كه از تباهي راي يا سستي ونامردي بود تقدير حق تعالي چنين اقتضا
فرمود تا همكنان را معلوم ومحقق كردد كه كارها بتقدير ايزد يست نه بتدبير ومرد يست لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ وَلِكُلِّ
اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذَا جَاۤءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ لشكر بني عباس
تا موصل در پي لشكر او مي آمدند ومي كشتند مروان حمار بمصر كريخت ازو پرسيدند چرا برين محنت افتادي كفت
از انكه دشمن را خوار داشتم وبر مردي وتدبير خود اعتماد كردم وسخن نصر سيار را كار نبستم واو را مدد نفرستادم تا كار
دشمن بالا كرفت واين ابيات مي كفت **شعر** اذا ركت بالحزم والكتمان ما عجزوا • عنه ملوك بني مروان
اذ حشدوا • ما زالت ابقي عليهم في ديارهم • والقوم في ملكهم بالشام قد رقدوا • حتى ضربتهم بالشام فانتصبوا • عن نومة
لم ينبها قبلهم احدوا • ومن رعى بها في الارض مسبعة • ونام عنهم تولى رعيها الاسدوا • عبد الله بن علي برادر
خود عبد الصمد وابو عون مرغزي را با لشكر در عقب مروان حمار بفرستاد عامر بن اسمعيل جرجاني از خيل ابو عون
مرغزي با هزار سوار از نيل بكذشت ودر ديه بوصير بزميني كه آن ديه فرعون است با مروان حمار جنك كرد واو را بكشت
در ذي قعده سنه اثني وثلاثين ومائه مدت پنج سال پادشاهي كرد وپنجاه ونه سال عمر داشت سفاح اولاد بني امية را
طلب كرد از خرد وبزرك هشتاد كس را بيافتند تمامت را زنده استخوان اعضا خرد كردند وبر سر يكديكر افكندند و
بساطي بالاي ايشان بكستردند سفاح با اتباع بران بساط نشستند وطعام بخوردند ايشان در شب با ناله وافغان
جان ميدادند كويند آن جماعت را در مهد زرين پرورده بودند چون اكابر دولت بني امية از جادهٔ شريعت پاي
بيرون نهادند شومي كردار ايشان در تمامت آن قوم سرايت كرد بزبان پهلوي مناسب اين معني كفته اند **نظم**
بزه كاوان كرند كو وانه برسند • كرندايان وي ووانه برسند • پادشاهان بني امية را سوي عمر عبد العزيز از كور بيرون
آوردند تمامت را بسوختند ودولت بني امية در ايران سپري شد از مروانيان عبد الله بن معاوية بن هشام بن عبد الملك مروان

بربعضی اندلس پس در سنه تسع وثلاثین ومائه مستولی شد وقریب سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود

فصل ششم از باب سیم در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین سی وهفت خلیفه مدت دولتشان پانصد وبیست وسه سال وسه روز بود

السفاح ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است وپنجم از عباس در روز آدینه ثلث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومائه بروی بیعت کردند فصیح وبلندرای ونیکوسخن وکریم اخلاق بود از سخنان اوست من شدد نفر ومن لان تالف والتغافل من اخلاق الکرام من کبر قدره قل طمعه یا انستح لنا ان یکون الدنیا لنا واولیائنا خالون من حسن آثارنا چون بخلافت نشست ردای رسول الله بچهارصد دینار بخرید وتدبیر ملک بواجبی کردی مصر وشام ومغرب بعم خود عبد الله علی داد وحرمین بعم دیگر داود بن علی داد وخود ابو جعفر را بواسط بجنگ یزید بن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود ابو جعفر کار او بساخت وپس برادر آمد سفاح او را ولی عهد کرد وبخراسان فرستاد تا از کار ابو مسلم واقف شود وبیعت بستاند ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابو مسلم یافت ابو مسلم با او بتواضع در آمد واو را اعزاز تمام کرد ابو جعفر ابو مسلم را از کار ابو سلمه حلال واکه خلافت بعلویان خواست داد اعلام کرد واز وقصد ابو سلمه درخواست ابو مسلم مرار بن انس را بدین مهم بفرستاد ابو جعفر پیش برادر آمد ابو سلمه حفص بن سلیمان وزیر آل محمد را بکشتند ووزارت بخالد برمکی دادند طالب الحق عبد الله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن وآذربایجان محمد بن صول را داد واو آن مملکت از مخالفان پاک کرد ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست وثلاثین ومائه با چهار هزار سوار بعزم حج ببغداد در رفت وسلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت وبخلیفه التفات نکرد ابو مسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد با ابو جعفر گفت تا از خلیفه جهة او درخواهد ابو جعفر گفت بمن داده است وبا سفاح گفت اگر او حج شود فتنه باشد واز اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند سفاح امارت حج با بو جعفر داد واو با ابو مسلم بحج رفت از هر منزل که ابو جعفر کوچ کردی ابو مسلم نزول کردی تا آب وفا کنند برفتند وحج کردند وبواسطه تدبیر ابو جعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست وثلاثین ومائه درگذشت چهار سال ونه ماه خلافت کرد ومقامش پیش از خلافت بجزیره بود ودر خلافت بانبار نقل کرد وآنجا عمارت عالی ساخت در مسجد همانجا مدفون است.

المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوم خلیفه است وپنجم از عباس چون در بخل مبالغت نمود او را ابو الدوانیق خواندند بعد از برادرش ابو مسلم میخواست که خلافت او بعمزاده او عیسی بن موسی دهد او

قبول

قبول نکرد وگفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابو جعفر قبول نکردمی فکیف در حق ابو جعفر وصیت کرد چگونه قبول کنم بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم بد شد وبحکم وصیت برادر بخلافت نشست عمش عبد الله بن علی با او سرکشی میکرد ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد که بحرب او رود وشبرمه که سرور افاضل زمان خود بود واستاد منشیان با ابو مسلم گفت تو از خراسان بجنگ عم خلیفه میروی وباشیر مردان شام از حزم دورست ابو مسلم گفت تو بآراستن سخنان جزل واختراع معانی باریک بصد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار یک آنچه من دانم ندانی این دولت کاخیست افراشته شده ودرختی محکم گردانیده هر بادی از جای بر نیاید برفت وبعد از محاربات بسیار عبد الله علی را منهزم گردانید وببصره گریزانید وپناه ببرادرش سلیمان بن علی برد چون ابو مسلم سپاه عبد الله بن علی را بکشت غنایم بسیار در دست او آمد ابو جعفر یقطین را بطلب خمس غنایم فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه بینداخت وگفت پسر سلامه را چه حد آنست که از من اموال خواهد چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم برخواستم وامارت شام وخراسان بر تو مقررست چه سعی تو درین دولت زیاده از آنست که با مثال این معانی مقابله توان کرد باید که در شام نایبی برکاری که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است ابو مسلم جواب نوشت چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد من خود بزخم شمشیر دارم حسن قحطبه ملازم ابو مسلم بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابو مسلم است یعنی سوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن متاثر شد عمزاده خود را بطلب او فرستاد واو بمواعید استظهار وتغلیظ ایمان او را از ری باز گردانید وزیر ابو مسلم مصلحت مراجعت نمیدید ابو مسلم سخن او نشنید وبدرگاه خلیفه رفت خلیفه تا سه روز او را راه نداد اما چندان نوازش وتکلفات فرستاد که ابو مسلم بغلط افتاد روز چهارم او را بخلوت راه داد ابو مسلم متردد شد از وزیر تدبیر پرسید وزیر گفت الرای بالرای مثلی شد ابو مسلم شمشیری حمایل داشت خلیفه گفت شنیدم که از عم شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است بنمای ابو مسلم شمشیر برکشید وبخلیفه داد گفت نه این دیگریست چون تیغ از و بستد گفت یاد داری که با من جفا کرده در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی وبعد از برادرم خواستی که حق من باطل کنی وبعمزادم عیسی دهی ومرا پسر سلامه خواندی و پسر شیعه ما سلیمان بن کثیر را بیگناه بکشتی ابو مسلم گفت ای امیر از آن حق خدمت یاد کن که برین دولت ثابت کردم خلیفه گفت آن کارها دولت ما کرد نه قوت ومردی تو واگر نه بکردار تو بر پشه قادر نیستی ودست بر دست زد ابو مسلم گفت خداوندا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست خلیفه عثمان بن نهیک که در قفای ابو مسلم ایستاده بود منتظر بچشم اشارت کرد تیغی بر کتف ابو مسلم زد

از پاي در افتاد و گفت و انفساه خليفه گفت يا ابن الخبيثه فعال الجبارين وجزع الصبيان ابو الخطيب ضربي ديگر زد و ضربها پياپي
شد ابو مسلم جان ميداد و خليفه اين دو بيت ميخواند **شعر** زعمت ان الدين لا يقتضي * فاستوف بالكيل ابا مجرم *
اشرب بكاس انت تسقي بها * امر في الحلق من العلقم * او را در زيلويي كه بر سر آن گسترده بود پيچيدند و بشط انداختند لشكر ابو مسلم بر در
بجوشيدند خليفه حاجب بيرون فرستاد كه امير شما را مي پرسد و مي فرمايد كه ابو مسلم بندهٔ ما بود از حد خود تجاوز كرد جزاي خود
يافت باز بجاي خود رويد و يكساله روزي بستانيد و هر كرا اختيار ميكنيد بر شما امير كنم بدين سخن غوغا تسكين يافت
واين حال خامس عشرين شعبان سنه سبع وثلاثين ومايه بود بروميه ابو مسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اصلش از
اصفهان بود و چون در مرو خروج كرد بمرغزي منسوب شد بعد از ين محمد بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن علي المرتضى بر خليفه خروج
كرد خلقي بسيار برو جمع شدند و او را مهدي لقب كردند خليفه عمزادهٔ خود عيسى بن موسى را بجنگ او فرستاد ناگاه تيري بدين
علوي آمد و شهيد شد و كس ندانست كه كه زد بعد از برادرش بر بصره و فارس و اهواز مستولي شد عيسى بن موسى بحكم خليفه با
او جنگ كرد و او را نيز تيري رسيد و شهيد شد و قاتل را كس ندانست خليفه پدر اين دو برادر بگرفت با خويشان و اقربا و در
زندان محبوس كرد از زندان بگريختند و باندلس افتادند خليفه در سنه خمس واربعين ومايه شهر بغداد را بنا كرد و آلات از
مداين از عمارات اكاسره بدانجا نقل كرد بوقت آنكه خواست كه عمارت كسري بشكافد با وزير سليمان بن خالد مرزباني مشورت
كرد وزير او را منع كرد و گفت پادشاهي بساخت و ديگري خواست تا شهري بسازد تا آن شهر خراب نكرد شهر خود نتوانست
ساخت خليفه سمع نداشت و در خراب آن شروع كرد ديد كه آن را خرج بسيار ميرود و آلات او با جرت مجنب و فا نمي
كند خواست تا ترك گيرد وزير گفت الشروع ملزم چون در خرابي شروع كردي تمامش خراب كن و اگر نه گويند پادشاهي بساخت
و پادشاهي ديگر خراب نتوانست خراب كن كه آن اثري عظيم و نشانه عدلست بر نبوت محمد مصطفى صلعم كه در شب ولادت او شكافته شد کرد الزام
و تا آن عمارت بر جاي بود منتشر در افواه باشد و نيز مردم تا روزگار معلوم كنند كه مصطفى از خانه بيرون آمد كه چون
در آنجا بر پاي ايستادي سرش بر سقف رسيدي و الكس را كه عمارتي عظيم ساخته بود قهر كرد و همگنان را معلوم شود كه كار
او كه كار الوهي خداي بود نه سوايي خليفه ابو جعفر در ذو الحجه سنه ثمان وخمسين ومايه در مكه بر ديواري اين دو بيت ديد كه نوشته
بود **شعر** ابا جعفر هلكت وفاتك وانقضت * سنوك وامر الله لا بد واقع * ابا جعفر هل من كاهن او منجم *
لك اليوم من ضرب المنية مانع * وازين منغص شد و بعد از چند روز در گذشت بيست و دو سال خلافت كرده بود و شصت

و سه

سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او مدونست و در غايت جزالت نمود از اشعار او ميگويند عاملي را بولايت فرستاده
واز و شكايت رسانيدند با استحضار او مثال رفت در آمدن تهاون نمود خليفه بنواب آن ولايت نوشت ان تنقل الينا
المصير الينا بالكلية فنحن نقتنع ببعضه فابعثوا اليه راسه و ببعضي خويشان نوشت اياك قطيعة الرحم بالتقال بالجرم
التعريض عقوبة الاحرار والاماني مخائل الجهال بيد ولا يمكنك قطعها قبلها و وزارت آنجا بخالد بركمي مفوض بود پس
بسليمان مرزباني پس بربيع بن يونس معن زايده كه در سخا حاتم ثاني بود معاصر او بود و از قبل او كارهاي بزرگ كرد
عبد الله بن مقفع كتاب كليله و دمنه بنام او از زبان پهلوي بعربي نقل كرد و در عهد او قضا بر ابو حنيفه عرض كردند او گفت
من قضا را نشايم الحاح نمودند گفت راست گفتم قضا را نشايم و اگر دروغ گفتم بدروغ گو قضا را نشايد خليفه او را محبوس كرد
در آن حبس در گذشت **المهدي بالله** ابو عبد الله مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس سيم خليفه است
و هشتم از عباس در مكه با پدر بحج رفته بود چون پدرش در گذشت بر و بيعت كردند خير و نيكو خلق بود و محبوب دلها گويند پدرش
روزي از خواص پرسيد كه احوال مهدي چگونه شما ميكنيد در وجه عيبيت ما او را از آن باز دارم گفتند در و عيب
نيست اما در دلها محبوب نيست خليفه سيرت پسنديدهٔ خود بگردانيد و خلق را بمطالبات و مواخذات الزام نمود تا اسباب
واملاك ايشان بستد و بمبايعت جهانوشتند بوقت رحلت با مهدي گفت من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت تو خود را ظالم
ساختم هر چه از مردم بتعدي ستانده ام جمع آن املاك در خزينه نهاده ام بعد از ين آن را با خداوندانش ده و استحلال خواه تا
دلها محبوب و شيرين باشي مهر و شفقت پدري از ينجا قياس بايد كردن كه پدري چنان نظر بنيكونامي پسر خود را بدنام كرد
چون مهدي بخلافت نشست تمام زندانيان را خلاص داد الا آنكه خون يا فساد كرده بودند و با خويشاوندان خود نيكويي كرد
معاش بر ايشان فراخ گردانيد در حق اولاد و صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدي خليفه بحج رفت و چندان مال
خرج كرد كه هر گز كس نكرده بود چند آنكه باصطلاح شش بار هزار هزار دينار صرف كرده بود گويند در آن سفر سفرهٔ او از آب
يخ خالي نبود مهدي خليفه عيسى را الزام نمود تا خود را از ولي عهدي خلع كرد و ولايت عهد بپسر خود هادي داد و بعد از و
بهارون الرشيد و در حق ايشان گفت **شعر** لهارون خير البرية مثل ما عقدت * لموسى من خير الناس فاعقدة * و انب
الي هارون بعد ابن امه * عسى الملك تسند الي خير مسند * در زمان مهدي خليفه عبد الله بن معاويه از نسل جعفر طيار در اصفهان
خروج كرد مهدي بفرستاد و او را بگرفت و محبوس كرد در آن حبس در گذشت و مردي در آن وقت در خراسان خروج كرد نامش

حکم بن هاشم سازندهٔ مه نخشب بود اصلش از ده کارزه بود بولایت غیس اول در دیوان ابومسلم کاتب بود در جنگی تیری بر
چشمش آمد کور شد برقعی بران چشم فرو گذاشت او را بدین سبب برقعی خوانند شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدایی کرد خلق
بسیار برو گرد شد در ولایت کش و نخشب قلاعی چند که از ابام و سپید خوانند بدست فرو گرفت کار او عروج تمام یافت
مهدی خلیفه مسیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد چون تنگ آمد اقربای خود را در شراب زهر داد تا تمامت بمردند و خود را در میان
ادویهٔ حاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه ترشدند و گفتند او بآسمان رفت
و این حال در سنهٔ ست و ستین و مائه بود وزیر مهدی ابوعبدالله بن معاویهٔ اشعری بود بعد از عزلت او به ابوعبدالله یعقوب بن
طهمان داد که وزیر اول بود تا روزی اسب او را لگدی زد و صاحب فراش شد وزیر اول در غیبت او را بتشیع و حب علویان
منسوب گردانید مهدی برو متغیر شد و جهت امتحان علوی بدو داد تا بکشد یعقوب از رسول حیا کرد و علوی را امان داد و پنهان بجره
روان کرد مهدی بر نیستاد و از راه بصره آن علوی را بگرفت و پنهان کرد و احوال از یعقوب پرسید گفت کشتم بسر خود سوگند داد
او بر کشتن اصرار نمود مهدی علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول کرد و محبوس گردانید و یعقوب تا زمان هارون الرشید
محبوس بود هارون او را خلاص داد بمکه رفت و مجاور شد تا درگذشت پس از یعقوب ابوجعفر فیض بن شیرویه را وزارت داد
از کیاست مهدی گویند خویشی درویش داشت چون درو قابلیت نمیدید زیادت اکرامی او را نمیکرد مقربان حضرتش رحمش
او ترقبی کردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شما روشن گردانم که درین کار محقم یا نه بفرمود تا مهری زر سرخ بر سر جبه نهادند
و آن خویش را بمهمی بدان روی جبه فرستاد تا بدان مهر زر بگذرد برفت و باز آمد و زر ندید از و پرسیدند که خلیفه مهری زر
سرخ جهت تو بر سر جبه نهاده بود بر نداشتی گفت در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم که اگر کور باشم بدین جبر چگونه بگذرم
چشم برهم نهاده میرفتم زر ندیدم پس مهدی گفت خویشاوند بر مثال موی اند امثد بعضی را معطر باید داشت و بعضی قلع تا
کرد البته چون محاسن و موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسانند چون موی سینه و دست و پای و غیر آن مهدی
شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند **شعر** کانی بهذا القصر و قد باد اهله ✤ واوحش منه رکنه و منازله ✤ وصار
عمید القصر من بعد بهجة ✤ الی جدث یبنی علیه جنادله ✤ فلم یبق الا ذکره و حدیثه ✤ تنادی بویل معولات حلائله ✤ بعد از ده
روز مهدی در روز پنجشنبه ۲۲ محرم سنه تسع و ستین و مائه درگذشت ده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت
او را در دیه زید ماسدان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهری است در جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب

آن

آن سخنان جزل دارد منه ما توسل الی احد بوسیلة هی اقرب الیه من تذکیری بداسلفت منی الیه لان منع الاواخر یقطع شکر
الاوایل **الهادی بالله** ابومحمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلیفه است و پنجم
از عباس بعد از پدر بحکم وصیت پدر خلافت بدو تعلق گرفت و او بجرکان بود چون در هادی بیعت کرد و بیعت نامه بهادی
فرستاد هادی ببغداد آمد و بخلافت بنشست حسین بن علی بن حسین بن علی المرتضی برو خروج کرد هادی او را قهر کرد عبدالله حسین بن
حسین علی المرتضی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال حکومت انجا در نسل او بماند قوم زنادقه در عهد او
قوت گرفتند عبدالله بن مقفع مترجم کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبدالله القدوس و عبدالله بن داود عزاده سفاح و عبدالله
هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشا کنند ابن مقفع که افصح الفصحا و اعلم العلما آن زمان بود شش ماه در آنکار رنج برد و
یکخانه پر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق کلام الله غیر مخلوق را نقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان
آگاه شد تمامت را بکشت و از قوم زنادقه هر کرا می یافت می کشت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه وفات یافت سبب
مرگش آنکه در عیسی آباد بر صفه نشسته بود تیر و کمان در دست فراشکی پرده می بست هادی با حاضران گفت چگویید توانم تیری بر سینه
این فراش زدن که از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از ان قادرتر و قوی بازوتر است که از امثال این در ماند قاما نشاید که دستش
بخون چنین مسکینی بیالاید نشنید و تیری بدان بیچاره انداخت و بکشت و همان لحظه پشیمان شد و ازشان او را بخواند و خشنود
گردانید و استحلال خواست اما جد خدایی در کار آمد هادی را بثیره بر پشت پای بدید آمد و خاریدن گرفت چنانکه بروی
دست می خاریدند و ساکن نمی شد آماس کرد و بلند شد و بگندید بمرتبه که از بوی زشت در حوالی آن نمی شایست گذشت روز
سیم درگذشت **بیت** بخون ای برادر میالای دست ✤ که بالای دست تو هم دست هست ✤ هادی یکسال و سه ماه خلافت
کرد از سخنان اوست ان الرضا کفال موته للاعتذار وزیر او ربیع بن یونس که وزیر جدش بود **الرشید بالله** ابوجعفر
هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پنجم است از عباس و پنجم خلیفه همان شب که برادرش بمرد
برو بیعت کردند و از ام ولد مامون متولد شد و این از عجایب بود که در یکشب خلیفهٔ بمرد و خلیفهٔ بزاد و بر خلیفه بیعت کردند و
عجایب دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور و عم جدش عبدالصمد بن علی برو بیعت کردند چون بخلافت نشست وزارت بیحیی بن خالد
برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی در دولت او درجهٔ اعلی داشت هارون الرشید مذهب مالک داشت و میخواست که اهل
جهان همه مالکی شوند مالک مانع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هرون پیش مالک کتاب موطا میخواند هر روز

بخدمت او رفتي مالك گفت اجازت فرماي تا من هر روز بخدمت امير آيم خليفه گفت درجه علم از ان عاليترست كه عالم را پيش خود خوانند و عادت كرام آنكه بخدمت عالم روند نه او را پيش خود خوانند هارون بر نماز و روزه نافله مداومت نمودي و هر روز هزار درم از مال خود بصدقه دادي نه از بيت المال و چون بحج رفتي صد مرد فقيه زاهد را از مال خود زاد و راحله دادي و آن سال كه خود نرفتي سيصد كس را زاد و راحله دادي علما و شعرا را دوست داشتي و با ايشان مجالست بسيار كردي و انعامات فرمودي گويند در كتب از دولت او قاضي ابو يوسف شاگرد ابو حنيفه كوفي را پنجاه هزار دينار رسيده بود كه ابراهيم برادر هارون را كنيزك جميله بود هارون خواست تا او را بستاند سي هزار دينار داد و ميخريد ابراهيم سوگند خورد كه آن كنيزك نفروشد و نبخشد و پشيمان شد و از آزار خليفه بترسيد تاويلي طلبيد ابو يوسف گفت نيمي بخش و نيمي بفروش تا سوگند واقع نشود چنين كرد هارون گفت چون تو نيمه كنيزك بمن بخشيدي من نيز پانزده هزار دينار بتو بخشم گفت شكرانه آنكه اين ره مرا نمودي سي هزار دينار بدو دادم هارون خواست تا همان شب با كنيزك وطي كند وي استبرا جايز نميديد قاضي ابو يوسف گفت او را با غلامي عقد نكاح كن و قبل از دخول طلاق بستان تا آن عقد بجاي استبرا كرده هارون كنيزك را با غلامي عقد كرد غلام طلاق نميداد به هزار دينار نويد داد قبول نكرد قاضي گفت غلام را بكنيزك بخش تا چون ملك كنيزك گردد عقد منفسخ شود هارون چنين كرد و بشكرانه ده هزار دينار كه بغلام ميداد بقاضي داد چون هارون كنيزك را در تصرف آورد صد هزار دينار بدو داد كنيزك ده هزار دينار ديگر بشكرانه آنكه او را بامير رسانيد بقاضي داد چون از خلافت هارون شش ماه بگذشت محمد امين از زبيده بنت جعفر عم هارون كه منكوحه او و زبده زنان آن زمان بود متولد شد چون محمد امين پنج ساله شد هارون او را ولي عهد كرد و خراسان با تابكي او فضل بن يحيى برمكي داد و در سنه ست و سبعين و مائه يحيى بن عبد الله علوي برادر محمد و ابراهيم كه در عهد ابو دوانيق خروج كردند در طبرستان بتقويت حسان پادشاه آنجا از تخم رستم زال دعوت امامت كرد بتدبير فضل بن يحيى برمكي و تزوير قضات بغداد سجلي نوشتند بر آنكه يحيى بنده هارون الرشيدست و پيش حسان گواهي دادند حسان او را بناچار بسپرد او را ببغداد آوردند هارون با او نيكويي كرد بعد پنجاه بزندان كرد و در زندان بزهر تباه شد هارون ولايت غربي از عقبه حلوان تا چند انكه اسلام رسيده بود بمحمد امين داد و شرقي بمامون و روم و ديار بكر و آذربايجان و آنچه حدود آن باشد بقاسم داد و او را مؤتمن لقب كرد در خطبه اول نام امين بعد از و نام مامون و بعد از و نام مؤتمن معين فرمود و معتصم را در هيچ حساب نياورد خداي تعالي چنان خواست كه خلافت بدو رسيد و در نسل او بماند و آثاري كه او را بود هيچ خليفه را نبود هارون الرشيد را از جعفر بن يحيى برمكي و از خواهر خود عباسه شكيب نمي شد و ميخواست كه هر دو در مجلس او حاضر باشند عباسه را با جعفر

نكاح كرد و شرط كرد كه با هم صحبت نكنند ايشان از چون قدم از جاده شريعت بيرون نمي بايست نهاد و خلوت دست ميداد لطف طبع او باعث شهوت گشت اين ابيات بجعفر نوشت **شعر** عزمت علي قتلي وان لكم الهوي ❊ فصلح وناديا اتني غير فاعلي ❊ فقدرني ولا تخف باكف غيره ❊ وان عشقتني في هواك عواذلي ❊ وان حان موتي لم ادعك تعتقني ❊ واقررت عند الموت انك قاتلي ❊ جعفر نيز هواي جواني در كار امد و با او دخول كرد و دو پسر حاصل شد هارون از ان متغير گشت بهانه ميطلبيد تا چون ايشان را بزندقه نسبت كردند بسبب تغير هارون سخن اضداد معقول شد در صفر سنه سبع و ثمانين و مائه جعفر را بكشت و كسانرا بغارت در خانهاي ايشان فرستاد يحيى قرآن ميخواند مردم غارت ميكردند و هيچ تغيير در وي پيدا نشد و گفت يكون بمثل هذا يوم القيمة چون هر چه ظاهر بود ببردند و باظهار دفاين و خزاين ايشان اشارت شد نمودند يحيى گفت جهانبانان ميدانند كه ميل ما باذخار مال فاني نبود بلكه در كسب نام باقي بوديم آنرا از ما شوان ستاند يحيى و پسران او فضل و موسي و محمد و پسران ايشان تمامت را محبوس كرد و بعد از مدتي شهيد كرد و آن خاندان كرم را براندخت و خانهاي ايشان بكند و بسوخت و حرمهاي ايشان بر عوام مباح كرد چون يحيى در حبس بماند در جيب او كاغذ پاره يافتند بمهر تصور كه نامه كردند پيش هارون بردند بگشودند بر و نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعي علي الاثر والموعد القيمة والحاكم العدل الذي لا يجور وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون هارون بگريست و از ان كرده پشيمان شد و گفت اما الغايب لا يستدرك از سخنان يحيى برمكي است ما رايت باكيا احسن تبسما من القلم المواعيد شباك الكرام يصطادون بها محامد الاحرار بعد از برامكه وزارت بفضل بن ربيع داد و اين حركت بر هارون مبارك نبود و كارش ديگر استقامت نيافت هارون خراسان بعلي بن عيسي ماهان داد و از و در آنجا ظلم بسيار رفت و مردم را از ظلم او بگفت برامكه بسخت ترمي نمود و در سنه تسعين و مائه از روم قيصر بجنگ هارون آمد هارون بجنگ او رفت و بعد از محاربه صلح كردند بر آنكه قيصر هر سال سيصد هزار دينار بدهد چون هارون بازگشت قيصر نقض عهد كرد و دست درازي بديار ايشان كرد زمستان سخت بود هارون در ان زمستان بروم رفت و بسياري از روميان بكشت قيصر ديگر باره صلح كرد چون علي بن عيسي ماهان در خراسان و ما وراء النهر جور بسيار ميكرد در سمرقند رافع بن ليث بن نصر سيار خروج كرد و در ما وراء النهر مستولي شد هارون هرثمه بن ابي طلحه اعين التميمي را بخراسان فرستاد و علي بن عيسي را معزول كرد و هر چه از مردم بناحق ستده بود الزام نمود تا باز داد و چون كار رافع ليث در ما وراء النهر بزرگ شده بود هرثمه از هارون مدد خواست هارون خود عزم خراسان كرد و چون

بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که اکنون محلتی است از قزوین از دست دیلمان شکایه کردند هارون بفرمود تا محلات دیگر درگرد آن بسازند و باره و کنبد چون بعمارت مشغول شدند هارون در طوس شب شنبه ثالث ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین ومائه درگذشت او را آنجا که اکنون مشهد امام معصوم علی ابن موسی است دفن کردند و بیست و سه سال و دو ماه و نیم خلافت کرد و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتز خلیفه ناکرده بماند حکایات زبیده خاتون زن هارون و دختر عم او که براه حج کرده و پاک دامنی او مشهور است و بهمه زبانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت نیکزنان را بالاو نسبت کنند

الامین محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ششم است از عباس و ششم خلیفه بعد از پدر در بغداد بخلافت بر و متور شد و در بنی عباس هیچ خلیفه را غیر از و مادر و پدر عباسی نبود او را از زنان میل و شعفی تمام بود گویند آستینهای فراخ اختراع اوست تا حدی که مردی از آستین او در توانستی کردن روزی چند کنیزک بهلوی هم نشانده بود و از آستین یکی در میرفت و از ان دیگر بیرون می آمد پدرش در نظاره بود ازین کار با او عتاب کرد و او را بتحصیل علم الزام نمود و گفت زنا مشغول بامری فاطلبوا الله من غیری لاجرم ملک بر و نپایید در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن بخراسان که با هارون رفته بود گفت هیچ من باید که از سپاه بستانی و تنها با پدرم همراه بود ببغداد آوری و هارون گفته بود هرچه همراه اوست مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین با خزاین بسیار ببغداد در رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد و فضل از اکاسره بود و اول دین گبری داشت یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد دران روز که مسلمان شد غسل کرد و جامه پاک در پوشید و بر سجاده نشست و زمزمه گبری میکرد او را گفتند چون مسلمان شدی زمزمه گبری چیست گفت بر خود روا نمیدارم که زمانی کذرانم و مقلد دینی نباشم مامون با امین طریق اتحاد می سپرد اما فضل بن ربیع دل امین بر مامون از خوف خود بد میکرد تا محمد امین میخواست که مامون و مؤتمن را خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد تا چون بیاید بر و غدر کند مامون دریافت و نیامد جواب فرستاد که از اطراف اعدا در کمینند غیبت متعذر است محمد امین نام مامون و مؤتمن از خطبه بیفکند و علی بن عیسی ماهان را بجنگ مامون فرستاد مامون طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را برا او فرستاد و مامون را فضل بن سهل گفت لوای تو بطالعی بسته ام که تا قرب شصت سال آنرا هیچکس نتواند گشود و چنین بود ازین وقت تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود طاهر و علی بن عیسی ماهان در مشکوی ری جنگ کردند علی بن عیسی کشته شد و سپاهش منهزم گشت طاهر سرش بمامون فرستاد محمد امین عبدالرحمان بن حبله الانبادی را با سپاه گران بجنگ طاهر ذوالیمینین فرستاد در حدود

همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد عبدالرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد محمد امین مدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود عبدالرحمن از طاهر اجازت خواست تا برود و آن سپاه را بطاوعت در آورد اجازت داد برفت و لشب بر طاهر شبیخون آورد طاهر آگاه بود بمقاومت بایستاد عبدالرحمن کشته شد طاهر ذوالیمینین تا عقبه حلوان برفت محمد امین باز لشکری گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر از شخصی راه بر سید مکر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد بدین آوازه بهوس گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر بی حرب از عقبه حلوان فرو رفت و از مامون مدد خواست مامون هرثمة بن ابی طحمه را بمدد او فرستاد و گفت طاهر از راه اهواز ببغداد رود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند در اثنای این احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مامون میکرد بر دست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد و بصره و واسط صلح کردند با ستظهار ایشان تا بمداین برفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا بدر بغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشانرا منهزم گردانید و بدر بغداد آمد چون محمد امین را از طرفین لشکر رسید کار بر و تنگ شد بطاهر پیغام کرد تا او را راه دهد که پیش هرثمه رود طاهر نپذیرفت بهرثمه همین پیغام فرستاد اجابت کرد و قرار کردند که در شب هرثمه در زورق بمیان شط آید محمد امین را ببرد طاهر ازین مکر آگاه شد و همان شب کمین کرد چون محمد امین بیرون آمد و در کشتی هرثمه رفت طاهر در جنگ پیوست و کشتی سوراخ کرد تا محمد امین غرق شد محمد امین باشنا خود را در کنار انداخت قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت و بکشت چون روز شد طاهر سر محمد امین ببغدادیان نمود و شهر مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان وتسعین ومائه بود طاهر سر محمد امین با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت اما بعد فان المخلوع وان کان قسیم امیرالمؤمنین فی النسب واللحمة فقد فرق الله بینه وبین امیرالمؤمنین فی الولایة والحرمة فیما اقیص علینا من بنا نوح فقال عز من قایل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة لرحم فی معصیت الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذات الله چون سر محمد امین پیش مامون بردند بگوشه چشم بدان نگریست و بهای های بگریست خواص او گفتند یا امیر وقت رقت نیست هنگام شادیست که چنین عدویی را قهر کرده گفت مکارم او مرا یاد می آید بران میگریم از جمله روزی با پدرم در خزانه رفتم در حق من پانصد هزار دینار انعام فرمود و بدو هزار هزار درم مژده بدو بردم این هزار هزار درم بمژده بمن داد چون خبر قتل امین بمادرش رسید زبیده خاتون گفت لعن الله اللجاج سبب لفظ لجاج از وی پرسیدند گفت در روز انغلاق هارون خواست تا با من دخول کند او را از خود منع کردم الحاح نمود لجاج کردم و گفتم هذا شغلنا شغل السواری هذا شغل

الجواري او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت واو بمامون حامله شد وهالک فرزند من شد مدت خلافت امین چهار سال

ونه ماه بود مدت عمرش بیست وهشت سال **المامون** ابو العباس عبد الله بن هارون بن مهدي بن منصور بن محمد

بن علي بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس وهفتم خلیفه پیش از وی غیر از عثمان بن عفان هیچ خلیفه حافظ نبود مامون

گفت از حکام معاویه صاحب حزم ورای بود اما دولت او بعمرو عاص قایم بود دوم عبد الملک مروان واو بحجاج قایم بود

سیم من ومن بخود قایم میدارم در حلم وعفو درجهٔ عالي داشت ودرین معنی گفت لو علم الناس حبّي للعفو لتقربوا

الي الجرایم مامون زمام امور کلي وجزوي در دست فضل بن سهل نهاد واو را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و

امارت فضل بن سهل برادر خود را حسن بن سهل امیر عراقین کرد وطاهر ذو الیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رفته رود و

هرثمه با خراسان مراجعت کند هرثمه وطاهر را این حرکه سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند وبغداد بسیار فتنها پدید آمد

در کوفه علویی معروف بطباطبا نامش محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابرهیم بن حسن بن حسین بن علي خروج کرد وامیری

از امراء هرثمه نامش ابو سرایا با او متفق شد وکوفه وواسط وبصره واکثر ولایات عراق مسخر کردند حسن بن سهل لشکر

بحرب او فرستاد طباطبا مظفر شد حسن سهل بهرثمه فرستاد تا بازگردد وبجانب ایشان رود وجنگ کند اجابت نمیکرد او را

بزجر بازگردانید بهانه آنکه ابو سرایا کاشته او بود وبجنگ ایشان فرستاد هرثمه مظفر شد درکه علویی از نسل علي افطس و

در بصره علویی معروف بزید النار خروج کردند حسن سهل بفرستاد وایشان را قهر کرد هرثمه بر حسن سهل تفوق می جست وحسن

ولایت شام بدو میداد قبول نکرد وپیش مامون رفت فضل سهل مامون را بر و متغیر گردانید تا او را بکشت در بغداد اکابر

بامارت حسن سهل راضی نبودند هر گاه که فتنه ظاهر می شد فضل از مامون پوشیده میداشت ومیگفت آن فتنها جهت علویانست

روزی فضل با ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشترست که ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو از

برادری ببرادری فضل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله برسانم ومامون را بران داشت که تا علي ابن موسی الرضا را ولي عهد کرد

ودختر خود زینب را بدو داد وشعار سیاه عباسیان بسبز علویان متبدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بني عباس پس

ازین حرکت مخالف مامون شدند واو را خلع کردند وخلافت بعمش ابرهیم بن مهدي دادند در محرم سنه اثنی ومائتین

بدین سبب مامون بر بني سهل متهم شد چون فرصت یافت خال خود غالب وجمعی را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند مامون ایشان را

بقصاص بازکشت در خزانه فضل سهل صندوقچه بمهر یافتند تصور جواهر کردند چون بگشودند حریر پاره بود دران برانجا نوشته هذا

ما

ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة واربعین سنة ثم یقتل بین الماء والطین

از سخنان فضل بن سهل است الرای یسد ثلم السیف والسیف لا یسد ثلم الرای ما استرضی الغضبان

ولا استعطف السلطان ولا سلّت السخائم ولا دفعت المغارم ولا استمیل المحبوب ولا توقی المحذور

بمثل الهدیة بعد از اندک مدتي حسن سهل دیوانه شد مامون ببغداد رفت اهل بغداد در منتصف ذي الحجه سنه ثلاثین

ومائتین خروج کردند واو را از خلافت خلع کردند ابرهیم بن مهدي بعد از مدتي بر دست مامون گرفتار شد او را عفو کرد

پس مامون دختر حسن سهل را توران نام بزني بخواست وحسن سهل عمارات عالي جهت دامادي بساخت ودران زفاف

ترتیبی راست کرد که کس نکرده بود از جمله در نثاری که جهت مامون کرد کاغذ پارها در موم گرفته بود برو نوشته هر که این کاغذ

بیابد جهت فلان موضع تسلیم رود وحصیرها از زر رشته بافته بودند وطبقی صد دانه مروارید حلو غلطان هم وزن بر و هر یکی زیادت

از یک مثقال ومهر توران آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن سهل درگذشت توران پیش مامون رفت قیام نکرد توران گفت

واأباه مامون گفت بچه دانستي گفت بدانچه قیام نکردي هم درین سال سنه ثلاث ومائتین محمد بن جعفر صادق که قبر او بکور سرخ

مشهورست بجرجان درگذشت چون مامون عالم دوست وعالم پرور بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت ونجوم وهندسه

واقلیدس وفلسفه ومنطق ومجسطي وغیر آن از یوناني بعربي نقل کردند واو را سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد

وآن مترجمان پیش او مرتبه وجاه یافتند او را در هر هفته یکروز مجلس علم بودی وعلما را از ان مباحثات فایدهای مالي

وجاهي حاصل شدی از ثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سعید که عامل بیت المال بود پیش مامون آمد

وگفت مستحقان زیادت اند وبعضی را هنوز انعام امیر نداده ام ومال صدقه شد مامون بعد از تفکر سر بر آورد وگفت مستحقان

چون زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمیبرند ومردم اقربا را مراعات نمیکنند وبروزگار پدرم مال صدقه ازین

کمتر بود وتمام بر مستحقان صرف نمی شد بلی دران عهد دستهای اغنیا بصدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین ومادرش

زبیده خاتون وآل برامکه که عطای ایشان حصر نشاید کرد وعلي هذا درین عهد کس یاد درویشی نمیکند یا دنیي کند الا

مالک شاهي وعبد الله بشیر خیری میکنند فردای قیامت که خلفا وپادشاهان به نیکوکاران عهد خود مباهات کنند مرا آنجا

سر افکنده باید بود وپانصد هزار دینار بوکیل خاص خود نوشت تا بمستحقان رسانید ثمامة بن اشرس گفت یا امیر والله

که بر پادشاهان ووزراء عصر واجبست حکایات چنین پسمع رضا اصغا باید کردن تا روی تقصیر خویش در آینه توفیر کرم بنگرند

شابه کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند مامون بر طاهر ذو الیمینین جهت کشتن امین سرگران بود او را بحکومت
خراسان فرستاد و پسرش عبد الله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد و گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد تا پیش مامون رود
عبد الله طاهر غلبه غلامان را از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور ترا می شاید که با پانصد غلام بیائی مرا نمی شاید که با این
قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا با پانصد هزار آن معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت معتصم برنجید
و باز گشت و بعبد الله نوشت قد مثل نفسک یا ابن الاعور الا باطل حتی ظننت ان هذا الدولة ولا تتم الا
بابیک و انها لا تملک الا بک فاعرف قدرک ولا تتجاوز حدک فلولا انک من الطیر عصفور
لا تملو الا یری لامرت بقتلک او جواب نوشت فهمت ما ضمنت کتابک و ما اسما الاقدری
والسیف الذی ضرب عنق اخیک ففی عنقی اشطر متی هجرت فاحرز فتنتک و عبد الله
طاهر این رقعه و جواب بمامون نمود مامون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی معتصم گفت
ما کان عند الصبر علی مضی ما کان سعیها ابدا مامون را خوش آمد و فرمود که تا دل
عبد الله بدست آورد معتصم بعبد الله نوشت قد کانت امور بیننا و بینک نزغ الشیطان بین
یوسف و اخوته و انا اقول ما قال لهم لا تثریب علیکم الیوم طاهر بخراسان درگذشت
مامون جای او بپسرش طلحه داد در مصر مردی خروج کرد نامش عبد الله بن حکم مامون عبد الله بن طاهر را بجنگ او
او فرستاد تا او را قهر کرد و در آذربایجان بابک خرم دین دعوت مزدکی آشکارا کرد مامون محمد بن حمید طوسی را
بجنگ او فرستاد بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک کند در سابع عشر
رجب سنه ثمان عشر و مائتین درگذشت بیست سال و هفت ماه خلافت کرد چهل و هشت سال عمر داشت
بطر طوس مدفونست سبب وفاتش آنکه انجیر تازه اش آرزو کرد و در آن حدود نایافت بود ناگاه اعرابی
از راه برسید و سبد انجیر تازه پیش مامون آورد از آن بسیار بخورد و بآن درگذشت و بروایتی گویند برادرش
معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هارون زهرآلود کرده بمامون داد مامون آن را ببوسید بوی زهر بدماغش
رسید هلاک شد معتقد مامون چنان بود که قران مخلوقست و رؤیت حق تعالی ناممکن احمد حنبل را با جمعی از علما مجبور
کردنا همین اعتقاد کنند و اهل اسلام را بدین الزام نمودی این صورت پسندیده حق تعالی نبود و باجل موعود او را

امان نداد که اسلام شوش کند پادشاه و حاکم که خواست تا در اسلام وهنی افکند و خللی اندیشد اجل زبانش فرو بست و
زبان حکام وقت را بتقویت دین اسلام قوی و جاری دارا دبحق حقه از سخنان مامونست مجالسة الثقیل حمی الروح العلیم
لا یدرک غوره ولا یسبر قعره فابدءوا بالاثم بالغرض قبل النقل ان الاثم المقدم الحلم فالاثم یحسن بالملوک الا فی ثلثة
قادح فی ملک و متعرض بحرمة و مذیع لسر احسن الکلام ما شاکل الزمان گویند کسائی پیش مامون رفت تا او را بوظیفه نحو
تعلیم کند مامون بشرب مشغول بود این بیت بگفت و بر برگ نوشت و پیش او فرستاد شعر للنحو وقت و ذا الوقت
للکاس * والندامی و شم الورد والاس * کسائی بر ظهرش نوشت شعر لو کنت تعلم ما فی النحو حین نا
الهتک لذته عن لذة الکاس * او کنت تعلم من فی الباب قمت له * سحبا علی الوجه بل مشیا علی الراس * مامون آنرا
بخواند و نوازش فرمود المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس هشتم است از عباس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت
و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام و هشت فتح بزرگ و هشت ملک معتبر را بکشت و هشت بار هزار هزار دینار میراث
گذاشت و بدین اسباب او را خلیفه مثمن خوانند چون بخلافت نشست عمش ابرهیم بن مهدی با پسر خود هبة الله بخلافت برو
سلام کردند و دستش بوسیدند و ابرهیم بتعریف پسر خود گفت بنده زاده تو هبة الله است و حال آنکه چون بنی عباس
مامون را خلع کرده بودند و ابرهیم مهدی را خلافت داده معتصم با او همین صورت کرده بود بتعریف پسر خود واثق گفته
بنده زاده تو هارونست این هر دو صورت در یکخانه واقع شده بود و از عجایب حالاتست معتصم از عظمی ارباب تمیز
و تدبیر و رای و حزم و شجاعت بود اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود و در عهد او کار بابک خرم دین
قوت گرفته بود آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق مسخر گردانید معتصم اسحق بن ابرهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود
بجنگ او فرستاد فرقتین مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی نمی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از
اسروشنه ما وراء النهر باسیری آورده بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و نیابت و حجابت رسیده و افشین
لقب یافته بود او فرستاد بر در همدان جنگ کردند قرب چهل هزار از لشکر بابک کشته شد بابک اسیر گشت و در ثالث صفر سنه
ثلث و عشرین و مائتین در سامره دست و پایش مخالف بریدند و بر دار کردند مدتی مرید او بران درخت بماند از اسیران
بابکی جلادش بود خلیفه ازو پرسید که چند آدمی را کشته گفت ماده جلاد بوده ام من زیادت از بیست هزار کشتم از آن دیگر

نمیدانم وعده معتولان آن حروب خدای تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص
بلاد روم بوقت دخل الخیر باشد معتصم علی رغم ایشان در زمستان سرد بروم رفت و عموریه که معظم ترین بلاد آنجا بود مسخر
گردانید و از زر و میان بسیار گشت بوقت مراجعت جمعی از امراء لشکر او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس بگریست و
گفت خلافت حق من بود عم تو بتغلب مرا محروم گردانید ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم
و همان شب از سر مستی تمام عزم خروج کردند و در سرای معتصم افتادند جانداران و پاسبانان آگاه بودند بجنگ بایستادند
و تمامت را بکشتند معتصم در کار دین بغایت صلب بود منهی بدو انها کرد که در شهر قسطنطنیه عورتی مسلمان در دست فرنگان
گرفتارست فرنگان برو تعدی بسیار میکردند گفتند معتصم خلیفه بر اسب ابلق بیاید و ترا از دست ما برهاند معتصم سوگند
خورد که بهیچ امر مشغول نشود تا این امر کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص
داد و ملک مسخر گردانید گویند در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق نشسته بودند تا افسوس فرنگان بدیشان باز گرد
از اسباب معتصم صد و سی هزار اسب ابلق بوده است و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد چون معتصم را غلامان بسیار بودند بغداد
از ایشان بزحمت رسیدند معتصم شهر سامره بساخت آنرا از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ طول بود معتصم فرمود
تا توبرهای اسپان خاصه او پر خاک کردند و بیکجای بریختند تلی شد و بر سر آن کوشکی کرد گرد آنرا تل المخالی خوانند
شهر سامره را در اول سر من رای میگفتند معتصم آنرا دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارون بطبرستان
خروج کرد و طریقه خبیثه بابک خرم دین ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشید آن قوم را سرخ جامگان خوانند معتصم عبد الله طاهر
ذو الیمینین را بجنگ او فرستاد نزدیک پل گرگان جنگ بود و خلقی بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و آن پل بدیشان منسوب
شد مازیار اسیر شد او را بسامره بردند و بعد از آنکه پانصد تازیانه بزدند در برابر بابک بیاویختند در خزانه مازیار بن قارون
نامه افشین یافتند که بدو نوشته بود من درین مذهب پسندیده با تو متفقم بپا تا بجد و جهد دیگر رسم عرب براندازیم و آیین کسری
تازه کنیم عبد الله طاهر آنرا بخلیفه نمود بدین سبب افشین را بکشت معتصم معتزلی بود احمد حنبل و بعضی علما را زجرها
کرد تا از معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد تا اسیران مسلمان هر که قرآنرا مخلوق داند بخرند و هر که نه او را
اسیر بگذارند بسیاری از اسیران اول اسیری اختیار کردند و قرآنرا مخلوق نگفتند معتصم در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و مائتین
درگذشت و بسامره مدفون شد ابو الفضل العباس بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک الزیات وزرای او بودند صاحب او

وصیف ترک و ابی ساخ **الواثق بالله** ابو جعفر بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
نهم خلیفه است و نهم از عباس بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآنرا مخلوق خوانند اما
اهل بیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او از علویان کس درویش نماند در فضل و بلاغت درجه عالی داشت او را بدین
سبب مامون الاصغر خوانند اشعار نیکو داشت **شعر** ایا محیی الموتی افدنی من الذی ✽ بها تهتکت نفسی سقاما و علتی ✽
لقد نحلت حتی رانی سالتها ✽ فدی العین من شافی التراب نعنت ✽ فان بخلت فالبخل منه سجیته ✽ وان بذلت اعطت
قلیلا و منت ✽ سنج علی قبیح ولا ترده ✽ ومن اولیته حسنا فزده ✽ ستلقی من عدوک کل کید ✽ وان کاد العدو
فلا تکده ✽ هی المقادیر تجری فی اعنتها ✽ فاصبر فلیس لها صبر علی حال ✽ ترکب یوما و ضیع القدیر مرتفعا ✽
الی السماء و یوما یخفض العالی ✽ او را در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانکه استادان عالم در آن متعجب بودند در عهد
او عبد الله طاهر والی خراسان بود برادرش مصعب با او در تمنی ساخت واثق مرد و را شرکت داد مصعب را فرمود خدمت
او کن پس از این عبد الله طاهر در خراسان نماند در سنه ثلاثین و مائتین واثق جای عبد الله به پسرش طاهر بن عبد الله ذو الیمینین
داد در زمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت واثق هزار هزار درم بکم بضاعتان داد تا در عمارت خانهای خود صرف کردند هم در
آن روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عمارت صد هزار درم التماس کردند احمد بن داود حجابت میکرد واثق گفت
همین زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ از من بستدی باز جهت اهل فرغانه چیزی میخواهی حاجب گفت ان الله تعالی
یسئلک عن اهل فرغانه کما یسئلک من اهل بغداد خدای تعالی بندگانرا از بغداد تا فرغانه محتاج تو گردانیده است و
ترا محتاج یکی از ایشان نکرده با ایشان نیز مکرمت کن واثق بدین سخن التماس اهل فرغانه نیز مبذول داشت هم از این حاجب
مرویست که درویشی بر در واثق مرا گفت خلیفه را بگوی تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت بچه میخندی گفت
بر التماس تو گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر السماع و علی الله ان یتیسر حاجب این سخن بخلیفه نقل کرد
خلیفه بعد از تفکر بسیار گفت آنچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم نشاید که تقصیر بر خدای
تعالی حایل کرد چون مال پیش درویش بردند دست رو بر سینه ایشان نهاد و قبول نکرد گفتند طلب و رد مناسبت ندارد
گفت دوش با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را حاکم بندگان خود کرده که لایق آن نیستند و رعایا در معرض بلا و
تعنت ایشان غافلند هاتفی آواز داد که ایشانرا چیزهای تا حقیقت معلوم شود حسب امتحان این سوال کردم و الا بدان محتاج

١

برفت و این سخن بخلیفه رسانید رقت کرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید بشکرانه انکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد واثق پی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد طبیب حاذق نیشابوری در معالجه او ید بیضا نمود او را در تنوری گرم کرده و آتش از و برداشته نشانده و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلک دفع شد اگر در اکل و شرب قاعده اول باشی مرض نکس کند و دوا پذیر نباشد واثق سخن او خوار داشت مرض نکس کرد و بدان درگذشت در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلاثین و مائتین بسامره گویند بوقت وفات بفرمود تا بساط و جامه خواب از زیرش برداشتند و او را بر خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه و نماند ایتاخ گفت در وقت وفات واثق پیش او رفتم در نزع بود بگوشه چشم بمن نگریست چنان بترسیدم که واپس رفتم و از صدمه بیفتادم شمشیرم بگشت واثق همان لحظه درگذشت چادری بر رویش درکشیدند موشی بزیر چادر رفت و آن چشم که بگوشه اش در ایتاخ نگریسته بود بخورد حاضران متعجب شدند چشمی که ایتاخ را چنان بترساند ساعتی بران نگذرد که موشی چنین بخورد فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس دهم است از عباس و دهم خلیفه بعد از واثق ترک میخواست که خلافت بمحمد واثق دهد قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند و بخت کس بر و بیعت کردند که پسران خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق خزامی در هجو واثق و متوکل گفت **شعر** الحمد لله لا صبر و لا جلد ❊ و لا عزاء اذا اهل الهوی رقدوا ❊ خلیفة مات لم یحزن له احد ❊ و اخر قام لم یفرح به احد ❊ قد مر هذا فمر الشوم یتبعه ❊ و قام هذا فقام الشوم و النکد ❊ متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی در سنه ثلث و ستین و مائتین قبر امام حسین ابن علی مرتضی سبط رسول الله را خراب کرد چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و بدانجا رفتن منع نمودند و آب در هوا افکندند تا گور بگلی باطل کرد و چند انکه گو بود حیرت آورد و بدانجا نرسید بدین سبب آنرا مشهد حائری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد کرد و با او استحقار کردی و مسخرگان از بر و گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و برادران کوچک او را بر و تفضیل دادی روزی شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر مخوان منتظر خوان که منتظر مرگ منست بدین سبب منتصر کین او در دل گرفت پادشاهان نام ولی عهد بر مردم آشکارا نمیکردند تا از قصد او ایمن باشند و عادتشان چنان بود که پادشاه

بخط

بخط خود نام ولی عهد بر جایی نوشتی و مهر کردی پس خطوط ارکان دولت بتراضی ولایت او بستدی و باز مهر کردی و در خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آوردند و انکه ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون الرشید و فتح خاقان از متوکل بمرتبه بود که چون فتح بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت و چندان در دل گرفت که او نیز بدان علت گرفتار شد بفرمود تا او را المجفه دست بخانه بردند میگریست و این ابیات میخواند **شعر** ایکون لی صبر و انت علیل ❊ دمعی علی جزعی علیک دلیل ❊ عجل السقام علی قبل و لم یکن ❊ یا من احب له علی سبیل ❊ حتی اعتللت بما اعتللت و خاننی ❊ صبر فخفف به علیک جمیل ❊ خدای تعالی بامر دو فضل کرد و صحت داد متوکل بخشوع طبیب را چندان از املاک داد که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود و از سخنان متوکلست لذة الدنیا فی الدعة و السعة و از اشعار اوست **شعر** تذکرت لما فرق الدهر بیننا ❊ فعزیت نفسی بالنبی محمد ❊ و قلت لها ان لعلنا یا سبیلنا ❊ فمن لم یمت فی یومه مات فی غد ❊ بفرمان متوکل مردم ادیان دیگر را عیار بر دوختند پیش از و رسم عیار نبود و بعهد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند از و برگشتند او بر جنگ بر دست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را پنج پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود و بعد از و معتز را و پس از و مؤید را و معتمد و موفق را در آن حال در مرتبه نیاورد خدای تعالی چنان خواست که منتصر و معتز زیادت خلافتی نکردند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب نبود بیست سال خلافت کرد و آثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل نماند تا همگنان را معلوم باشد که کارها چنان باشد که خدا خواهد نه انکه خلق اندیشد یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ متوکل بخواب دید که دابه با او سخن میگفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد و قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی این ابیات بر می خواند **شعر** یا نایم العین فی جثمان یقظان ❊ اما لعینک لا تبکی بهتان ❊ اما رایت صروف الدهر ما فعلت ❊ بالهاشمی و بالفتح بن خاقان ❊ و درین شب متوکل و فتح خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد در نصف شوال سنه سبع و اربعین و مائتین بارشاد پسرش بکوشک جعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و هم آنجا مدفونست عمرش چهل و دو سال گویند در صنعت شمشیری پیش متوکل مبالغت کردند در بحرین فرستاد و آنرا ببهای گران بخرید و بغلام خود

باغر ترک داد وگفت نه این شمشیر بچیزی می ارزد و نه تو اول باغر زخم بدان شمشیر بر وزد و فتح خاقانی خود را بر وانداخت و گفت لا
ارید الحیوة بعدک یا امیر عشب بسحوه دران مجلس حاضر بود در میان حصیر کریخت وگفت ارید الف حیاة بعدک یا امیر بعد از ین غلبه غلامان را
بود و نصب وعزل در دست ایشان بود پیشوای غلامان بوقا و وصیف بودند وابنای ایشان تا زمان دیالمه که قرب نود سال است و
زمان دوازده خلیفه برین صورت بود **المنتصر بالله** ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و یازدهم است از خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند در حق علویان انعامات
واکرامات بیقیاس کردی از سخنان اوست ما ذل ذو حق وان اطبق الناس علیه ولو عز ذو باطل ولو طلع القمر من بین عینیه و از
اشعار اوست **شعر** متی ترفع الایام من قد وضعته ✽ وینقاد لی دهر علی جموح ✽ اعلل نفسی بالرخاء واننی ✽ لاغدو علی
ما ساءنی واروح ✽ خون پدر بر وشوم بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت همچون پادشاهی شیرویه و پرویز و یزید
بن ولید مروانی در منتصف ربیع الاخر سنه ثمان واربعین ومائتین درگذشت عمرش بیست و پنج سال **المستعین بالله**
ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است
از عباس و دوازدهم خلیفه بعد از عم زاده خلافت بر و تعلق یافت در خراسان طاهر بن عبد الله ذو الیمینین درگذشت
مستعین آن ولایت تا عراق عجم بپسرش احمد داد و یعقوب لیث در خراسان خروج کرد و بران ملک مستولی شد و در
طبرستان در سنه خمسین ومائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقر خروج کرد و نبیره حسان آنجا حاکم
بودند با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان ضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند و بر طبرستان مستولی شدند
و از ملک ری تا سفید رود در تصرف آوردند در ری نایبی نشاندند نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن میکائیل را بجنگ او
فرستادند محمد بن جعفر علوی را بکشتند و ری در تصرف آوردند دیگرباره الداعی الی الحق بیامد و با محمد میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد
و او را مقهور گردانید و ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش
از عراق کوتاه گردانید او بطبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سبعین ومائتین فرمان یافت برادرش
محمد زید قایم مقام او شد بیست سال پادشاهی کرد و بگرکان بر دست محمد هارون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان
بر مستعین خروج کردند در اواخر محرم سنه اثنی وخمسین ومائتین او را از خلافت خلع کردند مستعین این ابیات برخواند
شعر کل ملک مصیرة لذهاب ✽ غیر ملکنا المهیمن الوهاب ✽ کل وزیر یزد ل ویفنی ✽ ویجاری العباد یوم حساب ✽

وبندکان

وبندکان خود را آزاد کرد او را گفتند جهت مقام موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند هوای آن عظیم گرمست
گفت برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة او را بواسط بردند گفت ان کنت خلعتنی من الخلافة فلا تخلعنی من رحمتک و
رافتک منصور خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون تبا طون رسید
سعید حاجب او را خپه کرد و گفت بعد شاعر در حق او گفت **شعر** خلع الخلیفة احمد بن محمد ✽ وسیقتل التالی له او
یخلع ✽ ایها بنی العباس ان سبیلکم ✽ فی قتل اعبدکم سبیل مهیع ✽ ورقعتم دنیاکم فتمزقت ✽ بکم الحیاة تمزق الارفع ✽
مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت و در مدت خلافت از سست رایی شش وزیر
نشاند لاجرم دولت بر وی نپایید و گفته اند هیچ دولت باختلال رای نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی روی نمی نماید
المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس دهم است از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از عم زاده خلافت یافت و در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم علما زمان
بود اشعار خوب دارد **شعر** الله یعلم حبیبی اننی ✽ مذ غبت عنک مدله مکروب ✽ یدنو السرور اذا دنا بک منزل ✽
ویغیب صفو العیش حین تغیب ✽ لقد عرفت علاج الطب من وجعی ✽ وما عرفت علاج الحب والجزع ✽ جزعت
للحب والحمی صبرت لها ✽ انی لاعجب صبری ومن جزعی ✽ من کان یشغله عن الفه وجع ✽ فلیس یشغلنی عن
حبکم وجعی ✽ وما احب حبیبی لیتنی ابدا ✽ مع الحبیب ویا لیت الحبیب معی ✽ و از منثورات اوست من احب
البقاء فلیعد للنوایب قلبا صبورا الادب صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت در کار او الداعی الی الحق
قوی شد قزوین و ابهر و زنجان نیز در تصرف آورد و ده هزار مرد بر وجمع شد موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ او
رفت چون صفها بیاراستند موسی بن بوقا بفرمود تا در پس پشت ایشان نفط بر زمین ریختند و آتش دران زدند
الداعی الی الحق منهزم شد بران آتش می بایست گذشت قوم او را می سوخت موسی آوازه درانداخت که آتش
از زمین برامد و در ایشان افتاد و این حال در سنه ثلاث وخمسین ومائتین بود الداعی الی الحق را دست از عراق
کوتاه شد بطبرستان و مازندران بودی در سنه خمس وخمسین ومائتین یعقوب لیث بر خراسان و قهستان و کرمان و فارس
مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد معتز برادر خود مؤید را نظر بر آنکه خلافت بر وبماند در زیر برف کرد تا بسرما
بمرد و در لباس سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی بمرد لاجرم او نیز از خلافت برنخورد ترکان مالی خواستند در خزانه مال نبود

و در افواه مشهور شد که اموال وزیر احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن مخلد دبیر برده اند صالح بن وصیف
ترک را که پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتز ماجرا دراز شد ترکان شمشیرها برکشیدند و آن هر سه را بپای
خود از پیش خلیفه بیرون کشیدند و بزخم شکنجه اموال بستدند معتز خواست که وزیر را از دست باز کذارند و جهد و منت
نشنودند و اندیشه کردند که اکر معتز بماند از ایشان یکی زنده نماند بر در او آمدند و او را طلبیدند او تعلل میکرد ببهانهٔ دارو
خوردن غلامان در رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات
زجر نمودند تا هرچه داشت بداد و بحمام کرم بردند و یخ آب زهرآلود دادند تا بدان درکذشت و بروایتی در حبس از
کرسنکی بمرد و سخن آن شاعر در حق او راست شد که کفت او را نیز چون مستعین خلع کردند و بکشتند **شعر** بدی بکن که
درین کشته زار روز جزا ۞ بداس هرچه بکاری بدروی که میکاری ۞ سه سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرد و بیست و سه سال
عمر داشت این حال در سابع عشر رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بود **المهتدی بالله** ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و چهاردهم خلیفه
بعد از عمزاده او را از بغداد بسامره بردند و در همان سرای که معتز بود فرود آوردند او بر معتز سلام کرد و بزانوی خدمت
پیش او نشست و این زمان که معتز را خلع کردند و بخلافت بر وی بیعت کردند او در صدر مسند خلافت نشست و معتز بزانوی
خدمت پیش او نشست و این صورت از جملهٔ عجایبات و خردمندان را موجب اعتبار و مهتدی را اشعار نیکوست منها **شعر**
ایها البایع ما یبقی بالغنی ترفق ۞ انما الدنیا فناء و شقاء یتدفق ۞ انت و من المعاصی یقبل الذنب موبق ۞
فافعل الخیر فعلّ یفعال الخیر طلق ۞ مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی بر ظاهر بکار
نبود و ورع قوّت کرفت و او را بعمر عبد العزیز تشبیه کردند و او کفتی اکر خدای تعالی زهد و ورع و عدل و راستی
در دل من شیرین نکرده بودی من در حضرت عزت چندان تضرع کردمی که شیرین کردی جهت آنکه در بنی امیه که دور
ترین عصبهٔ رسول اند عمر عبد العزیزی برخاست نشایستی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبهٔ رسول اند چون او کسی
نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی بجنایای مردم فرا رسیدی و قصّه‌ها را بخود توقیع کردی و بدست
خود بدیشان دادی تا خرجی نیفتدشان شاعری در حق او کفت **شعر** بنیت لنا بیت المظالم لامة ۞
بنی فیهن الانصاف من فعلک الظلما ۞ و ما کانت الاملاک من قبل مثله ۞ ولا اثر و اخزها ولا احنوا غنما ۞

و قد کان ملقی صاحب الحق خیبة ۞ لدیهم و یأسا بعد ما کلف الغرما ۞ فسهلت ما قد کان یصعب عندهم ۞ فاوسعت حمدا مثل
او سعوا ذما ۞ و بعهد او در بصره زنکیان بر خواجکان خروج کردند و تمامت را بکشتند در سنه خمس و خمسین و مائتین علوی
برقعی لقب نامش علی بن محمد بن احمد الباقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بروایتی
کویند برقعی روستایی بچه بود مادرش زن علوی شد و او خود را علوی خواند مهتدی فرمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب
دیوانی ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیر دست ایشان نباشند چون مهدی قدر غلامان معلوم کرد خواست که ایشان را
مکافات کند غلامان آکاه شدند اما از بیم زهد و ورع او خروج نمیتوانستند کرد پسران متوکل ایشان را دلیری دادند و
کفتند بزهد و ورع او غره مباشید که رهبانان نیز طاعت میکنند و کافرند بدین دلیری غلامان بر و خروج کردند
او از عوام یاری طلبید و کفت أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ
بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ هیچکس مدد او نکرد او بخود مباهات نمود و تنی چند بینداخت عاقبت اسپش خطا کرد و اسیر شد
او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد ناکاه آواز غلبه شنید پرسید چیست کفتند بر معتمد بیعت کردند
و این حال در ثامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین بود یازده ماه و ده روز خلافت کرد او را محبوس کردند و خصیتین او
بفشردند تا بمرد چون ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را دیکر بر ایشان اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث
معاصر او بود مدت عمر مهتدی سی و نه سال کورش در سامره است **المعتمد علی الله** ابو العباس احمد بن متوکل
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و پانزدهم
خلیفه است بعد از عمزاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت بعهد او خلافت را شکوهی پیدا شد
و طراوتی تمام یافت و تغلب غلامان کمتر کشت و او مسجد عباس بلند آوازه بود در عهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه
کرد و با داعی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت حرب خلیفه
کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحة بن متوکل را بحرب او فرستاد و با امرای خراسان فرستاد که
یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است و میخواهد که در دین اسلام شکست آورد هر که دین دارد ست از متابعت او خلافت کند
اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث برکشتند بعد از محاربه از پیش موفق بکریخت و بخوزستان رفت
آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنک جنک خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت قدرت خدای تعالی و معجزهٔ رسول صلعم

وعجز وکم ابي خود مشاهده کردي توبه کن وباز کرد با خداي که ما از سر آن جریمه کذشتیم بخراسان باسر پادشاهي خود رو
یعقوب پاسخ فرستاد که من روکربچه ام نبوت دولت وزور بازو کار خود بدین درجه رسانیدم تا خلیفه را از دست
بکیرم از پاي ننشینم اکر میسر کشت فهو المراد واکر نه نان کشکین ورو کري بر قرارست وبالشکر روان شد اما اجل
اورا مهلت نداد ودرین راه برنج قولنج بمرد خلیفه الموفق بالله را در سنه سبعین ومائتین بجنک برقعي علوي وزنکیان
ببصره فرستاد موفق برقعي را بکشت وسرش بدار الخلافه فرستاد وزنکیانرا بر داشت سید رضي الدین موسي علوي
سر برقعي ببستد وبکور کرد واین دلیلیست بر صحت علویت برقعي والا این کرامت نکردي فتنه برقعي علوي علوي
عظیم داشت مقتولان او زیاده از صد هزار بودند بخلاف آنچه در حروب اتفاق افتاد الموفق بالله تا سنه ثمان
وسبعین ومائتین حاکم بصره وحجاز بود ودر عراق عجم حسن بن علي بن حسن بن عمر بن الحسن المجتبی سبط رسول الله
خروج کرد وخود را الناصر بالله لقب کرد اورا اطروشي خوانند وبکرتي معروف بود بدیلمان رفت وخلق را دعوت
کرد کار او آنجا بلند شد معتمد در اول پسر خود معتمد را ولي عهد کرده بود المفوض بالله لقب داد وبعد از وبرادر
خود موفق را واوایشان هر دو در حال حیات او درکذشتند معتمد برادرزادهٔ خود احمد موفق را ولي عهد کرد والمعتضد
بالله لقب داد وبعد از وبه برادر او مفوض رجوع کرد از پادشاهان جهان یعقوب لیث وبرادرش عمرو لیث معاصر
او بودند معتمد را واسطه رجب سنه تسع وسبعین ومائتین سر بریان بافراط خورد وبدان درکذشت بیست وسه سال
در جهان خلافت کرد وپنجاه ویکسال عمر داشت از سخنان اوست من عرف بالحکم کثرت الجرات علیه من قعد به حسبه
لا یستکمل شرف الانساب الا بشرف الاکتساب واز منظومات اوست **شعر** شبهت حمره وجهه في ثوبه ❦
بشقایق النعمان في النمام ❦ طال والله عذابي واهتمامي واکتیابي ❦ بغزال من بني الاصغر لابعنیه مابي **المعتضد**
بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن
عبد الله بن عباس یازدهم است از عباس وشانزدهم خلیفه بعد از عم بخلافت نشست کامل عقل وعالم وعالي همت
وصاحب تجربه بود واز غایت کارداني اورا سفاح ثاني خواندند در دار السلطنه بغداد مقام ساخت وبعد از وخلفا
متابعت او کردند برادر خود مفوض را که بعد از وولي عهد بود از دست برکرفت وسخنان خوب واشعاري نیکو دارد
من کلامه الطیر بالطیر یصاد المال بالمال یکتسب والرجال بالرجال یستمال وخزاین الملوک قلوب الرعیة فما اودعو

بها وجدوه فیها ومواربهم بالهم جوابه ومن اشعاره **شعر** یا حبیب لم یکن بعد له عندي حبیب ❦ انت من
عیني بعید ومن القلب قریب ❦ لیس لي بعدک في شيء من العیش نصیب ❦ لک من قلبي علی قلبي وانت غیب رقیب ❦
وخیال منک مذ غبت خیال لا یغیب ❦ لن تراني کیف لي بعدک عول ونحیب ❦ وفؤاد حشوه من حرق الحزن نشفت ❦
لیتنفت بانی بک محزون کئیب ❦ ما اری نفسي وان طیبها عنک تطیب ❦ لي دموع لیس یعصي واصطبار ما یجیب ❦ ابن رومي
شاعر در حق معتضد کوید **شعر** هنا بني العباس ان امامکم ❦ امام الهدي والناس والجود احمد ❦ کما یاتي العباس
الشيء بلیکم ❦ کذا بابي العباس ایضا تجدد ❦ امام یظل الامن یعمل نحوه ❦ تهف لهوف ثباقه الغد ❦ واز سیاسات
معتضد که شکوه او در دلها اثر کردي آنکه بر منظرهٔ از باغي آوازي شنید تفحص نمود کفتند لشکري خوشه انکور بجور
بریده است اورا بیاوردند پرسید که از خیل کیستي کفت فلان امیر آن امیر را بالشکري بکشت وبر در باغ بیفکند ازین معني
هیبتي عظیم در دل مردم نشست جمعي ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که کناه لشکري کرد امیرش را چرا کشت معتضد دریافت
کفت اول آنکه اکر آن امیر این لشکري را در امثال این پرایي باز خواست کردی بودي از وا این کونه جریمه صادر نشدي پس کناه
نکرده با او شریک باشد دوم آنکه آن امیر در زمان عم معتمد شخصي را بناحق بکشت وعم در قصاص تغافل نمود من نذر
کرده بودم که اکر خلافت بمن رسد اورا بکشم حق تعالي نذر من بوفا رسانید وبدین بهانه اورا بدست من باز داد
وشکوهي ازین دل مردم نشاند معتضد پیش از خلافت بخواب دید که در کنار دجله پیري نوراني دست در دجله کردي و
کفي آب برداشتي در دجله آب نماندي وباز آن بریختي دجله بر قرار روان شدي معتضد از احوال او پرسیدي
کفتندي امیر المومنین علي است اورا اکرام فرمودي وکفتي چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار ومکذار که
زحمتي بدیشان رسد معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت نیکو کردي واموال بسیار بخشیدي در زمان او کار بني صفار
قوت کرفت وبر اکثر ممالک ایران مستولي شدند باشارت خلیفه اسمعیل ساماني ایشانرا بر انداخت وخلیفه مملکت ایشان
بر اسمعیل مسلم داشت پیش از عهد معتضد نوروز غرهٔ فروردین فارسیان بود ودران زمان دخلها نرسیده بود
ومردم از اداي خراج منزعج مي شدند ونیز آنکه عوام شهر پاک نکردندي واز مردم متمیز تو قعات داشتندي ذحمت
دادندي معتضد رسم تغلب عوام برداشت وایشانرا منع کرد تا دیکران بران حرکت اقدام ننمایند ونوروز باوج
آفتاب رود که نیمهٔ حزیران باشد ودخلها بعضي رسیده وبعضي از آفت ایمن شده واداي خراج بر مردم درین

موسم بر مردم آسان باشد معتضد مدت نه سال و نه ماه در خلافت بماند و در اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و
مائتین از افراط مباشرت نماند چهل و سه سال عمر داشت گورش بحریم بغداد است المکتفی بالله ابو محمد بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
دوازدهم است از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود از اشعار اوست شعر
من لی بان یعلم ما القی * فیعرف الصبوة والعشقا * ما زال لی عبدا وحبی له * صیرنی عبدا له رقا *
بعد او در سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه آشکارا گردانید
و بر کوفه و دیار بکر و شام مستولی شد و بحجاز رفت در حرم حاجیان را بکشت و خواسته برد و راه کعبه محترم بسته
گردانید چنانکه دیگر کس حج نرود و مکتفی لشکرها بفرستاد و در تربیت ایشان اهمال کرد و ایشان از آن کرات محاربات
عظیم رفت تا سرانجام او را بدو زخم رسانیدند قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم نیارستند آمد مکتفی سر ترا و در ولایات
بگردانید تا خبر قتل او شایع شد و حجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت الحرام کرد و کار حج از سر رونق گرفت محمد بن
هارون در طبرستان بعد از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را برانداخته بود و بدان ملک بتقویت سامانیان مستولی شده
بر خلیفه خروج کرد مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور گردانید مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد در
ثالث عشر ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل و احمد سامانی
معاصر او بودند و او بحریم بغداد مدفونست وزیر مکتفی قاسم بن عبد الله بود و بعد از و عباس بن حسین و از عجایب
حالات آنکه قاسم بن عبد الله خسته بود عباس بن حسین بعیادت او رفت پسران قاسم بن عبد الله استقبال او کردند
او دست ایشان بوسه داد و عذر خواست و همان زمان که بیرون رفت قاسم بن عبد الله نماند و خلیفه وزارت بعباس بن
حسین داد او بعزای قاسم عبد الله رفت و پسران قاسم که بامداد عباس دست ایشان بوسه داد بشب نارسیده
دست عباس ببوسه دادند بیکنفس در کار شغل دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد خردمند آنست که دل در شغل دنیا
نبندد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت کوشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عباس دوازدهم است از عباس و هفدهم خلیفه در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو رسید و هم در اوان

سال راضی نبود چون یازده سال از ملکش بگذشت در سنه ست و ثلثمائه ابو الهیجا بن احمد و باروک و جمعی امرا بر خلع
مقتدر و نصب خلافت بنام عبد الله بن معتز متفق شدند و کارشان قوت گرفت جماعت رجاله و خادمان سرای
مقتدر مخالفت ایشان کردند بجنگ انجامید امرا منهزم شدند و عبد الله معتز اسیر گشت مقتدر بفرمود تا سرش
در انبان آهک نهادند تا بمرد کار مقتدر قوت گرفت و بعد از مدتی باز ابو الهیجا و باروک مخالفت آغاز کردند مقتدر
دریافت مردم باسلاح را در خانه پنهان کرد تا چون ابو الهیجا در پیش مقتدر آمد او را بزخم تیغ فرو گرفت تا هلاک شد
باروک بدر سرای مقتدر رفت او را بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و بحجت رجاله و خادمان باتفاق هارون بن
غریب که پسر خال مقتدر بود بمدد مقتدر غلو کردند مقتدر بیدار شد و بدیشان قوت گرفت باز مردم تجدید بر و بیعت
کردند مقتدر تا یکسال با باروک خطابی نکرد پس میان باروک و هارون بن غریب که پسر خال مقتدر بود بباب الطاق
بر سر دو غلام جنگ شد و باروک کشته شد قضیبش ببریدند و در دبر غلامی که منظورش بود نهادند چون این خبر بامیر الامرا
مونس الاستاد رسید رنجش کرد که چرا بی مشورت من بچنین حرکتی اقدام نمایند بدین سبب پسر باروک را مدد کرد
تا بدر حوشی و یمن اعور بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید و شکستی تمام بکار خلافت راه یافت در اثنا
این اسمعیلیان در ولایت مغرب در بنو ثعلب که از قبل خلفاء بنی عباس بودند خروج کردند و بران ملک مستولی شدند
خلیفه پسر خال خود هارون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد او بجهت دیلمان اسیر شد خلیفه آن ولایت بر دیلمان
مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابو سعید جنابی در مکه قتل
عام کردند و چاه زمزم از کشته برگشت و پیرامون حرم سه هزار کشته افتاده بودند حجر الاسود ببریدند و بر سر منبر انداختند
و ابو سعید جنابی از مکه بجنگ مقتدر بجد و ببغداد آمد و پانصد سوار بنهر ملک نزول کرد مقتدر خلیفه ابی ساج را در
مقابل فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته بحضرت خلافت فرستم
مقتدر جواب فرستاد که خبر قطع کن تا ابو سعید از آب نتواند گذشت ابی ساج نپذیرفت و به ابو سعید فرستاد
که میان ما حق صحبت قدیم مؤکد است ترا طاقت مقاومت من نیست یا بمطاوعت درای یا سر خود گیر تا بسلامت
بمانی ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مرد است گفت سی هزار گفت والله سه هزار مرد دیشستند پس از لشکریان
خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری را گفت تا از بلندی خود را بزیر افکند و دیگری را گفت تا خود را در آب غرق کرد

پس گفت هرکه راچنین لشکر باشد از کثرت دشمن نترسد ترا از من امانت لیکن ابی ساج را با پسکان در زنجیر بسته بتو نمایم
و در شب بر ابی ساج شبیخون کرد وجمعی را بکشت وجمعی را منهزم کرد و ابی ساج را اسیر کرد و باسکان بر زنجیر بست و ازین
جنگ اعمال فراتی در تصرف او آمد معتدر جسرا از فرات برداشت تا او عبور نتواند کرد معتدر بیست وچهار سال و یازده ماه
خلافت کرد در سابع عشرین شوال سنه عشرین وثلثمائه کشته شد عمرش سی وهشت سال بود سبب قتلش آنکه برادر خود
قاهر را محبوس کرده بود ومیخواست که اورا از دست برگیرد مردی بربری جابکسوار خدمت قاهر کردی وبا امیر الامرا مونس
الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان سمامه معتدر مردم راسلاح شوری می فرمود واین بربری درامد وسلاح شوری
بغایت نیکو میکرد معتدر خواست که بهتر تماشا کند جاغزاران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد بربری
فرصت غنیمت شمرد در تاخت وحربه چنان بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد واسب بدوانید وآهنگ زندان کرد
تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلثه رسید خرواری خار پیش آمد اسبش برمید قلابی از دکان قصابی در حلق
بربری افتاد اسبش از زیر بجست بربری آونک شد چون در زمان معتدر وزارت درهزاد بود تا چهارده وزیر
بنشاند از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن الحسین بن مقله واضع الخط بود لاجرم فیها بالاکرفت وولایت خراب
گشت معتدر بشماسیه مدفون شد از پادشاهان احمد سامانی ولپسرش نصر معاصر او بودند القاهر بالله ابو منصور
محمد معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس دوازدهم است از عباس ونوزدهم خلیفه بعد از برادر بسعی مونس الاستاد بخلافت نشست وحقیقت مونس
درین قضیه قاصد جان خود بود چه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کش دانسته بود بر ایشان جای اعتماد نبود با جمعی صفعه سوا
کرد وایشانرا با سلاح در خانه پنهان کرد چون مونس الاستاد ولپسرش ویمین الاعور در پیش او رفتند آن جماعت از
کمین بیرون آمدند وایشانرا بتیغ فرو گرفتند ودر یکلحظه همه را بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بزرگ بود مغزش
بیرون کردند شش رطل بغدادی بود سرهای این امرا از خانه بیرون افکندند لشکر بجوشید حجاب بیرون آمدند وگفتند
خلیفه میفرماید این جماعت بندگان ما بودند زیادت از حد خود پای نهادند ورزق شما نیز نمیدادند ایشانرا بکشتیم شمارا
رسانیدیم شما دل خوش باشید ورزق خود بستانید فتنه فرونشست غلامان ساجی بر قاهر متوهم شدند وخواستند که اورا
خلع کنند وخلافت بر ابو احمد مکتفی دهند قاهر دریافت وابو احمد مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار دوخت وابو

یحیی را که از عمال بزرگ بود ودر دعوت ابو احمد مکتفی ساعد بود اورا آواز کرد وگفت ترا هم امروز دولیت هزار دینار
تسلیم می باید کرد گفت ای امیر بنده را این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه است وبر تو روشن
میکند که این قدر هست در رو تا با تو بمشافهه بگوید ابو یحیی در رفت واورا بدان حال بدید بیرون آمد وگفت
بلی خداوند بنده را این مال دادنیست وهمان روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرت وپسندیده طریق بود ودر
عهد او انواع ملاهی از ظاهر مرتفع بود ویکسال وپنج ماه وهفت روز خلافت کرد در اواسط جمادی الاولی
سنه اثنی وعشرین وثلثمائه باستیمای ترک وجمعی لشکریان اورا خلع کردند ومیل کشیدند شانزده سال دنیم دیگر
بزیست عمرش پنجاه ویکسال بود از پادشاهان نصر بن احمد سامانی وعماد الدوله دیلم معاصر او بودند ودیلمان
هنوز در بغداد مستولی نشده بودند از سخنان قاهر ست من صنع خیرا او شرا ابدا بنفسه الراضی بالله
ابو العباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس وبیستم خلیفه پس از عم
خلافت بدو رسید واشعار نیکو دارد ودر مرثیه پدر گوید شعر وان حیا کان قبل المیت
لصیرت الاحشای لاعظمه قبرا ✿ وان عمری کان طوعا منیتی ✿ وساعدنی المقدور قاسمته عمرا ✿
بنفسی بری صاحبت فی تربة البلی ✿ لقد ضم منک الغیث واللیث والبدرا ✿ کل صفوا الی کدر امر لی حذر ✿
ومصیر الشباب للموت فیه والکبر ✿ درّ در المشیب من واعظ ینذر البشر ✿ ایها الامل الذی تاه فی لجة الغرر ✿
این من کان قبلنا درس الشخص والاثر ✿ سیرد المعاد من عمره کله خطر ✿ رب ابی ذخرت عفوک ارجوه مدخر ✿
انتی مومن بما بین الوحی والسور ✿ واعترافی ان من عندک النفع والضرر ✿ رب فاغفرلی الخطیئة یا خیر من غفر ✿
چون مرداویز را غلامانش بوزن وبغرا وبجکم ماکانی بکشتند بکریختند وعزیمت بغداد کردند خلیفه ترسید
که از وجودشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از بغداد آمدن منع کردند
بوزن پیش ابو الهیجا رفت وبغرا بفارقین پیش پسر ابو الهیجا بجکم ماکانی پیش ابو بکر رایق رفت
بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی وسیرافی سست شد خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد تا بیاید واز امیر الامرا
بغداد پس از چند گاه مکتوبی بدست بجکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابو بکر رایق نوشته واورا جهت امیر الامرای

طلبیده بجکم بر سر آن مکتوب با خلیفه سخنان سخت کفت خلیفه منکر شد وکفت مکر ابن مقله وزیر کرده باشد
بجکم را با ابن مقله خود حقد انکه اورا از بغداد منع کرده بود در دل بود اورا بکرفت ودست راستش
برید او فریاد میکرد ومیکفت دستی که چنین خطی وضع کند وسه مصحف مجید بنویسد وسه خلیفه را وزارت
کند چون دست دزدان چون شاید بریدن واین بیت میکفت **شعر** بعت دینی ودنیایی حتی حرمونی دنیا
بعد دینی • لیس بعد الیمنی عیش احیایی باست یمینی معینی • بجکم برملک خلیفه بکلی مستولی شد وراستی انکه سیاست
داشت وبر دزدان وخونیان وقطاع الطریق ابقا نکردی وبا قرمطیان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار
بدیشان دهد تا راه حج نه بندند وکسی را زحمت نرسانند تا چند سال از خزانه میداد پس هر سال حجاج توضیع می
کردند راضی شش سال ودو ماه ودو روز خلافت کرد در رابع عشر ربیع الاول سنه تسع وعشرین وثلثمایه درکذشت
عمرش سی ودو سال از پادشاهان نصر بن احمد سامانی وعماد الدوله دیلم وبرادرش معاصر او بودند از
سخنان اوست من طلب عزا بباطل اورثه الله تعالی ذل بحق **المتقی بالله** ابو اسحق ابرهیم بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس سیزدهم است از عباس وبیست ویکم خلیفه در بغداد برادرش خلافت بدو میداد کفت بخلاف عم
قبول نکنم جهت انکه قاهر خود را خلع کرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد بر او دعا کرد وکفت برادرش
راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را نیز حلال کردم وخود را خلع کردانیدم خلافت بر تو مبارک باد
بجکم امیر الامرا در عهد او در واسط بشکار رفت کردان بنا شناس او را بکشتند از وی مالی فراوان باز ماند
از جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ وشش بار هزار هزار درهم سفید متقی آنرا به بیت المال فرستاد لشکر
بجکم بعضی در واسط به اولاد بریدی پیوستند وجمعی در موصل پیش احمد حمدانی رفتند وحسن حمدانی امیر الامرا
شد میان او واولاد بریدی محاربات رفت ترکان کاهی مدد این بودند کاهی مدد آن حسن حمدانی کشته شد
واولاد بریدی منهزم کشتند وامیر الامرایی بتوزن رسید متقی از موصل ببغداد می آمد توزن او را استقبال
کرد وشرایط خدمت بجای آورد وبخیمه خود فرود آورد پس بکرفتش ومیل کشید واین حال در عشرین صفر
سنه ثلث وثلاثین وثلثمایه بود متقی در نیمعی کفت **شعر** العین للمرء سراج له موئسه من خشیة الدنیا

فمن لم عمر بلا ناظر فقد بلی ومن اعظم البلوی • وبعد ازین بیست وچهار سال بزیست ودر شعبان سنه سبع وخمسین
وثلثمایه درکذشت سه سال ویازده ماه ویازده روز خلافت کرده بود و پنجاه وپنج سال عمر داشت در غربی بغداد
مدفونست از پادشاهان نصر بن احمد سامانی وپسرش نوح وعماد الدوله دیلم با برادر معاصر او بودند ودر عهد او در
بغداد قحطی ووبایی عظیم بود چنانکه میت بتجهیز نمیرسید متقی راتب مطبخ که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد
واز محصول املاک خود خرج میکرد **المستکفی بالله** ابو القاسم عبد الله بن مکتفی بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و
بیست ودوم خلیفه بعد از عمزاده بخلافت نشست در چهل ویکسالکی او را امام الحق نام نهادند جهت انکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد از و
وابو دوانیق بعد از اربعین بخلافت ننشست سخنان جزل دارد ومن کلامه تقوی الله خیر عباده والعدل فی الرعیة یعمل البلاد
من اخشی ترفیه جسمه فقد تعرض المجهول اسمه من شغل نفسه وتبذیر المال فقد تعجل لنفسه الوبال ومن اشعاره **شعر**
فکم عسرة لی باللسان عثرتها • تفرق من بعد اجتماع لها شملی • یصاب الفتی من عثرة بلسانه • ولیس یصاب المرء
عن عثرة الرجل • در عهد او توزن امیر الامرا کور شد وبکوری بمرد خدای تعالی داد متقی ازو بستد بعد از توزن
دیلم در بغداد امیر الامرا شدند وخلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او وابن حمدان محاربات رفت
وچهار ماه بدان جنک مشغول بودند حوالی بغداد ودران جنکها خراب شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله در
عدل وداد کوشید وخرابها آبادان کرد ودر عمارت شهرها وبقعها سعی بلیغ نمود پس تصور انکه خلیفه روزبهان
بن خورشید دیلم را امیر الامرا خواهد کرد خلیفه را بکرفت وخلع کرد ومیل کشید در اوایل جمادی الاخر سنه
اربع وثلثین وثلثمایه مدت خلافت او یکسال وچهار ماه بود خلیفه چهار سال دیکر بزیست مدت عمرش چهل وشش سال
از پادشاهان نوح سامانی وعماد الدوله دیلم وبرادرانش معاصر او بودند **المطیع لله** ابو القاسم
فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله عباس بیزدهم است از عباس وبیست وسیم خلیفه بعد از عمزاده بخلافت رسید کار معز الدوله در عهد
او متمکن شد ودر رواج کار ملک سعی نمود رسم زنانهای متفرقه برداشت وهمه یکجا آورد ساجی وسرایی را بخراجی
معین بالیده داشت وشر فتنه ایشان از خلفا دفع کرد وبا سیف الدوله حسن بن ابی الهیجاء حمدانی بخراجی

صلح کردند که ما بماء بمعزّ الدوله رسانند واو بملک ابن حمدان تعلق نسازد در سنه تسع وثلاثین وثلثمائه قرمطیان حجر الاسود
سال بود تا برده بودند بهیچ حیلی صریح بیاوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه ببستند و کفتند بفرمانی برده بودیم و هم بدان فرمان باز
آوردیم از امیر المومنین علی مرویست کانی انظر الی العشاری وقد حمل حجر الاسود من مکه وعلقه من هذه الاسطوانة
السابعة تنصبه رجل اسمه رحمه چون قرمطیان آنرا بر ستون مسجد می ببستند و بار اول و دوم و هفتم قرار نمیکرفت
وسخن حضرت علی در یمینی ظاهر پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود را بسی هزار دینار سرخ بخرید بوقت تسلیم ابو طاهر بن
ابو سعید جانی قرمطی با اعیان کوفه کفت کواه باشید که حجر الاسود تسلیم میکنم کفتند کواهیم کفت شما را اچه معلوم است
که این سنگ حجر الاسود است ابن علیم محدث حاضر بود کفت از رسول مرویست ان حجر الاسود یحشر یوم
القیمة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر لا یطفو
من الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه ابو طاهر برین سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست
و بیازمود همچنان بود کفت کار دین اسلام بنقل تا قلان معتمد درستست دران فترتی نمی توان انداخت مسلمانان
حجر الاسود از دل بستدند و باز بمکه بردند و از عجایب حالات بوقت انکه قرمطیان آنرا از مکه می بردند چهل اشتر
فربه در زیر آن سقط شدند و چون مسلمانان بمکه می آوردند یک شتر لاغر آنرا بمکه رسانید و در زیر بار آن فربه شد
مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس مفلوج شد و خود را خلع کرد و با پسر داد در اواخر
ذی القعده سنه ثلاث وستین وثلثمائه و دو ماه دیگر بزیست از پادشاهان نوح بن منصور و عبد الملک
بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش عضد الدوله معاصر او بودند
الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست
و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو تعلق کرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند در زمان در سنه خمس و
سبعین وثلثمائه حجاز را از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در حوزهٔ اسمعیلیان آمد و در سنه خمس وسبعین
وثلثمائه مرغی از دریای عمان برامد بزرکتر از فیلی و بر پشته نشست و رخ بمشرق کرد و سه نوبت باواز فصیح
بکفت قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز همچنین می آمد و میکفت و این از عجایب حالاتست از پادشاهان

منصور عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلم معاصر او بودند طایع در اواخر شعبان سنه
احدی وثمانین وثلثمائه بالزام بهاء الدوله دیلم خود را خلع کرد و مدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر
خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی مدت عمرش شصت و نه سال **القادر بالله** ابو العباس
احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست و پنجم خلیفه بعد از عمزاده خلافت
برو مقرر کردند واو غایب بود بطلبش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم غوغا شد و یک آدینه در بغداد
نام خلیفه صریحا نبردند تا چون مال البیعه بستدند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان همچنان مدتی
خطبه بنام طایع می بود و میکفتند امام بیکناهی که موجب خلع نباشد چرا مخلوع کردد تا چون سلطان محمود
بن سبکتکین بران ملک مستولی شد واو را با قادر خلیفه مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد قادر قایم اللیل
وصایم الدهر بود و در عدل وداد درجهٔ عالیه داشت لاجرم حق تعالی برکت آن زمان او را امتدادی
داد چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد از اشعار اوست **شعر** عجبت مندمن طوالع شیبی ۞
قلت مهلا قدانظام السرور ۞ بدلتینی بدالثلثین من مسک ۞ عذاری طیبا من الکافور ۞ کان عنی و
بین عمری کتاب ۞ خالطتنی بذاک ایدی الدهور ۞ در سنه تسع وتسعین وثلثمائه ولایت شام از
تصرف حاکم بن عزیز اسمعیلی بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی از مصر پیش بهاء الدوله
دیلم و ابن ابی شوک و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن مزید و منصور بن حسین و حسن
بن سماک الخفاجی که امراء بزرگ بودند مکتوبات نوشت و دعوت دین بواطنه کرد و تحف فرستاد و دعوتش
پذیرفتند قرواش بن مقلد خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل کفت اکر شاعری
از بهر تو مدحی کوید باضعاف آن تحفه با او اکرام میکنی چرا بدین مختصر تحفه نا اندیشیده خطبه بنام
اسمعیلیان کردی و خود را بدنام دو جهان ساختی قرواش مقلد ازین سخن متنبه شد و آنچه حاکم اسمعیلی
پیش او فرستاده بود تمامت بقاضی بخشید و خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر آن تحفه بنزد
خلیفه فرستاد و خلیفه آن تحفه را بر دار الخلافه بسوخت و باضعاف آن با قاضی اکرام کرد چون دیکران دیدند که

فراش متقلد چه کرد از ان اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را در سنه ثمانین
پسری آمد او را ابو الفضل محمد نام کرد و چون بحد بلوغ رسید ولی عهد گردانید اما او پیش از قادر درگذشت و هم در
سنه ثلاث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلم سکینه نام وصلت کرد و صد هزار دینار صداق کردند میان
قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین جهت فردوسی شاعر بمکتوبات مناقشات رفت خلیفه حمایت فردوسی کرد در
مکتوبی که سلطان محمود بخلیفه یاد کرده بود که اگر فردوسی را بمن نفرستی بغداد را به پی پیل بسپرم خلیفه بر پشت
مکتوب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل قادر
خلیفه در یازدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمائه درگذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافت مدفون شد
از پادشاهان منصور نوح و عبد الملک بن نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدوله دیلم و پسرش
سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد القایم
بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بعد از پدر بخلافت منسوب شد عالم و فاضل و لطیف طبع بود
از اشعار اوست شعر سقی لیلنا بالعایه الحمی * من الغیث قد ذاقه ینیجم * سهرنا علی سنه العاشقین *
و قلنا لها کری القدیم * در اول دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمیان
و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد در بغداد فتنها ظاهر شد غلامان بر دیلمیان مستولی شدند و بر ایشان
مصادرات و نهب و غارت کردند تا بجدی که جامع فخر الدوله دیلم را که بر طرف غربیست فصیلی و خندقی میکردند تا
در روز جمعه غلامان دستار دیالمه که نماز گزارند ببرند و بدین سبب خلیفه بخسرو طغرلبیک استعجال نمود و قاضی
حیث الله هاشمی را بطلب او فرستاد سلطان طغرلبیک در ثانی عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه ببغداد
رفت ملک الرحیم دیلم او را استقبال کرد سلطان او را بگرفت و بند کرد و بقلعه ری فرستاد لشکر سلطان شرقی بغداد
غارت کردند مردم در حرم دار الخلافه گریختند سلطان لشکر را از غارت منع کرد ترکان بغداد و بعضی پیش بساسیری
رفتند که سرهنگ دیلمیان بود و او بر رحبه شام بود و دعوت اسمعیلیان مصر پذیرفته از مصر او را امیر خلیل سید
معتمد نوشتی بساسیری پیش المستنصر بالله بمصر فرستاد و از و مدد خواست و او را بقایم خلیفه و سلطان طغرلبک

تخویف کرد سلطان طغرلبک در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصر او را مدد رسید و اموال و اسلحه و اسپان فراوان
آوردند دبیس بن صدقه و گروهی بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد از کرد و ترک و اعراب بنی کلاب فراوان
بدو جمع شدند آهنگ جنگ سلطان کردند سلطان طغرلبک قتلمش بن اسرائیل را که عم زاده او بود با قریش بن
بدران عقیلی بجنگ او فرستاد بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند بدین سبب شکستی بر
لشکر سلطان افتاد قتلمش منهزم پیش سلطان آمد و سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت بساسیری بر رحبه گریخت
لشکر سلطان بر عقب برفتند خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد مراجعت نمود و بکناره آب مجنون نزول فرمود
بساسیری باز گشت و بسنجار رفت از سلطانیان خلقی بیشمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند با جامها در گور می افکندند
و خاک بر سر میکردند بساسیری با امراء شام و قریش بن بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد در منزلگاه
سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیکدینار رسید سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب
از ایشان منهزم شد چون از کمینگاه درگذشت معاودت کرد و خلقی بسیار از لشکر بساسیری تیغ بگذرانید و اسیر
بیشمار گرفت از اسیران هر که از بنی عقیل بود دست باز داشت و گفت ایشان از مخالفت معذورند که جهت زن و بچه
جنگ کردند اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را سیاست کرد شامیان در خفیه ابرهیم ینال
را که برادر مادری سلطان طغرلبک بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند ابرهیم
ینال بر سلطان غدر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد گذر بر نصیبین داشت متمولان نصیبین بترسیدند
که آن شهر غارت کنند هر کرا خواسته قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم سختیها کردند اتفاقا و بر ایشان
افتادند و آن مالها ببردند و اهل نصیبین ایمن بماندند ابرهیم ینال چون بهمدان رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان
دولت را بخود دعوت کرد سلطان از دفع شر او از لوازم بود جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با ابرهیم جنگ
کرد و او را منهزم گردانید و بگرفت و بکمان بکشت ابو نصر کندری بحکم طغرلبک از رزمگاه با خاتون سلطان ببغداد
رفت و آنجا بودن مصلحت ندید عزم خوزستان کرد پیش امیر هزاراسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم
بخوزستان روند قایم نپذیرفت چون طغرلبک از جنگ بساسیری مراجعت نمود بساسیری قوت گرفت در ذی قعده
سنه خمسین و اربعمائه ببغداد رفت و جانب غربی بگرفت و جسر ببست و بطرف شرقی آمد عمید العراق احمد المعتولی

بانصد هزار مرد بر در حرم با بساسیری جنک کرد و منهزم شد لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر
ابن مسلم و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقباء هاشمیان بگرفتند و
بر شتران نشانده برسوایی کرد بغداد بر آوردند پس ایشانرا بکشتند و قایم خلیفه را بمهارش عجلی سپردند و در عانه
محبوس کردند قایم خلیفه دران حبس گفت شعر مالی من الایام الا موعد ❧ فمتی اری ظفرا بذاک الموعد
یومی یمر فکلما قضیته ❧ عللت نفسی بالحدیث الی غد ❧ احیی نفسی بالحدیث الی غد ❧ و علی مطامعها بروح و
تعبد ❧ فتنه بساسیری یکسال و چهار ماه در بغداد قایم بود و خطبه و سکه بنام اسمعیلیان بود و این همه فتنه بواسطه
مخالفت ابرهیم ینال بود قایم خلیفه از عانه رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه
آشکارا شد و کار اسلام سست گشت سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس پس صفی الدین ابو العلاء
منشی بجواب این آیت نوشت ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ
مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ بر پشت رقعه خلیفه نوشت سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم
که چنین باشد سلطان تا آتش فتنه ابرهیم ینال در ملک منطفی نمیگردانید عزیمت بغداد متعذر بود بدان سبب فتنه
بساسیری امتداد یافت چون سلطان طغرلبک کار دار الملک بانتق آورد و عزیمت بغداد کرد چون بحول علی بن مهارش
عجلی قایم خلیفه را بخدمت سلطان آورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه
روان شد خلیفه گفت ارْكَبْ یا رُكْنَ الدِّین خطاب سلطانی از دولت بدین آورد سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید و کار خلافت باز از سر رونق یافت غلامان سلطان اردم و خمارتکین با طغراک بحکم سلطان بجنگ بساسیری
تا اعمال فراتی برفتند بساسیری بگریخت و در بطایح رفت ایشان بر سبیل شکار ببطایح رفتند ناگاه بر وافتادند جنگ
کردند بساسیری کشته شد سرش بسلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم که او را زنده بدست آورم تا با او اکرام
کنم بمکافات بدکرداری و تا جهانیانرا معلوم شود بساسیری را نام ارسلان بن البتکین بود جهت آنکه اول در بساسیر فارس
بود بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلبک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جغربیک در نکاح آورد و دختر خود
سیده خاتون را بسلطان طغرلبک داد و روزگار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع گردانید و از تنعم و تکلف
احتراز نمود و وزیر ابو نصر کندری قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان قضاء بغداد بدو دادند

او را در همه روی زمین بدرستی ملک و نه طهوسی سزاوار و نه هرکوپی لایقتر از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد
که هر سال دویست هزار جریب غله از زراعت او حاصل می شد و سالها قضاء بغداد در نسل او بماند قایم خلیفه در
اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه درگذشت هشتاد و پنجسال عمر داشت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت
کرد مدت خلافت او و پدرش نزدیکست بمدت دولت تمامت بنی امیه در ایران و درین سال در بغداد از سیل
خرابی عظیم رفت چنانکه بغدادیان آنرا تاریخ ساختند از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الرشید
ابنا محمود سبکتکین و مودود و علی و ابرهیم ابنا مسعود ابن محمود و مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود
این هفت کس در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین الله و ملک الرحیم دیلم در عراق و فارس و طغرلبک و الب ارسلان
و ملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست یحتمل الاخطار بعظم الامصار و الصبر علی المضض
یکون علی المقدار المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن
معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بیست و نهم است از عباس و بیست و ششم خلیفه بعد از جد بخلافت نشست و مه ملک خواهر سلطان ملکشاه
سلجوقی را در عقد و نکاح آورد و پسری زاد و بعد از و دختری از دختران سلطان ملکشاه در نکاح آورد مدت
نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد در زمان او حسن صباح در قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت اسمعیلیان
مشغول شد مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابو بکر حموی داد زاهد متقی و شافعی مذهب بود و از هیچکس هیچ
نستدی و قضا بر نهج شریعت کردی بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول میکنم که صایم الدهر باشم و افطار
بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله روم و اسباب خود بشویم خلیفه قبول نمیکرد اما چون بصدق می گفت راضی شد
و در آخر خواست که وزارت بدو دهد امتناع نمود و گفت الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما
اوقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابرهیم بن مسعود غزنوی
معاصر او بودند مقتدی در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمایه درگذشت مدت عمرش سی و هشت سال
و هشت روز بود از سخنان اوست و علی الکرام الزم من دیون الغرما الالسن الفصیحة
انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استیصال النعم

وابتذال الحرم تقوی الله خیر مما ادخر للمعاد والحیاء افضل ما حلی به العباد حق الرعیة لازم
للرعاة وقبیح بالولاة الاقبال علی السعادة من اثر بحاله اتسع مجاله وراح محاله العدل یغنی عن جمیع
العلماء ویمنع ما لا یمنع الحصون **المستظهر بالله** ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن
اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بیست وهشتم است از عباس وبیست وهشتم خلیفه بوصیت پدر بخلافت نشست عالم وفصیح بود از سخنان اوست ذخائر
المرء لدنیاه ذکر جمیل ولآخرته ثواب جزیل مصباح المرء بغلسه مزدناة نفسه البذل من شیم
الکرام والضن من صفات الاثم الصبر علی الشداید منتج الفواید ادب السایل من
انفع الوسایل بضاعة العاقل لا یخسر ربحها الا بدا ان یظهر فی المحشر واز اشعار اوست **شعر**
اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا * یوما مددت علی رسم الوداع یدا * فکیف اسلک نهج الاصطبار وقد
اری طرایق هجر فی الهوی قددا * ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی * من بعد هذا فلا عاینته
ابدا * باروی بغداد بجانب شرقی وخندق ودروازها مستظهر ساخت خلافتی بسزا کرد وهیچ خارجی خروج نکرد و
او را در خلافت تشویش نداد بیست وپنج سال وسه ماه ویازده روز خلیفه بود ودر ربیع الاخر سنه اثنی عشر و
خمسمایه درگذشت عمرش چهل ویکسال ونیم از پادشاهان جهان برکیارق ومحمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی وقطب الدین
محمد خوارزمشاه وابرهیم بن مسعود وپسرش مسعود ونبیره اش ارسلانشاه غزنوی معاصر او بودند در عهد او دولت
آل بویه سپری شده بود وحسن صباح همچنان دعوت اسمعیلیان میکرد **المسترشد بالله** ابو الفضل بن مستظهر
بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از عباس وبیست ونهم خلیفه بعد از پدر
بخلافت نشست هیبتی وشکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محلی ننهادی ودر علم حدیث مهارتی عظیم داشت
علماء جهان حدیث برو خواندندی سخنان واشعار نیکو دارد ومن اشعاره **شعر** اقول لشرخ الشباب اصطبر *
قول وردد قضاء الوطر * قلت فعلت بهذا المشیب * وان زال عنهم فهذا مطر * فقال المشیب اسعی للغبار * علی حمرة
ذات فیه السور * واز کلام اوست حمایة الملک معینة علینا واعین الازمنة طامحة الینا بوقتی که دهی مخالفت

او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید پیش از آنکه متهور کرد اند گفت اشم روایح النصر من خفقان البنود والمح شخص
الظفر من خلال البنود واین نوعیست از کرامات ومنقبات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست
تا بر شیوهٔ سلاطین پیشین در بغداد خطبه وسکه بنام او کنند خلیفه مسموع نمیداشت ووسوسه کرد که از بلاد عراق
عجم چند شهر در ضبط آورد وهردو لشکر کشیدند بحدود دینور جنگ کردند جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان
مسعود رفتند بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد هرچند که بر گریز قادر بود اما شجاعت وشوکت نفس مانع شد
بر پشته ایستاد ولشکر را ندای کردند تا مراجعت نمایند اما کار از دست رفته بود در حالت حاجب سلطان باجوقی برسید
وخلیفه را از سلاطین زمین بوس رسانید وبخیل سلطان برد سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت واو را با سراپردهٔ
جدا فرود آورد اما خواص دولت او را بقلاع حصین محبوس کردند واو را شهر بند میداشتند سلطان سنجر از برادرزادهٔ
سلطان مسعود بدین حرکت بازخواست کرد واز عجایب حالات در آن چند روز گرد وباد عظیم بود چون سلطان بمراغه
رسید بر کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند مراغیان را بدین سبب
خلیفه کش خوانند لحد از ابکر فتند پس از قتل بسوختند عزلت مسترشد خلیفه بسبب سلطان مسعود در رجب سنه اثنی وخمسمایه
شهادت یافت مدت خلافتش هفده سال ودو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه ومحمود طغرل ومسعود ابناء
محمد بن ملکشاه سلجوقی وارسلانشاه وبهرامشاه ابناء مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود غزنوی وقطب الدین
محمد خوارزمشاه وپسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بمرد وبزرگ امید قایم مقامش گشت **الراشد بالله**
ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی
وهشتم است از عباس وسی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت بدو دادند نام
سلجوقیان از خطبه بیفکند سلجوقیان از بغداد بعراق گریختند راشد بانتقام کار پدر آهنگ سلطان مسعود کرد
سلطان آهنگ جنگ او کرد راشد در خود توانائی جنگ سلطان ندید از دروازهٔ سلطان در بغداد میرفت ولشکر
دیگری راشد بیرون می شد بموصل رفت واز موصل بمراغه رفت وزیارت گور پدر کرد از آنجا باصفهان رفت شهر
محصور کرد اما بران دست نیافت وملاحده او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی وخمسمایه

خلفا بعد ازین مخفي شدند و دیگر تردد نکردند مدت خلافت او در عرب هشت ماه و بدیگر روایات یکسال و چهار ماه
از اشعار اوست **شعر** ساقتضي من ذمتي ديوني ٭ ان اخرتني ريب المنون ٭ ولست بالي اشذان لم تجني
لهاشم عن جنب ودني ٭ لا تستبشرن بمبتر شدكم ٭ من عصبة قدم قواعن ديني ٭ قد كفروا من بعد اسلامهم ٭
حين تعيني منهم يعيني ٭ واین قصیده مطولست این قدر یاد کرده شد از پادشاهان سنجر بن ملکشاه سلجوقي
واتسز خوارزمشاه معاصر او بودند بزرک امید دعوت بواطنه میکرد **المقتفي بالله** ابو عبد الله محمد
بن مستظهر بن مقتدي بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن هارون الرشید بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از
عباسیه وسي و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقي برادرزاده اش راشد را بحکم فتوي ائمه و سجل قضات
بغداد خلع کرد و اورا بخلافت نامزد کرد در ربیع الاول سنه ثلثین وخمسمائه مردي حلیم ونیکو اخلاق بود تا
سلطان مسعود در حیات بود خلافت رواجي نداشت و اورا بر ملک موروث بیش دستي نبود و از ان نیز چون
ارتفاعي بخانه او بردندي غلام سلطان یا شحنه بالیستي والا در راه یغما کردندي چون سلطان ببغداد رسید هر روز
از مطبخ خلیفه سي کوسفند با مایحتاج حوایج بخانه سلطان بردندي چون سلطان مسعود درگذشت آبي باروي کار
خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقي را در بغداد راه ندادند سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقي خواست
که رسم سلاطین سلجوقي را تازه دارد و در بغداد راه یابد لشکر کشید و با علي کوچک صاحب موصل بدر بغداد رفت و
بغداد را حصار کرد اما جنک نمیکرد و میخواست که بخوشي میسر کردد و جهانگیري و آزرم باهم مناسبت نداشت کار
محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت مارايت جدارًا اقصر من جدارنا ولا دارًا ازين من دارنا فان استعنت
على الصغير استعينا بعلي الكبير وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ در اثناء این حال از عراق خبر
تشویش رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد و در سنه ثلث واربعین وخمسمائه اتابک سنقر
بن مودود در فارس خروج کرد و بران ملک مستولي شد و در سنه تسع واربعین وخمسمائه چنگیزخان متولد شد از پادشاهان
سنجر بن ملکشاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و نبیره اش برادر ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقي واتسز خوارزمشاه
معاصر او بودند و بزرک امید و پسرش محمد دعوت بواطنه میکردند مقتفي بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل

ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه درگذشت شصت و شش سال عمر داشت برصافه مدفونست **المستنجد بالله**
ابو المظفر یوسف بن مقتفي بن مستظهر بن مقتدي بن ذخیره بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن
متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بیستم است از
عباسیه وسي و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند مهابت و وقار و کیاست تمام داشت عاقل و فرزانه ولطیف
طبع بود اشعار نیکو دارد در حق وزیر خود ابن هبیره گفت **شعر** صفت خصلتان خصالک وعيبا ٭ فذكر بها حي
التيم ينشر ٭ وجودك والدنيا اليك فقيرة ٭ وجودك والمعروف في الناس منكر ٭ ولم ارمن هوي لك السوء ابا
المظفر الا كنت انت المظفر ٭ ولو رام ما يحيي وكتابك جعفر ٭ ويحيي لكفاحه يحيي وجعفر ٭ و مستنجد این ابیات
بسیار خواندي **شعر** اذا مرضنا نوينا كل صالحة ٭ وان شفينا فمنا الزيغ والزلل ٭ نرضي الاله اذا
خفنا ونسخطه ٭ اذا امنا فلا يزكو لنا عمل ٭ از کیاست او مرویست که شبي با یکي از خواص که پیش وخفته بود
گفت آواز کدینه زرگري از زیر سقفي مي آید و درین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس تامل
کرد و گفت برو نیلان محله وکوچه دستطرمي باش آنکس که درین هنگام چنین کار کند اورا از تردد ضروري
نباشد چون در خانه بگشایند در رو آنکس را که این کار میکند پا ورا و همچنین کرد و آن مرد را با دراهم مسکوک
وغیر مسکوک پیش خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد تمام عیار بود موجب پرسید گفت از درویشي بدین جرأت اقدام نمودم
قبلي نزده ام فایده بنده درین اجرت و تعاسات برو رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار
الضرب کار کن و از تو هیچ نخواهند در شبي دیگر آواز کردناي که بشب آب بدان بر بالا کشند و بروز چون سرد شده باشد
فرو گیرند بشنید و دانست که در آن هنگام موسم این فعل نیست گفت بیشک میان عاشق و معشوق مواضعه است که در ان
خانه رود یکي را فرمود که اورا بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت معشوق زن پیر بود قاضي را آواز داد تا در
میان ایشان مواضعه برفت و برایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید و در عهد او اسمعیلیان مصر بر افتادند و ملک مصر
بآل ایوب رسید و خطبه وسکه بانام مستنجد کردند بسبب آنکه دانشمندي جرجاني نجم الدین لقب پیش آل ایوب مرتبه بلند
کرد چنانکه ایشان در رکاب او پیاده رفتندي آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفاء بني عباس مي باید کرد تا نماز درست باشد
بقول او خطبه بانام مستنجد کردند مستنجد یازده سال خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه ست وستین وخمسمائه

درگذشت از پادشاهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و عمزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی و ایل ارسلان و خوارزمشاه
و سنقر بن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بن بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد
و در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملکشان با غوریان افتاد **المستضیء بنور الله** ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و یکم است از عباس و سی
و سیم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید بزرگ منش و بسیار عطا بود از مروت او حکایات بسیارست در اول عهدش امیر الامرا
قطب الدین قیماز بود و در امارت طول مدت یافته و دارایی تمام داشت و محب علما بود از خادمان صندل و خالص را
با او عداوت بود خلیفه را با او بد کردند بر قصد او قادر نبود بر بام سرای بر مردمان ندا کرد که جان قیماز مال اش شما را
عوام غوغا بر خانه او بردند او هر چند که بر دفع قادر بود چون قتل می بایست کرد روا نداشت دیوار خانه بشکافت
و بیرون رفت و با سواری پانصد راه موصل گرفت عوام خانه اش تاراج کردند مالهای جهان بیرون بردند مستضیء از
علو همت بهیچ از آن ملتفت نشد قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان درگذشت وزیر مستضیء
عضد الدین نبیره رئیس الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد عزیمت حج کرد ملاحده بر شیوه تجار قصه بر او رفع کردند
چون بمطالعه مشغول شد او را بدرجه شهادت رسانیدند وکیل مستضیء ابن عطا بود و او کریم جهان بود و از مستضیء
اجازت ستده بود که سر انعام که دون هزار دینار باشد با او نگفته بمستحق رساند چون بهزار رسد اجازت طلبد مستضیء
را سریتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود جسر نزدیک ناحیه و خانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست
خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین هم پنهان و تنها گشتی مستضیء نه سال و هشت ماه خلافت کرد و اواخر شوال
سنه خمس و سبعین و خمسمائه درگذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه
و پسرانش سلطانشاه و تکش خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسرش دعوت
بواطنه کردند **الناصر لدین الله** ابو العباس احمد بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن
قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی و چهارم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست در عهد

او

او آن امن و رخص و راحت بود که در زمان هیچ خلیفه نبود و بسعی او عرب رشک بهشت برین گشت ملک خوزستان
و کردستان و حبهٔ شام مسخر او شد و او بتن خود مردانه و دلاور بود و در عمارات مساجد و مشاهد و انشاء رباطها و
مدارس و قنوات و غیره سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت بر سفره او بودندی
و نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی دادندی مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بود هیچ
خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و
چنگیز خان بر ممالک ایران و توران مستولی شد تمامت پادشاهان را قهر کرد و در جهان قتل عام کرد از پادشاهان
تکش خان خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابناء زنگی سلغری و عمزادشان
طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال الدین نو مسلمان و پسر او علاء الدین
ملحد معاصر او بودند در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر خلیفه را دختری بود نام کادی جهت صدقه
دادند بمعاش نوشته بودند ناصر خلیفه بدین سبب تمغا و مواشی بغداد برافکند وفات او غره شوال سنه اثنی و عشرین
و ستمائه **الظاهر بالله** ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و سیم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بعد از پدر خلیفه شد
کارش رواجی نداشت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنه ثلث و عشرین و ستمائه درگذشت از پادشاهان
جهان چنگیز خان معاصر او بود و سعد زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین ملحد در الموت دعوت
بواطنه کردی **المستنصر بالله** ابو جعفر بن منصور بن ظاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه
بعد از پدر بخلافت نشست شانزده سال و یازده ماه خلافت کرد در عهد او ملک عرب رشک بهشت گشت و نشان خرابی در
مملکت نماند محصول از عراق و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که اکنون قریب ششصد تومانست شش هزار و
چند تومان بوده است و نسخهٔ مفصل آن دیدم در عهد او ملکو با لشکر مغول باستخلاص اردبیل رفتند مردم قلعه تحصن جستند

وازخلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن بجح منع کرد ونیز او سپاه لشکر گران بمدد اردبیلیان رفتند
بعد از محاربات مغول منهزم شد وخواسته بسیار در دست اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس وعشرین وستمایه
آغاز عمارت مستنصریه کرد ودر اثنی وثلاثین تمام شد والحق مثل آن مدرسه کس نساخت وچندان وقف کس بر هیچ موضع نکرد
از پادشاهان جهان چنگیزخان وپسرش اوکتای قاآن معاصر او بودند ودر پارس سعد بن زنگی وابوبکر بن سعد سلغری
ودر کرمان براق حاجب وپسرش مبارک خواجه ودر بیشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کرد ودر الموت
علاء الدین ملحد دعوت بواطنه کرد مستنصر در آخر جمادی الآخر سنه اربعین وستمایه درگذشت پنجاه ودو سال عمر داشت
المستعصم بالله ابواحمد بن عبد الله بن مستنصر بن طاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن
مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست وپنجم است از
عباس وسی وهفتم خلیفه آخرین خلفاء بنی عباس بعد از پدر بخلافت رسید واز او تا نه پشت همه خلیفه بودند و
نه دیگر تا منصور خلیفه بودند چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد ومدت پانزده سال وکسری خلافت کرد واو را ابلهی
نسبت کردند ودر تنبیعی از وی حکایات منقولست شرحش مناسب نبود در زهد وورع کوشیدی وطالب
آخرت بود از دنیاداری فراغتی داشت وبر ساقه دولت بنی عباس بود اگر تدبیری کردی موافق تقدیر
نیامدی لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه از پادشاهان مغول هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد ودر
سادس صفر سنه ست وخمسین وستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند وچهل وشش سال وسه ماه عمر داشت
لشکر مغول بغداد خراب کردند وقتل عام رفت چهل روز قتل میکردند هشتصد هزار آدمی کشته شد گویند از
لشکر مغول مردی با پنجاه نام در خانه چهل وچند کودک شیرخواره را دریافت فکر کرد که بی زواده بجای خواهند
مرد همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاص دهم تمامت را بکشت روزی از نوکری پرسید که در مدت العمر خیر
از این خیر نکردم جزا چه یابم گفت دوزخ از پادشاهان جهان کیوک خان ومنکو قاآن احفاد چنگیزخان معاصر او
بودند واز سلغریان ابوبکر بن سعد بفارس واز کرمانیان مبارک خواجه وعمزاده اش قطب الدین واز ملاحده
علاء الدین وپسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از او تخم بنی عباس در ایران حکم نکردند وحکومت بمغول رسید

مشاهده

ولله ملکها ولا یزول **باب چهارم** در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام بودند وآن دوازده فصلست
فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار سه تن مدت ملکشان سی وسه سال لیث روگرنجه سیستانی
بود چون در خود نخوتی میدید بروگری ملتفت نشد از سلاح ورزی بعیاری وره زنی افتاد اما در آن راه طریق
انصاف سپردی ومال کس یکبارگی نبردی وبودی که بعضی بازدادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث
بن نصر سیار که والی سیستان بود ببرید ومال بقیاس بیرون برد پس چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد
برداشت زبان امتحان بر او زد نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال بگذاشت وبرفت دیگر
خازن بدید از آن متعجب شد بدرهم بن نصر باز نمود درهم منادی کرد ودزد را امان داد تا حاضر شود لیث
صفار پیش رفت درهم پرسید که چون بر اموال قادر شدی نابردن موجب چه بود حق آن یاد کرد درهم را پسند
آمد او را بر درگاه خود چاوشی داد پیش او مرتبه وجاه یافت وامیر لشکر شد **یعقوب** بن لیث صفار پس از
وفات درهم بن نصر سیار بر پسرش صالح ونصر خروج کرد در سنه سبع وثلاثین ومائتین بر بعضی ولایات سیستان
مستولی شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا وارکان دولت درهم بن نصر با او متفق شدند تا در سنه ثلاث
وخمسین ومائتین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد نصر وصالح بگریختند وپناه بزنبیل پادشاه کابل بردند زنبیل
بمدد ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد یعقوب با سی هزار مرد در برابر رفت یعقوب با زنبیل مکر کرد او را بفریفت
پیغام داد که بنده از کرده پشیمانست واز روی مخدوم زادگان شرمسار اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف
نوید امان یابم وعهد ومیثاق رود بمطاوعت آیم وملک بسپارم زنبیل فریب بخورد وجهت تمهید عهد ومیثاق با نصر
وصالح دو دولت سعید سوار از لشکر دور بگوشه رفت یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت وبا ایشان غدر کرد وتمامت را
بکشت وبا لشکر بر سر کابلیان تاخت واز ایشان ششهزار آدمی بتیغ گذرانید کار سیستان بر او قرار گرفت بعد از دو سال
بر ملک هری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین حاکم خراسان بود در خود قدرت مقاومت او
نیافت خواست که بحیله بر وی چیره شود آن معنی خود سبب نیکویی صورت حال یعقوب لیث گشت محمد طاهر با یعقوب بدوستی
پیغام فرستاد وحکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب بکر سیستان مستخلص کند یعقوب از آن معنی خرم شد چه او را دل بکرمان
بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند لشکر کرمان از پشت او درآیند وکرمان مستخلص کرد ومحمد طاهری در غیبت یعقوب

حکایت نمک د

امیری قاسم نام را با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب جلان نام با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکر
شکسته گشت یعقوب بلطف و قهر با امراء خراسان پیغام فرستاد و به بیم و امید ایشان را مطیع خود گردانید محمد طاهر در شراب
افتاد و ملک گذاشت و بعد از رفت یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد عزیمت پارس کرد علی بن حسین
حاکم پارس بود طوق بن قیس را از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را
اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن حسین با مردم شهر بجنگ او بیرون آمد و بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد
معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن حسین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب
لیث مدت دو سال پادشاهی کرد و سرجانشان مالی یافت بزور و ظلم بستد مالهای جهان بر و جمع شد سوی عراق و
مازندران کرد و روی بجنگ الداعی الی الحق حسین بن زید الباقری نهاد مظفر شد پس سوی ملک عراق عرب کرد
و روی بجنگ خلیفه نهاد و خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد بر در حلوان جنگ کردند یعقوب شکسته
بخوزستان رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس وستین ومائتین آنجا درگذشت چنانکه ذکر رفت

عمرو بن لیث صفار بعد از برادر بپادشاهی نشست و بیست و دو سال حکم کرد کار او عروج تمام یافت بر خراسان
و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد
و حکام طبرستان و مازندران بوقت حرب مخالفت نمودند و معاونت رافع نکردند رافع منهزم شد و با دردکر بتخت
و آهنگ نخشب کرد عمرو لیث راهش بگرفت بیشتر لشکر بزنهار پیش عمرو لیث برفتند و رافع پناه بپادشاه خوارزم
برد او غدر کرد و رافع را بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد طمع در خوزستان کرد و عراق عرب
و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را فرمود تا با او جنگ کند در ربیع الاول سنه سبع وثمانین
ومائتین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت گذر بر بری داشت در گوشه باغی درختی پر سیب بر سر
راه بود اسمعیل سامانی غلامی را نهانی برگماشت تا خود کسی از آن سیب تصرف خواهد کرد یا نه همه لشکر بگذشتند و یک
سیب تصرف نکردند اسمعیل خدای تعالی را سجده شکر کرد که سیاست و عدل او در آن لشکر بدین مرتبه رسانید و امید در
ظفر بست عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد چون فریقین صف پارا شدند طبل جنگ فرو کوفتند اسب
عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسمعیل سامانی آورد تا بی آنکه جنگی اتفاق افتد گرفتار شد و آن همه

لشکر ببانگ طبلی منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت
جهت من چیزی خوردنی ترتیب کن فراش پاره گوشت بدست آورد و در دیگی قلیه می ساخت بطلب حوایجی رفت سگی
سر در دیگ کرد و استخوانی برگرفت دهانش بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد حلقه دیگ در گردنش افتاد می دوید و دیگ
میبرد عمرو بخندید موکلان او سؤال کردند که موجب خنده چیست گفت هم امروز بامداد باورچیان شکایت میکردند
که در مطبخ سیصد شتر اند و بدشواری می برند زیادت می باید کرد اکنون سگی بآسانی می برد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ
مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اسمعیل حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت
داد که انشاء الله تعالی ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه بروی
خلاصی نخواهد بود اما امیر اسمعیل آنچه طریقه مردی بود گفت و باز و بندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت
برسان و بگوی می شنوم که لشکرت بینواست این نسخه گنجهای من و برادر منست همان بهتر که این مال ببندگان تو عاید
گردد که ایشان را نعمتی باشد از بندگی تو توقع آنست که کردار موافق گفتار فرمایی و از خون من دست کوتاه کنی و مرا
بحضرت خلیفه فرستی حاجب بتصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه آورد بشاش می آمد حال باز گفت امیر اسمعیل بانگ بر وزد
و گفت برو این نسخه باو ده و بگو اسمعیل میگوید از غایت دانش میخواهی که بر خرد فزونی جویی ترا و برادرت را گنج و دفینه
از کجا آمد همه جهان را معلومست که شما روگر بچگان بوده اید روزی سعادتی بحقیقت عین شقاوت بود مساعدت
شما کرد در جهان استیلا یافتید و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست
میخواهی که بصنعت در گردن من کنی و من از آن نه آنستم که این عشوه بخرم و آنچه گفت که او را قصد خون نکنم چون مرا
بر و خونی نیست چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او را بخلیفه فرستم بغیر از این چگونه تواند بود حاجب
برفت و جواب با گنج نامه بدو رسانید هزار آفرین بر روان و اعتقاد امیر اسمعیل باد امروز بزمانی افتاده ایم که برای
خون برادر خوردن جهت اندک فایده دنیوی روا دارد و غنیمت شمارد امیر اسمعیل عمرو لیث را مقید بحضرت
خلافت فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث افتاد گفت الحمد لله الذی مکننی منک و کفی شغلک او را محبوس کرد
در عهد معتضد دو سال محبوس بود بوقت وفات معتضد بکشتند و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند
از گرسنگی بمرد کار او عبا رجائیا لست با وجود آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سوزه نبود از گرسنگی بمرد از آثار

عمرو لیث جامع عتیق شیراز ست **طاهر** بن محمد بن عمرو لیث صفار چون جدش اسیر شد ارکان دولت او را به
پادشاهی نشاندند یکسال و چند ماه کر و فری کرد سر انجام اسمعیل سامانی برو غلبه کرد و پادشاهی بستد بعد از مدتی حکومت
سیستان به نبیرهٔ ایشان احمد داد و از وی به پسرش خلف رسید بعد از وی به نبیرهاش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم
شد و تا سنه ثمان و خمسین و خمسمائه حکومت کرد عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان
بدیشان تعلق میدارد و ایشانرا شاه خوانند **فصل دوم از باب ۴** در ذکر پادشاهان سامانیان
نه کس مدت ملکشان با ایران صد و دو سال و نیم و بیست روز بود از تخم بهرام چوبین نسبش سامان بن جثاه بن جثمان
بن طغام بن نوشپرد بن بهرام چوبین اجدادش پیش از اسلام پیشتر حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر
بدر سامانرا روزگار مخالف شد بساربانی افتاد سامانرا کو سر بزرگی سر ساربانی در نمی آورد روزی در جنگنامه این ابیات شنید
نظم مهتری گر بکام شیر درست * رو خطر کن ز کام شیر بجوی * یا بزرگی و ناز و نعمت و کام * یا چو مردانت مرگ
رو باروی * از این ابیات عرق رجولیت او در حرکت آمد بعیاری مشغول شد و بعد از مدتی بر شهر اشناس مستولی شد پسرش اسد
بن سامانرا در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر ذو الیمینین او را کارها فرمود و بعد از و مامون پسرانش را بولایت
امارت داد سمرقند بنوح بن اسد و اشناس بالیاس بن اسد و هرات بیحیی بن اسد مدتی مباشر اشغال این ولایت بودند در
سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه تمامت ولایت بنصر بن احمد بن اسد داد و او ارشد آن قوم بود برادرش
اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفسدان میان برادران خصومت انداختند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل
را بود اما برادر مهتر را دست بوس کرد و گفت تو همچنان مهتر مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی فرمایی همچنان بکار آن قیام نمایم
والا بهرچه فرمایی مطیع شوم نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا بر اسمعیل قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت او مردی
فرزانه و باشکوه بود نشان پادشاهی از جبین او می تافت ملک ماوراء النهر در عهد او معمور شد چون بنی لیث دست
برآوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشانرا براندازد و خلیفه مملکت بنی صفار برو مسلم داشت در منتصف
ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین در بعضی از ایران اسم پادشاهی برو اطلاق رفت و او در خیرات مساعی جمیله
بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید که طاهریان مردمی پاک دین و نیکو اعتقاد
بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند و زیادت خیری نکردند و تمامت

جاریست چه موجبست و حکمت ازلی درین چگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند از غایت خبث طبیعی و
ظلم جبلی اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع باطل کردند و موقوفات با تصرف آوردند و بعد از بنی لیث
سامانیان شدند از روی نیک مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث را مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن یکی
ناچیز و آن دیگری جاری شد و حکمت الهیه لاشک در محشر نیک و بد را جزا خواهد بود هر کس که نیکی کرده او را جزا بینند
و هر که از بدی آن نیکی باطل کرده نیکی دیگر که آن بدکردار را باشد در ازای بطلان نیکی نیکوکار به نیکوکار دهند باز
اگر نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند بماندن آن محیی ثانی را ثواب باشد پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه
باشد و بدکردار را هیچ ثواب نباشد این را بهشت و آنرا بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و دو ماه
در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت از سخنان اوست کن عصامیاً
ولا تکن عظامیاً ای کن العصام الذی قیل فیه نفس عصام سودت عصاما و علمته الکر
والاقداما و جعلته ملکا هماما ولکن ممن یفتخر بعظام ابائه **احمد** بن اسمعیل بن
اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور عالم دوست بود مجالست او با عالمان بیشتر بودی
بدین سبب غلامان از و متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد مدت پنج سال و چهار ماه
حکومت کرد روزی اخبار مخالف از اطراف ملک خود شنید گفت الهی اگر تقدیر رفته است که این ملک بر من بشورد
پیش از شوریدگی مرا مرگ فرست و زحمت بندگان خود مپسند او را شب دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بیم
در خانهٔ او نرود شبی آن شیر بستن فراموش کردند جماعتی غلامان که در قصد او بودند بر فتند و او را بکشتند
در ثالث جمادی الآخر سنه ثلثمائه ببخارا البتکین از جملهٔ غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود **نصر** بن احمد
بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست تمامت غلامانرا که قصد پدرش کرده بودند بقصاص
پدر بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی بتماشای هراة رفت در نظرش خوش آمد فرو کشید
آنجا امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیرانرا اجازت دادی تا بخانه روند
با زن و بچه پیوندند امیران از طاقت طاق شدند و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند هر چند که با امیران تقرب بحضرت
تقرب جستند فایده نبود تا رودکی را پذیرفتها کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند

شعر باد جوي مولتان آيد همي • بوي يار مهربان آيد همي • ريك آمو با درشتيهاي او • زير پايم پرنيان آيد همي •
آب جيحون از نشاط روي دوست • خنك ما را تا ميان آيد همي • اي بخارا شاد باش و دير زي • مير نزدت شادمان آيد همي •
مير سروست و بخارا بوستان • سرو سوي بوستان آيد همي • مير ماهست و بخارا آسمان • ماه سوي آسمان آيد همي •
امير نصر را پس ازين آرام نماند که ابيات تمام بخواند روان شد چنانکه موزه برنشست و رودكي ازين ابيات بانعام
اميران غني شد و امير نصر در هرات روزي جواني نيكو روي در كار كل يافت فر بزركي از و مي تافت از نام و نژادش
پرسيد و امان داد كفت نام من احمدست و از نژاد بني ليث امير نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود
و اموال بخشيد و از اقرباي خود زن داد و بامارت شهر سيستان فرستاد و تا غايت امارت سيستان در تخمهٔ اوست امير
ابو علي الياس كه در اول عياري كردي بتغلب بر كرمان مستولي شد و ني و هفت سال در و پادشاهي كرد شهريان بسبب ظلم بر و
خروج كردند و او را مقهور كردانيدند و پادشاهي بپسرش اليسع دادند ماكان كاكي نيز از ديلمان كريخته بخراسان رفت خواست
كه بتغلب بر آنجا مستولي شود امير نصر سپهسالار خود امير علي محتاج را با لشكر كران بجنك او نامزد كرد و بوقت عزيمت امير نصر
او را وصيت كرد كه در كار جنك چنين و چنان كن در ميان سخن روي امير علي درهم مي شد اما تحمل كرد چون وصيت تمام كرد
بيرون رفت در اندرون پيراهن او كژدمي بود او را مقدار جا نيش زده بود اين حال با مير نصر رسانيدند كفت پيشتر چرا
نكفتي كفت اكر بنده در حضور امير از زخم كژدمي بنالد او را در ميان سخن بكذارد در غيبت امير جهت او چكونه طاقت
زخم شمشير آبدار دارد امير نصر او را بدين سخن نوازش نمود امير علي برفت و ماكان كاكي را در جنك كشت و سپاهش
منهزم كردانيد كاتب خود را كفت احوال ماكان را بلفظي كم و معني بسيار بخدمت امير عرض كن كاتب نوشت اما ماكان
صار كاسمه و اين حال در سنه تسع و عشرين و ثلثمائه واقع كشته شد الحميد نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن
اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد ميان او و عمش ابرهيم بن احمد محاربات رفت جهت تنازع پادشاهي نوح سرانجام
مظفر شد دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهي كرد در تاسع عشر ربيع الآخر سنه ثلث و اربعين و ثلثمائه
رحلت كرد البتكين در زمان او راه امارت يافت عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدر بپادشاهي نشست و هفت سال و نيم پادشاهي كرد و در ميدان در حالت اسب تاختن و كوي باختن
بيفتاد و بمرد در منتصف شوال سنه خمس و ثلثمائه در عهد او البتكين بامارت خراسان راه يافت و املاك بقياس بر و جمع شد

السديد منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدرش
امرا در كار پادشاهي مشورت كردند و از البتكين كه امير الامرا بود اجازت طلبيدند تا او كه را بشاهي اختيار كند
چون منصور نوجوان بود البتكين جواب فرستاد و عم او را اختيار كرد پيش از آنكه جواب البتكين بامرا رسد منصور را
بپادشاهي نشاندند البتكين از و متوهم شد تحف و پيغام دل او خوش ميكرد اما فايده نبود تا شش سال پس از آن البتكين را
بدركاه خود خواند البتكين دانست كه خواندن او موجب خير نيست اما ناچار روان شد در راه با امرا بر سبيل آزمون
در مخالفت منصور سخن كفت امرا تمامت موافقت البتكين كردند و حق نعمت رعايت كردند او بر ايشان دعا كرد و ايشان را
وداع كرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود سر خود كرفت و عزم غزنين كرد امير منصور جاي او را به ابو الحسن سيمجور داد
و او را با پانزده هزار سوار بجنك البتكين فرستاد بر در بلخ با او جنك كردند و منهزم شدند البتكين بغزنين رفت صاحب
غزنين او را راه نميداد البتكين غزنين را محصور كرد تا بعجز شهر بسپردند او در غزنين پادشاه شد امير منصور باز سي هزار
سوار بجنك او فرستاد البتكين با شش هزار سوار بر ايشان زد و بشكست امير منصور ترك جنك او كرد خلف بن احمد سيستاني
سوي حجاز كرد و داماد خود طاهر بن حسين را بنيابت بنشاند و بحج رفت بوقت مراجعت داماد ش او را بشهر نكذاشت
خلف پناه با مير منصور برد امير منصور او را لشكر داد خلف با لشكر بخارا بسيستان رفت داماد ش شهر بكذاشت
خلف بر سيستان مستولي شد لشكر را پيش امير منصور فرستاد طاهر بن حسين باز آمد و با خلف جنك كرد و شهر بستد
خلف باز با مير منصور پناه آورد و لشكر بستد چون بسيستان رسيد طاهر بكذشت و پسرش حسين قايم مقام شد با
خلف كارزار كرد چون تنك آمد پيغام پيش منصور فرستاد و امان طلبيد تا بحضرت او رود و ملازم شود امير منصور
او را امان داد و سيستان با خلف كذاشت امير منصور پانزده سال حكومت كرد و داد و عدل كسترد و از و خيرات و
مبرات بسيار ماند و در منتصف شوال سنه خمس و ستين و ثلثمائه در كذشت و زير او ابو علي محمد بن محمد بلعمي مترجم تاريخ
طبري بود الرضي نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر بپادشاهي نشست خواست كه وزارت بابو الحسين عتبي دهد با بو الحسن سيمجور كه امير الامرا بود مشورت كرد
جواب داد كه اين عتبي بهمه هنرهاي وزارت آراسته است اما جوانست و جوان بوزارت پسنديده نباشد امير نوح مخالفت
او كرد و وزارت بابو الحسين عتبي داد بواسطهٔ كفايت او كار ملك ضبطي هر چه تمامتر يافت و الحق وزيري مثل او

در پيش تخت هيچ پادشاه ننموده است بدين سبب ميان عتبي و سيمجوري كردي نشست وزير سعي نمود تا حسام الدوله
تاش كه از مملكت پدرش بود در خدمت امير نوح راه امارت يافت و فايق را حجابت داد پس خلف بن احمد در سيستان
مخالفت امير نوح كرد و خراج بازگرفت امير نوح نيز خواهرزادهٔ او حسين بن طاهر را بجنگ او فرستاد بعد از محاربه
خلف پناه بقلعهٔ ارك برد حسين طاهر آنرا محصور كرد تا هفت سال در حصار بود ظفر روي ننمود بدين سبب شكوه سامانيان
در دلها كمتر شد ابو الحسين سيمجوري شماتت ميكرد امير نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفويض كرد
سيمجوري را بجنگ خلف فرستاد سيمجوري در خفيه با خلف متفق شد و بظاهر بران قرار دادند كه خلف ازان قلعه به
موضعي ديگر رود قلعه بدو تسليم كند همچنين كردند و ابو الحسين سيمجوري نقض حرمت خود از سعي ابو الحسين عتبي ميدانست
با فايق متفق شدند و جمعي را بفرستادند كه او را شب بوقت آنكه بمدد ديلمان از بخارا بخراسان آمده بود بكشتند و
خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خواست عاقبت بران مقرر كردند كه نيشابور تاش را بود و بلخ فايق
را و هراة با قهستان ابو الحسين سيمجور را روزي ابو الحسين در باغي با سرتي مباشرت كرد و بوقت انزال درگذشت
پسرش ابو علي بجاي او امير شد و نوح بن منصور امارت خراسان بدو داد ميان او و تاش محاربات رفت تاش جهت
عزل خود و قتل وزير عتبي دل از سامانيان برگرفت و پناه بفخر الدولهٔ ديلم برد بجرجان فخر الدوله با او تكلفها
كرد و گرگان بر و مسلم داشت و خود بري رفت تاش تا سنه تسع و سبعين و ثلثمائه حاكم گرگان بود چون
متوفي شد گرگانيان بشوريدند و خراسانيان بمقاومت مشغول شدند فتنهٔ عظيم پديد آمد و قتل عام رفت فخر الدوله
ابو علي عارض را بياري فرستاد و از گرگانيان سه هزار مرد كه سر فتنه بودند بكشت چون تاش از خراسان برفت امارت
بر ابو علي سيمجور قرار گرفت امير نوح در و متوهم شد و امارت هري بفايق داد و ميان فايق و ابو علي محاربه رفت فايق
منهزم شد و بي اجازت حضرت بخارا شتافت نوح ازو متوهم شد بكتوزن و ايج حاجب را بجنگ او فرستاد بعد از
محاربه فايق منهزم ببلخ رفت و مدتي آنجا بماند ابو علي سيمجور بحضرت بخارا فرستاد و حقوق خدمت خويش بر خاندان
سامانيان ياد كرد و امارت خراسان طلبيد امير نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد كار او بلند
شد و دستگاه عظيم بر و جمع شد هوس پادشاهي كرد دل از سامانيان برداشت و ببغراخان از نسل افراسياب التجا برد
و او را بر طلب ملك سامانيان تحريض داد و قرار كرد كه چون ملك مستخر شود پادشاهي خراسان بر ابو علي سيمجور مقرر باشد

بغراخان عزيمت بخارا كرد و نوح منصور حاجب ايج را با لشكر گران بجنگ بغراخان فرستاد ايج بر دست بغراخان
اسير شد و لشكر منهزم گشت نوح منصور فايق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنگ او فرستاد فايق در خفيه با بغراخان
متفق شد و از سمرقند منهزم بازگشت بغراخان از عقب بخارا آمد نوح منصور آية الفرار بر و خواند و بجرجانيه رفت
مامون بن محمد فريغوني والي آنجا بود با او تكلفها كرد و ابو عبد الله خوارزمشاه همچنين چون بغراخان ببخارا آمد
فايق استقبال او كرد بغراخان بر سرير بخارا متمكن شد فايق را ببلخ فرستاد اما ابو علي سيمجوري را ازو مرادي حاصل
نشد و خطاب زيادت از امير لشكري نيافت نوح منصور بخوارزم رفت از ابو علي سيمجوري مدد خواست او التماسات
بموقع ميكرد تا خداي تعالي فضل كرد و او را بواسطهٔ مددي بتختگاه رسانيد و سبب آن بود كه بغراخان رنجور
شد و عزم تركستان كرد و در راه درگذشت نوح منصور بدار الملك آمد فايق خواست كه بتغلب او را منزعج گرداند
بجنگ او رفت و منهزم گشته با ابو علي سيمجوري پيوست با همديگر بجنگ نوح منصور اتفاق كردند نوح منصور چون
ديد كه امراء قديم بدخواه شدند لازم گشت بديگري وصلت جستن امير سبكتكين را دعوت كرد و او با پسرش امير
محمود بحضرت بخارا رفتند و عزيمت جنگ فايق و سيمجوري كردند از طرفين كثرت عظيم بود و شوكت و مردان كار
ازان سيمجوري و فايق بهتر اما دولت مددكار نوح منصور از طرف سيمجوري داراي قابوس با جمعي برگشت و با پيش
نوح رفت ابو علي سيمجوري ازو متوهم شد و منهزم گشت و با فايق بهم پناه بفخر الدولهٔ ديلم بردند و با ايشان
تكلفهاي پادشاهانه كرد و گرگان بديشان بازگذاشت سيمجوري خواست كه در گرگان مخالفت ديلمان كند و گرگان
در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در نظر نوح منصور شيرين گرداند اما فايق مانع شد و گفت اين معني صورت نه بندد
و پيش همگنان نكوهيده شويم امير نوح امارت خراسان بامير سبكتكين داد و او را ناصر الدين لقب كرد و پسرش را
سيف الدوله و اين حال در سنه اربع وثلثين وثلثمائه ناصر الدين سبكتكين بهري رفت و سيف الدوله محمود به نيشابور
ابو علي سيمجور و فايق بجنگ او آمدند و از ايشان منهزم پيش پدر رفت و هر يك از راهي بجنگ ايشان آمدند ابو علي
سيمجور و فايق را در ميان گرفتند و منهزم گردانيدند سيمجور و فايق بقلعهٔ كلات گريختند و بشفاعت بنزديك نوح
منصور كس فرستادند نوح گفت ابو علي سيمجور بجرجانيه پيش مامون فريغوني و فايق بدرگاه آيد درين مفارقت بوي
سلامت نيافت از ابو علي سيمجوري تخلف كرد و بايلك خان بن بغراخان پيوست و در سلك خدام او منتظم شد ابو علي

سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون بهزاراسف رسید ابو عبدالله خوارزمشاه او را بگرفت مامون فریغونی از جرجانیه بفرستاد
و او را خلاص داد و ابو عبدالله خوارزمشاه را بکشت ملک خوارزم مامون را مسخر شد بنوح منصور پیغام کرد خون ابو علی
سیمجوری بخواست نوح اجازت کرد پس تفویض عهد کرد و بکشت و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح منصور تحریض داد ایلک
خان عزیمت بخارا کرد اما جنگ اتفاق نیفتاد و بران صلح کردند که امارت سمرقند فایق را باشد نوح منصور در ثالث
عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ببخارا در گذشت **ابو الحارث** منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و یکسال و هفت ماه حکم کرد و امارت
بفایق داد و وزارت بقرار با بو المظفر برغشی و جمعی از ارکان دولت او بایلک خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد
ابو الحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد و آنجا شحنه نشاند فایق بخدمت ابو الحارث رفت و او را دل داد بر فشد
در بخارا با سپاه ایلکی حرب کردند و ایشانرا منهزم گردانیدند ابو الحارث باسر مملکت و پادشاهی رسید ایالت خراسان
ببکتوزون داد ابو القاسم سیمجور بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش دیلمان رفت فخر الدوله
او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله رستم و مادرش سیده او را نیکو رعایت کردند اما او را
سودای خراسان بود و دیگر بار عزم جنگ بکتوزون کرد از و منهزم بقهستان رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان
آمد بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت و پیش ابو الحارث رفت ابو الحارث بجنگ سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله بر
چند بعدت و سپاه مستظهر بود اما با ولی النعم مصاف کردن پسندیده ندید باز گشت و بنزدیک رفت ابو الحارث بکتوزون را
نوازش فرمود و سنان الدوله لقب داد و باز گشت در آن راه بکتوزون بر ابو الحارث خروج کرد و او را بگرفت باتفاق
فایق و میل کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه **عبد الملک** بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر
بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر بپادشاهی بر داشتند و مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی
کرد با سیف الدوله محمود بجهت خواستن ابو الحارث بجنگ فایق و بکتوزون آمد و ایشانرا منهزم گردانید و خراسان
در تصرف آورد و ایشان بماوراء النهر گریختند فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک با طاهر بجنگ عبد الملک آمد
و اقربا و امراء او را بگرفت عبد الملک ناچار بگریخت و ایلک خان بر ماوراء النهر مستولی شد در ثانی عشرین ذی الحجه سنه تسع و
ثمانین و ثلثمائه دولت بنی سامان سپری شد از تخمه ایشان المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر این عبد الملک بود از حبس

ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد لشکری برو جمع شد ارسلان بالو را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد در سمرقند با
جعفرتکین برادر ایلک خان جنگ کردند او با جمعی امرا بر دست سپاه سامانیان اسیر شد اسمعیل ایشانرا بمکافات
اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرد با شحنه ایلکی جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد ایلک خان
بجنگ او آمد ببخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از بخارا به نیشابور شد ابو القاسم سیمجوری بدو پیوست
با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند نصر از و بگریخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ آمد اسمعیل پناه بقابوس
بن وشمگیر برد قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملکت ترا آنجا باید رفت اسمعیل آنجا رفت در صحبت
منوچهر و دارا ابنا قابوس و بنزدیک سیده ملکه ری باز گشت و عزیمت نیشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و بر رفت
و لشکر آورد و جنگ کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت لشکر از و متنفر شدند ابو القاسم
سیمجور ایشانرا تسکین داد و دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابو القاسم سیمجور در آن جنگ اسیر شد و اسمعیل بگریخت و
بقوم غزان التجا کرد غزان او را مدد کردند و در بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا مر اسمعیل را
مسخر شد بعد از آن از غزان متوهم شد شب از میان ایشان بگریخت سیف الدوله محمود را از حال خود واقف
گردانید و این دو بیت بدو نوشت **رباعی** از دیده که نقش تو نمود هم تو بهی ٭ وز دل که فرو گذاشت
زو دم تو بهی ٭ وز جان که نداشت هیچ سود هم تو بهی ٭ دیدم همه را و آزمودم تو بهی ٭ سیف الدوله محمود
بر و رقت کرد و مدد او شد ببخارا با شحنه ایلکی جنگ کردند بخارا اسمعیل را مسخر شد بجنگ ایلک خان رفت
ایلک خان از و منهزم شد او در پادشاهی متمکن شد کار دشمن بر دل خار داشت و لشکرها بجانها فرستاد ایلک خان
فرصت غنیمت شمرد بجنگ او آمد اسمعیل بگریخت و بی کشتی از جیحون بگذشت مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان
و آن ولایت می گشت در ربیع الاول سنه سبع و تسعین و ثلثمائه در ولایت مرغ و مار بر دست اعراب بنی بهیج کشته
گشت **فصل سیم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج
سال اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود چون البتکین از منصور بن عبد الملک متوهم
شد ترک امارت خراسان و اسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بران مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا
پادشاهی کرد و با هندوان غزا کردی چون او در گذشت اتباع او بجهت آنکه آثار دولت از جبین سبکتکین می تافت

بکرفتند دختر البتکین در حبالهٔ او بود او را بر خود امیر کردند در سنهٔ سبع وستین وثلثمائه او ولایت قصدار و بست مسخر کرد
و با جیپال هیتال جنک کرد و او را اسیر کردانید و پادشاهی بهیتال داد و خراج مقرر کرد در سنهٔ اربع وثمانین وثلثمائه نوح
منصور مرا او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش نوح منصور مرتبهٔ او بمقامی رسید که نصب و عزل امرا بتدبیر او منوط
بود و نوح در آن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمیگذاشت و او در سنهٔ سبع وثمانین وثلثمائه درگذشت پسرش
اسمعیل که از دختر البتکین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نبود بلکه چون او
دعوت مودت کرد ابا نمود تا میان ایشان بکارزار انجامید و محاربات رفت امیر اسمعیل بقلعهٔ غزنه کریخت و سیف الدوله او را
بمواعید مستظهر کردانید تا بیرون آورد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد روزی در شکارگاه غلامش
نوشتکین قصد سیف الدوله کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاد و منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل پسر او را منع کرد سیف الدوله
حاضر ایشان بود باز کشت و بخانه آمد و نوشتکین را بکرفت و بکشت و اسمعیل را من بعد نزد و مسده راه دادی روزی از اسمعیل
پرسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر می شدی با من چه میکردی اسمعیل دریافت کفت دلم ندادی ترا
بسیبی رسانیدن ترا با عیال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی و تا آخر عمر آنجا نکاه داشتمی
سیف الدوله محمود با او همین کرد و پس به ابو الحارث سامانی داد پیغام کرد و جای پدر را امارت خراسان طلبید ابو الحارث
پیغام مبذول نداشت و امارت خراسان به بکتوزون داد سیف الدوله بتغلب آهنک نیشابور کرد بکتوزون شهر بدو باز
کذاشت و بدین سبب ابو الحارث سامانی عازم جنک سیف الدوله محمود شد هر چند که بر عدت و لشکر اعتماد داشت
نخواست که بی حجتی قاطع بر خاندان ولی النعم خروج کند نیشابور باز کذاشت تا چون بکتوزون و فایق بر ابو الحارث
خروج کردند و او را بکشتند و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از
تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان حارث را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد امارت خراسان برادر مهتر خود امیر نصر
داد و چون در سنهٔ تسعین وثلثمائه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی بر او اطلاق رفت
و از دار الخلافه القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب او را امین الدوله مقرر کرد و بعد از
مدتی امین الملة بران افزود و او بلخ را دار الملک ساخت مادرش دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی می
خوانند مآثر او و از آفتاب روشنتر است و مساعی او در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات

ابو نصر مشکانی و مجلدات ابو الفضل البیهقی شاهد حال اوست علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان
دعاهای جزیل فرمودی و هر سال زیاده از چهار صد هزار دینار او را برین جماعت صرف شدی بصورت کریه اللقا بود
روزی در آینه نکرید از شکل خود متالم و متفکر شد و زیرش موجب تفکر پرسید کفت مشهور است که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید
این شکل که مراست دیدنش عجب اگر بیننده را کور نکند وزیر کفت صورت از هزاران یکی بیند اما سیرت همکنان را شامل است
بر سیرت پسندیده اقدام فرمای تا محبوب دلها باشی امین الدوله محمود را خوش آمد و سیرت پسندیده بمرتبهٔ رسانید
که از همه پادشاهان درکذرانید و در اول سال حکومتش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین بدید آمد
چندانکه بزیر رفتندی قوی تر بودی و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دورش سه کز کشت در زمان سلطان
مسعود از زلزله کم و ناپدید شد درین سال بغراجق عم امین الدوله بر عزم استخلاص بوشنج که اقطاع او بود و خلف
بن احمد بران مستولی شده برفت و در جنک او کشته شد امین الدوله با نتقام رفت بعد از محاربات بعد از اشتغال
طلا صلح کرد در محرم سنهٔ اثنی وتسعین وثلثمائه بجنک جیپال هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج بستد
اما چون عادت هند وان چنان بود که هر پادشاه که در دست مسلمانان دو نوبت اسیر شدی دیکر پادشاهی را نشایستی
و کناهش جز با آتش پاک نشود جیپال پادشاهی بپسر داد و خود را بسوخت یمین الدوله محمود را در جنک غازی لقب دادند
در سنهٔ اربع وتسعین وثلثمائه بجنک خلف بن احمد بسیستان رفت جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولی
عهد کرده و حکومت داده و خود بطاعت حق مشغول شده و پشیمان کشته و بر پسر غدر کرده و او را کشته یمین الدوله
محمود بدین انتقام با او جنک کرد او منهزم بقلعهٔ طاق رفت یمین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره مسخر کرد و او
بزینهار بیرون آمد یمین الدوله محمود را سلطان خواند او را ازین لقب خوش آمد او را امان داد و لقب خود سلطان
کرد سیستان او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ایلک خان پناه برد سلطان
محمود آکاه کشت او را از سیستان بقلعهٔ جرجان فرستاد آنجا بود تا درکذشت سلطان محمود مباطیه و مولتان
تا حد و دکشمیر صافی کردانید و با ایلک خان صلح کرد بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنک سلطان آمد
او را منهزم کردانید و خویش پسران بسیار از لشکر او در دست زاولیان اسیر شدند زاولیان حظی تمام تمام یافتند
و ایلک خان بعد و رخانی پادشاه ختن از تخم افراسیاب وسیلت جست و بجنک سلطان آمد و در بلخ جنک کردند محمود

مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و در اسلام آورد و صاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان دران وقت کفار بودند و باسوری نام مهترشان جنگ کردند سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر نگین انگشتری زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت ولایت غور در اسلام آمد و مسخر گشت قصد قلعهٔ بهیم کرد بتکدهٔ هندوستان بود بران مظفر شد و خواستهٔ بیشمار آورد و قرب صد صنم از زر و نقره بیاورد از آنها یک صنم را هزار هزار مثقال طلا وزن بود آنرا در وجه مسجد غزنه نهاد چنانکه بر درهای آهن بجای آهن زر طلا بکار کردند دران وقت حکام غرجستان را شار میخواندند و ابو نصر شار غرجه بود با سلطان محمود مخالفت کرد لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانید و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب ماردین مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت سلطان ابو سعید طایی را با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب برفت جنگ کردند صاحب ماردین حصاری شد سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه خراب کرد و قلعه مسخر گردانید آنجا در خانه بر سنگی نقشی منقوش بود دیدند و بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود بچهل هزار سال می کشید همه بناء بت پرستان متفق شدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است بهفت هزار سال می کشید و اگر نیز اعتبار قول حکما کنیم شک نیست که عمارت بنایی چندین سال آبادان بماند لیکن چون جهل ایشان بمرتبه ایست که بت را بخدایی می پرستند اگر این ایمنی پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد ایلک خان در سنه ثلاث و اربعمائه درگذشت و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه شد در ماوراء النهر میان او و کفار ختن محاربات رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او کرد مظفر شد دختر ایلک خان را از وجهت مسعود بخواست و در سنه ثمان و اربعمائه زفاف کردند از مصر مردی باهری نام از پیش حاکم فاطمی برسالت نزد سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد خلقی بسیار در دعوت او رفتند کار او عروجی تمام یافت سلطان او را حاضر کرد بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم گردانید و سیاست فرمود و آتش آن فتنه بآب خرد فرو نشاند و در رجب سنه تسع و اربعمائه سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی برفت و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی غزنین تا دریا کنار برفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از درم نگذشت و غنیمت بهر نیمه میدادند

تا در غزنین باز ستانند و در غیبت سلطان جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی کردند چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را بتیغ آبدار گذرانید در سنه ست عشر و اربعمائه فتح سومنات کرد و در سنه عشرین و اربعمائه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد و درین وقت کاروانی از عراق بهندوستان میرفت در بیابان نیه دزدان بر ایشان زدند و مردم را بکشتند و اموال ببردند زن پیری را پسری دران میان کشته شد بحضرت سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دورست محافظت نمی توان کرد پیرزن گفت چندان بستان که نگه توانی داشت و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد و منادی فرمود که هرکس که براه نیه عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشانرا ضامنم کاروانی تمام غلبه جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند غلامی را سلطان با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد باشد نیز هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار بدزدی می آیند سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت سلطان بغلام آموخت که تدبیر چه صورت می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان خرواری چند میوهٔ زهرآلود بار کرد چون دانستند که بدزدان نزدیک شدند غلام ببهانهٔ آنکه میوه را باد بزند بیرون کرد ناگاه دزدان در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربت کردند و بگریختند فریاد از نهاد کاروانیان برآمد و پیش دزدان تضرع کردند که مال شما را و جان ما را دزدان چون خود را بر ایشان مسلط یافتند بجان امان دادند و چون در بیابان میوهٔ نازک دیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ بگذرانیدند و بیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز با سپاه در رسید بر خانهای دزدان زدند و تا طفل گهواره بکشتند بدین سبب سالها راه ازین مخاذیل پاک شد درین حال سلطان محمود بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی بود و بخواهر داماد سلطان بود و بر دست مهتر خود ینالتگین کشته شد سلطان لشکر فرستاد و ینالتگین را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت وزیر سلطان محمود ابو الفضل عباس بن احمد (ابو العباس فضل) غلامی خوب صورت داشت میخواست که آنرا از و بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن پسندیده نمیدید وزیر سلطان را بخانه برد و پیشکشها کرد از آن جمله ده غلام بودند یکی گفت این همه ترا آن یکی

غلام بده وزیر نداد سلطان بخشم رفت پس از چند روز از وزیر قرضی خواست وزیر خود را با فلاس منسوب کرد و بران سوگند
خورد قصاد ودایع او بدست باز دادند وزیر برنجید و بزندان رفت بسلطان گفت آنچه داشتم پرون گذاشتم و زندان
برخود اختیار کردم سلطان فرمود که مرا شرم بود این چنین در عمل آوردن اما چون برخود پسندید من نیز بدان نزاع
ندارم تا آخر عمر آنجا باشد و وزارت بشمس الکفات ابو القاسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت داشتی گویند سلطان
محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبکتکین تا خود صحیح است یا نه شبی
بخلوت از جایی می آمد و فراشی شمعی را با شمعدان طلا در پس می برد طالب علمی بر در مدرسه تکرار میکرد و بسبب تاریکی در
وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ برو روشن شد سلطان را دعا کرد و صورت مسئله بر سلطان عرضه کرد سلطان را
دل برو بسوخت آن شمع با شمعدان بدو بخشید همان شب جمال جهان آرای خواجه هر دو عالم محمد مصطفی را صلعم بخواب دید
که او را گفتی یَا ابْنَ سَبُکْتَکِینَ اَعَزَّكَ اللّٰهُ فِي الدَّارَیْنِ کَمَا اَعْزَزْتَ وَارِثِي هر سه مشکل او
ازین حل شد وفات سلطان محمود در سنه احدی وعشرین واربعمایه بود شصت ویکسال عمر داشت سی ویکسال پادشاهی
کرد **نصیر الدوله** مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو
تعلق داشت و سند و غزنه برادرش محمد چون از ملکش دو سال برفت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان از آن کوتاه
گردانید پس با برادر منازعت کرد و بمحاربت انجامید محمد بر دست او اسیر شد او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید
نه سال محبوس بود چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود از ایشان منهزم بغزنین رفت محمد مکحول را از قلعه
بیرون آورد و عزیمت سند کرد چون از رود جیلم بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را ازو بستدند
و تخت بر پشت پیلی زده بر آنجا نشاندند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند محمد گفت آن بدی
که تو با من کردی بنیکی مقابله کنم کدام موضع میخواهی که با متعلقان آنجا ساکن باشی مسعود قلعه اختیار کرد محمد او را
بدانجا فرستاد و در راه لشکر او را بکشتند و در جمادی الاولی سنه ثلث وثلثین واربعمایه مدت سیزده سال پادشاهی کرده
بود بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند ایشان را بدین سبب غزنویان خوانند و دران ملک آثار ایشان بسیار است
نصیر الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین در حیات برادر در اول عهد در غزنین چهار سال پادشاهی کرد پس بحکم مسعود نه سال
در قلعه محبوس بود بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد در سنه اربع وثلثین واربعمایه بر دست برادرزاده کشته شد

شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بر عم خروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمامت اولاد
و هر که در خون مسعود ساعی بوده بکشت و دختر جغربیک را بخواست و از وی پسری آورد مسعود نام کرد مدت نه سال پادشاهی
کرد و در رجب سنه احدی واربعین واربعمایه بدیدن جغربیک عزیمت کرد که بخراسان رود در راه بقولنج درگذشت **مسعود**
بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند یکماه حکم کرد چون او طفل بود زمام امور در کف
کفایت مادرش بود امرا و ارکان دولت او را خلع کردند و بر عمش متفق شدند **بهاء الدوله** علی بن مسعود بن محمود بن
سبکتکین بعد از برادرزاده بر تخت نشست و دختر جغربیک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد عمش برو خروج کرد
و او را منهزم گردانید در سنه ثلث واربعین واربعمایه **مجد الدوله** ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده
بپادشاهی نشست یکسال پادشاهی کرد دختر جغربیک بکین شوهر لشکر آورد و از غلامان محمودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا بود
با آن لشکر متفق شد با عبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند دختر جغربیک او را بطغرل سپرد طغرل او را محبوس
کرد و دختر جغربیک باخراسان مراجعت کرد طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنویان او را طغرل کافر نعمت خوانند
عبد الرشید بمرتبه و عقل چنان نبود و سست رای بود که بجدود میدان محبوس بود و طغرل بمیدان گوی می باخت
او بر خواسته بود و تماشا و تحسین میکرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را بکشت و دران وقت از نوادگان محمود نه
شهزاده حسین نصر ایرانشاه خالد عبد الرحمن منصور همام عبد الرحیم اسمعیل در قلعه دهک محبوس بودند
شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و بنوشتکین شرابی حاجب عبد الرشید پناه بردند او بی زنهاری کرد و تمامت را
بدست طغرل کافر نعمت داد تا جمله را بکشت سه شهزاده دیگر فرخ زاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عید محبوس بودند
طغرل بفرستاد و ایشان را طلب کرد تا بکشد زمان او را امان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست که دامن گرد کند نوشتکین
شرابی با دو غلام بتیغ او را پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند خبر قتل او بقلعه عید رسید آن شهزادها از
از کشتن خلاصی یافتند **جمال الدوله** فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی
نشست از شهزادگان هر که را طغرل کشته بود در چاهها و پیغولها افکنده بود بیرون آورد و در نظر مردم در گورستان سلاطین
دفن کرد شش سال حکومت کرد و در سنه خمسین واربعمایه بقولنج درگذشت عمزاده را ولی عهد کرد **ظهیر الدوله** ابرهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتکین بوصیت عمزاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش بود و در از عمر پادشاهان سلجوقی او را خطاب

پدر کردندی وچون نامه بدو نوشتندی طغرا کشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند در خیرات و مبرات کوشید
ومساجد وخانقاهات وارابطه وقناطیر بسی کرد و در خامس شوال سنه اثنی وتسعین واربعمائه درگذشت **علاء الدوله** مسعود
بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد و مدت شانزده سال
پادشاهی کرد و در سنه ثمان وخمسمائه بدار القرار پیوست **کمال الدوله** شیرزاد بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین
بحکم وصیت پدر پادشاه شد ویکسال حکم کرد برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و اورا بکشت در سنه تسع وخمسمائه
سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست میان او
وبرادر دیگرش بهرام شاه در کار شاهی تنازع شد بهرام شاه پناه با خال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان اورا بلشکر
مدد کرد او با برادر محاربات کرد و سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بهرام شاه قوی حال شد ارسلان شاه منهزم بلهاور گریخت
بهرامشاه بر غزنین مسلط شد چون سلطان سنجر بازگشت ارسلانشاه بیامد وبهرامشاه را منهزم گردانید بهرام شاه پیش سلطان
رفت ولشکر آورد وارسلانشاه را بگرفت و در سنه اثنی عشر وخمسمائه امان داد وبعد از آن چون در قفسه میدید بکشت
مدة پادشاهی ارسلانشاه سه سال **یمین الدوله** بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از
قهر برادر بپادشاهی بر قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور عالم دوست بود فضلاء جهان بنام او کتب ساختند از جمله
امام عالم فاضل کامل الدین نصر الله بن عبد الحمید کتاب کلیله ودمنه بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان
دولت او دوران ملک مایهٔ امن در حفظ و راحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد در آخر دولت او علاء الدین حسن بن
حسین غوری برو خروج کرد بهرامشاه ازو منهزم شد بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدوله سام را در غزنین
پادشاهی داد وخود بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود وبا سیف الدوله جنگ کرد سیف الدوله منهزم شد جمعی ترکمانان اورا
گرفته بسلطان بهرامشاه سپردند در شهر اورا بر گاو نشانده بگردانیدند چون این خبر بعلاء الدین حسن رسید آهنگ جنگ بهرام شاه
کرد پیش از رسیدن او در سنه اربع واربعین وخمسمائه درگذشت **ظهیر الدوله** خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود
بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین حسن با سپاه بجنگ او آمد بگریخت وبدریای سند رفت
علاء الدین حسن برادرزاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد وبهری رفت او خسرو شاه
را بمواعید وامان بر خود ایمن گردانید ودستگیر کرد وبقلعه محبوس گردانید قریب ده سال آنجا بود در سنه خمس وخمسین وخمسمائه درگذشت

دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان با غوریان افتاد واز نسل محمودیان کسی نماند **فصل ۴ از باب ۴** در ذکر
پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمائه تا سنه تسع وستمائه شصت وچهار سال اصل ایشان از
نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی اورا برانداخت نبیرهٔ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت
ودر بتخانه‌ای می بود اورا پسری سام نام بود مسلمان شد وبدهلی رفت وبتجارت مشغول شد ومخاطر راه غور گشت بمالهای فراوان
برو جمع شد تا حرامیان از دریا قماش آوردند سام بسبب ارزانی بخرید وبحرام وحلال ننگرید اورا پسری حسین نام بود بهنر
آراسته سام با پسر واتباع وآنچه داشت برداشت وبراه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد وکشتی غرق کرد وبخلاف حسین
کسی نرست او از بیم جان دست در تخته زد ببری رسیده در کشتی بود اتفاقا ببر نیز یک گوشه تخته بدست گرفت حسین با چنین رفیقی
سه شبانروز بر سر آب بماند ببر اگر چه گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمیداد چون خشکی پدید آمد ببر بجست وحسین برست وبر ساحل
دریا بشهری رسید کسی را نمی‌شناخت بر دکانچه بخفت عسس اورا بگرفت وهفت سال در زندان بماند تا پادشاه رنجور شد بصدقه زندانیان را
رها کرد حسین گریزان بحدود غزنین رسید جمعی حرامیان اورا جوانی خوش صورت یافتند سلاح واسب واسبابش بدادند شب
پیش ایشان بود ومدتها بود تا سلطان ابرهیم غزنوی در طلب این دزدان بود همان شب بسر ایشان رسید تمامت را بگرفت
وبجلاد فرمود تا همه را سیاست کند چون چشم حسین ببستند حسین بحق تعالی بنالید وگفت الهی نگفتی که بر من غلط روایت مرا
بیگناه چرا میکشند جلاد حالش تفحص نمود وشمه‌ای بر گفت بسلطان ابرهیم عرضه داشتند اورا امان داد واز احوالش تفحص نمود بشرح
بازگفت سلطان را بر کارش رقت آمد اورا نوازش نمود ودر مرتبه حجابت آورد واز اقربای خود زن داد چون سلطنت غزنین
بمسعود بن ابرهیم رسید اورا امارت غور داد کارش آنجا بلند شد بعد ازو پسرش **علاء الدوله** حسن بن حسین چون دولت
غزنویان روی در نقصان داشت او بتغلب بر مملکت ایشان مستولی شد پادشاه عاقل پاک دین بود برادرزاده خود را
غیاث الدین محمد در غزنین نیابت داد وخود هری را دار الملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و
خمسین وخمسمائه درگذشت **سیف الدوله** محمد بن علاء الدوله حسن بن حسین بعد ازو پادشاه شد ملک غزنین بر قرار بر
عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت وبعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص کرد وبعمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین
داد لشکر غزان بلخ بجنگ او آمدند سیف الدوله محمد بمدد عمزاده بجنگ غزان رفت ودران حرب کشته شد در سنه ثمان وخمسین
وخمسمائه مدت پادشاهی او هفت سال **غیاث الدوله** ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده پادشاهی بدو تعلق گرفت

بانتقام غزان رفت و با ایشان جنگی عظیم کرد بسیاری از غزان کشته شدند بقایای ایشان زنهار خواستند غیاث الدین محمد
ایشانرا زنهار داد و خراج بستد و عمزادهٔ خود محمد بن مسعود را باز در میان ایشان حکومت داد و خواهر خود را در نکاح آورد
ایشانرا پسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابو المظفر را در هری نیابت داد و
ولی عهد گردانید غزنین را دار الملک ساخت رای هند شکین نام مخالفت او کرد بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر با
لشکر گران بجنگ او رفت رای هند با هشتصد زنده پیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد لشکر اسلام سی هزار مرد بود
اما حق تعالی نصرت بسپاه اسلام داد و مظفر شدند و شکین هندی کشته شد پسرش کوکار بن شکین بطاوعت پیغام فرستاد
و خراج پذیرفت و شهاب الدین ابو المظفر مراجعت نمود در خوارزم تکش خان در گذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند
پهلوان محمد جریک که رستم وقت بود با لشکر بفرستاد و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند
و نیشابور حصار دادند علیشاه بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نیشابور بودند بنظاره بر برج و باره آمدند سلطان غیاث الدین
محمد غوری بدان برج اشارتی کرد فرو افتاد و شهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش خان را
دست بسته پیش بردند سلطان غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه بگشود و بپهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش
نمود پس ضیاء الدین علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت و باز گشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابو المظفر در راه
پی در پیها کردند سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت ببرادر فرستاد و در میانشان کدورتی نشست باز صلح کردند
سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان به نیشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و او را با امراء غور اسیر کردانید
و بزرگی نموده بجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد پس عزم هری کردند خرمیل از قبل غوریان حاکم بود پسر خود نصرة ملک
را بنوا بفرستاد و مطاوعت نمود سلاطین غور بانتقام کوشیدند شهاب الدین ابو المظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت و در
مرو الرود ملاقات بود و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست که از آب بآهستگی بگذرد لشکر مبادرت نمودند شکست
بر وافتاد باز گشت و بخوارزم رفت خراسان در دست غوریان آمد دست تظلم دراز کردند حق تعالی نپسندید در اثنای
این حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بغزنین در گذشت چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده
سال پیش از آن بنیابت **شهاب الدین** ابو المظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بعزای برادر قیام نمود
پادشاهی برو مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد که در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بغزنین در گذشت

و غیبت شهاب الدین ابو المظفر از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد بعد از محاربه پهلوان محمد جریک کشته شد
تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و کورخان
و قراختایی یاوری خواست پیش از آنکه مدد فرستند غوریان در رسیدند بر زر اسف جنگ کردند خوارزمشاه مظفر شد
غوریان بگریختند و فیلان و اثقال بگذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافت و مظفر بخوارزم رفت فرد و پس
مطربه سمرقند باحوال آن جنگ این دو بیت گفته است **رباعی** شاها ز تو غوری بلباسات بجست
مانندهٔ جوزه از کف فات بجست ✻ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ✻ فیلان بتو شاه داد و از مات بجست ✻
سلطان غور گریزان میرفت لشکر قراختایی و سمرقند بحد و د طالقان بدو باز خوردند سلطان غور بحصار طالقان
گریخت لشکر قراختایی آنرا محصور کردند خان سمرقند متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد تا آن لشکر از او
باز گشتند سلطان غور شکسته بسته بغزنین کشید غلامش ایلدکز او را در غزنین راه نداد و از و رزمخواه شد سلطان
غور را مجال انتقام و مقاومت نبود در راه مولتان گرفت پاسش نیکان و دوکان بدو می پیوستند تا هزار کس بر و
جمع شد غلامش اینک پادشاه مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد سلطان با او جنگ کرد او را بگرفت
و بکشت لشکر اینک بر و جمع شدند عزیمت غزنین کرد مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون ایلدکز بخشید درین
حالت خوارزمشاه پیغامی از سر قدرت بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور از هزار جنگ
سخت تر بود اما چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کردند بر آنکه بلخ و هری غوریانرا بود و مرو و نیشابور خوارزم شاه
را سلطان غور در سنه اثنی و ستمائه بغزای سند رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید پس بانتقام خان سمرقند عازم
شد در راه فدائیان هندوان کوکری در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده
بود **محمود** بن سام بن حسین بعد از عش جمعی امرا میل او داشتند و بعضی میل خواهرزادهٔ سلطان شهاب الدین بهاء الدین
سام بن مسعود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او بیشتر اما تقدیر ازلی موافق
تدبیر و شوکت نبود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن بغزنین در گذشت کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او
پسران بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین کشور بامیان نهاد چون محمود مرد کار نبود غلامان پدر و عمش هر یک
بر ولایتی مستولی شدند و او دهلی دار الملک ساخت و چون او در گذشت غلامش شمس الدین التمش بجای او پادشاه گشت

وپادشاه لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا جلال الدین خلج آن تخمه را براند اخت وتاج الدین الدکز بر غزنین
وزابلستان مستولی شد وقباجه بر مولتان ولهاور وشاور بر ملک مور ودیگر ولایات سند مستولی شد ودر تصرف سلطان
محمود هری وفیروزکوه ماند امراء دولت او بخوارزمشاه توسل جستند وآن ملک بدو باز دادند وخوارزمشاه بر قرار برو
مقرر داشت وعلاء کرمانی را باستمالت بدو فرستاد وعلاء در حق او گفت **شعر** شاهی که هست بر همه آفاق شرق زمین
کشورکشای گیتی وسلطان عالمین ✿ سلطان مشرقین وشهنشاه مغربین ✿ محمود بن محمد بن سام بن حسین ✿
سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد ودر سنه تسع وستمائه روزی او را در خانه کشته یافتند وکشنده پیدا نشد
مردم نسبت قتل او بعلیشاه بن تکش خان میکردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بوی فرستاد وبرادر را بکشت مملکت
غوریان خوارزمشاه را صافی شد ودولت غوریان سپری شد از متعلقان ایشان کرت بر هری مستولی شدند وتا غایت حکومت
هری در تخمه اوست

فصل پنجم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه مدت
ملکشان از ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا سنه ثمان واربعین واربعمائه صد وبیست وهفت سال صابی دبیر آورده است
که بویه از تخمه بهرام گور است نسبش گفته بویه بن فناخسرو بن تمام بن اسرائیل بن شرکنده بن سرائیل بن شیرویه بن شستانشاه
بن سیس فیروز بن سرائیل بن سپناد بن بهرام گور بعضی دیلمان گویند از تخمه دیلم بن ضبه اند این بویه در دیهی از ولایت
دیلمان قزوین مقیم بود وگوهر خود نهان داشتی چون ماکان بن کاکی مکی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد وبران
ملک مستولی شد بویه بخدمت او پیوست ودر سلک خدام او منتظم شد او را سه پسر بود علی وحسین واحمد واین برادران
واسفار بن شیرویه ومرداویج ووشمگیر ابنا زیار جیلی از تخمه ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی می
کردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد واو را بجهانید وبر ملک دیلمان مستولی شد در سنه خمس عشر وثلثمائه بعد از یکسال
بدست قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیار بجای او حاکم دیلمان شد ورود بار طالقان ورستمدار در ضبط آورد وپس
مازندران وملک ری وابهر وزنجان وطارمین مستخلص کرد وباستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید در همدان قتل
عام ونهب وغارت کردند چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن کاکی بجنگ او
آمد واز او منهزم بخراسان رفت ومرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد وخود باستخلاص اصفهان رفت با مظفر
بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور شد مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت بالشکر

بجنگ مرداویج آمد ومنهزم شد درین حال علی بن بویه با برادران در لرستان بود یاقوت باده هزار مرد بدیشان باز خورد
دیلمان سیصد مرد بود وسیصد دیگر از لرستان بدیشان پیوسته در اعمال باسم جنگ کردند یاقوت منهزم شد علی بن بویه
وبرادران بفارس رفتند ودر ضبط آوردند در اثناء آن حال مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند ودر سنه احدی و
عشرین وثلثمائه سرور غلامان توزن وبقرا وبجکم ماکانی بودند عمید وزیر او حسن بن العمید مرد دانا از اصفهان بر
دوش اکابر بری رسانید وبگور کرد علی بن بویه بدعوی حق گذاری باصفهان رفت او با وشمگیر بن زیار حرب کرد واو را
منهزم گردانید وشمگیر بطبرستان رفت وبدان ملک قناعت کرد علی بن بویه را ملک عراق وفارس صافی شد در حادی عشر
ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه بپادشاهی نشست **عماد الدوله** لقب یافت عراق برادر کهتر حسن داد واو را
رکن الدوله لقب کرد وبرادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد وخود شیراز دار الملک ساخت لسرای یاقوت نزول
کرد لشکر از وی مال خواستند نبود متفکر در خانه یاقوتیان خفته بود ماری سیاه دید که از سقف خانه او سر بیرون کرد
بترسید از آن خانه بیرون آمد وبفرمود تا آن خانه بشکافتند تا آن مار را بکشند چون بشکافتند ماری نیافتند صندوق
مال یافتند از نقد وجواهر روزی لشکر از آن بداد چون روز آخر رسید خواست که از آن جامها جهت خود لباس
سازد خیاط را طلب کرد خیاطی بود که خیاطت یاقوت کردی او را پا وردند عماد الدوله نظر بر آنکه مردم غیبت کنند او را
بشناخت خیاط تصور کرد که او را جهت بخشش نشانده چون مردم برفتند عماد الدوله فراش را گفت آن جامها پیش خیاط
تصور کرد که او میگوید جوابها پاد خیاط گفت ای خداوند بچوب حاجت نیست از آن یاقوت پیش بنده زیادت از ده
صندوق جامه نیست عماد الدوله بخندید وارکان دولت متعجب شدند آن صندوقهای جامه از وبستد چون یاقوت
بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند ولشکر بکران بجنگ عماد الدوله فرستادند بفیروزان فریقین بهم رسیدند
صد روز جنگ بود ظفر وهزیمت روی نمود فریقین از حرب ملول شدند وعماد الدوله بر آن بود که اگر بامداد ظفر
نیابد هزیمت شود در شب بخواب دید که اسپی فیروزه نام داشت بر پشت آن سوار بودی چون پاره برفتی نگین فیروزه
یافتی چون دیگر برفتی او را بفیروزی مژده رسیدی چون سه لفظ فیروز بود خرم شد بگیر فرمود تا اسب فیروزه نام
را زین کردند بر پشت پاره برفت انگشتری فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب
گریخته اند واسباب گذاشته عماد الدوله متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد وفارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه

اورا منشور پادشاهي وتشريف فرستاد ولقب معين كرد واو سالي چند مال ضمان به ادا مي رسانيد اما چون كارش
بالا كرفت تغلب نمود وديكر نداد عماد الدوله مدت شانزده سال ونيم پادشاهي كرد ودر جمادي الاول سنه
ثمان وثلاثين وثلثمائه دركذشت وبرادرزاده را ولي عهد كرد **ركن الدوله** حسن بن بويه بحكم برادر در عراق
عجم پادشاه بود واو را با پسر قراتكين سپهدار سامانيان بكرات محاربات رفت چون در سنه اربعين وثلثمائه پسر قراتكين
دركذشت وابو علي محتاج بجاي او نصب شد ركن الدوله با او صلح كرد وچهل وچهار سال پادشاهي كرد شانزده سال
ونيم معاصر عماد الدوله وبيست وهشت سال ونيم معاصر عضد الدوله بود ودر محرم سنه ست وستين وثلثمائه دركذشت
وملك عراق بپسران كوچك داد يزد واصفهان وقم وكاشان ونطنز وجرباذقان بمؤيد الدوله ابو نصر داد و
ري وهمدان وقزوين وابهر وزنجان وساوه وآوه وبعضي از كردستان بفخر الدوله علي وپسر مهتر عضد الدوله
فناخسرو را همان كه عمش داده بود يعني كه ملك فارس مسلم داشت ابن العميد ابو الفضل علي بن محمد بن حسين
وزير او بود وبزركي او بمرتبه بود كه صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او كفتي وبپا بر خواسته بر وخواندي
واين بيت از ان مدايح است **شعر** ان خير المدائح من مدحته * شعراء الزمان من كل باد * ابو منصور
ثعالبي در حق او كفته عين الشرف ولسانه سيف الملك اشعار خوب بي نظير دارد **معز الدوله**
احمد بن بويه بفرمان برادر باستخلاص كرمان رفت بجنك امير علي بن الياس صاحب كرمان روز با ديلمان جنكي
كردي وشب ايشان را نزل فرستادي ديلمان بدو پيغام فرستادند كه اكر دوستي جنك چراست واكر دشمني نزل فرستادن
چيست امير علي جواب فرستاد كه در روز مرا دشمنند از مردي جنك ميكنم ودر شب درين ملك مهمانند از مروت
نزل مي فرستم معز الدوله خجل شد وبا او صلح كرد وباز كشت بعد از امير علي الياس پسرش اليسع با ديلمان مخالف
شد معز الدوله بجنك او رفت واو را بكشت ملك كرمان ديلمان را صافي شد بمكران رفت وصلح خراج مقرر كرد با
مردم كوچ وبلوچ جنك كرد دست چپ او را دران جنك بينداختند چون صحت يافت پيش برادر رفت واز انجا بخوزستان
رفت ومسخر كرد وملك بصره وواسط مسلم كردانيد مكتفي استدعاء حضور او كرد در سنه خمس وثلثين وثلثمائه برفت وملك
بغداد در ضبط آورد امر ونهي بقول او بودي اما نام امير الامرايي بر برادر مهترش بود در بغداد بيست ويكسال پادشاه بود
بيست سال معاصر عماد الدوله ونه سال معاصر ركن الدوله ودر ربيع الاول سنه ست وخمسين وثلثمائه دركذشت پنجاه وچهار سال عمر داشت

عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن ركن الدوله حسن بن بويه بعد از عم بحكم وصيت در فارس در سنه ثمان وثلاثين
وثلثمائه بپادشاهي نشست ومدت سي وچهار سال در پادشاهي بماند مانند او هيچ پادشاه در ديالمه نبود واو خلاصه آن دولت
وزبده آن قوم بود او را آثاري عظيم باقيست در ذكر مآثر او مجلدات پرداخته اند اين مختصر احتمال آن نكند در زمان او در
سنه ست وخمسين وثلثمائه وشمكير بن مازيار بطبرستان دركذشت وملك او بپسرش بهستون رسيد عضد الدوله بعد از مرك
پدر در سنه سبع وستين وثلثمائه ببغداد رفت وبا عمزاده خود عز الدوله بختيار جنك كرد واو را بكشت وبغداد
مستخلص كرد در روز دخول او ببغداد خليفه باستقبال بيرون آمد وهركز خلفا هيچ پادشاه را اين تعظيم نكرده بودند عضد الدوله
هفت جاي در پيش خليفه زمين بوس كرد خليفه او را سر بلند كردانيد ودر لقب تاج الملة افزود عضد الدوله در بغداد ضبطي
هر چه تمامتر كرد وسياستي عظيم بجاي آورد اكابر جهان در دولت او آسايشها ديدند ودر كار عدل وسياست يد بيضا نمود
هم درين سال كه سنه سبع وستين وثلثمائه بود بهستون وشمكير دركذشت ملك طبرستان وكركان ببرادرش قابوس بن وشمكير
رسيد چون ركن الدوله دركذشت وعراق كه خاص او بود بر پسران بخش كرد مؤيد الدوله پيش مني كرد هر چند بعض پدر
ولي عهد بود پيش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد واجازت طلبيد عضد الدوله را خوش آمد با او طريق موافقت سپرد وآن
ملك برو مسلم داشت اما فخر الدوله از روي جواني برادر را مطيع نشد لاجرم عضد الدوله برنجيد وطمع در ملك او كرد فخر الدوله
با او سركشي ميكرد عضد الدوله ومؤيد الدوله با هم متفق شدند وبا فخر الدوله جنك كردند بكريخت وبطبرستان رفت پيش
قابوس وشمكير كه شوهر خاله او بود وزن پدرش عضد الدوله پيغام بقابوس فرستاد وبمواعيد فخر الدوله را از وبخواست
قابوس اجابت نكرد عضد الدوله مؤيد الدوله را بجنك ايشان فرستاد بعد از محاربه قابوس وفخر الدوله منهزم شدند
كركان وطبرستان در تصرف مؤيد الدوله آمد قابوس وفخر الدوله بخراسان رفتند واز نوح بن منصور ساماني مدد خواستند
حسام الدوله تاش وامير فايق را با لشكري بمدد ايشان فرستاد برفتند وكركان محصور كردند صاحب عباد وزير مؤيد الدوله
جاسوسي فرستاد تا حال ايشان بداند جاسوس برفت وحال معلوم كرد وباز آمد صاحب عباد از و پرسيد چند پير دران لشكر
كفت پيران نيستند اما چندين فيل اند صاحب كفت از پيران راي زن مي ترسم نه از فيلان تيغ زن زيرا كه كفته اند **نظم**
براي لشكري را بشكني پشت * بشمشيري يكي پياده توان كشت * وبفرستاد وفايق را بفريفت تا در روز حرب غدر كرد وپشت
بداد بدين سبب لشكرشان منهزم شد قابوس وفخر الدوله وتاش با خراسان رفتند وباز از نوح منصور مدد طلبيدند وزير

خود شیخ ابو الحسین عتبی را بدو ایشان فرستاد و او خود در راه کشته شد و آن آرزو محجوب ماند میان فخر الدوله و قابوس
جهت دختر قابوس که در حباله فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و مفسدان در ان میان نقلها
کرده بوحشت انجامید از پیش همدیگر تخلف کردند و هریک در موضعی قرار گرفتند فخر الدوله سه سال و قابوس هجده سال در
خراسان بماند و از اخراجات و انعامات و وظایف در حق مستحقان از آنچه در زمان پادشاهی میکرد هیچ کم نکرد از آثار عضد
بند امیر است بفارس که بر رود کر ساخته و کربال از ان آب میخورند و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد حضرت امام علی
امام حسین و دار الشفاء بغداد و باروی مدینه رسول و شهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خوانند و اکنون مزرعه ایست
و سرایی در سرای بغداد که برای سلطان منسوبست و پیش از و کس به از ان سرایی نساخت بر دار الشفای بغداد چندان
وقف کرد که صد هزار دینار عاملی حاصل گشت گویند چون دار الشفای بغداد تمام شد عضد الدوله بتماشای آن رفت
دیوانه با عضد الدوله گفت ای امیر اگر نه همه کارهای شما بازگونه است دیوانه تویی بر من بند چراست عضد الدوله گفت
بر من چه دیوانگی دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دوم آنکه شفا دادن
بامر خداست تو دار الشفا سازی و خود را شفا رساننده می پنداری بر تر از ین دیوانگی چه باشد بیت
عضد گفت زه ای سراینده زه ❊ نگفت هیچ عاقل سخن از تو به ❊ عضد الدوله ببغداد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه
بمرع در گذشت و بمشهد امیر المؤمنین علی مدفونست و پسر از او در فارس قایم مقام کرد عز الدوله بختیار بن معز الدوله
بن بویه در عهد عضد الدوله بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت اما نام امیر الامرایی بر عم رکن الدوله
بود غلام پدرش سبکتکین نام بر و عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت دو ماه حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر
ایتکین نام بجای او امیر بغداد شد عز الدوله بختیار بخوزستان گریخت و بعم خود رکن الدوله حسن التجا کرد و او عضد الدوله
را بمدد فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت نمود و طمع در بغداد کرد عز الدوله از و شکایت پیش عم فرستاد رکن الدوله وزیر
ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله سخنان سخت گفت با فارس مراجعت
کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار جنگ کرد در سنه سبع و ستین و ثلثمائه و عز الدوله
بختیار را بکشت و بدین کین وزیر ابن العمید را سیاست کرد مؤید الدوله ابو نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه
در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق گرفت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید گرگان

وطبرستان

وطبرستان نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعهد عضد الدوله و یکسال بعد از و حکومت کرد بعد از قتل وزیر ابن العمید صاحب
کافی ابو القاسم بن اسمعیل بن عباد بن عباس رازی و بر وایتی اصفهانی را در سنه سبع و ستین و ثلثمائه وزارت داد و
بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله رونقی هرچه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد صاحب عباد با وجود کثرت
اشغال درس گفتی و تصانیف ساختی از جمیع علوم و تمامت امور دنیایی با خبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمائه در گذشت صاحب عباد تا رسیدن فخر الدوله با سر مملکت برای صایب ملک و لشکر مضبوط داشت ابو سعید رستمی
شکری در مدح صاحب عباد گفته است شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر ❊ موصولة الاسناد بالاسناد ❊
یروی عن العباس عباد ❊ وزارته عن اسمعیل عن عباد فخر الدوله علی بن رکن الدوله بن حسن بن بویه بعد
از پدر اندک مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعاء حضور او کرد در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمائه با سر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه میان فخر الدوله و
برادرزاده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله محاربات رفت و فخر الدوله خوزستان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله
آب در صحرای سامی افگند رفتن میسر نشد با همدان آمد بهاء الدوله با استغفار پیش عم پیغام فرستاد تا فخر الدوله بر و دل
خوش کرد امیر الامرایی و مهتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی او و در ین عهد
وزیر غازان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در حیات بود پادشاهی او رونق تمام داشت
در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت
او را گفت هرچه وسع و طاقت این بنده بود در رواج کار دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه جوانی و عنفوان
زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده میرود
اگر امیری نیز بهمان طریقه رود برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در ان نامی نباشد و من بدین حصول
ذکر راضیم تا هم امیر نیکونام باشد و هم رعیت در آسایش باشند اگر خلاف این صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب
روشن شود که آن همه ساخته این بنده بود و انچنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود نباید که امیر
بقول صاحب غرض نعتی کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما گرد صاحب
عباد در گذشت هجده سال وزارت کرده بود چون مرقد او بنماز گاه بردند اکابر دولت اجلال او را پیش مرقدش

زمین بوس کردند مرقدش در خانه از سقف در آویختند و تخت زیر آن بنهادند بعد از مدتی باصفهان نقل کردند فخر الدوله
بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از میراث
محروم گردانید و هر کرا که متعلق صاحب بود در مصادرات کشید و هر چه او با کسی مسامحت کرده بود باز گرفت و وزارت
بابو العباس الضبي و ابو علي بن حموله اصفهاني فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملک دست مطلق گردانید تا عادات
مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند بمرتبه که قاضی ري عماد الدین عبد
الجبار که در فروع مذهب شافعی و دستی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم
که مرا توبۀ او معلوم نیست و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنانست
که مسلمانی بدانکی و نیم مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و این همه تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود و
بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت نیست بنا بر آنکه اگر دیوانی طمع کنند همان مقدار پیش خلق را زیان
باشد و از ان قسمت و توزیع ممکن که بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه حاصل نشود اما طمع قضات تا چندان حق
مسلمانی باطل نکنند بر ایشان چیزی عاید نگردد قاضی را تصور باشد که زندگانی بر نهج شرع است دیوانیان همیشه از
خدای تعالی و رسول ترسکار و شرمسار و خود را مخطی و مجرم دانند و این فرق بین السماء و الارض است فخر الدوله
در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در گذشت پسرش مجد الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه اش ستیده بر ملک مستولی شد
هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن بمرتبه که کفن فخر الدوله قرحی
کردند و دست بخزانه نیارستند برد با وجود این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخر الدوله مالهای جهان از
او قبول کرد تا نگذاشته که او را دفن کنند فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نویسند ترکنا قصورنا
وسکنا قبورنا وزال عنا ملکنا وسیصیر من یاتی بعدنا مصیرنا بوقت وفات فخر الدوله
نود بار هزار هزار دینار و ششصد و هشتاد و پنجهزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سعید و سه هزار خروار جامه
بریده و نابریده بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سپری شد
و سرایت مال المیت میت باظهار رسید مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله علي بن رکن الدوله حسن بن بویه
بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت مادرش کفیله مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود کار ملک بر وفق می

میداشت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه قابوس وشمگیر بعد از غیبت هجده روز از خراسان با سر مملکت
خود آمد و گرگان و طبرستان با تصرف خود گرفت او را با لشکر ستیده و مجد الدوله در تنازع ملک محاربات رفت
و از طرفین بسیار کشته شدند تا عاقبت بران صلح کردند که عراق آل بویه را و طبرستان و گرگان و مازندران قابوس
وشمگیر را بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بران مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد قابوس پانزده سال بعد از مراجعت
پادشاهی کرد پس لشکر بر و خروج کردند و او را محبوس کردند و پادشاهی بپسرش منوچهر دادند قابوس در حبس از
سرما در گذشت از سخنان اوست اقتناء المناقب باحتمال المتاعب لذة الملوك فيما لا يشاركهم
فيه العامة من المعالي الامور كان همتي كتاب انظر فيه وحبيب انظر اليه وكريم
انظر له منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و سکه بنام او گردانید سلطان دختر بدو داد منوچهر کسانی
را که بر پدر خروج کرده بودند بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد و وزارت
بخطیر ابو علی داد مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت وزیر موکلان بر گماشت تا نگریزد ستیده شب بگریخت پیش بدر بن
حسنویه امیر کردستان رفت بدر بانه خوزستان بدر حسنویه باستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده
بجای آورد و بمدد او با لشکرها بری رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را منهزم گردانید و ملک ری بگرفت
و در ری چند محله را بسوزانید مجد الدوله و وزیر خطیر اسیر شدند و مقید گشتند ستیده در ملک متمکن شد بدر حسنویه را با
خلعتها و تکلفات سزاوار با ولایت فرستاد و در ممالک شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید
روز بار در پرده رقیق نشستی با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را در حد هر یک محافظت نمودی و چون رسل
از اطراف آمدندی بی تلقین جواب سزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید خطبه و سکه بنام من
کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ازین معنی اندیشناک بودم
که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقلست داند که کار
حرب در غیبت اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند او را چندان نامی نباشد اگر بر زن بیوه قادر شود اما اگر از من شکست
یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم گویند بیت چو از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که سلطان بدین سبب مطلقا بدین محقر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب ساکت

پادشاه چنان را از جنگ باز داشت در آخر پسر و مادر با هم دلخوش کردند و مجد الدوله باسر ملک آمد و برادرش شمس الدوله
را در همدان حکومت داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف کفایت سیده بود تا او در حیات بود ملک مجد الدوله با رونق
بود چون او در سنه خمس عشر واربعمایه درگذشت کارها دست از هم بداد و ملک بشورید امرا و ارکان دولت مجد الدوله
را گردن نمی نهادند او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان با لشکر گران آهنگ عراق کرد کار بر عکس افتاد چون
بملک ری رسید با مجد الدوله جنگ کرد و او را با پسرش ابو دلف بکشت در سنه عشرین واربعمایه مدت سی و سه سال پادشاهی
کرده بود ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد **شرف الدوله** ابو الفوارس شیردیل بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی وسبعین وثلثمایه بپادشاهی نشست و برادرش صمصام الدوله در بغداد در خدمت
خلیفه امیر الامرا بود چون چهار سال و نیم برآمد شرف الدوله ببغداد رفت صمصام الدوله استقبال او کرد شرف الدوله
او را بگرفت و میل کشید و بقلعهٔ کیوسان محبوس کرد ملک بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست و در جمادی
الآخر سنه تسع وسبعین وثلثمایه درگذشت **صمصام الدوله** ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از برادر ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند نه ماه پادشاهی کرد و جمعی
دیگر از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بروی او برکشیدند او با ایشان جنگ کرد و مظفر
شد و برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات رفت بصره و اهواز
دران جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس بر دست
ابناء عز الدوله بختیار و بنور الدوله سالار برادران کشته شد در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه **بهاء الدوله**
ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در صفر سنه ثمانین وثلثمایه پادشاه شد
مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بود و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او
با محمود غزنوی صلح کرد و از و دختر خواست در ربیع الآخر سنه اربع واربعمایه بارجان فارس نماند **سلطان الدوله**
ابو شجاع بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر بپادشاهی یافت در فارس و
کرمان او را غیاث الدین خواندند مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی باند برادرش قوام الدین
ابو الفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود ابو سعید طائی را بمدد او فرستاد

و او را بملک کرمان رسانید سلطان الدوله دیگر باره بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنگ او فرستاد او بگریخت و بهمدان
رفت پیش شمس الدوله بن فخر الدوله و از وی نیز متوهم ببغداد گریخت سلطان الدوله در شعبان سنه ست عشر واربعمایه در فارس نماند **شرف الدوله**
ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله را امارت
داشت ترکان او را بر برادرش عاصی کردند نام او از خطبه بیفکندند و بنام خود خطبه کرد مدت شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه خمس
عشر واربعمایه نماند **جلال الدوله** بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه در اول از قبل برادر حاکم بصره بود و
بعد از ایشان در بغداد در راه امارت یافت بیست و پنج سال امارت کرد در عهد او ترکان در بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم
گشتند و او را در امارت نامی بیش نبود و حکمش در بغداد و واسط بیش روانه خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه
خمس وثلاثین واربعمایه درگذشت پسرش الملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در پیشوای
برکنیش دیگران کردند **عماد الدوله** عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر واربعمایه بپادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود میان ایشان تا چهارده سال محاربات
رفت پس صلح کردند خلیفه القایم بامر الله جهت او خلعت فرستاد بعد از جلال الدوله بغداد نیز در تصرف او آمد اما ترکان او را تمکین نمیکردند
تا بمرتبه که عارض را در حضور او بکشتند و بدو التفات نکردند از ان خوف بشیراز رفت و پسر الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت
عماد الدین الله بیست و چهار سال پادشاه بود از ین جمله پنج سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه در بغداد بود اسمعیل شبانکاره بر وی خروج
کرد و کار آل بویه خلل آورد سلطان طغرلبک عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب
حنیفه متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عماد الدین الله را در حباله سلطان آورد عماد الدین الله در سنه اربعین واربعمایه
درگذشت پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت عراق و فارس در تصرف سلجوقیان بود **الملک الرحیم**
ابو نصر بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت
بغداد بر و تعلق گرفت تا مدت هفت سال و در سنه سبع واربعین واربعمایه سلطان طغرلبک سلجوقی عزیمت بغداد کرد او باستقبال
رفت سلطان او را بگرفت و بقلعهٔ طبرک ری فرستاد و آنجا محبوس بود تا درگذشت **الملک الکریم** ابو منصور بن عماد الدین الله بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود مدت هشت سال
حکومت کرد فضلویه شبانکاره بر وی خروج کرد در سنه ثمان واربعین واربعمایه او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد همانجا درگذشت

وفارس در تصرف فضلویه آمد وهم دران چند کاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علي بن عماد الدین الله بعد از
برادر قرب چهل سال بزیست کویند خان فارس وکرمانشاهان اقطاع او بود نزد سلاطین سلجوقي او را عزیز داشتندي وطبل وعلم
داده بودند در سنه سبع وثمانین واربعمایه بعهد برکیارق بن ملکشاه سلجوقي درکذشت ودولت آل بویه سپری شد والله اعلم

فصل ششم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سلجوقي سه شعبه **اول** بعضي در تمامت ایران وبعضي در بعضي جهان
چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وعشرین واربعمایه تاریخ الاول سنه تسعین وخمسمایه صد وشصت ویکسال **دوم** بکرمان یازده
تن مدت ملکشان از سنه ثلاث وثلاثین واربعمایه تا سنه ثلاث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال **سیم** بروم چهارده تن
مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست وبیست سال ارباب دول که در عهد اسلام بوده اند هریک بلکه اکثر بعضي
چند ملوث بوده اند چون بني امیه بزندقه واعتزال وخروج وبعضي از بني عباس باعتزال وبني لیث وآل بویه برفض وغزنویان
وخوارزمشاهیان وغیرهم بغدارت کوهر اما سلجوقیان ازین عیبها پاک بودند وپاک دین ونیکو اعتقاد وصاحب خیر وشفقت بر رعیت
دیگر آنکه این در دولت ایشان هیچ خارجي خروج نکرد که ایشانرا مشوش دارد همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان وسبکتکین و
اتکین در دولت دیلمان وعلي هذا واکرچه اتباع ایشان بپایهاي بلند رسیدند سر از ولي نعمت نکشیدند واز کفران نعمت احتراز
واجتناب میکردند واکر احیانا موسي بخشند هم ازان تخمه یکي را کزیدند وبپادشاهي نشاندند ومقصود خود ازان حاصل کردند حق سبحانه
وتعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارادبا مقصود رویم **ذکر سلاجقه شعبه اول**
سلجوق از ترکان قوم قیولست از تخم افراسیاب ودر تاریخ ابو العلاء احول آمده که او لبني وچهار پدر با افراسیاب میرسید
سلجوق را چهار پسر بوده میکائیل واسرائیل وموسي بیغو ویونس وایشانرا مال ونعمت بیقیاس بود واز ترکستان جهت
تنکي چراکاه در سنه خمس وسبعین واربعمایه در ماوراء النهر آمدند وبجدود بخارا وسغد سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوي
با ایشان طریق دوستي سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان محمود با او تواضع نمود ودر اثناء حکایات از و پرسید که اکر مارا
بمددي احتیاج افتد لشان چیست وسپاه بمدد چند آید اسرائیل را کماني در دست ودو تیر در بند کمر بود تیري بدو داد وکفت
اکر این تیر بخیل ما فرستي صد هزار مرد بمدد آیند سلطان کفت اکر بیش باید تیري دیکر بدو داد وکفت اکر این تیر بلخان کوه
فرستند پنجاه هزار سوار بمدد آیند سلطان کفت اکر بیش باید کمان بدو داد وکفت اکر این کمان را بتوران فرستند چندانکه خواهند
لشکر بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد وبا او غدر کرد ودر بستي او را بکرفت وبقلعه کالنجر محبوس کرد وهفت سال

در بند بود هم آنجا وفات یافت او برادران پیغام کرد وایشانرا بر طلب ملک تحریص داد ایشان از سلطان اجازت
طلبیدند تا از جیحون بکذرند ارسلان حاجب مانع شد وکفت کرومي بیشمارند مبادا که از ایشان فتنه آید سلطان بنپذیرفت
واجازت داد سلجوقیان از جیحون بکذشتند ودر حدود نسا وبیورد مقام ساختند میکائیل را دو پسر بود جغربیک و
طغرلبک پیشواي آن قوم شدند آثار دولت وسلطنت از جبین ایشان درفشان بود ونور عدل از چهره ایشان
رخشان اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند وداوري با بدیشان مي بردند سلطان مسعود غزنوي لشکر بجنک
ایشان فرستاد حرب کردند ظفر سلجوقیانرا بود ولشکر غزنوي منهزم پیش سلطان مسعود رفتند سلجوقیان رود در اثناء این
اورا از طرف هند تشویش افتاد وبدانجا رفتن واجب تر بود بدان جنک رفت وسوباشي امیر خراسان پیغام
فرستاد تا سلجوقیانرا از خراسان دور کند سوباشي جواب فرستاد که کار ایشان ازان کذشته است که با مثال من
کفایت تواند کرد سلطان مسعود تصور کرد که یارا رتیزي میکند اورا بالزام دران جنک فرستاد سوباشي بناچار
بجنک رفت رسیدن وشکستن یکي بود **سلطان** طغرلبک بن میکائیل بن سلجوقي در سنه تسع وعشرین واربعمایه
بر تخت مسعودي نشست ونام پادشاهي بر واطلاق رفت برادر مادري خود ابرهیم بن ینال را در نیشابور شحنکي داد
واو آنجا ظلم وجور بسیار میکرد اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند کاي امیر ظلم بکذار ودر راه عدل بسپار که پس ازین
جهان جهاني دیکر ست نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده وخواهد دید سلاح مردم نیشابور دعاء سحرکاهست وداور کار
اکر سلطان ما دور ست خداي مانزدیکست زنده ایست که هرکز نمیرد وبیداري که هرکز نخسپد آکاهي که هرکز غافل نشود
ابرهیم بن ینال دست از ظلم برداشت سلطان مسعود در سنه اثني وثلاثین واربعمایه بحدود مرو بصحراي دندانقان
با سلجوقیان حرب کرد شکست برو افتاد منهزم بغزنین رفت دل از کار خراسان برید ودر شراب افتاد بجاي بانک کوس
ناي ونوش طلبید در حق او کفتند **نظم** مخالفان تو موران بدند مار شدند ✱ برآور از سر موران مار کشته دمار ✱
مده زمان وازین بیش روزکار مبر ✱ که اژدها شود ار روزکار یابد مار ✱ بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولي
شدند دران وقت سالار توزکان وزیر ایشان بود تدبیر کرد تا ازین حال بخلیفه عرض کردند واز و اجازت پادشاهي
طلبیدند پس ولایت بر همه یکي بخش کردند خراسان برادر مهتر جغربیک خود را خاص کردانیدو مرو دار الملک ساخت و
غزنین وهري بالملک هند بموسي بیغو نامزد شد طبس وکرمان به قاورد بن جغربیک دادند عراق عجم وآنچه مستخلص شود طغرلبک

سلطنت غزنویان بانجام

اختیار کرد و ری دار الملک ساخت در ری بسرای علی کامه دیلم نزول کرد آنجا نهانخانه یافت بسیاری خواسته از و بیرون
آورد و در خانه مجد الدوله رستم همچنین نهان خانه یافت مالهای جهان از انجا برداشت و بر لشکر بخشش کرد پس باستخلاص
بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرهم مشغول شد خلیفه باستظهار او اشارت می فرمود و
او را مجال رفتن نبود بعد از سه سال چون آن ملکها او را صافی شد عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع و اربعین و
اربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد در آورد و لقب او را سلطان الدوله طغرلبک یمین امیر المومنین فرمود پس از ملک
الملک الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلبک در ماه رمضان سال مذکور بنهروان رسید و آل بویه را برانداخت و
برفت حج کرد و در بغداد آمد خلیفه او را خدمتها کرد پس از دو سال فتنه بساسیری بود خلیفه بر دست او گرفتار شد
سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانکه ذکر رفت وزیر عبد الملک ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو عرضه
دار که از جهت دفع متعدیان از تردد ببغداد چاره نیست در و نان پارهٔ بی لشکر و رعیت را زحمت میرسد تا نان پاره بجهت
عساکر منصور معین فرماید وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم چون عازم شد
وزیر خلیفه در راه برابرش رسید دانست که بدین التماس بخدمت سلطان میرود با او بازگشت او هیچ نگفت و سلطان
را گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر جهت نان پاره باشد جواب فرماید گفت مرا نیز همین فکر بود فلانرا بگویم تا
مقرر کند وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگذارد جواب همین یافت سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر بغداد با تصرف گرفت و جهت
خلیفه نان پارهٔ معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد امتناع می نمود وزیر عبد الملک دست او از تصرفات اموال
در لبست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد در خراسان جغربیک بن میکائیل در گذشت در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه
طغرلبک پسرش الب ارسلانرا بجای او فرستاد وزیر عبد الملک دختر خلیفه سیده خاتون را بتبریز به پیش سلطان طغرلبک
رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف بدار الملک ری باشد عزم آنجا کرد هوا گرم بود بسبب خوشی هوا
بقصران نزول کرد رعاف بر و مستولی شد و هیچ چیزی امساک نپذیرفت تا در ثامن رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه
بدان در گذشت دختر خلیفه با مهر خود ببغداد رفت پادشاهی طغرلبک بیست و شش سال و عمرش هفتاد سال **سلطان**
الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادرزاده اش سلیمان بن جغربیک ولی عهد بود و بپادشا
هی نشست عمزادهٔ طغرلبک قتلمش بن اسرائیل در نساخت بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان

ازین حال واقف شد بجنگ قتلمش آمد در دامغان جنگ کردند قتلمش از اسب بیفتاد و سرش بر سنگ آمد و مغزش
بیرون افتاد و بدان در گذشت ملک بر الب ارسلان قرار گرفت خلیفه القایم بامر الله او را سلطان عضد الدوله
الب ارسلان برهان امیر المومنین لقب فرمود و او وزیر عبد الملک ابو نصر کندری را بکشت و وزارت بنظام الملک
ابو علی حسن بن اسحق داد وزیر عبد الملک بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل وصیت او بسلطان و وزیر
برساند با سلطان گوید مبارک خدمتی که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از ان بدست آوردم عمت طغرلبک
مرا درین جهان وزارت داد و تو در ان جهان درجه شهادت و وزیر را بگو که بد رسمها نهادی وزیرکشی در سلاطین
آموختی عجب که بر خود و نسل خود ایمنی نه بینی حسن صباح حاجب سلطان الب ارسلان بود و شیعی سبعی بود میان
او و نظام الملک که سنی دین قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج مملکت خواست وزیر گفت بدو سال تمام
شود مدت زمان در دل سلطان گران بود حسن صباح فهم کرد گفت اگر سلطان فرمان دهد بنده بچهل روز تمام کند سلطان را
موافق آمد بدو حواله کرد حسن گفت که فرمان باشد که دفترها نویسند کانرا بمن سپارد حکم شد نظام الملک را اگرچه شکستی
تمام بود درمان ندانست بسپرد حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو بپرداخت و نظام الملک ازان پریشان و از عزل
خود ترسان بود چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد
تا او را بفریفت و دفترش پیش نظام الملک آورد در ان وقت صورت محاسبات بنهاد و من ذلک نوشته ای دیباچه اوراق
و رقم نبود اگر اوراق از هم بیفتادی بترتیب نهادن زمانی توقف بایستی کردن نظام الملک دفتر بدید و هیچ گفت
نبود نکر کرد و دفتر بینداخت گفت بینداشتم که چیزی نوشته است که بکسی توان نمود کلبتره نوشته است از افکندن
دفتر از هم پراکنده شد دواتی حسن گرد کرد درهم و برهم ببست چون وقت بار در آمد بحضرت سلطان رفتند حسن خواست که
دفتر عرض کند بترتیب اوراق برهم می نهاد سلطان بتعذیر استعجال می فرمود حسن صباح در جواب هان و هون می
گفت نظام الملک گفت دفتری که دانایان بدو سال تمام می باید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل آن جز هان و
هون نباشد سلطان از حسن برنجید خطای خواست فرمود اما چون برکشیدهٔ او بود توقفی نمود حسن از سلطان
بجست و سر بانجا در آورد و کار بدانجا رسید که رسید ازان وقت باز دیباچهٔ اوراق و رقم بنیاد نهادند و درین روز
رسم منها و من ذلک منسوخ شد و نردبان پایه نویسند سلطان الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت بعد از محاربه حاکم آنجا

بقراط بن کرکور با سلطان صلح کرد و بعضی امراء کرجستان در دست سلطان اسیر کشتند بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی
پشتکین بود بجای حلقهٔ بندکی نعل اسب در کوش او کرد و نخجوان همچنان حلقهٔ بزرک در کوش میدارند شهری برو داد و اکنون بپشتکین
معروفست سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملکان آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود
تا نظام الملک او را در نکاح آورد نظام الملک را ازو فرزندان آمدند خواجه احمد از ان زن بود قیصر روم ارمانوس عزم
جنک ایران کرد اکثر لشکرش از کرما هلاک شدند قیصر بازکشت و دیکر باره لشکر ترتیب کرد و بجنک آمد الب ارسلان با دوهزار
مرد برابر رفت در بلاد خرد فریقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر بر دست غلامی التفنت نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض
عارض از غایت حقارت جثه نام او نمی نوشت سلطان کفت بنویس شاید قیصر را او بکیرد و آن فال راست آمد قیصر مال
قبول کرد سلطان او را زنهار داد و با دار الملک آمد و برادرش قاورد بن جغربیک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره
حرب کرد و آن ملکها مسخر کردانید پس از مدتی بر برادر عاصی شد سلطان بحرب او رفت بزنهار آمد سلطان او را امان
داد چون تمامت ایران زمین او را مسلم شد هوس ماوراء النهر کرد بجنک خان عازم شد از آب جیحون بکذشت بر
کنار آب قلعهٔ برزم را مستخلص کرد یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد جانداران آهنک او کردند چون
سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جانداران را از قصد او منع کرد و سه تیر برو انداخت هر سه خطا رفت و او در
سلطان رسید و سلطان را زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر سلطان انداخت او را نیز زخم زد حاضران همه پراکنده
شدند یوسف کوتوال همچنان کارد بر دست میرفت جامع فراش میخ کوبی بر سرش زد بیفتاد و بدان بمرد و این حال
در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمایه بود پس ازین رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آورندی سلطان الب
ارسلان ده سال و نیم در خراسان بر جای پدر حاکم بود و نه سال و نیم در ایران بجای عم پادشاه شد ازو مرویست که در
همه عمر من خود را اعتماد نکردم الا درین روز دو نوبت خودبین شدم یکی آنکه بر بالایی بر لشکر خود نکاه کردم شکوهی
و انبوهی تمام یافتم در دلم آمد که من بعد کسی با من مقاومت نتواند کرد و دران جنک شکسته شدم دوم آنکه از خودبینی نکذاشتم
که جانداران او را هلاک کنند و بخود تیر انداختم خطا شد و او مرا هلاک کرد ثمرهٔ خودبینی اینست که بدان کرفتارم و بدست
کمتر کسی هلاک شدم و بر ارباب دولت از لوازم است از غرور احتراز کردن و زور و قوت و حول و قدرت از حضرت
عزت جل جلاله دانستن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر بسعی وزیر نظام الملک

پادشاه شد و راستی آنکه پادشاهی او بهار آن دولت و اختیار آن سلطنت بود عمش قاورد بن جغربیک بحرب او آمد
در حدود کرخ جنک کردند لشکر قاورد منهزم کشت و او اسیر شد لشکر سلطان ملکشاه چون دشمنی را قهر کرده بودند
بر سلطان نازی میکردند و زیادتی نان پاره میطلبیدند روزی با وزیر نظام الملک کفتند اکر نان پاره زیادت
نخواهد بود سعادت قاورد باد نظام الملک کفت شدی مکنید تا بسلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما بجوید
حال با سلطان نمود همان شب قاورد مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند کفت امشب با سلطان حکایت
نشایست کفت که بجهت عم کوفته خاطر بود مکر در حبس از ضجرت زهر از نکین مکیده است و مرده امیران لشکر ازین
خوف هیچ نیارستند کفت و کردن بمطاوعت نهادند تکش در سنه سبع و ستین برو عاصی شد و نیشابور را حصار کرد
ملکشاه بجنک او رفت و او را بکرفت و میل کشید هم درین سال سلیمان قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه از تصرف فرنکان
بیرون آورد در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بکرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر
نظام الملک اجرت ملاحان جیحون بر انطاکیه نوشت و این سخن مشهورست که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود تا
بروزکار باز کویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان ماضی را بخواست و در بیست و پنجم رجب
سنه تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان
ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد در بغداد غلامی از غلامان او پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه کریخت
خلیفه بحمایت برخواست جامع فراش پیش سلطان آمد و کفت با قاتل پسرم همان کن که با قاتل پدرت کردم سلطان
ملکشاه حاجب تاج را بفرستاد و آن غلام را بستد و بجامع فراش داد تا بکشت پس بحج رفت و در ان راه خیرات کرد
و خفاره از حجاج بینداخت و از محصول عراق عرب معین کرد و بیشتر رسم بود که از هر حاجی بحجت جایگاه هر جایی
شفانی سرخ می ستدند و در بادیه راه حج مصانع و چاهها و اربطه ساخت و از ان هنوز بعضی بر قرارست سلطان
ملکشاه دو نوبت بمطالعهٔ ولایت رفت از انطاکیه شام و لاذقیهٔ روم تا ماوراء النهر و تا حدود خطا و ختن و از
بحر خزر تا حدود یمن وظایف در نظر آورد در نوبت دوم قیصر روم مخالفت سلطان کرد و سلطان بجنک او رفت
یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا شد ناکاه در دست رومیان افتاد سلطان بغلامان کفت مرا تواضع مکنید
و یکی از شما شما رید که اکر مرا درمیان شما بشناسند زنده نکذارند چون نظام الملک از غمینی آکاه شد بهنکام غلامی چند

را بمنزل سلطانی فرود آورد و آوازه انگند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت و از وصلح طلبید
نظام الملک صلح کرد قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته اند گسیل شد نظام الملک گفت مگر چند غلامی بی کس باشند اگر نه آنجا ازین
معنی خبری نبود قیصر ایشان را بدو سپرد نظام الملک ایشان را بحضور قیصر بسی برشمرد و روان شد چون از لشکر قیصر جدا شد فرود
آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه ایمنی کردمی خلاص صورت نبستی سلطان او را نوازش فرمود و مشهورست
چون بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید قیصر سلطان را بشناخت گفت اگر پادشاهی ببخش اگر بازرگانی
بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب و او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت
اگر با تو بصلح درآمدمی تو در گرفتن من در قدرت خود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود و قدرت و همت من معلوم گشت
و امان دادم تا دانی که بر لطف و قهر قادرم قیصر از پس مدتی درگذشت سلطنت روم بزمان سلطان ملکشاه بسلطان داود
بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق تعلق گرفت و تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمهٔ او بود و برادر
خود تتش را پادشاهی شام داد و او با آنجا با عرب و روم و فرنگ دست بردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص
نزدیک شد صاحب صور شراب زهرآلود او را ابر نیت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمت تتش می بود دریافت شکم خری بشکافت
و احشا از وی برآورد و تتش را در و نهاد و مداوای بشرط کرد صحت پذیرفت سلطان ملکشاه حواشی خود را با مارت و ولایت
فرستاد توشتگین غرجه را که اصل خوارزمشاهیانست در خوارزم شحنگی داد و هم رکن الدوله آقسنقر که اصل اتابکان
فارس و دیار بکر و شام است حکومت حلب داد و شرح احوال نسل هر یک بعد ازین خواهد آمد و حکومتش را بموصل فرستاد
بعد از وی ملک موصل بفرزند آقسنقر رسید و عماد الدوله تورانزا بری و قزوین نام ذکر و بعد از و پسرش النعمت حکومت
کرد و پس از ایشان سپنقاد و افسانزا با نطاکیه و قتلمش را بدمشق فرستاد و ارتق را بحصن کیفا فرستاد پس از وی پسرش سقمان پادشا
حصن کیفا و ماردین گشت بعد از و پسرش مجیر الدین قزل ارسلان بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه
احدی و ثمانین و خمسمائه درگذشت بعد از و قطب الدین سقمان پادشاه شد پس از و پسرش ملک کامل پادشاه شد و بر دست
هولاکو خان کشته شد و ایلغوز را بماردین فرستاد تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور
بن الملک منظفر الدین را بحلب فرستاد و اکنون اولاد او آنجا پادشاهست و رکن الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد و رباط
خمارتکین در راه خراسان بدو منسوبست بعد از و اتابک جلال الدین چاولی حکم کرد پس اتابک قراجه پسر اتابک منکوبرس از قبل اتابک

برای سلغری بعد از آن با سلغریان افتاد و غلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد و سلطنت آن ولایت در تخم این غلامان بماند
و محصل روم از قیصر با سنقر و توزان مخصوص بود و چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران بسیار منارها
از سم گور بساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گرداند و ترکان
خاتون میخواست که پسر او محمود را ولی عهد کند ترکان خاتون بدین سبب با نظام الملک بد بودی نظام الملک را دوازده
پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود ترکان خاتون تقبیح صورت احوال نظام الملک و پسران او پیش
سلطان میکرد تا سلطان را برو متغیر گردانید و سلطان بدستور پیغام فرستاد که تو با من مگر شریکی که بدل خود ولایت
بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت برگیرم یعنی بکشم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من
و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و ببدترین صورتی بر سلطان عرض کرد سلطان برنجید
و او را معزول کرد و جایش بتاج الدین ابو الغنایم نایب ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل
قمی و کمال الدوله ابو عارض بسدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و ازین حرکات خلل در ملک سلطان پدید آمد ابو المعالی نحاس
درین معنی در حق سلطان گفت **قطعه** ز بو علی بدو و ز بو رضا و از بو سعد ∴ شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد ∴ دران
زمانه ز هرچه آمدی بخدمت تو ∴ مبشر ظفر و فتحنامه پیش آمد ∴ ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز ∴ زمین مملکت را
نبات نیش آمد ∴ گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ∴ ز تاج و مجد و سدید ت نگر چه پیش آمد ∴ نظام الملک را هم دران
چند گاه در صحنه فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان
در ایران کردند و این ابیات انشا کرد **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت ∴ گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش ∴ اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ∴ منشور نکونامی و طغرای سعادت ∴ پیش ملک
العرش بتوقیع تو بردم ∴ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ∴ او را بخدا و بخداوند سپردم ∴ چون سلطان ملکشاه ببغداد
رسید بشکار رفت گرمی هوا اثر کرد رنجور شد و در شوال سال مذکور درگذشت و سخن نظام الملک که در حق او گفته بود که دستار من
و تاج تو در هم بسته اند راست آمد معزی شاعر در حق ایشان گفت **قطعه** رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر ∴
شاه برنا از پس او رفت یکماه دگر ∴ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ∴ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ∴ مدت ملک
سلطان ملکشاه بیست سال مدت عمرش سی و هشت سال لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین

بود تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوب اند و اصفهان از تمامت ممالک بدار الملک اختیار کرد و همانجا مدفونست
در محله کران محصول او هر سال پنج و یکهزار تومان سرخ رکنی بوده است و هر جا که رسیدندی باز ماندگی نبودی بعد از سلطان ملکشاه
ترکان خاتون خواست که سلطنت به پسرش تعلق گیرد مقتدی خلیفه رخصت نمیداد ترکان خاتون او را تعهدات کرد و
پسر مقتدی خلیفه را که از خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را با وجود خلیفه امیر المومنین خواندی و بران بود که در اصفهان
دار الخلافه سازد و او را بخلافت نشاند و خلیفه ازین مستشعر بود با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت به پسرش محمود مقرر داشت
و بنام او خطبه فرمود سلطان برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدرش در اصفهان
بود ترکان خاتون مادر محمود محمود را بر گرفتن او مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید برکیارق
بود غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در ری بپادشاهی نشست غلامان سلطان کربوقا و اتز و قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین
و اربعمایه در بروجرد با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار
که از ترکان خاتون بستد ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر قطب الدین اسمعیل یاقوتی را که خال برکیارق
بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بر جنگ برکیارق تحریض داد ایشان را در حدود کرج در سنه ست و ثمانین و اربعمایه
جنگ اتفاق افتاد و برکیارق مظفر شد اسمعیل یاقوتی اسیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
تتش که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت او نبود و نیز خبر آمد که
ترکان خاتون در رمضان سال مذکور در اصفهان درگذشت برکیارق عزم اصفهان کرد برادرش محمود او را استقبال
کرد و از پشت اسب همدیگر را در کنار گرفتند غلامان سلطان انز دلماکنک و غیره برکیارق را موقوف کردند خواستند که میل
کشند همانروز محمود را آبله برآمد و سیم روز درگذشت پادشاهی بر برکیارق مسلم گشت وزارت بموید الملک ابوبکر پسر نظام الملک
داد و از دار الخلافه او را رکن الدوله سلطان برکیارق یمین امیر المومنین لقب کردند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان
و ثمانین و اربعمایه در حدود همدان با عمش تتش جنگ کرد و مظفر شد و تتش را بگرفت و بقلعه تکریت محبوس کرد و هم
آنجا بمنزل فنا رسانید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزل موید الملک ابوبکر وزارت داد و بعد ازین ملاحده برکیارق را
کارد زدند اما کارگر نشد و هم درین سال عمش تتش در صحرای ملکوی ری با او حرب کرد و کشته شد برکیارق ملک شام
بزنکی بن اقسنقر داد در سنه تسع و ثمانین عم دیگرش ارسلان ارغون عزیمت جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید و با خود توانایی جنگ

اونیز

او نیز اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فضل کرد و پیش از ملاقات فریقین ارسلان ارغون در مرو با غلامی
خلوتی ساخت بر دست آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود را سنجر بن ملکشاه در سنه تسعین و اربعمایه ملکی داد و در خراسان
مدتی توقف کرد و در عراق چون موید الملک ابوبکر را معزول کرد موید الملک ایاز غلام سلطان ملکشاه را بر طلب سلطنت
تحریض داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بر جنگ برکیارق راه خراسان گرفت تقدیر با تدبیر ایشان
موافق نشد پیش از وصول بهمدیگر در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه اباوه ملحدان ایاز را بکشتند هم درین سال فرنگان
بیت المقدس از مسلمانان باز گرفتند هشتاد هزار مسلمان شهید کردند موید الملک بعد از قتل ایاز از عراق باران رفت
پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملک تحریض داد محمد بن ملکشاه با لشکری گران آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف
در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه لشکر بر برکیارق خروج کردند بسبب مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک
بود و بنیاد کار ملک بدو بود و او کار بر امرا تنگ آورده امرا اینانج بیغو و ابناء برسق با لشکر متفق شدند و قصد
مجد الملک کردند مجد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت امرا بر در غلو کردند مجد الملک چون دید که کار از حد رفت
سلطان را گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود برکیارق نمیداد امرا حرمت سلطان نگذاشتند در رفتند و مجد الملک
را بریش از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه بلند شد برکیارق از آن کناری گرفت و بگریخت از راه
ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان رفت سیف الدین صدقه غلام سلطان ملکشاه بدو پیوست و عازم دار الملک شدند
و از طرف اران محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت برکیارق بسلطنت نشست و موید الملک وزیر شد برکیارق در رجب
سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه با برادر جنگ کرد و منهزم شد کوهرآیین شحنه بغداد درین جنگ کشته شد سلطان برکیارق
منهزم تا بخوزستان رفت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست و در عراق با برادر جنگ کرد در جمادی الآخر
سنه اربع و تسعین و اربعمایه محمد بن ملکشاه منهزم شد و موید الملک اسیر گشت پس از چند روز دل امرا بدست آورد
و جهت سلطان تقبلات کرد تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او نیز بترویج و تسلیم تقبل مشغول شد در حالت
طشت داری پیکاه تهور آنکه سلطان برکیارق در خواست جهت وزارت موید الملک و بد خدمتیهای او که در حق
برکیارق کرده بود نکوهش میکرد و سلجوقیان را به بی حمیتی منسوب میگردانید سلطان برکیارق بیدار بود ازین سخن برنجید
بفرستاد و موید الملک را بیاورد و بدست خود بکشت در بیستم شعبان سنه مذکوره و طشتدار را بکفت حمیت سلجوقیان

چون سلطان محمد بن ملکشاه ازین جنگ بگریخت و سنجر که برادر مادریش بود بدو پیوست از خراسان پس برکیارق از حال ایشان
واقف شد با قوت ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد امرا درمیان آمدند و صلح درهم بستند محمد بن ملکشاه
بقزوین آمد و از صلح پشیمان شد اینکین ماه روی را میل کشید و سیل را بسمل کرد جهت آنکه ایشان او را بصلح ترغیب کرده
بودند سلطان برکیارق بجنگ او آمد در ربیع الاول سنه خمس وتسعین واربعمایه بظاهر ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم
باصفهان رفت سلطان برکیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد محمد بیرون آمد و جنگ کرد و منهزم بخوی
رفت سلطان برکیارق بر عقب برفت جنگ کردند محمد منهزم بگنجه رفت در جمادی الاخر سنه ست وتسعین واربعمایه
باز صلح کردند بر آنکه شام و دیار بکر و اعمال فراتی عراق و آذربایجان و موغان و اران و ارمن و گرجستان سلطان
محمد را بود و باقی ممالک سلطان برکیارق را و نام هریک در ولایت آن دیگر نگفتندی سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد
در راه رنج او صعب شد پسر خود ملکشاه را ولی عهد کرد و با تابک ایاز سپرد در دوازدهم جمادی الاخر سنه ثمان وتسعین
واربعمایه در بروجرد درگذشت بیست و پنج سال عمر داشت دوازده سال و هشت ماه پادشاهی کرد سلطان محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جغربیک بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بعد برکیارق با
او جنگها کرده بودند چنانکه کثرت ایشان را بود جنگی سخت اتفاق افتاد در رزمگاه بالای لشکر صدقه و ایاز ابری چون
اژدهای دهان باز کرده آتش از دهان او باران بدید شد لشکر ایشان همه بترسیدند و سلاحها بیفکندند و بزینهار پیش محمد
آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را در زندان کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر
خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام کرد و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب کرد بعد ازین سلطان محمد
باکار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او با برکیارق کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه در
اصفهان متمکن گشته بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی رزق قلعه
تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک در الحاد از متابعان احمد عطاش بود از قلعه بدو پیغام فرستاد که جهت ما رزق
فرست و الا قلعه بسپاریم جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل کنید تا این سگ را یعنی سلطان را از دست برگیریم چون سلطان
محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملک آوجی فصاد سلطان را بفریفت تا او را بنیش زهرآلود فصد کند این حال از
قول زن حاجب سعد الملک آوجی که با معشوق در شب خلوت در اثنا حکایت میگفت بسلطان رسید سلطان روز دیگر خود را

رنجور ساخت و فصاد را طلب کرد چون فصاد قصد فصد کرد سلطان بخشم در و نگریست فصاد بترسید حال باز گفت سلطان
بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کردند در حال بمرد سلطان را در الحاد سعد الملک آوجی و عداوت او با سلطان هیچ
شک نماند او را با اتباع بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد که آن سخن باز رسانیده بود و هم دران نزدیکی قلعه
مسخر شد و احمد عطاش را برسوایی تمام بشهر آوردند و بکشتند مردی بود نابینا که او را علوی مدنی گفتندی در اصفهان
در آخر کوچه تاریک بن بسته خانه داشت شبهنگام بر در آن خانه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدر خانه اش
رساند مردم لوجه الله تعالی او را بدر خانه اش بردندی جمعی از ان خانه بجستندی و آن کس را در ربودندی و بانواع عذاب
بکشتندی تا خلق بسیار بدین صورت تلف کردند مردم را اقربا ناپدید می شدند و هیچ پی بیرون نمیبردند تا زنی
از ان خانه چیزی خواست ناله شنید تصور رنجوری کرد او را دعا گفت قوم خانه از بیم آنکه احوال ظاهر گردد خواستند که آن زن را در
خانه کشند و بکشند زن بجست و حال باز گفت مردم درین جست و جو بودند در ان خانه رفتند و آن پیر مدنی و زنش و بعضی از
ملاحده بگرفتند و چندین بچه شد در ان خانها و سردابها و چاهها یافتند پر از مردم کشته و چها آویخته و بر دیوار چهار میخ کرده و بعضی
نیم بسمل فریاد از نهاد خلق برآمد و ممکن از معلوم شد که روافضه و بواطنه علیهما ما یستحق بهر صورت که دست می یابند در قصد
مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند و خود را دران اجری جزیل و ثوابی جمیل می پندارند و برنا کردن و دست نیافتن عیبی عظیم
بر خود می شمارند حق سبحانه و تعالی اهل اسلام را از شر آن مخاذیل نگاه داراد القصه اهل اصفهان آن مدنی و زنش را با دیگر
متابعان برسوایی تمام بکشتند و هر که خویش خود را بشناخت ببرد و در گور کرد و سلطان محمد اتابک شیرگیر را بجنگ حسن صباح
و مردمان قلعه الموت فرستاد اتابک قلعه را در حصار آورد و کار بر ملاحده و مردمان قلعه تنگ آورد اما بسبب وفات سلطان
با تمام نرسید در سنه خمسمائه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بر دست فدایی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملک احمد
راه وزارت یافت او با علاء الدوله ابو الهاشم همدانی بد بود از سلطان پانصد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدوله ابو الهاشم
را بدست او باز دهد که حسابش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را خبر شد براه خالنق باصفهان رفت و پنهان از وزیر
سلطان را بدید و بگریست و گفت همانا سلطان اسلام روا ندارد که فرزند رسول را بدست خارجیان میدهد و اگر نظر بر
زر است بنده هشتصد هزار دینار به بها شرا از بنده دفع فرمای و اشارت کن که بنده حساب او کند سلطان اجابت کرد
علاء الدوله بازگشت و در چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک

احمد بمکافات بدي او نیکي کرد علاء الدوله در سنه اثني وخمسمائه درگذشت سلطان محمد بغزاي هندوستان رفت
وجنگ سخت کرد واز بتخانهٔ هندوستان بتي که معتبر بتان بود از سنگ بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد هندوان
ازو برابر مروارید عشري مي خریدند نفروخت وگفت مردم باز گویند آذر بت تراش ومحمود بت فروش وآن بت را باصفهان
آورد جهت خاري بر در آستانهٔ مدرسه خود که خوابگاه سلطانست وامروز همچنان هست سلطان محمد در رابع عشرین ذي حجه
سنه احدي عشر وخمسمائه درگذشت وباصفهان دران مدرسه مدفون شد بوقت وفات این ابیات انشا کرد قطعه
بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشاي ❖ جهان مسخر من شد چو تن مسخر راي ❖ بسي بلاد گرفتم بیکاشارت دست ❖ بسي قلاع گشودم بیک فشردن پاي
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❖ بقا بقاي خدایست وملک ملک خداي ❖ مدت پادشاهي سلطان محمد سیزده
سال ونیم وعمرش سي وهفت سال سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران
برکیارق ومحمد بیست سال حاکم خراسان بود وبعد از ایشان چهل سال وچهار ماه سلطان جهان بود از حد خطاي
وختن تا اقصاي مصر وشام واز بحر خزر تا ملک یمن در حوزهٔ تصرف او بود واو درمیان سلاطین اسلام همچنان بود که
پرویز درمیان اکاسره از فتوح بسیار وعلو مرتبه وکام روایي نوزده مصاف معتبر کرد در هفده مظفر ومنصور بود
مسترشد خلیفه او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد در اول پادشاهي مدد سلطان بهرام شاه غزنوي
کرد واو را بملک رسانید وهر روز هزار دینار خراج بر وي مقرر گردانید بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق آمد
برادرزاده اش محمود بن محمد بن ملکشاه با او حرب کرد ومنهزم بساوه رفت وباستغفار پیش عم آمد سلطان سنجر برو دل
خوش کرد وسلطنت عراق تا اقصاي ملک شام او را داد اما از هر ولایتي بعضي با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او
ازین ولایت کوتاه نباشد چون محمود درگذشت برادرش طغرل بن محمد را نامزد کرد چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود
بن محمد قایم مقام شد چون او نیز متوفي شد ملکشاه بن محمد بر جاي او نشست چون او مخلوع شد برادرش محمد بن محمود پادشاه
شد واحوال هر یکي علي حده خواهد آمد در سنه خمس عشر وخمسمائه والدهٔ سلطان سنجر درگذشت وبعضي امرا دست تطاول
دراز کردند سلطان سنجر ایشان را سزا ومالش داد وچندي را بکشت در سنه اربع وعشرین وخمسمائه صاحب سمرقند مخالف سلطان
سنجر شد وخراج نمیداد سلطان بحرب او رفت وسمرقند محصور گردانید تا مردم بسختي رسیدند واز قحط ووبا بیشتر تلف شدند
برصاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمد بزنهار پیش سلطان رفت او را امان داد وباخود بخراسان آورد

وغلامي را بر سمرقند والي گردانید پس از مدتي باز احمد بن سلیمان را حکومت داد در سنه ثلاثین وخمسمائه سلطان بهرامشاه
غزنوي مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر بغزنین رفت واو را بعد از محاصره راه کرد وخراج بست پس ازین میان او
وایشان محاربات رفت عاقبت بصلح انجامید وسلطان آن ملک بر وي مقرر داشت در سنه خمس وثلاثین وخمسمائه بجنگ سپاه
خطاي رفت لشکر مخالفت کردند سلطان منهزم شد وما وراء النهر از تصرف او بیرون رفت ودر قبضهٔ کفار آمد واز لشکر
سلطان خلقي بیشمار کشته شد فرید الدین کاتب درین حال گفت رباعي شاها ز سنان تو جهاني شد راست ❖ تیغ تو
چهل ساله زاعدا کین خواست ❖ گر چشم بدي رسید آن هم ز قضاست ❖ کانکس که بیک حال بماندست خداست ❖ ترکان
خاتون زن سلطان سنجر وامیر ابو الفضل سیستاني وقماج وامثالهم درین جنگ اسیر شدند وشمار شهدا وکشتگان در
حد وعد نگنجد اسیران بعد از مدتي خلاص شدند وبسلطان پیوستند سلطان از هرچه بهمهٔ عمر اندوخته بود تلف شد واین جنگ
در دشت قطران بود بحدود سمرقند درینجا از معجزات حضرت رسول نکته ایست که از رسول مرویست که دشت قطران
مرغزاریست از مرغزارهاي بهشت چون آن در ولایت کفارست مردم معني این بتحقیق معلوم نمیکردند تا چون این همه
مسلمانان آنجا شهید شدند معني این صورت باظهار رسید شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دل مردم کم شد ودر سنه
ثلاث واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست درین حال سلطان
بهرامشاه غزنوي فتح نامهٔ جنگ غوریان وخبر مرگ سام وسر سوري شهزادهٔ غور بسلطان سنجر فرستاد فخر الدوله خالد
هروي درین معني گفت رباعي آنها که بخدمتت نفاق آوردند ❖ سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند ❖ دور از سر تو
سام بسرسام بمرد ❖ وینک سر سوري بعراق آوردند ❖ در سنه اربع واربعین وخمسمائه علي جتري که سلطان او را از مرتبهٔ مسخرگي
بدرجهٔ امارت هري وحاجبي رسانیده بود بر سلطان خروج کرد وبا علاء الدین حسین غوري متفق گشته بجنگ سلطان آمد بعد از
محاربه منهزم شدند واسیر گشتند علي جتري را بکشت وعلاء الدین حسین را محبوس کرد مردي ظریف وشیرین سخن بود وخداوند
نظم ونثر بسخنان دلاویز خود را بر دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد ودر سنه ثمان واربعین و
خمسمائه سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد وحال چنان بود که غزان عدد بیشمار بودند وبر ایشان هر سال بیست و
چهار هزار گوسفند مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندي ومحصل از قبل خانسالار رفتي مگر محصل با امراء آن قوم پلید
سختانه گفت او را بکشتند ومن بعد چیزي ندادند خانسالار از خود مي پخت واز ترس با سلطان نمي یارست گفت تا امیر قماج
که والي بلخ بود بحضرت آمد خانسالار ازین حال با او باز گفت واو درین کار مدد طلبید امیر قماج خراج ایشان را ضمان کرد بسي هزار گوسفند

وشحنگی آن قوم بستد و پسر را آنجا فرستاد فرمان نبردند خود نیز بر سبیل شکار بدان حدود بیرون آمد چون غزان پدر و پسر
را کجا شها یافتند جنگ کردند و هردو را بکشتند بترسیدند از بن توهم رسول بخدمت سلطان فرستادند و استغفار کردند و
زینهار خواستند و خون بها پذیرفتند سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و اورا بالزام بجنگ
ایشان بردند غزان زن و بچه در پیش داشتند و تضرع و زینهار خواستند و از هر خانه یکمن نقره و یک اسب جرم
میدادند سلطان سر مرحمت داشت بر نقش مردی مانع شد جنگ در پیوست دیگر امرا علی رغم بر نقش در جنگ
سستی کردند سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه سنجاب هلاک شدند شخصی از حواشی سلطان نامش مودود
بن یوسف که بشکل مشابه سلطان بود در دست غزان اسیر شد غزان پنداشتند که سلطانست پیشش زمین
بوس کردند و اورا بر تخت نشاندند چندانکه او میگفت سلطان نیستم مسموع نمیداشتند تا یکی اورا بشناخت و
تصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زاده سلطانست اورا انبانی آرد در گردن افکندند و پیاده از خیل خود بیرون
کردند و در عقب سلطان بمرو رفتند حشم سلطان که منهزم شده بامم نیامده بود معدودی چند که در حضرت
سلطان بودند بر بحنه سلطان اسیر شد غزان اورا زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کارداران
فرو داشتند و هرچه خواستند کردند تا بجدی که مناشیر نوشتندی و بالزام از سلطان نشان ستدندی قرب چهار
سال سلطان درمیان ایشان بود و درین مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان نماند تدبیر استخلاص نمیکرد
غزان درین مدت در جهان خرابی بسیار کردند و اموال و دما و فروج مسلمانان بر خود مباح داشتند در همه خراسان
هیچ مواضع نماند که از ظلم ایشان خراب نشد علما و اکابر و مشایخ جهان در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند از جمله
امام عالم کامل استاد علماء زمان شیخ الشیوخ جهان محمد بن یحیی که در حق او گفته است **قطعه**
در ملت محمد مرسل نداشت کس ❊ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک ❊ آن کو که تهلکه دندان فدای سنگ ❊ دین کرد روز قتل
دهن را فدای خاک ❊ بشکنجه خاک بکشتند چون در اوایل سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان خاتون در گذشت
سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس غز را که موکل او بود بفریفت و بر سبیل شکار بکنار جیحون رفت امیر احمد قماج صاحب
ترمذ کشتیها ترتیب داده بر کنار آب منتظر بود سلطان خود را در کشتی انداخت و در رمضان سنه احدی و خمسین و خمسمائه
لشکر جمع کرد و بمدد امیر احمد قماج و مؤیدانیه و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ایشان در راه مردیها نمودند تا سلطان را
بمرو رسانیدند اما چون سلطان از عمر باخر رسیده بود و دولت سپری شده و ولایت خراب گشته اندوه بر سلطان مستولی شد و بمرض الموت

سرایت کرد در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در گذشت هفتاد و دو سال عمر داشت بعد از و خواهرزاده اش
محمود خان بن محمد خان از نسل بغرا خان پادشاهی داد پنج سال و نیم حکم کرد مؤیدانیه در رمضان سنه سبع و خمسین و خمسمائه
بر وی خروج کرد و اورا بگرفت و میل کشید بعد از یکسال در گذشت پادشاهی خراسان بعضی بمؤیدانیه و بعضی بخوارزمشاه و
غوریان رسید **سلطان** محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی
نشست و بعد از آنکه با عم جنگ کرد و بصلح انجامید عمش نیز ملک عراق و آذربایجان و بغداد و دیاربکر و فارس و اران
و ارمن و گرجستان بر و مسلم داشت و مسترشد خلیفه اورا سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد
و بر و دختر داماد سلطان سنجر بود و از هر یک پسری آورد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه بظاهر همدان
با او مصاف کرد و منهزم بگرگان رفت در سنه خمس عشر باری آمد اتابک شیرگیر و النعقش بن توران از قزوین بدو پیوستند
و با سلطان محمود جنگ کردند بگرمانشاهان و منهزم بهمور رفتند سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد و با
زنان الفی داشت و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسیدند میان او و مسترشد خلیفه وحشتی بدید گشت بغداد
بعد از محاصره بستد و صلح کردند سلطان محمود براحوال حساب ملک مطلع بودی و مملکت انتظامی داشت در یازدهم
شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در گذشت بیست و هشت سال عمر داشت وزیرش قوام الدین بن ناصر الدین
علی بجیبی قواعد سلطنت ممهد داشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت اما بجایی نرسید و سلطان سنجر
برادرش سلطان محمود طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کرد **سلطان** طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن
جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملک رسید مسترشد خلیفه اورا سلطان رکن الدین
طغرل یمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادرش مسعود بن محمد محاربات رفت ظفر و نصرت نمی بود و او
بدین سبب وزیر قوام الدین بن ناصر الدین علی بجیبی را بکشت بمدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و در همدان
در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه فرمان یافت بیست و پنج سال عمر داشت **سلطان** مسعود بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق چون طغرل بهمدان در گذشت ارکان دولت بعضی ببغداد
فرستادند و مسعود را دعوت کردند و بعضی بآذربایجان داود بن محمود بن محمد را خواندند اما سلطان مسعود مبادرت
نمود و پیش از داود بهمدان رسید ملک بر و قرار گرفت جهت دفع فتنه داودی و اتابک قراسنقر که رکن معظم دولت بود و طرف

داود بود داود را ولی عهد کرد و دختر خود گوهرخاتون را بدو داد و او را بپادشاهی آذربایجان و اران و ارمن فرستاد
و او تبریز دار الملک ساخت و کار دولت او رواجی پذیرفت هفت سال در آذربایجان و اران و ارمن پادشاه بود پس جمعی
را از تبریز بملاحده منسوب کردند داود ایشانرا بکشت ملاحده باین انتقام فدایی را بفرستادند تا در سنه ثلث و ثلثین او را
در میدان بر در حمام کارد زدند و بدان درگذشت خلیفه مسترشد بر قصد سلطان مسعود و سلطان مسعود بر قصد او عزم رزم
همدیگر کردند در حد و دینور فریقین جنگ کردند هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر
ظاهر مراغه ملاحده خلیفه را بکشتند چنانکه ذکر رفت سلطان بعد از آن به بغداد رفت راشد خلیفه ازو منهزم شد بر در اصفهان
او نیز بر دست فدایی کشته شد و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود قسیم
امیر المؤمنین لقب داد سلطان مسعود به همدان رفت در البشر جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان یکشب از همدان
بالبشر رفته بر سر ایشان فرود آمد ناچار بطاوعت در آمدند سلطان گناه ایشان بخشید پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد
خازن داد و او در وزارت چنان متمکن شد که امیران التفات نمیکرد امیران با میران قراسنقر شکایت رسانیدند
در اثنای این حال منکوبرز در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر خود سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بجنگ او فرستاد
اتابک قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی نزدم سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد اتابک قراسنقر
سلجوقشاه
برفت و فارس را مستخلص گردانید و سلجوقشاه را آنجا بپادشاهی نشاند و مراجعت کرد منکوبرز باز بفارس مراجعت کرد
سلجوقشاه از و بگریخت و بعراق آمد اتابک قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربایجان درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک
جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان زن برادر خود طغرل را که الب ارسلان بود باتابک ایلدگز داد اتابک ازو دو پسر آورد
قزل ارسلان و محمد و ملک آذربایجان و اران باتابک ایلدگز داد و ملک فارس باتابک جاولی و او دست شبانکاریان از آن
کوتاه کرد پس اتابک بزابه بن زنکی با محمد و ملکشاه ابنی محمود بن محمد که برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری
با سلیمانشاه برادر سلطان بر مخالفت سلطان مسعود متفق شدند و در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند چنانکه شبگیر با سلطان
مسعود حرب خواستند کرد هم چنین همان شب بگریختند سلطان مسعود لشکر در طلب ایشان فرستاد اما ایشانرا در نیافت لشکریان
بعد از مدتی بمطاوعت آمدند خواص سلطان در حق سلیمانشاه با سلطان مسعود بدگویی کردند تا او را بگرفت و در قلعه
قزوین محبوس کرد هفت سال در زندان بود سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد و قلعه قاهره بولایت قزوین محصور کرد اما

سپاه سستی نمودند و باهم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکرده مراجعت نمود و ازین کار اهل اسلام را دل شکسته شد و ملاحده
سرافراز گشتند در اثناء این اتابک جاولی بزنجان نماند ملک فارس بعد از و باتابک قراجه مفوض گشت و در خدمت
سلطان عبد الرحمن جاولی بزرگ شد بعد از مدتی در فارس کشته شد و در ملک فارس خرابی بسیار رفت سلطان مسعود
ملک فارس ببرادرزاده اش محمد بن محمود داد و دختر خود گوهرخاتون را که پیشتر در حبالهٔ داود بود در نکاح او در آورد
اتابک بزابه را مدبر کار او گردانید اتابک منکوبرز از نیابت اتابک بزابه حکم کردی عبد الرحمن و عباس والی ری در مخالفت
متفق بودند و سلطان ازین آگاه شد ایشانرا از هم دور کرد حاجب عبد الرحمن را با اران فرستاد خاصبک بلنکیری
و اتابک ایلدگز که از بندگان سلطان بودند با او برفتند و در قصد او فرصت می جستند تا چون او از لشکر خود جدا گردد
بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشتند چون این خبر بسلطان رسید عباس خواست که بگریزد سلطان آگاه کار او بود او را بگرفت
و بکشت و به بزابه پیغام داد که احوال هم عهدان شنیدی همانا نخواهی که از ایشان باز مانی بزابه لشکر کشید و اصفهان در تصرف گرفت
و بجنگ سلطان آمد و بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمائه جنگ کرد قتل بسیار رفت عاقبت اسیر شد و بحکم سلطان کشته
گشت زنش زابه خاتون شخص او را بشیراز برد و در مدرسه که او ساخته است دفن کرد در سنه ثلث و اربعین و خمسمائه
برادرزادهٔ بزابه از سلغریان سنقر بن مودود بکین عم در فارس خروج کرد و در فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان
از آن کوتاه گردانید محمد بن محمود از فارس پیش عم آمد سلطان مسعود بعد ازین مدت چهار سال بزیست و در غرهٔ رجب سنه
سبع و اربعین و خمسمائه بدر همدان نماند همان شب او را بشهر بردند و در مدرسهٔ سر بزه دفن کردند مدت ملکش هجده سال و نیم عمرش
چهل و پنج سال **سلطان** ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از
برادر بپادشاهی نشست از خاصبک بلنکیری ایمن نبود در کوشک همدان او را بازکی جاندار بقتل آورد لشکر بجوشید سرشان از
کوشک بزیر افکندند فتنه آرام گرفت پس دل امرا بخواسته خوش کرد گویند از خزاین خاصبک چندان خزانه و مال برداشت
که از جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود و دیگرها هم برین قیاس از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب داد
عم او سلیمانشاه بمدد مخلص کوتوال از قلعه قزوین بگریخت باتفاق اتابک ایلدگز و البوش کون خر و فخر الدین زنکی و
البارغو بازدار و یوسف خوارزمشاه برادران سلیمانشاه بجنگ او آمدند سلطان محمد را طاقت مقاومت ایشان نبود
با موفق گرد بازو و رشید جاندار و امیر ارغش هزیمت اصفهان کرد همه کس دل بر شاهی سلیمانشاه نهادند هیچکس را در خاطر نگذشت

که اساسی بدان محکمی و بنیادی بدان استواری هیچ از پای درآید ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتک از امیران متوهم شد هریک بولایت
خود رفتند و سلطان محمد بی زحمتی بهمدان آمد سلطنت برو قرار گرفت سلیمانشاه در انگریز بمازندران افتاد از آنجا باصفهان
رفت کاری شوالت کرد پناه بخلیفه برد خلیفه او را ملک المستجیر لقب کرد و برگ و ساز داد و بسلطنت نامزد کرد او پناه باتابک
ایلدگز برد و از درخیمه او باز رفت اتابک ناچار او را مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند سلطان محمد با اینانج والی ری و موفق
گرده بازو و ارغش و اقش و صنمار و سپاهی گران بجنگ ایشان آورد بکنار ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شد
سلیمانشاه بگریخت و بموصل رفت اتابک ایلدگز بمطاوعت درآمد و پسر خود پهلوان را که باتابک محمد معروف شد بنوا در خدمت
سلطان بعراق فرستاد در خراسان سلطان سنجر درگذشت و سلطنت را رنگ و بوئی نماند خراسان از تصرف سلجوقیان بدر رفت
در اواخر سنه ثلث و خمسین و خمسمائه سلطان محمد با زین الدین علی کوچک سپهدار موصل با لشکر فراوان بجنگ بغداد رفت و
کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه بن محمود برهمدان رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد
لشکر از شط درگذشتن تعجیل نمودند بغدادیان چیره شدند غوغا بر خانهٔ سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت و یک فرسنگی
بغداد نزول کرد تا بنه و اثقال برو رسید لشکر بغداد چندان مردی نداشتند که یک فرسنگ در عقب بروند زین الدین
علی کوچک مردی نمود تا بنه و اثقال بحلوان بسلطان رسانید چون سلطان بنزدیک همدان رسید اتابک ایلدگز بازگشت
و ملکشاه بخوزستان رفت سلطان بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست چون بنزدیک همدان
رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در ذی حجهٔ سنه اربع و خمسین و خمسمائه درگذشت مدت
سال پادشاهی کرد **سلطان** سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق کنیتش موفق گرده
بازو که بزرگترین امرا بود او را از موصل بیاوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابک ایلدگز ارسلان بن طغرل
را ولیعهد کرد امرا موفق گرده بازو و اینانج والی ری و دیگران برو متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز
استدعا کردند ایشان در آخر رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمائه برسیدند سلیمانشاه بعد از حکومت شش ماه معزول و محبوس
گشت و در آن حبس در سنه خمس و ستین و خمسمائه درگذشت پیش برادرش مسعود بهمدان دفن کردند او را از دار الخلافه سلطان
معز الدین برهان امیر المومنین لقب فرمود **سلطان** ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد و اتابک ایلدگز که شوهر مادرش بود مدبر

ملک او گشت از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین قسیم امیر المومنین لقب دادند عز الدین صتمار والی اصفهان و
اینانج والی ری و محمد بن سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند بنزدیک قلعهٔ قزوین در ولایت کره رود جنگ
سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند و از طرف اران ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان
و اتابک ایلدگز بحرب او رفتند در حدود قلعهٔ گال جنگ کردند و مظفر شدند ابخازیان منهزم گشتند و اسیر بسیار در دست
مسلمانان آمد هرگز مسلمانان را با ابخازی چنین جنگی پیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته از این حرب ولایت قبان
در تصرف اسلام آمد بعد از این خبر رسید که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوین از ایشان منزعج اند
سلطان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدتی چهار قلعه از ملاحده بستد یکی از آن جمله قلعهٔ قاهره که سلطان مسعود
از فتح آن عاجز شد او آن را ارسلانگشا نام کرد از قزوین باصفهان رفت اتابک زنگی سلغری آنجا بخدمت سلطان آمد
نوازش یافت سلطان ملک فارس برو مقرر داشت امیر اینانج والی ری پناه بخوارزمشاه برد و در سنه احدی و ستین و خمسمائه
لشکری از خوارزم از پیش سلطانشاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان
ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند و بمازندران گریخت باز در سنه ثلث و ستین و خمسمائه باری آمد ارسلان برادر مادری
خود اتابک نصرة الدین پهلوان محمد ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اینانج مظفر شد و تا مزدقان از عقب بیامد اتابک ایلدگز
بجنگ او روان شد بر در ری از مصالحه سخن رفت شبگیر که ملاقات خواست شد اینانج را کشته یافتند و غلامی چند از آن او
گریخته ملک ری مسلم شد و باتابک محمد داد و او دختر اینانج قبینه خاتون را زن کرد و از اینانج قتلغ بزاد اقسنقر حاکم
مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشهٔ جنگ کرد اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد مراغه ببرادران او علاء الدین
کربه و رکن الدین اقطاع مفوض شد در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والدهٔ سلطان ارسلان درگذشت و اتابک ایلدگز
بعد از و بماهی نماند قاضی رکن الدین خوئی در نعیی گفت **رباعی** دردا که زمانه را نکوخواه برفت ◦ واندر پی او چو
شمس الدین شاه برفت ◦ در گردش چرخ کس نداد است نشان ◦ هرچند قرون آنچه درین ماه برفت ◦ در سنه تسع و ستین
و خمسمائه ملک ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان ارسلان با برادران مادری اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا ایلدگز
بجنگ او رفت سلطان رنجور شد جنگی نیک پیش نرفت از هم بازگشتند سلطان بهمدان آمد و ستی فاطمه بنت علاء الدین را
در نکاح آورد و پانزده روز با او بود در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه درگذشت پانزده سال و هشت ماه و

پانزده روز پادشاه بود سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل
بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب فرمودند پادشاهی
خوب صورت نیک سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود و اشعار نیکو دارد از اشعار اوست رباعی دی روز وصال
بود و جان افروزی ٭ وامروز چنین فراق و عالم سوزی ٭ افسوس که بر دفتر عمر ایام ٭ آنرا روزی نویسد این را روزی ٭
در اول دولت زمام امور کلی و جزوی در دست عمش اتابک محمد بن ایلدگز بود و کار لشکر بتمام دیگر قزل ارسلان مفوض و
ایشان دران داد دانش و مردی دادند ملک انجاز قصد آذربایجان کرد و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد
مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او متفق شدند اتابکان در یکماه دو تاخت کردند و هر دو دشمن را برانداختند و تا مدت ده سال که
اتابک محمد در حیات بود ملک سلطان طغرل محمود در ریاض خلد بود در رجب سنه احدی وثمانین وخمسمایه هفت کوکب سیاره در سیم درجه
میزان در یک دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران تمامت کواکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون اثر آبادانی
نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین چند گز باد بردارد و غلو در معنی انوری پیش میکرد و مردم از بیم در کوهها و زیر زمینها خانه ساختند
و مالها بران صرف کردند و چون آن حکم در اول ماه خریف بود اتفاقا هنگام حکم ایشان چندان باد نبود که برگها را کفاف بود
چنانکه باد نبود که غله پاک کنند و درین سال از بی بادی غله تمام پاک نتوانست شد کرد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند باد
آنرا نشاند و تا شب میسوخت و درین معنی حدیث کذب المنجمون برب الکعبه باظهار رسید بزرگی درین معنی در حق انوری گفت ق
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت و بس کوه بر سری ٭ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ٭ یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری ٭ اگرچه بصورت اینمعنی باظهار نرسید اما در معنی صورت آن ظهور تمام یافت همین سال چنگیزخان بر قوم خود
سروری یافت بمطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اتابک محمد که سبب قواعد سلطنت بود در ذی حجه این سال
درگذشت و ملک پر آشوب شد ارکان دولت قاصد یکدیگر شدند و هر یک بنوعی سر کشیدند و بر هیچکس مبارک نیامد سلطان
طغرل بعد از اتابک محمد کار ملک و لشکر بقزل ارسلان رجوع کرد جماعت مفسدان او را و سلطان را بر هم متهم کردند اتابک قزل
ارسلان منکوحه برادر قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح آورد و دران زفاف از سلطان طغرل غافل گشت سلطان از مخافت قزل
ارسلان کرد و بسمنان رفت قزل ارسلان در عقب او روان شد در حدود دامغان بهم رسیدند چند روز محاربات شد اتابک قزل ارسلان
با وجود کثرت شکسته بری آمد و از انجا بآذربایجان رفت و سلطان بهمدان آمد از دار الخلافه لشکری تمام بمدد قزل ارسلان آمد در کنار

سفید رود باهم جنگ کردند و مقهور شدند سلطان عزیمت آذربایجان کرد اتابک قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر بن
سلیمانشاه خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل بآذربایجان رفت سلطان بعراق آمد قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان
کرد و بر اصفهان مستولی شد سلطان بحرب او رفت او از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت سلطان در عقبش برسید جنگ کردند
سلطان بسبب رنجوری منهزم شد بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه بگرفت و بآذربایجان
فرستاد در قلعه کهرام محبوس کرد کار سلطنت بر قزل ارسلان مقرر شد شبی که بسلطنت خواست نشست او را کشته یافتند در شوال
سنه سبع وثمانین وخمسمایه نسبت قتل او بفدائیان بملاحده کردند همان شب اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بآذربایجان
رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین محمود اقاتغلی سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و بدار الملک عراق رسانید در منتصف جمادی
الاخر سنه ثمان وثمانین وخمسمایه بر در قزوین سلطان طغرل با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد درین وقت خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در
ملک عراق منازعه میکرد دیران صلح کردند که ملک ری با تکش گذارند تکش برین قرار بازگشت سلطان طغرل جهت دفع فتنه قتیبه خاتون
بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد او با پسر یکی شد خواستند که سلطان را زهر دهند سلطان دریافت همان شربت بخورد
زن داد در حال بمرد سلطان اینانج قتلغ را بگرفت و محبوس کرد بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد اینانج قتلغ با برادرش
نصرة الدین ابوبکر در کار آذربایجان منازعه کردند در یکماه چهار نوبت حرب کردند اتابک ابوبکر مظفر شد اینانج قتلغ پناه بخوارزمشاه
تکش خان برد خوارزمشاه بمدد او لشکر فرستاد در محرم سنه تسعین وخمسمایه بجوار ری جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد شعرا گفتند
رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی چار ٭ وی خنجر برّان تو خوارزمی خوار ٭ زین پیش نیارزم که بینند بخواب ٭ در عرصه
میدان تو خوارزمی خوار ٭ سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد این دو بیت گفت رباعی مائیم درین جهان چرانیم و جهان
بخشیم و خوریم و یاد ناریم جهان ٭ نه مال بجا ماند و نه خان و نه مان ٭ چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان ٭ آوازه لشکر خوارزمشاه
و رسیدن او گرم شد ارکان دولت سلطان طغرل بر و ملطفات نوشتند سلطان از ذوق عشرت با آن نمیرسید وزیرش
در حق او گفت رباعی گر ملک فریدونت پس اندوز بود ٭ روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود ٭ در کار خود ار بخواب
غفلت باشی ٭ ترسم که چو بیدار شوی روز بود ٭ بعد از اندک مدتی خوارزمشاه برسید اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه بجنگ
سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در آخر ربیع الآخر سنه تسعین وخمسمایه بهمدیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی از سر شراب با خمار مایه
سپاه بجنگ رفت در برابر اینانج قتلغ افتاد حمله کرد و از شهنامه این ابیات میخواند بیت چو زان لشکر کش که برخاست گرد ٭

رخ نامداران ماکشت زرد * من آن کرز یکرنک برداشتم * سپه را بهانجای بکذاشتم * خروشی خروشیدم از پشت زین *
که چون آسیا شد برایشان زمین * وندانست که در آسیای سپهر آسیابان قهر سنک فنا دانهٔ عمر او آس میکند چون دولت از و
روی برداشت بمرویی نکه نتوانست داشت از سر پستی کرزی بر دست اسب خود زد اسب بروی در آمد سلطان از و پیشاد
ایناج قتلغ در رسید سلطان کفت ای جهان پهلوان من سلطانم زنهار ده ایناج قتلغ کفت بوقت مردی بزرکی مطلب از بن مشغله
مقصود قتل تست و حربه بر سینه اش زد و بکشت تکش خوارزمشاه در حال در رسید سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در ری
بر دار کردند و درین معنی کفته اند رباعی امروز شها ملک جهان دل تنکیست * منصوبهٔ چرخ سر زمان از رنکیست * دی از سر تو
تا بفلک یک کز بود * امروز ز سر تا به تن فرسنکیست * تکش خان با ندیم سلطان طغرل کفت مردی سلطان همین بود که پای یک حمله
نداشت ندیم کفت نظم زمانه افزون بود پرزن بزور * هنر عیب کرد چو برکشت مور * دولت سلاطین سلجوقی در عراق
سپری شد و این ملک با تصرف خوارزمشاهیان آمد اتابکان که سلجوقیان را مخالفت کردند هر یک ببلایی مبتلا شدند و هم آنجا که
وسیلت جستند نکبت دیدند و از بد زنهاری که با ولی النعم خود کردند مار از روزکار هر یک برآمد حق سبحانه و تعالی هیچکس را بکفران
نعمت کرفتار مکناد از اتابکان که مخالفت سلاجقه کردند اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدکز بود بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال
پادشاهی اران و آذربایجان کرد و در سنه سبع و ستمایه درکذشت برادرش مظفر الدین ازبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد
در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربایجان مستولی شد او از غصه در قلعهٔ النجق بقولنج درکذشت پسرش
خاموش و غلامش ترا جه مدتی کرّ و فرّی کردند و بجایی نرسید ملک در تصرف خوارزمشاه آمد شعبهٔ دوم از سلاجقه کرمان
اولشان قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان کشت سی و دو سال حکومت آنجا کرد در سنه
خمس و خمسین و اربعمایه شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه کردانید و بر برادرش الب ارسلان عاصی کشت و باز بمطاوعت در آمد
در سنه خمس و ستین و اربعمایه در جنک سلطان ملکشاه بن الب ارسلان اسیر شد و بفرمان او مسموم کشت سلطان ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه
بن قاورد داد و او دوازده سال پادشاهی کرد در سنه ست و سبعین و اربعمایه نماند بعد از و برادرش تورانشاه سیزده سال و نیم بود واو
سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه نماند پس از و پسرش ایرانشاه پنج سال حکومت کرد چون میل او با ملاحده کرمانیان پیدا آمدی
کرد در سنه اربع و تسعین و اربعمایه بر و خروج کردند و او را بکشتند عم زادهٔ او ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از بیم و خوف در پیش
کفشکری پنهان کرده بود او را پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد کسترد در سنه ست و ثلثین و خمسمایه درکذشت

بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خمسمایه درکذشت بعد از و پسرانش ارسلانشاه و بهرامشاه و
تورانشاه تا هشت سال با همدیکر محاربات کردند و بر چند کاهی یکی حاکم کشتی و ملک کرمان در آن حروب خرابی یافت بعد از ایشان
محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاوردشاه پادشاه شد مبارکشاه و بعضی خویشان
او مخالفت کردند او پناه بسلطان ارسلان طغرل آورد سلطان ارسلان او را مدد کرد مبارکشاه از جنک بغور کریخت
ملک کرمان بر محمدشاه قرار کرفت تا ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه حکومت کرمان از تخمهٔ قاوردیان
برد شعبهٔ سیم از سلاجقه بروم چون قتلمش بن اسرائیل در جنک الب ارسلان کشته شد سلطان خواست
که تخمهٔ او را تمامت مقهور کرداند وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادکی از ایشان نیفکند ایشان را براه سپاهداری
بولایت شام فرستاد چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج کذار سلجوقیان بمکه رفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد
در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه
طلبید او کفت چون این ملک در اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی لشکر بجنک او کشید ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و سلیمان
شاه بر حلب نیز حاکم کشت احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت پیش از انکه جواب باو رسد تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بجنک او
رفت و امراء او را انکزیت تا پیش تتش رفتند سلیمان از خوف عذاب نکال خود را هلاک کرد چون بزید او بحضرت سلطان رسید
سلطان را استخلاص انطاکیه از و موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب بر و مقرر داشت رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید
بدرکاه باز کشت و حال عرضه داشت سلطان بدین حرکت از برادر برنجید و بنام داود بن سلیمان حکم نافذ شد و داود متصدی آن
شغل کشت چون ارمیانوس قیصر قصد توقعات ولایات اسلامیه و یکبار دیکر بلاد داشت از حکام ولایت اسلام که در حوالی او
بودند مدد طلبید و با دیکر پادشاهان بجنک قیصر رفتند قیصر منهزم شد داود در قونیه بر تخت قیصر در سنه ثمانین و اربعمایه نشست
و مدت بیست سال حکم کرد در سنه خمسمایه درکذشت برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل
و داد کسترد و نام او بلند شد در آخر عهد او سلطان مسعود در عراق حاکم بود و خلفا از و ملالت داشتند قلیج ارسلان را نوید سلطنت
عراق دادند او پسرش مسعودشاه را در روم قایم مقام کذاشت و آهنک بغداد کرد چون باب جانور رسید تا یک جاولی که
معظم ارکان دولت مسعودی بود امراء قلیج ارسلان را وعده و وعید فرستاد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن کردانید تا او را در آب
جانور غرق کردند در سنه اربعین و خمسمایه و در شهر میافارقین مدفون شد پسرش مسعودشاه با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم راند

در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه درگذشت پسرش عزالدین قلیج ارسلان بپادشاهی نشست وبیست سال حکم کرد واو راده پسر بود
رکن الدین سلیمان، وناصرالدین برکیارق، وقطب الدین ملکشاه، ونورالدین محمد، ومعزالدین قیصرشاه، ومحیی الدین بهرامشاه،
ومغیث الدین طغرل، وارغونشاه، وسنجرشاه، وغیاث الدین کیخسرو، وبدیشان قوی حال بود وبسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند
طمع در ملک ایشان کرد وسیواس وقیصریه بگرفت وشهر اقصرا بساخت ذوالنون دانشمندی با اتابک نورالدین پادشاه شام التجا کرد واو
فخرالدین عبدالمسیح را با لشکر بمدد او فرستاد وسیواس وقیصریه باز ستد وتا اتابک نورالدین در حیات بود عبدالمسیح آنجا بود وقلیج ارسلان را
دران ولایت دست نه چون اتابک نورالدین وذوالنون دانشمندی باندک زمانی درگذشتند قلیج ارسلان باز آن ولایت در
تصرف آورد وامراء دانشمندیه را بگرفت تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک کردند وآن ملک تمام بقلیج ارسلان افتاد و
عرصه ملکش اتساع یافت ولایت بر پسران خود بخش کرد وغیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیعهد خود گردانید ودر سنه
ثمان وسبعین وخمسمایه درگذشت غیاث الدین کیخسرو در قونیه برجای پدر نشست برادر مهترش رکن الدین سلیمان با او در ساخت
وازبرادران هرکه با او موافقت نمود ملکی که پدر داده بود بدو مقرر داشت وهرکه مخالفت کرد او را نیست گردانید وبا
لشکر بسیار بقونیه رفت وآنرا حصار داد چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود مدتی در کار حصار رفت
بعد ازان صلح کردند برآنکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود وغیاث الدین کیخسرو را امان باشد تا با اتباع با بکستان
رود ومدتی برین صورت بود اما چون کیخسرو از برادر متوهم بود باستول گریخت ودرین حال در عراق سلاطین
سلجوقی برافتاده بودند وملک بخوارزمیان رسیده کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی شد از دارالخلافه او را
السلطان القاهر لقب دادند واو ارزن الروم بگرفت وببرادرزاده داد از آنجا آهنگ ابخاز وگرجستان کرد اما
چون شرایط احتیاط نامرعی داشت شکست بر او افتاد بروم رفت خواست که بانتقام رود زمانی نیافت در سنه اثنی و
ستمایه بجوار رحمت حق پیوست بیست وچهار سال حکم کرده بود پسرش عزالدین قلیج ارسلان را هرچند که بر حد طفولیت
بود بر تخت سلطنت نشاندند یکسال اسم سلطنت داشت وجهت کودکی او میان امرا خلاف افتاد اتابک برنقش را بر
طلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند تا از دیار فرنک باز آمد عزالدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود قونیه بدو باز
گذاشت سلطنت بغیاث الدین کیخسرو قرار گرفت شش سال حکم کرد وعزالدین قلیج ارسلان را بدست آورد و بقلعه فرستاد و
هم آنجا فرمان یافت کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد وقلاع بسیار فتح کرد وبحدود لادقیه بانکیوس رفت

ودر جنگ کفار شهید شد در سنه تسع وستمایه پسرش عزالدین کیکاوس بسلطنت نشست وبعد از یکسال برنج سل نماند
برادرش علاءالدین کیقباد بسلطنت رسید مدت بیست وشش سال پادشاهی کرد او نامدارترین آن خاندان بود و
سلطنتی بسزا کرد وبرادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود وبعد از محاربات بر دست او گرفتار شد ودر قلعه سوسار محبوس
گشت وهم آنجا فرمان یافت میان علاءالدین کیقباد وسلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت وظفر سلطان علاءالدین
را بود بعد ازان پسرش علاءالدین کیخسرو او را بنادانی زهر داد وبدان درگذشت در سنه ست وثلاثین وستمایه کار سلطنت
بپسرش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت ومدت هشت سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو
بجنگ او رفتند امراء روم بنوبت با ایشان جنگ میکردند ومنهزم می شدند چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول
گریزان شدند سلطان نیز خیمه وخرگاه وسراپرده بجای مانده منهزم گشت ولشکر مغول بر روم دست یافتند سلطان
غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع واربعین وستمایه فرمان یافت بعد از وپسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت
مدبر ملکش معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر خود علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد واو را مهمات
ساخته برادر مراجعت نمود چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر وتفوق جوید او را در
راه زهر داد وهلاک کرد برادر دیگرش کیکاوس از او متوهم شد بگریخت وبقرم رفت لشکر برکای خان او را بحضرت
بردند وبحکم فرمان سلطنت روم بدو مفوض شد واو عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت سلطان رکن الدین
سلیمان در سنه اربع وستین وستمایه بزمان اباقاخان بیاسا رسید بعد از وکیخسرو نامزد سلطنت شد ودر حد طفولیت
بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را تمکین تمام دادند واو مادر کیخسرو را در نکاح آورد ومدت هجده
سال سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت ودر سنه اثنی وثمانین وستمایه در آذربایجان بزمان احمدخان جهت آنکه با شهزاده خویشی
داشت بیاسا رسید بعد از وغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که از قرم آمده بود بزمان ارغون خان نامزد سلطنت
شد احوال روم در عهد او در اضطراب بود اولاد منتشا وطغرلشاه بر ساحل انطاکیه وعلائیه ولادقیه بتغلب مستولی
شدند وپسر اشرف ولایت اقشهر وآب گرم تا ولایت کول وپسر قراخان ولایت ارمیاک که متصل سیس است از تصرف
مغول بیرون بردند جهت دفع ایشان شهزادگان کیخاتو وسولاکو را بروم فرستادند ووزارت بعزالدوله مرحوم سعید
فخرالدین محمد مستوفی مفوض گشت وبحسن تدبیر بعضی را ازان جماعت بطاعت در آوردند وچندی را بزخم تیغ آبدار

دمار از نهاد خاکسار برآورد و ملک روم را محسود ممالک گردانید چون بتقصد سعد الدوله جهود که وزیر ارغون بود بدرجه شهادت رسید وزارت روم که بصاحبی مشهورست بمرحوم شهید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی حواله رفت چون حاصل ملک روم بخرج شاهزادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمیکرد خواجه فخر الدین احمد تدبیر کرد و املاک دیوان بارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملک شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب گشت و بدین تدبیر شایسته آن ملک معمور ماند چه اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی در کار عمارت مهمل بودندی و باندک زمانی تمام ولایت خراب شدی چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد در آبادانی بدانچه بارباب منسوبست نسبت ندارد چون در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان خان یاغی شد و لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد جمعی از ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز هستند والله اعلم

فصل هفتم از باب چهارم در ذکر پادشاهان خوارزمیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و تسعین

و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت سال اولشان نوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین که مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود نوشتکین ترکی نژاد بود سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او بنوشتکین داد و چون در آن وقت خوارزم در وجه طشتخانه بود و او طشت دار شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود پسرش محمد بن نوشتکین در زمان برکیارق که وفات کرد باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه تسعین و اربعمائه در خدمتکاری و حق گذاری مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه درگذشت **سلطان** اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت در حضرت سنجر ملازم بود و از ارکان دولت هیچکس را مرتبه او نبود دیگران بران رشک بردند و سلطان را او را برهم متوهم گردانیدند اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت و بعد از مدتی عصیان نمود سلطان سنجر بتغبیان او بجنگ رفت او خوارزم بازگذاشت سلطان برادرزاده خود سلیمان بن محمد را حکومت خوارزم داد و با خراسان مراجعت کرد اتسز معاودت نمود سلیمان خوارزم بدو بازگذاشت و پیش عم رفت اتسز در خوارزم متمکن شد و خود را پادشاه نام کرد در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش ملازم بودی بتهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه قصیده گفت مطلعش این بود **بیت** ملک اتسز بتخت ملک برآمد * دولت سلجوق و آل او بسر آمد * سلطان

سنجر ازین سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد اتسز با او در صلح زد سلطان سنجر بکرمت فرمود و عذر او بپذیرفت و با خراسان مراجعت نمود اتسز پیمان بشکست و فرمان سلطان خوار داشت سلطان دیگر باره عزم بکارزار کرد اتسز بترسید و این قطعه انشا کرد **بیت** مرا با ملک طاقت جنگ نیست * بصلح ویم نیز آهنگ نیست * ملک شهریارست و صاحب قران * نزیبد شدن زو مرا ننگ نیست * اگر باد پایست خنگ ملک * کمیت مرا پای هم لنگ نیست * بخوارزم آید ببستیم روم * خدای جهان را جهان تنگ نیست * سلطان بجواب ادیب صابر را بنزد او فرستاد و بجنابهای شاهانه داد اتسز را نکوهش کرد که در حالت خوف صلح جستن و در وقت امن از عهد برگشتن صفت بد شعاری باشد نه سیرت شهریاری هرچند مرا از دشمنی او خوف نیست اما چون در میان مسلمانان ناچیز می شوند از خدای تعالی میترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ سازد او را بهتر باشد اتسز را جوابی لایق نبود از رندان خوارزم دو مرد را بفریفت برسم فدایی و ایشان را بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر ازین آگاه شد و سلطان را آگاه کرد تا ایشان را بگرفت و سیاست فرمود بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی و تسعین بجنگ رفت و هزار اسف محصور کرد حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت بر تیری نوشت و در هزار اسف افکند **رباعی** ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست * وز دولت و اقبال شهی کسب تراست * امروز بیک حمله هزار اسف بگیر * فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست * رشید وطواط بجواب این بیت بر تیر نوشت و بیرون انداخت **رباعی** گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد * یک خر ز هزار اسف نتواند برد * سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضو او از هم جدا کنم و سعی نمود تا هزار اسف مسخر کرد اتسز بگریخت و وطواط هر که از ارکان دولت سنجری وسیلت جست تا از تند سخن او با سلطان گفتن تا ندیمی در وقت طیبت سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی کوچکست هفت عضوش جدا نمی توان کردن اجازت باشد که او را دو پاره کنیم سلطان بخندید و خونش بدو بخشید و آهنگ خوارزم کرد سادات و مشایخ خوارزم بشفاعت بیرون آمدند و تضرع نمودند و اتسز بندگی درآمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد بخدمت سلطان آمد و از پشت باره سلطان را نماز برد و بازگشت سلطان را هرچند موافق نیامد اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد و آن ملک برو مقرر داشت و بازگشت اتسز در ملک متمکن شد جند و سغناق نیز مسخر کرد از گورخان قراختایی در زحمت بود با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بعد خرج لشکر او بر سبیل تحفه بدهد و تا زنده بود میداد چون سلطان در دست غزان

گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد و برفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن
اندیشه بجایی نرسید چون بیست و نه سال پادشاهی کرد از آن جمله شانزده سال باستقلال در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین
و خمسمایه درگذشت بوقت آنکه نعشش برداشتند رشید وطواط این دو بیت برو خواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطبع بندگی می ورزید ❖ صاحب نظری بجاست تا درنگرد ❖ تا آن همه مملکت بدین می ارزید خوارزمشاه ایل ارسلان
بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک و جمعی امرا میخواستند که سلیمان بن اتسز را بپادشاهی نشانند با وجود
ایل ارسلان مهتر بود او بپادشاهی نشست اتابک اغلبک و جمعی امرا معتق را بکشت و سلیمان را بزندان کرد در ان زمان سلطان سنجر
سلجوقی نماند و کار خراسان پرآشوب شد ایل ارسلان بعضی خراسان را و ماوراء النهر را در ضبط آورد و پس ازین میان خان سمرقند
و قیرلقان خصومت شد خان سمرقند مهتر قیرلقان را بکشت ایشان بایل ارسلان وسیلت جستند و ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و چهار
گرد و بصلحی که میان قیرلقان و سمرقند افکند بازگشت و بکین محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر بجنگ موید آیبه بنیشابور
رفت بعد از محاصره و محاربه بصلح بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن بقراختای مهمل شد از قراختای لشکر
بجنگ او آمد و او نیز لشکری برابر فرستاد و در عقب روانه شد و برنجوری بازگشت لشکرش بعد از محاربه منهزم بازگشتند و او در تاسع
عشر رجب سنه ثمان و ستین و خمسمایه درگذشت خوارزمشاه سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم
وصیت پدر پادشاهی بدو دادند چون او کوچک بود مادرش ملکه ترکان مدبر ملک او شد تکش خان که برادر مهتر بود
با آن در ساخت برادر پیغام کرد و نصیب میراث از سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد
رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند ❖ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ❖ اینجا برسول و نامه بر ناید کار ❖
شمشیر دو روی کار یکرویه کند ❖ تکش خان را پسری ملکشاه نام لطیف طبع بود این دو بیت را بجواب فرستاد رباعی
صد گنج ترا خنجر بران ما را ❖ کاشانه ترا مرکب و میدان ما را ❖ خواهی که خصومت از میان برخیزد ❖ خوارزم ترا ملک سلیمان ما را ❖
سلطانشاه این دو بیت باز بجواب فرستاد رباعی ای جان عم این عزم ره سودا گیرد ❖ وین قصه نه در شمار دریا گیرد ❖
تا قبضه شمشیر که خون پالاید ❖ تا دولت و اقبال که بالا گیرد ❖ چون به پیغام و نامه کار بر نیامد بمحاربه انجامید و تا مدت ده
سال با همدیگر جنگ کردند و ظفر و هزیمت می بود تکش خان بدختر گورخان قراختای وسیلت جست و خراج پذیرفت و لشکر
ستد و بجنگ برادر آمد در سنه ثمان و ستین و خمسمایه مظفر شد و خوارزمشاهی بدو بازگشت سلطانشاه در خراسان بر بعضی ولایات

بتغلب حاکم شد بیست و یکسال دیگر بزیست میان او و برادرش تکش خان درین مدت محاربات رفت ظفر و
هزیمت می بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه درگذشت کار بکلی با تکش خان افتاد
خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر در ثانی عشر ربیع الآخر سنه ثمان و
ستین و خمسمایه بپادشاهی نشست رشید وطواط در تهنیتش گفت رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست ❖ عدل
پدرت شکستها کرد درست ❖ ای بر تو قبای سلطنت آمد چست ❖ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ❖ چون سلطانشاه
از جنگ او بگریخت پناه بمؤید الله سنجری برد مؤید الله بمدد او بجنگ تکش خان رفت تکش خان بر ایشان مظفر شد
مؤید الله و ملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطانشاه پناه بدختر گورخان قراختای برد و لشکر آورد تکش خان آب
جیحون بر گذار ایشان انداخت کاری نتوانستند کرد سلطانشاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر کرد و آهنگ نیشابور
کرد و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد و بر شهر ظفر نیافت پس برادران با هم صلح کردند در سنه خمس و ثمانین سلطانشاه
پس ازین چهار سال بزیست تکش خان با سنجرشاه بن طوغانشاه بن مؤید الله که پادشاه نیشابور بود وصلت کرد و مادر او را
بخواست و دختر خود را بدو داد چون او درگذشت خواهر خود را بعوض بسنجرشاه داد از عراق حضور استدعاء تکش
خان کردند و او برفت و بر ممالک ری مستولی شد و بعد از یکسال بجنگ طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت و ملک عراق
مسخر او گشت چنانکه ذکر رفت درین وقت سلطان لقب یافت و بخوارزم شد و بجنگ غایر بوقوخان ترک رفت
و بعد از محاربه او را اسیر گردانید از عراق آگاهی آمد که خلیفه هوس استخلاص عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان
که قایم مقام پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب
کردند و ایشان را منهزم گردانیدند تکش خان با خوارزم رفت و سنجرشاه در نیشابور مخالفت او کرد تکش خان او را بدرگاه خواند
سنجرشاه نا اندیشیده برفت تکش خان او را میل کشید و بسبب خاطر زن بجان امان داد سنجرشاه این دو بیت بگفت رباعی
تا چرخ مرا بدیدگانی برخواست ❖ دل از سر کار این جهانی برخواست ❖ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ❖ فریاد ز عالم جوانی برخاست ❖
بعد ازین ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد که البدرک پادشاه ترک که نصب کرده تکش خان بود مخالفت می ورزد
تکش خان عم او غایربوقوخان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد بعد ازین از مردی ساخ خبری رسید که رئیس دیلمان که در قزوین
مکر میکردند استماع کرد بقزوین آمد و دیلمان را قلع کرد و آن محله خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان پرداخت

قلعهٔ ارسلان کشا از ملاحده خالی کرد ملحدان بدین کینه فدایی را فرستادند تا وزیر شمس الدین هروی و صدر وزان رئیس
شافعیه ری را بکشتند سلطان تکش بانتقام آن قصد قلاع ملاحده کرد و ابتدا از قلعهٔ ترشیز نهاد اجل مهلت نداد در
تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه نماند بیست و هشت سال و نیم پادشاهی کرده بود از آن جمله شش سال و نیم در
عراق سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق
گرفت میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از او منهزم شد پس صلح کردند
چنانکه ذکر رفت در سنه خمس و ستمائه در نیشابور زلزلهٔ عظیم افتاد دو ماه پایی برشبانروز چند بار زلزله بود چنانچه از عمارات
اثر نماند بگوشهٔ دیگر شهر بنا کردند بعد از شصت و چهار سال در سنه تسع و ستین و ستمائه آنجا نیز زلزله خاست و آن شهر خراب شد
بگوشهٔ دیگر شهری کردند که اکنون در خراسان ام البلاد است در مازندران پادشاهی شاه غازی نام بود از تخم یزدگرد شهریار
فرومایهٔ ابورضا نام را برگزید و بمرتبهٔ بلند رسانید و خواهر خود را بزنی باو داد ابورضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود
و او را بکشت خواهر شاه غازی که زن ابورضا بود دست از آستین غیرت بیرون آورد و شوهر را بکین برادر بکشت و تن
خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خود خواند چون زیادت جمالی نداشت با میری داد
و ملک مازندران بتصرف گرفت بعد از این ملک کرمان مستخلص کرد و بملک زوزن مؤید الملک و قوام الدین ابوبکر
اجل داد و او شجاع الدین ابو القاسم را بنیابت آنجا فرستاد از ملک زوزن بنام پسرش اختیار الدین مقرر شد چون
او مرد کار نبود سلطان محمد بنام پسر خود غیاث الدین پیرشاه معین کرد و نیابت برقرار بر شجاع الدین ابو القاسم
مقرر داشت در سنه تسع و ستمائه غوریان بر افتادند و ملک ایشان سلطان محمد را مسلم گشت و بپسر خود رکن الدین
غورسانجی داد سلطان محمد سه نوبت با گورخان قراختای جنگ کرد نوبت اول مظفر شد و دوم در میان لشکر قراختای گرفتار
گشت اما کس او را نشناخت و او بعد از سه شبانروز بلشکر خود پیوست سیم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور
گردانید سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند نور الدین منشی که از افاضل زمان خود بود در حق سلطان
گفت **قطعه** شهنشاها جهان بخشا تویی آنکه * نوال از همت خواهد فلک قرض * بجنب قدر تو کمتر نماید *
زمین ذره جهان در طول و در عرض * همه پاکان کروبی تعبدت * پس از تقدیم شرط سنت و فرض * همی گویند بهر حرز در ورد
که السلطان ظل الله فی الارض * نور الدین منشی با وجود این همه فضایل بشراب عظیم مولع بود در حق او

گفتند **رباعی** فضل تو و این باده پرستی باهم * مانند بلندیست و پستی باهم * حال تو بچشم خوبرویان ماند *
کانجاست مدام نور و مستی باهم * گورخان در جنگ کوشلک پادشاه قوم نایمان اسیر شد بعد از دو سال بمرد سلطان بعد از این
بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین ایلدکز مملوک غوریان مستولی شد و بپسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد درین وقت او را
اسکندر نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد بیست و هفت خروار طبل زرین بساخت و در روز اول بیست و هفت شهزاده
بیست و پنج از بیگانگان و دو از خویشان سلطان نوبت زدند **نظم** فلک گفت کارت بغایت رسید * چو طبل
زنت از شهان شد پدید * رشتهٔ دولت تاب باز پس داد هم درین سال شیخ نجم الدین بغدادی را جهت آنکه زن سلطان او را
با مادر سلطان متهم کرد بکشت و سید عماد الملک ترمذی را جهت خلافت اختیار کرده ساز راه عراق عرب کرد تا بنی عباس را
جهت آزاری که از ایشان داشت براندازد و او را بخلافت نشاند چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس و آذربایجان هوس
ملک عراق کرده بودند و لشکر کشیده با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و بچهار دانگ محصول که هر سال
بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد اتابک ازبک از آذربایجان بگریخت و سلطان از همدان از راه اسدآباد عزیمت
بغداد کرد در کریوهٔ اسدآباد از برف راه نیافت هم لشکر را اسبان بمردند مردم بسیار در آن راه تلف شدند سلطان ناچار
با همدان مراجعت نمود و شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دار الخلافه برو مبارک ندانسته شد در اثناء این حال از پیش
چنگیز خان جماعتی تجار روی بایران نهاده باترار رسیده بودند اینالجق حاکم آنجا بود که با مادر سلطان نسبت خویشی
داشت بغرض ایشان را موقوف کرده از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود
نکبت با فکر نگذاشت تا اندیشیده بخون آن تجار کان فرمان داد اینالجق بترتیب پانصد آدمی بیگناه را بکشت و
اموال ایشان برداشت چون خبر بچنگیز خان رسید بسلطان پیغام فرستاد اینالجق را بجوابت تا قصاص کند جهت
آنکه اکثر امرا صاحب لشکر خویشان اینالجق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت بدبختی تندی نمود و
ایلچی چنگیز خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر نایمه نوین که جهت دفع کوشلک رفته بود جنگ کرد
هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت در اثناء این از اهل
دیوان خوارزمشاهی بدر الدین عمید از خوارزمشاه متوهم شد و بگریخت و بخیل چنگیز خان پیوست و تزویر مکتوبات از زبان
امراء خوارزمشاهی بچنگیز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر هر یک

بقبول آن مودت وعده بلشکر نوشت و بردست جاسوسی بفرستاد چنانکه خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات
دیدند و بر سلطان عرض کردند سلطان و امیران بر هم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول میداد
تقدیر موافق آن تدبیر شد جمعی از امرا آهنگ خوابگاه او کردند او واقف بود جای بدل کرد امرا خرگاه او بزخم
تیر و شمشیر چون پشت خارپشت کردند چون واقف شدند که آنجا نیست بدرگاه چنگیزخان رفتند سلطان را
بر مخالفت امرا شکی نماند ایشان را در پیش خود داشتن دور دید مر هری را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسید جماعت
تمام پراکنده بودند و طریق موافقت مسدود و دشمن بی زحمتی زیادت بمقصود رسید سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ
کند گریزان بود تا در جزیرهٔ ابسکون در سنه عشر وستمائه درگذشت و هم آنجا دفن کردند کفن یافت نمی شد هم از جامهٔ
تن او کفن ساختند چون مغول ازین ملک بتوران رفتند و سلطان جلال الدین از هندوستان با یران آمد او را ازین
جزیره بقلعهٔ اردهن نقل کردند پس از سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند او را از گور بیرون
آوردند و بسوختند مدت پادشاهی او بیست و یکسال او را هفت پسر بود آق سلطان و اوزلاق و کوجاتکین و اغل
ملک اینها بپادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی
را نام سلطنت بود حال هر یک گفته شود سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین
پیرشاه کهتر بود اما چون پیشتر از ایشان بخت یافت مقدم داشتم بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک
ساوجی وزیر او بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزاین آنجا دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریان با او جنگ
کردند هزار آدمی کشته شدند از آنجا بری رفت و از ری بفیروزکوه شد در قلعه کرد کوه متحصن شد مغول بمحاصره
رفتند شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان را بزیر آوردند و هر چند تهدید کردند امیر را که زانو بزن نزد او را با
کسانش در سنه تسع عشر وستمائه شهید کردند سلطان غیاث الدین پیرشاه او را نیز جهت آنکه پیشتر بخت یافت مقدم
داشتم بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین ابو القاسم زوزنی اگرچه از نیابت او حاکم
آنجا بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از جهت سلطان رکن الدین زحمت دیده سلطان غیاث الدین
را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت و در دو هی نی با اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در
شیراز خرابی بسیار کرد بعراق آمد و در ری بسلطنت نشست در اثنا این حال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید

وبرسر

و بر سر او فرود آمد سلطان غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی بغرة ملک بن خرمیل را که ندیم سلطان بود بکشت
و در جنگ مغول نیز سستی کرد از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خوزستان پیش خسوران خود بود و چندی ببغداد و الموت
پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد براق حاجب با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی میکرد سلطان
غیاث الدین از و پرسید نگویی که ترا این بزرگی که داد براق حاجب جواب داد که آنکه پادشاهی از سامانیان بستد و
بغلامان ایشان داد که غزنویان اند و از سلجوقیان بستد و بخوارزمیان داد که غلامان ایشان اند سلطان غیاث الدین
ساکت شد و با همدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر او را در نکاح آورد جمعی از امراء براق مخالفت او کردند خواستند تا با سلطان
غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند و غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد بسمع براق رسید خویشان
خود را بر ملامت و سلطان غیاث الدین را بر ختیه خفه کرد مادرش نیز در ختیه از درد او خود را خفه کرد و این حال در سنه سبع
و عشرین و ستمائه بود سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از
پدر بخوارزم رفت پدرش در اول ازلاق را ولی عهد کرده بود در فترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امرا خوارزم
دو هوایی شدند جلال الدین را جای و تدارک نبود عزیمت غزنین کرد برادرانش ازلاق و آق سلطان در عقبش بدلداری
رفتند تا او را باز آورند نرسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت و کشته شدند
سلطان جلال الدین بغزنین رفت در آن سال میان او و لشکر چنگیزخان سخت نوبت جنگ شد و همیشه او مظفر بود
تا چنگیزخان خود بجنگ رفت در شوال سنه عشر و ستمائه بر کنار آب سند جنگ کردند چنگیزخان مظفر گشت سلطان
جلال الدین با هفتصد مرد بی کشتی از آب سند گذر کرد هفت کس خلاصی یافتند و بدیار هند رفت لشکریان و دوکان
بدو می پیوستند تا سپاهی گران بر وجمع شد و اکثر هندوستان در ضبط آورد دو سال در ان ملک بماند چون آگاهی یافت
که چنگیزخان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازبک را در سند بنیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد در سنه احدی
و عشرین با یران آمد اول بکرمان رسید دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک سعد را در
نکاح آورد و باصفهان آمد در ری برادرش غیاث الدین پیرشاه سلطنت داشت ناگاه بر سر او فرود آمد او را بجز
انقیاد چاره نبود سلطنت بدو تسلیم کرد سلطان جلال الدین ببغداد رفت با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد و به
آذربایجان رفت و در ضبط آورد ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حبالهٔ اتابک ازبک بود مطلقه گشته

درنکاح آورد ازین اندوه رنج بر وجود ازبک مستولی شد و بقولنج سرایت کرد و بدان درگذشت سلطان جلال الدین از آذربایجان
بکرجستان رفت و مسخر گردانید آنجا شنید که براق حاجب مخالفت میکند در سفده روز از تفلیس بکرمان رفت براق حاجب پیش
رفت و سلطان ازانجنودی باز گردانید و در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف حاکم فرستاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی ببرد
و با او خلوت کرد و کرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان باخلاط رفت و بمکافات اشرف مشغول
شد پیش از استخلاص اخلاط شنید که لشکری آهنگ عراق کردند بازگشت خبر آمد که پهلوان ازبک بود که از سند مراجعت کرده
سلطان بکرجستان رفت و مسخر گردانید و باخلاط آمد و بجبر و قهر بستد و بمکافات ملکه خاتون زن ملک اشرف را برده کرده با او
خلوت کرد پس ازین بجنگ سلطان جلال الدین کیقباد سلجوقی بروم رفت و ملک اشرف بشام و بسبب رنجوری منهزم شد بعد از
صحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد و دران حال گفت **رباعی** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم * بر دوست مبارکیم
و بر دشمن شوم * از حضرت ما برند انصاف بشام * در هیبت ما برند زنار بروم * بعد ازین با لشکر مغول بر در اصفهان جنگ
کرد و ظفر فرا میسر و زبون گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی دخترزاده علاء الدین کرشاسف بن نوح بن علاء الدوله
ماضی از آل بویه که سلطان او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده و شصت سال اتابک یزد بوده درین جنگ شهید شد لشکر
مغول بخراسان رفتند سلطان جلال الدین بکوه لرستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند اصفهانیان خواستند
که با ایشان دست دراز نمایند قاضی القضات رکن الدین صاعد مانع شد و بهفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا
نشود اصفهانیان تعلقات او تصرف نمایند اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود طوغان طایسی را سلطنت دهد که از امراء
بزرگ خوارزمشاه بود سلطان روز وعده از لرستان برسید خوش بدو زنده شدند و اصفهانیان مایوس گشتند سلطان جلال الدین
از اصفهان باران رفت و از آنجا بکردستان و در شراب افتاد نور الدین منشی در حق او گفت **رباعی** شاها ز می گران چه برخواهد خاست *
و ز مستی بیکران چه برخواهد خاست * شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش * پیداست کزین میان چه برخواهد خاست * لشکر مغول در
طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین وستمایه شبیخون بر سرش بردند مست خفته بود بهزار حیله بجست و در کوه سرگردان میگشت
خواب برو غلبه کرد و بخفت کردی بطمع جامه او را بگرفت سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس نمود که او را به اردبیل رساند کردی او را بخانه
برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده است سلطان را بکشت و دولت
خوارزمشاهیان سپری شد و ملک با مغول افتاد

فصل ششم از باب چهارم در ذکر اتابکان و شعبه یکی بشام و دیار بکر

نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین واربعمایه تا سنه احدی وستمایه صد و بیست سال دوم بفارس معروف بسلغریان یازده
تن مدت ملکشان از سنه ثلث واربعین وخمسمایه تا سنه ثلث وستین وستمایه صد و بیست سال **شعبه اول** از سلغریان بروایتی اصل
ایشان نیز از نسل سلغر است و از تخم طاق خان پسر ارغون خان بود بوقت عزم سلجوقیان بدین ملک با یکهزار خانه بسلجوقیان پیوست چون
سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند تخمه او را ره حجابت دادند و بروایتی دیگر اتابکان دیار بکر و فارس از یک تخمه اند و بدیگر روایات
اتابکان شیراز از تخمه سلغر اند و اتابکان دیار بکر و شام از تخمه اقسنقر غلام ملکشاه سلجوقی اقسنقر پیش سلطان ملکشاه مرتبه بلند
یافت و در سنه احدی و ثمانین واربعمایه او را حکومت حلب داد ده سال والی بود در سنه احدی و تسعین واربعمایه درگذشت پسرش زنکی
قایم مقام گشت و بحکم برکیارق حاکم تمامت شام گشت و نور الدین لقب یافت بعد از برکیارق بحکم سلطان محمد بن ملکشاه پس از
وفات حکرمش اردبیل و موصل و بعضی دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت و او را سه پسر بود برایه و نور الدین و مودود برایه ملازم سلاطین
عراق بودی و والی فارس نور الدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیار بکر و زنکی در سنه احدی و عشرین وخمسمایه نماند نور الدین
چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین وخمسمایه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و بتغلب عمزادگانش عزلت یافت
و در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و تسعین وخمسمایه درگذشت پسرش سیف الدین غازی قایم مقام شد و شام نیز
از عمزاده خویش ملک صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدی و سبعین وخمسمایه مصریان از دست او بیرون بردند و از ان وقت باز داخل
مصر شد سیف الدین غازی در سنه ست و سبعین وخمسمایه درگذشت برادر مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر شد سیزده سال پادشاهی کرد
و در سنه تسع و ثمانین وخمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه بعد از وی شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و تسعین وخمسمایه درگذشت بعد از ان
پسرش مسعود شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی وستمایه نماند پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد چون او طفل بود بدر الدین
لولو مدبر کار او گشت و پنجاه و شش سال حکم کرد و در سنه تسع و خمسین وستمایه درگذشت پسرش صالح بر جای او نشست و بر دست لشکر
مغول کشته شد و ملک دیار بکر با حوزه دیوان مغول افتاد **شعبه دوم** از سلغریان اول ایشان اتابک سنقر بن مودود و برادر
این مودود پسر سنقر است و بروایتی پسر زنکی بن اقسنقر اصل اتابکان دیار بکر با شعام برایه که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد
در سنه ثلث واربعین وخمسمایه بعهد سلطان مسعود بر سر برادر او محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت ملک
فارس مسخر او شد سیزده سال پادشاهی کرد در سنه ست و خمسین وخمسمایه درگذشت از آثار دولت او مسجد جامع شیراز است و رباطی هم انجا
اتابک زنکی بن مودود بعد از برادرش اتابک زادگان الب ارسلان و صابق ابناء برایه طمع در ملک فارس کردند و بران مستولی شدند

زنکی بماند و با ایشان جنک کرد و ایشانرا مقهور کردانید ملک برو قرار کرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید او نیز
ملک برو مقرر داشت مدت چهارده سال در پادشاهی بود مزار شیخ عبدالله خفیف را عمارت کرد و وقف معین کردانید و در سنه
سبعین و خمسمایه درکذشت **اتابک** تکله بن زنکی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد بیست سال حکومت فارس کرد و در سنه
تسعین و خمسمایه درکذشت **اتابک** طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده حکومت بدو تعلق کرفت عمزاده اش سعد بن زنکی با او
تنازع کرد و چند نوبت در میانشان محاربات رفت ظفر و هزیمت می بود ملک فارس دران محاربات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست از
زرع داشتند قحط و وبا خواست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بر دست سعد بن زنکی اسیر شد **اتابک** سعد بن زنکی
بن مودود بعد از ظفر بر طغرل پادشاه شد دران سال در فارس قحطی عظیم بود چنانکه کسی مثل آن نشان نمیداد هر چیز که دندان بران
کار کردی بخوردندی و اکر زور یکی بر دیکری فزون بودی و فرصت یافتی اورا بکشتی و بخوردی تا بمرتبه که شبی مؤذنی تکبیر می کفت
کمندی در منار افکندند و ستار مؤذن در کمند آمد او سر خود بجهانید تا قحط بود دیکر تکبیر نیارست کفت بعد از ان وبایی عظیم بود خلق بسیار
هلاک شدند اتابک سعد در عدل و داد کوشید و ملک فارس آبادان کرد بعد از ان کرمان مستخلص کرد و دست ستمکاران کوتاه کرد در سنه ثلاث
عشر و ستمایه سوی ملک عراق کرد لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه اسیر شد و بچهار دانک محصول فارس که بسلطان دهد صلح
کرد و بفارس رفت پسرش ابوبکر اورا در شهر راه نداد بجنک انجامید و تیری بر اتابک سعد رسید اهل شهر شب اورا دزدیده در شهر بردند
پسر را بکرفت و محبوس کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از سند مراجعت کرد و بفارس آمد اورا خلاص داد اتابک
سعد بن زنکی در سنه ثمان و عشرین و ستمایه درکذشت بیست و هشت سال پادشاهی کرد از آثار او مسجد جدید شیراز است و رباطی هم انجا
اتابک ابوبکر بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی نشست پادشاه عادل عاقل خیر بزرک منش بود در حق علما و مشایخ
انعامات فرمودی بخلاف آنکه در ملک فارس بودند بدیکر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی نام او در پادشاهی درجه عالی یافت
بزرکترین امراء دولت او امیر مقرب الدین ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیر نیکو نهاد بود تا بمرتبه که بدی اعدا را بنیکی مقابله کردی
و امیر فخر الدین ابوبکر را اتابک از درجه ادنی بدرجه اعلی رسانید چنانکه فروتر اتابک برتر ازو کس نبود و اولاد و خواتین
و امرا و مقربان اتابک تمامت بتربیت او محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیر تمام داشت و بر اتابک مشفق بودی اتابک ابوبکر سی سال
حکومت فارس کرد و کیش و بحرین و لحسا مسخر کرد و در زمان او ملک فارس رونقی تمام یافت او بسیار عمارات و خیرات کرد چون
رباط مظفری در ابرقوه و مظفری در بیضا و مظفری در فادون و مظفری در بند عضدی و مظفر جابر که براه ساحلست و بر مزار شیخ عبدالله

خفیف و فقها کرد و در جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و ستمایه درکذشت **اتابک** سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنکی بن مودود
بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق کرفت و او رنجور بود بعد از وفات پدر بدوازده روز درکذشت **اتابک** محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون مدبر ملک او
کشت دو سال و هفت ماه برین منوال بود و در ذی الحجه سنه ستین و ستمایه غنچه عمر اتابک زاده پیش از آنکه بنسیم بلوغ شکفته شود
بصرصر ممات فرو ریخت و درکذشت **اتابک** محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از پسر عمزاده بپادشاهی نشست
و هشت ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین با او حرب کرد و اورا اسیر کردانید و بمنزل فنا رسانید
اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنکی بن مودود باستقامت برادر بجنک ترکان خاتون رفت و بر ملک مستولی شد و پنج ماه
حکم کرد ترکان خاتون را که مادر اتابک محمد بن سعد ابوبکر بود بخواست و بکشت برادر ترکان خاتون علاء الدوله یزدی پناه بهولاکو
برد لشکر مغول بکین ترکان خاتون بجنک سلجوقشاه رفتند بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مقرب الدین مسعود درین حال شیراز
را از آسیب مغول نکاه داشت و شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنه ثلاث و ستین و ستمایه
بود سلجوقشاه در کرمسیر فارس بعد از محاربات فارس بر دست لشکر مغول اسیر کشت و کشته شد **اتابک** ابش خاتون بنت
سعد بن ابوبکر بن زنکی بن مودود بعد از عمزاده پدر بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی دادند در فارس یکسال حکم کرد بعد
از ان اورا جهت شهزاده منکو تیمور بن هولاکوخان بخواستند و باردو آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول آمد قریب
بیست سال دران ملک حکومت بنام او بود و پس نام سلغریان بر افتاد **فصل نهم از باب چهارم** در ذکر اسمعیلیان
و آن دو مقالتست **مقالت اول** در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و مایتین تا سنه
ست و ستین و خمسمایه دولت دویست و شصت سال اسمعیلیان مصر و شام و مغرب اکرچه بر ایران حکم نکردند و این کتاب مقصود احوال ایرانست
اما چون اسمعیلیان ایران داعیان ایشان بودند و بروایات مجهول نسب خود بدیشان میرسانند از احوال ایشان نیز شمه با یجاز یاد کنیم
اول ایشان **المهدی** صاحب سعید خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانکشای آورده است که
اسمعیلیان اورا مهدی آخر زمان میدانند و اهل سنت و جماعت مغربیان اورا از نسل عبدالله سالم بصری می شمارند و عراقیان اورا
از نسل عبدالله بن میمون قداح میدانند و او داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و نسبش بدینوجه یاد کرده المهدی محمد بن رضی عبدالله
بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و این محمد جد جد مهدی از دست بنی عباس بری کریخت

بجابابادو آنجا مدفونست وآن ده بدو منسوبست فرزندان او بولايت قندهار افتادند ونسل او آنجا مشهورست مهدي در مغرب در سنه
ست وتسعين ومايتين خروج كرد كار او بالا گرفت تا در سنه اثني وثلثمائه بر بنو اغلب كه از قبل مقتدر خليفه حاكم آنجا بود خروج كرد و
ايشانرا مقهور گردانيد وبلاد افريقيه در تحت تصرف آورد وبتقويت دولت خود از رسول الله روايت كرد كه عَلَي رَأس ثلثمائة تطلع
الشمس من مغربها مهدي بيست وشش سال حكومت كرد ودر سنه اثني وعشرين وثلثمائه در گذشت شصت ودو سال عمر داشت
وپنج سال از مهدي اثني عشري كهتر بود **القايم بامر الله** احمد بن مهدي برجاي او نشست در عهد او مردي سني مذهب ابو يزيد
نام خروج كرد وباتفاق جمعي از اهل سنت با قايم جنگ كرد واو را بشكست ودر مهديه محبوس گردانيد متابعان مهدي اورا
دجال لقب كردند وگفتند كه در خبرست كه بر مهدي دجال خروج كند اين معني بر عكس است كه مهدي بر دجال خروج خواهد كرد قايم در
شوال سنه اربع وثلاثين وثلثمائه متوفي شد مرگ او پوشيده داشتند تا پسرش برجاي او نشست مدت حكم قايم دوازده سال بود **المنصور
بقوة الله** اسمعيل بن قايم بن مهدي برجاي پدر پادشاه شد وبا ابو يزيد جنگ كرد وبعد از محاربات او را بگرفت وبكشت ومدت
هفت سال پادشاهي كرد ودر سنه احدي واربعين وثلثمائه بمهديه در گذشت **المعز لدين الله** ابو تميم معز بن منصور بن قايم
بن مهدي برجاي پدر نشست پادشاه حكيم صاحب راي بود ملك او وسعتي يافت ومصر از تصرف كافور خادم كه از قبل
مطيع خليفه عباسي حاكم آنجا بود بحيله اخراج كرد وكافور بسخن او فريفته شد چون ملك از دستش برفت پشيمان شد و
تدبير نداشت معز در سنه اثني وستين وثلثمائه آغاز عمارت قاهره كرد وآنرا دار الملك ساخت وحجاز از تصرف بني عباس بيرون
برد چون بيست وچهار سال پادشاهي كرد در ربيع الآخر سنه خمس وستين وثلثمائه در گذشت **العزيز بالله** ابو منصور نزار بن
معز بن منصور بن قايم بن مهدي برجاي پدر نشست والبتكين معزي را كه از قبل طايع خليفه حاكم شام بود بكشت وملك شام در تصرف
آورد ويهودي حواله كرد ومصر بنصراني وايشان تعصب بر اهل اسلام ظاهر ميكردند زني رقعه بعزيز داد واورا از جور ايشان
آگاه كرد هر دورا معزول كرد ومال بسيار از ايشان بجنايت بستد چون بيست ويكسال در حكومت بماند در رمضان سنه ست وثمانين
وثلثمائه در گذشت **الحاكم بامر الله** ابو علي منصور بن عزيز بن معز بن منصور بن قايم بن مهدي برجاي پدر نشست خود را
بظاهر عادل وخداترس مينمودي وبر خر نشستي وبي كوكبه وطنطنه در بازار گذشتي وگفتي بركوه طور چون موسي عليه السلام مناجات ميكنم
وبامر معروف ونهي منكر مبالغه مينمودي بحدي كه جهت خمر خوردن بسيار درخت ميوه ببريد وحكم كرد كه اسكاف موزه زنان
ندوزد وزنان قطعا از خانه بيرون نيايند هفت سال برين منوال بود اما در خفيه مر فسق وفجور وظلم وتعدي كه از اتباع او در خلا

رفتي باز خواست نكردي تا روزي تمثالي بر صورت زني رقعه در دست گرفته بر ممر او راست كردند رقعه از دست او بستد بنعش
حاكم وآبا واجداد او مضمون بود برنجيد وبفرمود تا مصر غارت كنند وبسوزانند قرب يك نيمه مصر بدين سبب خراب شد وعادت
ديگر چنان داشت كه رقعها نوشتي وسر مهر كرده روز بار برافشاندي مضمون رقعه آنكه حامل را چندين چيز دهند يا چندين
عقوبت كنند هركه بيافتي همچنان سر بمهر پيش امير بازدادي مضمون حكم بامضا رسيدي قاضي احمد دامغاني در كتاب استظهار
آورده است كه حاكم جمعي را از مصر فرستاد وعلوي مدني را بفريفت تا در خانه او شب نقب ميزدند تا روضه رسول الله وميخواستند
كه جسد خليفتين شيخين را از پيش حضرت رسالت بيرون آورند دران روزها در مدينه گرد وتاريكي وباد وصاعقه عظيم پديد شد
همه خلقان بترسيدند ودر توبه وانابت كوشيدند ودر حرم رسول گريختند ساكن نمي شد آن علوي مدني آن حال با حاكم مدينه بگفت
حاكم مدينه آن جماعت را بگرفت وسياست كرد هوا خوش شد بعد از چهارصد سال ودهم درين سال خواهر خود ست الملك نام
با ابن دواس امير لشكر متهم كرد خواست كه هر دو را از دست بر گيرد ايشان واقف شدند پيش از آنكه ايشان شام خورند
اورا چاشت چشانيدند دو غلام را بر قصد او گماشتند حاكم علم نجوم نيكو ميدانست ودر طالع خود ديده بود كه اگر از
فلان شب بگذرد عمر او زيادت از هشتاد سال باشد چون بشب وعده رسيد مادرش تضرع ميكرد ونميگذاشت كه
بيرون رود وتا صبحگاه بماند اما قرار نداشت بيرون رفت غلامان اورا بكشتند وسرش پيش خواهرش بردند وباز
آوردند اين حال در سنه احدي عشر واربعمائه بود مدت ملكش بيست وپنج سال **الظاهر بالله** ابو الحسن علي بن حاكم
بن عزيز بن معز بن منصور بن قايم بن مهدي برجاي پدر بنشست امارت لشكر بر قرار با بن دواس داد واورا بر خود
ايمن گردانيد وصد غلام ملازم او كرد تا چون فرصت يافتند اورا بقصاص پدرش بكشتند وعمه را نيز در پي او روان كرد
مدت شانزده سال حكومت كرد در سنه سبع وعشرين واربعمائه بطاعون در گذشت **المستنصر بالله** ابو تميم معد بن طاهر
بن حاكم بن عزيز بن معز بن منصور بن قايم بن مهدي در هفت سالگي بپادشاهي رسيد عقل تنگ داشت بمراد خويش
برآمد ديوانه تمام شد جواهر نفيس چون سرمه بسودي ودر آب ريختي ودر بخل بغايتي بود كه روزي لشكريان برو
غوغا كردند واورا بگرفتند وروزي خواستند وآخر بر بعضي صلح كردند مدت شصت سال پادشاهي كرد ودر اول
دولتش اقيس وجمعي خروج كردند وكارشان بالا گرفت واو بدان مصاهرت نمود تا بر ايشان دست يافت وهمه را بكشت
مستنصر را سه پسر بود نزار واحمد وعبد الحميد در اول نزار مرا ولي لقب فرمود واورا ولي عهد كرده بود از وي برنجيد واورا

طلع کرد و با احمد داد و مستعلی لقب کرد اسمعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت احمد کردند مقدمشان افضل بن امیر الجیوش ایشان را
مستعلویه گفتند و آنچه پیروی نزار کردند مقدمشان سعد الدوله القواسی ایشان را نزاریه خوانند و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیانست
که اعتبار نص اول دارد یعنی اسمعیل بن جعفر امام باشد نه موسی کاظم و در راستی الحق بس ناخوش باشد که کاظم و رضا و جواد و نقی و عسکری
و مهدی را امام ندانستن و کوره کیا و علاء الدین محمد و خورشاه و امثالهم را امام خواندن القصه حسن صباح متابع نزار شد
و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع وثمانین واربعمایه درگذشت **المستعلی بالله** ابو القاسم احمد بن مستنصر بن طاهر
بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست قصد نزار داشت نزار از و بگریخت و با دو پسر
باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کردند تا متوفی شد در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی
سواحل شام مستولی شدند مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع وتسعین واربعمایه بقاهره درگذشت **الآمر
باحکام الله** ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای
پدر پادشاه شد بیست و هشت سال حکم کرد جمعی از دعاة نزار او را بمفاوضه بکشتند در سنه اربع وعشرین وخمسمایه عمرش
چهل سال **الحافظ لدین الله** ابو میمون عبد الحمید بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر
جای برادرزاده پادشاه شد بیست سال حکم کرد و در سنه اربع واربعین وخمسمایه درگذشت **الظافر بالله** ابو منصور محمد
بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر پادشاه شد در عهد او فرنگان
بر عسقلان مستولی شدند وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع واربعین وخمسمایه بکشت مدت ملکش پنج سال **الفایز بالله**
ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر
پادشاه شد مصروع بود سه سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت در سنه اثنی وخمسین وخمسمایه **العاضد لدین الله** ابو عبد الله محمد بن فایز
بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست
در عهد او در سنه اربع وخمسین وخمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان منزعج شد بصاحب شام پناه برد و او الملک الناصر
صلاح الدین یوسف حمیری را که از قبل او صاحب مصر بود بمدد او فرستاد لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند
پس از این میان عاضد و وزیرش شاور مناقشت افتاد پناه بملک صلاح الدین یوسف برد و او شاور را بکشت عاضد وزارت
بدو داد و ملک صلاح الدین یوسف در سنه ست وخمسین وخمسمایه و بروایتی خمس وستین وخمسمایه خطبه با نام خلفاء بنی عباس کرد و بعد از

بکمه

یکمشه عاضد بر یوسف بن ایوب بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان در ملک دیار بکر پادشاه نشست در سنه
احدی وخمسین وخمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست اتابک سیف الدین غازی سلغری از آن
کوتاه شد و در سنه خمس وثمانین وخمسمایه بیت المقدس با تصرف گرفت و از دست فرنگان بیرون آورد لوحی بر دروازه
آنجا نشانده بر و نوشته ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون و در سنه تسع وثمانین وخمسمایه شهر عکه نیز در تصرف آل ایوب بود و بعد از ایشان حکومت مصر با
غلامان افتاد و از غلام بغلام می آمد و اکنون ملک ناصر الدین الفی آنجاست و پادشاست و گویند از بنی عباس یکی را خلافت داد
تا تفویض سلطنت کند و این خلیفه عباسی را شهر بند می دارد و کس او را نمی بیند والله اعلم **مقاله دوم** در ذکر اسمعیلیان
ایران هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلاث وثمانین واربعمایه تا سنه اربع وخمسین وستمایه صد و هشتاد و یکسال اولشان
صباح نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخمه یوسف حمیری پادشاه یمن در اول شیعی اثنی عشری
بود و حاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملک عطاش شیعی سبعی شد میان او و نظام الملک وزیر حاجب
ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد از سلطان الب ارسلان دور شد و بری رفت که مسقط راس او بود در سنه اربع و
ستین واربعمایه چون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی وسبعین واربعمایه بشام رفت و بنام نزار بن مستنصر
دعوت کرد چند سال آنجا بود نزار از فرزندان خود کودکی را بدو داد حسن صباح آن کودک را با ایران آورد پرورش کرد
چون نظام الملک وزیر بطلب او بود حسن متواری می بود در ولایت اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لبنانی نزول
کرد یکروز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بر هم زدمی رئیس ابو الفضل تصور کرد که او علت مالیخولیا
آغاز کرده و اگر نه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه بپاوری دو تن چگونه خلل پذیرد اغذیه و اشربه صاحب مرض مالیخولیا
پیش حسن آورد حسن دریافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی
که حاکم گرده کوه بود و حسین قاینی که حاکم ترشیز قلعه کهستان بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند عازم
قزوین شد و داعیان بالموت فرستاد و مردم الموت بدعوتش در آمدند در سنه ثلاث وثمانین واربعمایه بر قلعه الموت رفت نام
آن قلعه در اول آله اموت بود یعنی آشیانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف آله اموت بتاریخ عرب سال
صعود اوست در آن وقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح علوی مهدی را گفت

چون برین قلعه مرا ملکی نیست در اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت بینی چندان زمین که در گاو پوستی آید درین قلعه بمن
فروشی تا بر ملک خود طاعت کنم خدای تعالی را و بزه کار نباشم مهدی آنمقدار زمین بدو فروخت او پوست را بدوال برید
و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست مهدی علوی را مجال منع نبود قلعه باو گذاشت او را سه هزار دینار سرخ برر‌ئیس
مظفر حاکم گرده کوه نوشت و حسن صباح بدعوت مشغول شد سلطان ملکشاه را غلامی بود نامش التون تاش رودبار در
وجه اقطاع او بود بقلعه تاختن میکرد و از اتباع حسن صباح هر کرا می یافت میکشت کار بر حسن تنگ شد بجهت آنکه هنوز ذخیره بقلعه
نبرده بود چون التون تاش در گذشت حسن را کار قوت گرفت حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد این احوال
بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و قزل تاش را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی فرستاد
ارسلان تاش کار بر حسن تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد در آن وقت در قلعه با حسن هفتاد مرد بود دهدار ابو علی اردستانی
از قهپایه طالقان و ری سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد بر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و مظفر شدند ارسلان تاش منهزم باز گاه
رفت و هم در آن چندگاه وزیر نظام الملک که در قلع ملحدان محرک سلطان بود بر دست فدایی ملحد در صحنه کشته شد و سلطان ملکشاه نیز
در آن نزدیکی ببغداد در گذشت و قزل تاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ آورد و بسبب وفات سلطان باز گشت بعد از سلطان
ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند کار او قوت گرفت از قلعه لنبسر فرمان
او نمی بردند در ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه کیا بزرگ امید رودباری را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت و
قلعه مستخلص کرد چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد در قلع ملاحده ساعی شد لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد قلعه الموت هشت
سال محصور بود عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و او در کار جنگ و حصار مبالغت نمود استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان
محمد در حجاب توقف ماند چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست او نیز در طلب حسن سعی نمود زن حسن صباح زنی را از خواص سلطان
بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بزمین فرو برد و حسن صباح بسلطان پیغام داد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی
آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم آسانتر بودی و من اگر چه برین سنگم هر که شما را امر مندم احمد مند سلطان ازین
پیغام بترسید و دیگر قصد او نکرد و ناچار پیغام نامه او مسلم داشت و کار او عروج تمام یافت رئیس ابو الفضل لنبانی پیش او رسید
حسن صباح گفت دیدی که یار موافق یافتم چه کردم ترا بر من گمان دیوانگی بود رئیس ابو الفضل گفت مرا همیشه بدانش تو اعتراف بوده است
اما اگر در خاطر نگنجیدی که کار بدین مرتبه توان رسانید آن نگفتمی حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق باشد ببینی که در کار

دین

دین نیز چکنم حسن صباح دعوی زهد تمام کردی تا بمرتبه که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود در ان ملک کس شراب نریخت
و نخورد و او را دو پسر بود ایشان را بشراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند هر دو را در زیر چوب بکشت و چون بوقت محاصره کار
بر و تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه گرد کوه فرستاد و برئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت خانه دوک ریسند
از اجره آن ما یحتاج ایشان بده و این ملحدان را آیینی شد که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت
حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمد و یکنوبت بربام رفت باقی معتکف بود و تصانیف می پرداخت مضمون آن معانی اصول و
فروع مذاهب ملت محمدی را تاویلات کرد ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باطنی چند آنکه توان گفت نام باطنی بران قوم افتاد
حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه در گذشت کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابو علی
و حسن آدم قصرانی و کیا ابو جعفر تا دعوت معتقد او کنند **بزرگ امید** رودباری بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقاویل حسن
صباح اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی او چهارده سال و دو ماه و بیست روز
حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد و در سادس عشرین جمادی الآخر سنه اثنی و ثلاثین و خمسمائه بمرد **محمد** بن بزرگ امید ولی
عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت کاه کاه رعایت کردی پسرش دعوت امامت میکرد او مانع بود چون محمد بیست و چهار سال و
هشت ماه و هفت روز حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه در گذشت **حسن** بن محمد بن بزرگ امید بعد
از پدر حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد بنابر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی بدین
ملک آورده بود چون آن پسر بمردی رسید او را پسری شد که این پسر نبیره نزار بن مستنصر است بروایتی گفتند با زن محمد بزرگ امید
مباشرت کرد و حسن را بزاد و بمعتقد اسمعیلیان هر چه منهیات امام کند او را مباح و حلال باشد و او را از آن گرفتی نبود بلکه نقصان
در بینش داننده باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن پسر نبیره نزار بود مادر حسن بچه خود را در خانه بزرگ امید بود و بچه او بدل کرد تا پادشاهی بامام
زاده رسد و هر دو را روایت ستاست فی الجمله حسن بدین نسبت دعوت امامت کرد و نسب خود بمستنصر رسانید بدین صورت القائم
بدعوة الله الحسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه که اسمعیلیان معرب
بر افتاده بودند در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی در میان میدان منبری نهاد و روی بقبله
بر عکس آیین مسلمانی و چهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر بر افراشت و گفت من امام تکلیف از جهانیان برداشتم
و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمان قیامت باید که مردم بباطن با خدا باشند و ظاهر را اعتباری نکنند

فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن
روز گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارات عالی که بعد از آن در آن ملک ساختندی تاریخ عید القیام نوشتندی خود را
حسن علی ذکره السلم لقب خداوند خطاب کردند و مسلمانان فروترا و را کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و
هفدهم رمضان روز شهادت مرتضی علی بود که بنیاد افطار و مناهی کرد معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و
معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید
و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کند مرد بقتال و نکال مواخذ شود چون مردم را بر اباحت و رفع طاعت
تحریص میکرد در دل جهال زود قرار گرفت و نقش الحجر باندک زمان همه قوم او بران مصر شدند کار الحاد عروج تمام
یافت چنانکه او را بعضی بالهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت
داشتندی جلای وطن کردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند
و فرصت می طلبیدند تا چون وقت در رسید حسن بن نامور از آل بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول سنه احدی
و ستین و خمسمائه بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از و پادشاهی
نشست حسن نامور که قاتل پدرش بود با تمامت نسل او بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت اوامر شرعی بکلی در آن ولایت
مرتفع کرد ملاحده در زمان او خونها بریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند چون مدت چهل و شش سال در
پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمائه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین محمد بن حسن جهة آنکه بر کیش
او منکر بود باتفاق خواص او را زهر داد خداوند جلال الدین محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه
شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه پیش سلاطین فرستاده بود و نموده که بر کیش پدر منکر است در نوبت حکومت خود تقویت
آن معنی واجب دید منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرعی را رواج داد و برائت ساحت خود از آن
طریقه مذمومه باظهار رسانید از دار الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را نو مسلمان خواندند و چون اهل قزوین
بحکم همسایگی بر اقوال او واقف تر بودند از ائمه قزوین التماس کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب خانه حسن
صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب
تلقین اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد مادر خود را در سنه تسع و ستمائه بحج فرستاد

خلیفه

خلیفه او را معزز داشت و سبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرا جیلانات و دیگر مسلمانان
با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرا جیلانات بخواست از دختر امیره کوتم علاء الدین
متولد شد جلال الدین حسن با مظفر الدین ازبک در آذربایجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ منکلی حاکم عراق آمد
یکسال و نیم باهم بودند اتابک ازبک او را خدمتها کرد چون منکلی متهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین داد و تربیت
آن هر دو شهر در فرمان او بود چون چنگیز خان بایران آمد جلال الدین حسن بایلی و مطاوعت پیش او فرستاد چنگیز خان
او را امان داد چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه باسهال در گذشت بعضی
گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب ایشان را هلاک کردند خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش در گذشت او نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و بسر اباطیل و اباحت
رفت چون ببلوغ رسید خون بافراط گرفت دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید هیچکس را یارای آن نبود که ازین نوع
با او سخنی گوید یا آنرا تدبیری و علاجی اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان او قوت گرفت و بانواع فسادها
از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هیچکس او را ازین کارها خبر نیارستی کرد و اگر نیز معلوم کردی
نادانسته انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان همدیگر شدند علاء الدین ملحد را منظوری حسن مازندرانی
نام بود و تا بجنیدی بر پیش او در آمد علاء الدین با او لواطه کردی و یکی از سراری خود بزو داده بود اما در حضور زن و شوهر
با هر کدام که خواستی مباشرت کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد خورشاه ساکت شد حسن
مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست در شیرکوه چون علاء الدین مست بخفت حسن مازندرانی او را بکشت در سلخ شوال
سنه ثلث و خمسین و ستمائه سی و پنج سال و یکماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی
او را مرثیه گفت این بیت از آنست قطعه چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست * برد سوی قعر دوزخ
تا خمارش بشکند * کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز * تا نشاط دو سه جامی در کنارش بشکند خداوند رکن الدین خور
شاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد ملحد بن حسن علی ذکره السلم بن کوره کیا بن محمد بن بزرگ امید
رودباری بعد از پدر پادشاه شد بجهت دفع تهمت و نسبت خون پدر حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت و لشکر
بجنگ قلعه شاهرود و خلخال فرستاد و مخلص کرد و قتل عام رفت چون یکسال در پادشاهی بماند هولاکو خان بجنگ او رفت حرب عظیم

کردند چون خورشاه دانست که طاقت مقاومت ندارد از قلعهٔ میمون دز در سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه بیرون آمد
و در خدمت هولاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هولاکو خان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب کردند و در مدت یکماه قرب پنجاه
قلعهٔ حصین چون الموت و میمون دز و سرخه درک و بهرام دز و آهن کوه و صوران و تاج و شیران و فردوس و منصوریه و غیرهم
مسخر کردند و مجموع را خراب کردند و از قلاع ملاحده در هیچ موضع ابادانی نماند مگر دو قلعه گرده کوه و لنبسر که پس از مدتی مسخر شدند و
دولت اسمعیلیان باخر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاصی یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد
بنیاد قلعهٔ الموت که دار الملک ملاحده بود در عهد متوکل خلیفهٔ عباسی در سنه ست واربعین ومائتین نهادند بفرمان الداعی
الی الحق حسن بن زید الباقری که پادشاه آن ولایت بود چهار صد و ده سال معمور ماند

فصل دهم از باب چهارم

در ذکر سلاطین قراختای بکرمان مدت ملکشان از سنه احدی وعشرین وستمائه تا سنه ست وسبعمائه هشتاد و شش سال **براق
حاجب** از امراء کورخان قراختای و برادر تاینکو امیر الوس او بود بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش
حمید توزنی برسالت بدین ملک آمدند و از ارکان دولت و امراء حضرت شدند بوقت فترت مغول امیر توزنی که امیر لشکر خوارزمشاه بود
در جنگ مغول کشته شد براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیرشاه پیوست و درجهٔ حجابت یافت چون آتش فتنهٔ مغول مشتعل بود
میان او و وزیر سلطان غیاث الدین تاج الدین کریم الشرق بوحشت انجامید براق حاجب باجازت سلطان غیاث الدین
بر عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت هندوستان کرد شجاع الدین ابو القاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث
الدین پیرشاه حاکم کرمان بود هوس برده خطائی کرد بجنگ براق حاجب آمد براق بگفت تا عورات نیز لباس مردان پوشیدند
و جنگ کردند از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت با پیش براق رفتند شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و اسیر شد
براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته اند کُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ من و تو مرد و از یک در کاسیم چون کار کردی
وقت عرض دستت پس او را بکشت و بر شهر کواشیر مستولی شد پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد فجنگ و محاصره مستخلص
نمیگشت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاه دارم بدیشان سپارم درین اثنا این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت
کرده آنجا رسید پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد چون فرصت یافت
او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین کرمان بگذاشت و بعراق آمد براق حاجب بدار الخلافه و پیش چنگیز خان قاصد فرستاد
مطاوعت و ایلی نمود و او را نوازش کردند از دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگیز خان قتلغ خان لقب نوشتند و یازده سال

پادشاهی کرد و در سنه اثنی وثلثین وستمائه نماند او را پسری مبارکخواجه نام و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحهٔ جغتای خان
دوم یاقوت ترکان منکوحهٔ اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی سیم مریم ترکان منکوحهٔ محیی الدین امیر سام یزدی چهارم خان ترکان
منکوحهٔ برادرزاده اش قطب الدین بن تاینکو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد و بعد از و براق حاجب دو سال حاکم بود **سلطان**
رکن الدین مبارکخواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی برو تعلق گرفت عمزاده اش قطب الدین
بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت و حکم شد که قطب الدین در خطای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین مبارکخواجه
بکار کرمان قیام نماید مبارکخواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ منکو قاآن در سنه خمسین وستمائه عزلت یافت
سلطان قطب الدین بفرمان منکو قاآن باز بسلطنت رسید در کرمان و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که سریت براق حاجب
بود در نکاح آورد زنی عاقله بود و او را از قطب الدین دختران آمدند رکن الدین مبارکخواجه بمنازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه
کرد خلیفه او را راه نداد قطب الدین بحضرت قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارکخواجه را بحضرت بردند
بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین سپردند قطب الدین بدست خود او را بکشت در سنه احدی وخمسین وستمائه پادشاهی
کرمان قطب الدین را صافی شد شیادی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف در کرمان
بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد بسیاری برو جمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین باخبر شد
بر سر ایشان دوانید شیخ شیاد بجست دیگران را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست پس ازین قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد ایشان چنان مستولی
شده بودند که باکثرت و طبل و علم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین چنان شبیخون برد که همه را ختنه دریافت تیغ در نهاد
و تا کودک شیرخواره بکشت و شر ایشان از تجار و آینده و رونده برداشت و مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل و داد
گسترد و عمارات عالی ساخت و در رمضان سنه خمس وخمسین وستمائه درگذشت **سلطان** حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بحکم
ارث و فرمان منکو قاآن پادشاهی کرمان برو تعلق گرفت چون او کودک بود منکوحهٔ پدرش قتلغ ترکان مدبر ملک او گشت
و بکار سلطنت قیام نمود دختر خود پادشاه خاتون را باباقای خان داد و بدین سبب قوی حال شد پانزده سال حکومت کرمان کرد در
حال سلطنت او حجاج بحال مردی رسید مفتنان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و کردی بر خاطرها نشاندند و در بزمی
سلطان حجاج از سر مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید و اگرچه کراهیت داشت اما بسبب مستی او مخالفت نکرد آستین برافشاند
اتباع حجاج بخروش کشیدند **شعر** پیر تو چرخ و اختر و بخت تو نوجوان ✦ آن به که بر نوبت خود با جوان رسید ✦

قتلغ ترکان ازین برنجید و بدرگاه ابقاخان رفت و دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد حکم شد که سلطان حجاج بکرمان
مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان بمخالفت ابقاخان باولاد اوکتای قاآن وسیلت جست
و مدد طلبید قتلغ ترکان بوقت مراجعت آن معنی را معلوم کرد و سلطان حجاج نیز آگاه شد که او معلوم کرد در کرمان مجال توقف
نماندش در سنه تسع و ستین و ستمایه ازین بیم بدهلی رفت و ده سال در آنجا بود چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت
او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان از در غیبت حجاج سلطنت
کرمان باستقلال صافی شد دوازده سال دیگر سلطنت کرمان کرد میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت
تنازعات رفت تا در سنه احدی و ثمانین و ستمایه قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت بارد و آمده در گذشت
و دختر ترکان او را بکرمان برد **سلطان** جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین بعد از وی بحکم یرلیغ ارغون خان
سلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد وزیرش فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه زوزنی او را نمیگذاشت
که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون بوزیر پیغام کرد و او را برین معنی نکوهش نمود وزیر
گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بساطور دوپاره کن پادشاه خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش این وزیر بهند
گریخته بود پادشاه خاتون او را بمواعید مستظهر گردانید بیاورد و بکشت سلطان سیورغتمش بزمان کیخاتوخان در سنه
احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت **پادشاه خاتون** بنت قطب الدین اکیخاتوخان بن ابقاخان براه مغولی زن کرده
بود و چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بشاه خاتون داد و او زنی لطیف طبع بود اشعار خوب دارد منها
رباعی بر لعل که دید مرکز از مشک رقم ‧ یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم ‧ جانا اثر خال سیه بر لب تو ‧ تاریکی و آب زندگانیست بهم
و او برادر خود سیورغتمش را تاب خود کردانید چون دید که هوس سلطنت دارد محبوس کرد منکوحه اش خداوندزاده
کردوچین بنت منکو تیمور خان و دختر سیورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند و کمندی در میان مشک آب بقلعه فرستادند
تا سلطان سیورغتمش با آن کمند از قلعه فرود آمد و بارد و رفت و بحکم کیخاتوخان باز او را گرفته بقلعه فرستادند پادشاه خاتون
در رمضان سنه اربع و تسعین و ستمایه بروز بسر آورد منکوحه اش خداوندزاده کردوچین و دخترش شاه عالم خاتون که در
حباله بیدوخان بود بقصاص پادشاه خاتون را بکشتند و در آخر سنه اربع و تسعین و ستمایه روزگار بزبان حال میگفت **بیت**
گرت بار خار رست خود کشته ‧ و گر پرنیانست خود رشته **سلطان** مظفر الدین محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین

بحکم یرلیغ غازان خان در سنه خمس و تسعین و ستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم بحکم غازان خان بقاضی
فخر الدین هروی منوض گشت محمد شاه ملازم غازان بود قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت سلطان زادگان محمود شاه
و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سیورغتمش شاه و امثالهم را هیچ احترام نمیکرد بلکه استخفاف می نمود و مرزده میداشت
مواجب ایشان بیشتر مسقط کرد و هر یکرا مواجب مقرر داشت از ده یکی آورد سلطان زادگان از طاقت طاق شدند
بر و خروج کردند و او را بکشتند و یاغی گشتند بحکم غازان خان تموربوقا شحنه کرمان بود و امراء عراق و فارس را
خبر کرد با لشکرها مدد داد و فرستند و کرمان محصور کردند در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود چون شهر مسخر
نمی شد و امرا از محاصره ملول شدند بحضرت غازان خان عرضه داشتند که سلطان محمد شاه را اینجا می باید فرستاد تا
شهریان شهر بدو تسلیم کنند وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما نباشد سلطان محمد را اینجا آوردن
نشنیدند و عرضه داشتند غازان خان شاه محمد را بفرستاد و پیش از رسیدن او از غایت غلوی قحط اهل شهر منزعج شدند
و خواستند که بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان بمطاوعت و ایلی در آمدند شهر بسپردند خواجه صدر الدین ابهری که
بحکم یرلیغ برجای قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان شد سلطان زاده محمود شاه را در صحبت امیر باسان
بارد و فرستادند چون باصفهان رسیدند برادرش سلطان محمد شاه از ارد و آنجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش
او را باز ستاند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و برادر را در نظر نیاورد محمود شاه چون از و مایوس شد زهر خورد
و جان در گذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرآء عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو تسلیم کردند و مراجعت نمودند
او هر کرا مایه فتنه میدانست بکشت و خواجه عماد الدین ظهیر نیز بسبب سخنی که در کار سلطان با امیران گفته بود درجه شهادت
یافت و سلطان زاده سیورغتمش شاه را گرفته بحضرت غازان خان فرستاد او را در تبریز بشفاعت بگشتند خواجه صدر الدین ابهری
از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان بر سبیل شکار از کرمان بطرف کارزار رفت او بهانه آنکه از عقب سلطان
میرود از کرمان بیرون رفت براه سیرجان و مولانا صدر الدین بن قاضی خواف حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا
بفارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را بر عقب بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را بمواعید مستظهر
گردانید بکرمان بردند و با او نیکو بها کردند بعد از آن دو سال خواجه صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را به
ارد و فرستاد و او مهمات سلطانی بر حسب دلخواه سلطان بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه

بحکم یرلیغ متعلقان او را بدین فرستاد بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلاث وسبعمائه با فراط شراب خوردن درگذشت
مدت ملکش هشت سال **سلطان** قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بعد از عمزاده بسلطنت کرمان رسید دو
سال و چند ماه پادشاهی کرد زندگانی بر نهج راستی نداشت ایلچیانرا وقعی ننهادی و اکابر کرمانرا بی گناه مواخذت کردی
و بعضی را بکشت و در اداء مال دیوان مقصر بودی بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت
نام سلطنت ایشان ازان ملک بر افتاد حکام از قبل دیوان مغول برفتند قطب الدین شاه جهان کنج قناعت پیشه گرفت
و در شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و آنجا فرمان یافت **فصل یازدهم از باب چهارم** در ذکر حکام و اتابکان
لرستان در زبدة التواریخ آمده که وقوع این اسم بران قوم وجهی گویند ازانست که در ولایت باب رود دهی است که آنرا
کرد خوانند و دران حدود دربندی که بزبان لری کول خوانند دران دربند موضعی است که آنرا لُر خوانند چون در اصل ایشان
ازان موضع خاسته اند ایشانرا لر گفته اند وجه دوم بزبان لری کوه پر درخت را لر گویند بسبب ثقالت ری کسرهٔ لام را
بضمه کردند و لُر گفتند وجه سیم آنکه شخصی که این طایفه از نسل او اند لر نام داشت و قول اول درست مینماید و هر چیز دران ولایت
نبوده بزبان لری نام ندارد بجاز از نقل زبانی دیگر نامی بران اطلاق کرده اند و سبب ظهور قوم لران بعضی گویند
آنکه سلیمان نبی علیه السلم معتمدی بترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک بر خوبی آورد و حرزی درو آموخت تا در راه
از شر شیاطین ایمن باشند آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان در مرحله کول مایرود حرز فراموش کرد کنیزکانرا شیاطین بکارت
زایل کردند بر صورت آن مرد معتمد چون سلیمان کنیزکانرا ثیبه یافت ازان مرد تفحص نمود که هرگز حرز را فراموش کردی گفت
بلی دران مرحله سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده اند آن کنیزکانرا باهمان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان
آمدند لرانند ایشان و این روایت ضعیف است که در حق کیلکان همین گویند وجهی دیگر آنکه جمعی اعراب بر سلیمان عاصی شدند
دران ولایت فرستاد از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی وبایی بر اهل آن ولایت مسلط کرد که بغیر ازان فرزندان تمام مردند
و این قول پیش لران اصح است زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیارست اما این ده حرف در زبان لری نمی آید ح
خ ص ض ط ظ ع غ ق اکنون ذکر شعب ایشان بر دو بابت یاد کنیم **بابت اول** ولایت لرستان دو
قسم است لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر که در مدت سنه ثلثمائه هجری حاکم آنجا بوده اند بدر حاکم لر بزرگ بود و با
منصور حاکم لر کوچک بدر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید چون او درگذشت حکومت ببرادرزادهٔ او نصیر الدین محمد بن

هلیل بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملک او محمد خورشید و دران عهد نیمی از زمین لرستان در تصرف شولان بود
و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان رود زبهانی بود و او را درانجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار
بوده بودند و حاکم ولایت شول را نجم الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان او اند و در سنه خمسمایه
قرب صد خانه لر را از خیل التماق شام بسبب وحشتی که ایشانرا با مهتر قوم خود افتاده بود بلرستان آمدند و در خیل اخا
محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابو الحسن فضلوی بود روزی در خانهٔ خورشیدیان
مهمانی بود ابو الحسن را بهر کاو دادند آنرا بفال مبارک داشت و با اتباع خود گفت ما مهتر این قوم خواهیم شد او را پسری
علی نام بود روزی با سکی بشکار رفت جمعی برو افتادند میان ایشان ماجرایی شد او را چندان بزدند که بمرد کی پنداشتند
و بپایش در غار کشیدند سگ با خصمان او برفت چون شب بخفتند در خانهٔ مهتران بدندان بکشید و او بدان بمرد بخانهٔ علی رفت
چون دهان سگ خون آلوده دیدند دانستند که واقعه حادث شده در پی سگ برفتند تا بدر غار رسیدند علی را بیهوش
افتاده یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت و این سلغریان در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی
نداشتند چون علی درگذشت ازو پسری محمد نام ماند جوانی دلاور بود در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد چون او نیز
نماند پسری ابو طاهر کنیت داشت جوانی شجاع بود در خدمت اتابک سنقر مرتبه بلند کردانید اتابک سنقر را با
حکام شبانکاره خصومت بود ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربات ابو طاهر مظفرا بفارس
آمد اتابک سنقر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه رنگ تیر اتابک در خاطر کرد اتابک با دل خود گفت
این مرد را هوس سرداریست اما التماس مبذول داشت و گفت دیگر بخواه او داغ اسب اتابکی درخواست کرد مسلم
داشت و گفت دیگر بخواه ابو طاهر گفت اگر فرمان بود و بلشکر مدد باشد ملک لرستان جهت اتابک صافی کنم او را لشکر
داد و بلرستان فرستاد **ابو طاهر** بصلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و شکیب چنانکه توانست ملک لرستان در ضبط
آورد و چون تمکن و استقرار یافت هوس استقلال کرد و خود را اتابک خواند و عصیان نمود و کار آن ملک برو
قرار گرفت در سنه خمس و خمسمایه بعد از مدتی درگذشت و پنج پسر گذاشت هزار اسف و بهمن و عماد الدین پهلوان و نصرت
الدین ایلواکوش و قزل بحکم وصیت و اتفاق برادران اتابک هزار اسف که مهتر بود قایم مقام پدر شد و عدل و داد ورزید
در عهد او ملک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از خیل السماق شام بدو پیوستند چون کروه عقیل

از نسل عقیل بن ابی طالب و گروهی هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرق چون استرکی جاکویه بختیاری جوانکی
بندانیان زاهدیان علایی کوندتربتوند برازکی شیوند راکی جاکی هارونی اسبکی اکوی براوی مموبی بجعوی
کاکنشی عماسنی اوملکی کدا علیجه اکورد کولارد و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست چون این جماعت بهزار اسف
و برادران پیوستند ایشان را قوت و شوکت زیادت شد بقایای شولان را از ان ولایت بزخم شمشیر بیرون کردند و یکبار
بدان دیار مستولی شدند پس دیار شولستان نیز مسخر کردند و شولان منهزم بفارس رفتند هزار اسف و برادران تمامت لرستان
و شولستان و که ارکان و قهپایه للستان تا چهار زر پسنکی اصفهان در ضبط خود آوردند اتابک تکله سلغری چند نوبت لشکر
بجنک ایشان فرستاد مقهور و مکسور باپیش او رفتند و بیشتر نزاع ایشان بجهت قلعه مانجشت که حصنی حصین و رکنی رکین است
بود و هزار اسف میکفت که از قبل اتابک محافظ این قلعه ام چون اتابک تکله سلغری را دفع او دست نمیداد ناچار بمصالحت
و مصاهرت رغبت نمود و کار هزار اسف رجوعی [عروجی] تمام یافت هر موضع که قابل زراعت دید دیها ساخت و در دور زمان نماند
و هیچ جای خراب نکذاشت پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد خلیفه التماس او مبذول
داشت و او را منشور و تشریف داد چون هزار اسف درکذشت پسرش تکله که نواده سلغریان فارس بود قایم مقام
پدر کشت چون خبر وفات هزار اسف بفارس رسید اتابک سعد سلغری جهت آزاری که بواسطه شکست شولان از لرستان [لران] داشت
جمال الدین عمر لالیا که عم زاده هزار اسف بود با ده هزار پیاده لر و شول و ترکان بجنک تکله فرستاد بنزدیک قلعه پروا اتابک
تکله رسیدند با او پانصد سوار بود ناچار در مقابله ایشان بمقاتلت بایستاد چون کثرت خصمان را بود عزیمت هزیمت داشت ناکاه تیری
بر جمال الدین عمر لالیا آمد و بدان تباه شد شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکله عروجی تمام یافت سلغریان سه نوبت دیگر
لشکر بجنک او فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب بازکشتند بعد از ان اتابک تکله با لشکری کران آهنک جنک لر کوچک کرد و دران
وقت حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم لر کوچک بود میان ایشان محاربات بسیار رفت عاقبت حسام الدین
خلیل از و ستوه شد و بعضی ولایات لر کوچک در تصرف اتابک تکله آمد و تکله با وطن مالوف رفت از خوزستان بهاء الدین
کشتاسف و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قزل برادر
تکله را کرفته و باسیری برده در قلعه لاموج محبوس کرده تکله بدین انتقام بحرب ایشان رفت بعد از جنک و کوشش بسیار
عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین کشتاسف اسیر کشت او را نواخته بولایت خوزستان فرستاد تا قزل را از بند بیرون آوردند

دیده فرستادند بعد از مدتی چون در سنه خمس و خمسین و ستمایه هولاکو خان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد اتابک تکله بر سبیل
مطاوعت بخدمت پیوست هولاکو خان او را در تومان کیتو قولیین در اورد دران جنک او بر واقعه اهل بغداد و قتل خلیفه
و شکست مسلمانان رقت کرد و آن حال بکوش هولاکو خان رسانیدند از و برنجید اتابک تکله از رنجش او خبر یافت بی اجازت بلرستان
رفت هولاکو خان بدین سبب از کیتو قولیین باز خواست کرد و او را بساراق بوین و لشکری بکرفتن اتابک تکله فرستاد
برادرش اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسف با تکله کفت مصلحت آنست که مرا بحضرت هولاکو خان فرستی باشد که
رضاجویی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نمایند اتابک تکله پسندیده داشت و بعد از عهود و مواثیق که تا الب ارغون در
لرستان رسیدن تکله با لشکر مغول محاربت نکند الب ارغون روان شد چون بمرغزار قهبر که سرحد لرستانست رسید لشکر مغول را
دید صورت حال و عجز خود با امیران تقریر کرد امرا او را مقید کردند و اتباعش را بدرجه شهادت رسانیدند و عازم لرستان
شدند اتابک تکله از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد بقلعه مانجشت پناهید امرا مواعید
دادند باور نمیکرد تا هولاکو خان انکشتری امان فرستاد اتابک تکله بیرون آمد او را به تبریز بردند و بعد از یارغو و ثبوت
کناه در میدان شهید کردند کسانش شخص او را بلرستان بردند و در ده دروه بخاک سپردند و لرستان باتابک شمس الدین
الب ارغون مفوض کشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمود الب ارغون بلرستان رسید ولایت خراب دید و رعایا
بعضی آواره و بعضی بیچاره بودند بحسن تدبیر غایبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد و بر عمارت و زراعت محرص کردانید
تا در اندک مدتی ولایات با حال عمارت آمد بلکه رشک خلد و جنان شد و او همچون لر و مغول رحلة الشتاء و الصیف
کردی زمستان انجدع و سوس تا حدود شوشتر و تابستان جوی زرده کوه که منبع آب رود خانهای تستر و زنده رود است
و کوهی در غایت خوشی و چشمه سارهای فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی چون پانزده سال در پادشاهی بماند جهان را وداع
کرد از و دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یوسفشاه ملازم درکاه اباقاخان بودی و نواب او
بکار لرستان و او همواره با دولت مردی دلاور ملازمت کردی بوقت جنک براق لشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد
و دران جنک مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف کشت و در وقتی که اباقاخان بجد و کیلان و دیلمان رفت جمعی
از ان مخاذیل شاه را در غزا کرفتند یوسفشاه دران حال از اسب پیاده شد و رخ بدان مخاذیل نهاده چون پیل
مست از ایشان میکشت تا آن فرزین بند در هم شکست و شاه را از ان ورطه خلاص داد پادشاه بدین سبب او را بمرتبه

بلند رسانید و ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان بدو ارزانی داشت یوسفشاه عزم کوه کیلویه
کرد و با شولان مصاف داشت و نجم الدین شول دران جنک کشته شد چون ابقاخان درکذشت و ملک ایران باحمد
خان افتاد میان او و ارغون خان مخاصمت شد احمد از لران مدد طلبید یوسفشاه هرچند جهت حق نعمت ابقاخان
بمدد احمد رفتن مکره بود اما توانایی مخالفت احمد در خود بندید با دو هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت چون در
خراسان شکست بر احمد افتاد لران براه بیابان طبس آهنک ولایت نطنز کردند تا بنک پای جان بولایت لرستان اندازند
دران بیابان تشنکی برایشان غالب شد بیشتر هلاک شدند و این اولین بلیتی بود که بدان قوم رسید اتابک یوسفشاه را
ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان فرستاد بلرستان و او در صحبت صاحب بحضرت رفت و صاحب
دختر خود دولت خاتون را در حبالهٔ او آورد چون خاتمت صاحب بشهادت رسید اتابک یوسفشاه بفرمان ارغون خان به
لرستان رفت و آهنک کوه کیلویه کرد و در راه خرابی مهناک دید بترسید و مراجعت نمود و هم دران نزدیکی در سنه ثمانین
وستمایه بجوار حق پیوست ازو دو پسر ماند افراسیاب و احمد بترتیب بوقاحت کسانک و امراء حضرت حکومت لرستان
بر افراسیاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم حضرت کردانیده بود و خود متصدی کار ولایت شد و دست تعدی بدور
و نزدیک دراز کرد و خواجکان نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک نزار اسف باز وزارت در
خاندان ایشان بوده بمصادرات شنیع بتکالیف صریح مواخذ کرد و هر یک را بتهمتی چون کرک یوسف متهم کردانیده و بتیغ جور
وظلم کذرانیده آن خاندان کرم را پایمال کردانید جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند قزل را که عمزادهٔ پدرش
بود بطلب ایشان باصفهان فرستاد در اثناء این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد قزل و سلغرشاه
پسران حسام الدین عمر اطواکوش دلاوری نمودند و در اصفهان بایدوی شحنه را هلاک کردند و شهر بدست فرو کرفتند
و از لرستان آن کسان را که پناه بانجا برده بودند بدست آوردند و بزاری زار هلاک کردند اتابک افراسیاب در چنین وقتی
این فرصت را غنیمت شمرد و سبب دولت خود پنداشت اقربای خود را بامارت ولایت از حدود همدان تا کنار دریای
فارس نامزد کرد و عزم استخلاص دار الملک مغول جزم کردانید جلال الدین پسر اتابک تکله را برسبیل یزک با لشکر
بدربند کره رود فرستاد با چهارصد از هزارهٔ امیر بوراک باز خوردند و جنک در پیوستند شکست بر مغول آمد لران غنیمت
بسیار یافتند در خانهای مغولان دست بفسق و فجور برآوردند مغولان از سر غیرت و حمیت عود کردند و بزخم تیغ دمار از روزکار

لران برآوردند کویند دران جنک یک زن مغول ده مرد لر کشته بود چون این خبر به اردو رسید از امراء کیخاتو خان
امیر تولداری بجد و جوی سرد با افراسیاب رسید چون پشهٔ ضعیف که از باد سخت کریزان باشد افراسیاب از لشکر مغول کریزان
بود تا بقلعهٔ مانجشت تحصن جست خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا کشتند لشکر مغول چون
تکرک از سر کوهها فرود آمدند و لران از آن حال حیران ماند بعضی خان و مان رها کرده در بیغولها و غارها میکریختند
و بعضی را بحیره خون میریختند پس بمحاصرهٔ قلعه رفتند افراسیاب از کریز پشیمان شد و بمطاوعت درآمد امیر تولداری اورا
با خود بحضرت کیخاتو خان آورد بشفاعت اردک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جرم او درکذشت و کار ملک
لرستان بر قرار بر و مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت کردانیده بلرستان رفت قزل و سلغرشاه و بیشتر اقربای
خود و ارکان دولت را چون فخر الدین یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاجی
استرکی و ابوطالب شهرامیر و شمس الدین احمد زنکی و جمال الدین محمود ابوالفوارس با هرچند خواجکان با رای و تدبیر
مقتول کردانید جهت آنکه در ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند بکشت و در ملک لرستان مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت
ایران بعزّ قدم غازان خان مشرف شد افراسیاب بشرف بندکی رسید و برقرار کار آن ولایت بدو مفوض کشت تا در سنه ست
وتسعین وستمایه چون غازان خان بعزم بغداد بولایت شراو همدان رسید افراسیاب از لرستان ببندکی حضرت آمد نوازش
یافته اجازهٔ مراجعت یافت در راه امیر سورقداق از فارس بازکشته او را بازکردانید و در بندکی حضرت تتبع صورت
حال او کرد و او را بمخالفت بندکی حضرت منسوب کردانید بحکم یرلیغ او را بدرجهٔ شهادت رسانید و جای او ببرادرش
نصرت الدین احمد تفویض رفت و او دران ملک سیرت پسندیده پیش کرفت اوامر و نواهی شرعی را رواجی
هرچه تمامتر داد و از آن وقت باز تا اکنون که قرب پنجاه سالست بظاهر شرعی بهیچ امری نرفته است و چون کار
ولایت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بوده بنیک و بد و کم و بیش آن فرو رسید و بوجه احسن تدارک مافات کرد
تا ولایت معمور و رعیت مرفه کشتند و خزاین از دفاین مملو شد و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت
داد و ولیعهد خود کردانید و خسروشاه پسر ملک حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر یک مساعی جمیله دران مصروف داشتند
لاجرم ملک لرستان محسود جنان شد چون کار ولیعهد هم در حیات او بانجام رسید اتابک پسر خلف خود یوسفشاه را
ولایت عهد داد و او چون پدر بزرکوار در کسب نیکنامی کوشید و بوجود ولتشان ملک لرستان رشک خلد و ارم کشت

حق سبحانه و تعالی همه پیشوایان امم را در سروری توفیق نیکونامی و تشریف معدلت کرامت کناد بمنه وجوده **شعبه**

کوچک در مقدم ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که در کول مایرود بوده اند چون

دران کول مردم بسیار شدند هر کروهی بموضعی رسیدند و ایشانرا بدان موضع باز خوانند چنانکه سلیوانی جنکوردی اوتری

و هر قبیله از لران که دران کول مقام نداشته لر اصلی نباشند و شعب ایشان بسیار است چنانکه کوشکی کنبلی روبهانی

ساکی سادلوی داودی عباسی محمدکاری دکروه جنکردی که امراء لر کوچک و خلاصه ایشان اند از شعبه سلیوزی

باشند و از شعب دیگران این اقوام اند کاهمذ جنکروی فضلی شیونذی الانی کاه کاهی درخوارکی دری رند وترا

و مانکره واری امارکی ابو العباسی علی ممای کیجایی شلکی جودکی مدوینی و غیرهم منشعب شدند اما قوم ساقی ابان

سهی ارکی اکرچه زبان لری دارند لر اصلی نیستند و دیکر دیهای مایرود از نشدند و روستایی اند و این طوایف تا شهور سنه

خمسین و خمسمایه مرکز سروری علی حده نداشته اند و مطیع دار الخلافه بوده و در زمان حکام عراق عجم درین تاریخ حسام

شوهلی شوهله از ترکان افشری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بود از قوم جنکروی محمد و کرامی

پسران خورشید بخدمت شوهله رفتند و مرتبه یافتند ایشانرا فرزندان معتبر خواستند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر

بن محمد بن خورشید و سرخاب عیار هم خدمت حسام الدین شوهلی کردی ناکاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب

عیار در شکار بر سر خرکوشی مخاصمت شد دست بتیغ کردند حسام الدین شوهله ایشانرا از هم جدا کرد آن کرد در میان ایام

بعد از مدتی حسام الدین شوهلی حکومت آن ولایت کرد و بدو تعلق داشت قسمت و حکومت بعضی ولایات لر کوچک شجاع

الدین خورشید را داد و بعضی سرخاب عیار را دران وقت ظلمی تمام از حکام عراق بران ولایت رفتی رعیت خواستند که

بر قع آن قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حاکم ساختند که از فرموده او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم دفع کند و برین

موجب خط دادند در اثنا درین حال حسام الدین شوهله در کذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد

و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار فرو کشاد تا سرخاب را بدان رسانید که از قبل او بشحنکی مایرود قانع شد و ملک لر

یکباره بر شجاع الدین **خورشید** قرار کرفت و اتابک لقب یافت و او را دو پسر بودند بدر و حیدر بزمان او بجنک کروه

جنکروی بولایت سهار رفتند و قلعه دز سیاه را محاصره کردند دران جنک حیدر بن خورشید کشته شد او با شعام الدین خون

پسر سر کرا از زان قوم می یافت می کشت آن کروه از و منزعج شدند و تمام مایرود باو کذاشتند بعد از مدتی از دار الخلافه شجاع

خورشید

خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب داشتند و قلعه مانکره از ایشان درخواستند ایشان ابا نمودند و هر دو را

محبوس کردانیدند نور الدین در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که آن سنک از دست مده شجاع الدین خورشید دانست

که تا قلعه نسپارد خلاصی نیابد از دار الخلافه عوض قلعه خواست ولایت طرازک از توابع خوزستان در عوض قلعه مانکره بدو

دادند و او با ولایت لر آمد سی سال دیکر حکومت کرد و بغایت پیر و خرف کشت پسرش بدر و برادرزاده اش سیف الدین رستم

ملازم او بودند دران وقت پیات ترک بر ولایت لرستان ترکتازی کردی بدر و سیف الدین رستم با لشکر بجنک پیات رفتند

و بعد از محاربات او را متهور کردانیدند و ولایت پیات در تصرف لر آمد شجاع الدین بدر را و بعد از و سیف الدین رستم را

ولی عهد کرد سیف الدین رستم بر عم عذر کرد و او را بر پسرش بدر متغیر کردانید بدانچه او با زن خورشید متفق است

و قصد او دارند و از خرفی این دم بجان پسر اجازت داد سیف الدین رستم از و انکشتری نشان بستد و پسرش را بکشت

از بدر چهار پسر ماند حسام الدین خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی بعد از مدتی شجاع الدین خورشید

پرسید که بدر الدین کجاست که او را نمی بینم حال باز کفتند چاره ندید اندوه بر و مستولی شد و بر نج کران سرایت کرد تا در سنه

احدی و عشرین و ستمایه بجوار حق پیوست عمرش از صد سال کذشته بود بسبب عدالت کورش متبرک لران باشد و او را تابستانکاه

کریپ بوده و زمستانکاه در کرد ملاح حکومت لر کوچک بر سیف الدین **رستم** بن محمد قرار کرفت پسر مهتر بدر حسام الدین

خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و آنجا مقام کرد سیف الدین رستم در ولایت لر عدل و داد ورزید بمرتبه

که زنی در عهد در ده ان واشجان جو در تنور بسوزانید و بدان نان بپخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید از آن

زن باز خواست می نمود زن کفت بدان سبب کردم تا بروزکار باز کویند که در عهد تو امن و رخص در مرتبه بود که زنان بجای

هیمه جو در تنور می سوختند و نان می پختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود در عهد او از دلاوران لران

شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز او تمامت را بعد از محاربه اسیر کردانید

هر کرا انشصت سر استری یکی با زمنخرید نپذیرفت و کفت بروزکار باز کویند که رستم دزد فروشی کرد و تمامت را بقتل آورد چون لران این عدل

و داد بدیدند یافتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق شدند و قاصد جان او کشتند او از حمام سر ناشسته بیرون دوید و بایکدیکر از آن

قوم در پی او کردند چون بر کوه کلا رفت آن مرد که با او بود با دشمنان هم عهد بود اسب او را پی کرد سیف الدین رستم پیاده و ناچار بر سر سنکی

نشست برادرش شرف الدین ابو بکر بدو رسید او را تیری زد و با میر علی بن بدر کفت تا بقصاص پدر سرش برداشت کار حکومت

شرف الدین ابوبکر تعلق گرفت چون با پیش قوم آمدزن بدروما در حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شوهر کرده است
اورا کاسه گرفت بشیرینی مسموم اورا بیمار گردانید امید صحت یافت عازم شکار شد برادرش عز الدین گرشاسف امیر علی بن بدر
را کشت و گفت اگر برادرم برادر را می کشت تو در میان چه فضولی میکردی چون اخبار ببغداد رسید حسام الدین خلیل بن بدر بلرستان
آمد شرف الدین ابوبکر با اتباع خود سکالش کرد که چون خلیل بعیادت من آید و من جام در کشم اورا هلاک کنید چون خلیل بعیادت
او آمد ایشان در قتل او تهاون کردند او با ایشان باز خواست می نمود که شما ای امیر تو بر سر رنج هلاک افتاده و کار ملک بوجود
او قایم خواهد بود تغییر بدین سبب رفت او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدار الخلافه رفت و شرف الدین
ابوبکر در آن رنج هلاک شد برادرش عز الدین گرشاسف متصدی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمانشاه
ابوه را که زن برادرش بود در حباله آورد و چون خبر ببغداد بحسام الدین خلیل رسید بر آهنگ ملک لرستان بجور پستان رفت
و با لشکری تمام قاصد عز الدین گرشاسف شد عز الدین قصد او نداشت و صلح خواست کرد بر آنکه ملک تسلیم او کند خواهرانش
مانع شدند که اگر بجنگ او نروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنگ او رویم عز الدین گرشاسف ناچار عازم جنگ او شد
و مردم فریقین بهم رسیدند لشکریان جانب حسام الدین خلیل را شدند شکست بر عز الدین گرشاسف افتاد قصد قلعه کرب
کرد که زنش ملکه خاتون آنجا بود و حسام الدین بفرستاد تا راه قلعه بر وی گرفتند و اورا بر قلعه راه ندادند تا حسام آنجا رسید و
اورا امان داد و قلعه محصور گردانید بعد از سه روز ملکه خاتون بسخن عز الدین گرشاسف در قلعه بگشاد و فتنه آرام یافت و کار بجهان
ملک بر حسام الدین خلیل قرار گرفت و او عز الدین گرشاسف را ولی عهد کرد و بعد از یکسال بعوزی اورا بخواند زنش ملکه خاتون
مانع شد نپذیرفت و بی سلاح پیش او رفت حسام الدین بر وی غدر کرد و اورا بکشت ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید
و سیف الدین رستم و نور الدین محمد که هنوز در حد طفولیت بودند پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمانشاه ابوه فرستاد
و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و شهاب الدین سلیمانشاه ابوه خصومت قایم شد تا بمرتبه که در یکماه سی و یکبار باهم جنگ
کردند عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعه بهار و بعضی ولایات کردستان در تصرف لران آمد بعد از آن لشکر آورد و در
دهلین با حسام الدین جنگ کرد و اورا بشکست و باز گشت حسام الدین خلیل با شعام رفت و برادر او عمر بیک را با جمعی
اقربا بکشت و در میان ایشان محاربات رفت تا بعد از چند سال سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار مرد بجنگ او رفت
حسام الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در صحرای شابور با او محاربه کرد در اول شکست بر سلیمانشاه افتاد اما او از آنجا
بخن

بخنبید و پای بفشرد و لشکر معاودت کردند و محاربت کردند خلیل سوگند خورده که از آن جنگ روی بگرداند تا مظفر یا کشته
شود اورا بگرفتند و بکشتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و جثه اش بسوختند سلیمانشاه گفت که اگر اورا زنده پیش من
آوردندی اورا امان دادمی همانا چنین می بایست و این بیت انشا کرد رباعی بیچاره خلیل بر حیران گشته ٭
تخم هوس بهار در جان کشته ٭ دیو هوسش ملک سلیمان می بخت ٭ شد در کف دیوان سلیمان کشته ٭ و این حال در سنه
اربعین و ستمائه بود بعد از و ملکی با برادرش بدر الدین مسعود افتاد و او بحضرت قاآن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه
ملخواه و ولشجانام از دار الخلافه مدد خصم میدهند و بمدد لشکر التماس نمود اورا در بندگی حضرت هولاکوخان با ایران
فرستاد بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمانشاه را بدو دهد هولاکوخان گفت این سخنی بزرگست
آنرا خدای داند چون بغداد مسخر شد سلیمانشاه کشته گشت بدر الدین مسعود خانهای سلیمانشاه درخواست بدو داد و آن جماعت
را بلرستان برد و رعایت بواجب میکرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیر گردانید که هر کرا هوای بغداد است تا جانب
و هر کرا اینجا اقامت میکند اورا با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و چندی آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران و خویشان
او آمدند و ایشانرا فرزندان شد چون حکومت او بشانزده سال رسید در سنه ثمان و خمسین و ستمائه در گذشت ملکی
عادل بود و چهار هزار مسئله فقهی در مذهب شافعی یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود بعد از و در ملکی پسرش جمال الدین
بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و بار دوی اباقاخان رفتند و بحکم یرلیغ پسران
اورا بیاسا رسانیدند و ملکی با تاج الدین شاه قرار گرفت او مدت سیزده سال حکم کرد ملکی بزرگ نیکو خط بود در سنه سبع و سبعین
و ستمائه بفرمان اباقاخان بیاسا رسید و کار ملک به پسران بدر الدین مسعود و فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت
فلک الدین حسن حاکم دلا و عز الدین حسین حاکم ایجو بود و ولی عهد برادر بود مدت پانزده سال حکم کردند کار لرستان در عهد
ایشان رونقی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور گردانیدند و بر ملک پایات و البرز نهاوند تا اصفهان بردند و بیشتر
اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند فلک الدین حسن بغایت زیرک و دانا و متدین و عابد بود اما مزاج دوست داشتی
و عز الدین حسین جبار و قهار و کینه ور بودی بر مجرم قطعا محابا نکردی و از ولایت همدان تا تستر و از ولایت اصفهان تا حدود
ملک عرب بیشتر اوقات در قبضه تصرف ایشان بود دو برادر در معدلت در مرتبه بودند که از بر خیاری جباری را بر باد دادندی و هر دو
پیوسته باهم متفق بودند و سیزده هزار مرد لشکر ایشان بود و پادشاه ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودندی اتفاقا هر دو

هر دو برادر در سنه اثني وتسعین وستمایه بزمان کیخاتو نماندند از ملک الدین حسن پسری بدر الدین مسعود نام و از عز الدین حسین هم
پسری عز الدین حسین نام ماند کار حکومت بحکم یرلیغ بر جمال الدین **خضر** پسر تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین عمر بیک بن
شمس الدین زنگی بن شرف الدین بهمن بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس لسکی مانع حکومت او بودند و
در طاعت نمی آمدند تا بعد لشکری از مغول که دران حدود بودند در شکارگاه بجد و خرم آباد بر وی شبیخون بردند و جمال الدین
خضر را با چند خویش بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل یکبار منقطع شد و این در سنه ثلث وتسعین وستمایه بود و حسام الدین
بتغلب حاکم لرستان شد ملک زاده کان صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین گرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند
و امیر نجم الدین و اینال با تخمه گرشاسفی و بعضی امراء دیگر مدد ایشان شدند و طالب خون تاج الدین شاه شدند و گفتند حسام الدین عمر بیک
ملکی را نشاید که دران تخمه ملک نبوده ملکی از آن صمصام الدین محمودست و او جوانی بغایت شجاع و دلاور بود با لشکری گران از خوزستان
بجد و خرم آباد آمد شفعا در میان آمدند و بران صلح کردند که شهاب الدین الیاس و برادران او که مایه فتنه بودند از آن ولایت
بیرون کردند و حسام الدین عمر بیک را امان دادند تا از حکومت کرانه کرد حکومت بنام صمصام الدین **محمود** مقرر شد و او بکار ولایت
قیام نمود بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و تنها بر وی و برادرانش و اقوام ایشان دوانید بحرب باز ایستادند و صمصام الدین
محمود در اینجا و چهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان بر نمی تافت ایشان منهزم برکوه یبرف رفتند ایشان را بزجر فرود آوردند و
بکشت بعد از آن نیز بر شیخ کاموئیه بزرگ بقصد حسام الدین عمر بیک و صمصام الدین محمود بحضرت غزان رفت و قصاص جمال الدین
خضر و شهاب الدین الیاس طلبید بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند غزان خان از حسام الدین عمر بیک پرسید که چرا جمال الدین خضر را کشتی
گفت تا او مرا نکشد کشتند پسر طفل او را چرا کشتی در ماند او را بدست وارثان جمال الدین خضر داد تا بقصاص رسانیدند و صمصام الدین محمود را
بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند و این حال در سنه خمس وتسعین وستمایه بود حکومت بنام عز الدین **محمد** پسر امیر عز الدین حسین
بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوش صورت بدر الدین مسعود پسر ملک الدین حسن که عم زاده او
بود و از و مهتر معارض او شد در عهد اولجایتو سلطان فرمان رفت که بدر الدین حاکم دلا باشد و لقب اتابکی او را باشد و عز الدین محمد
حاکم ایجو باشد بعد از مدتی کار دلا و ایجو تمام بر عز الدین محمد مقرر شد و بدین قیام نمود و مدتی مباشر این شغل بود چون او بجوار حق پیوست
دولتخاتون ملکه آن ملک شد و در کار حکومت خللها افتاد و رونق ملکی از آن خاندان برخاست و بیشتر اوقات حکام از قبل دیوان مغول
رفتندی و تا اکنون برین صورتست از خواص این ولایت در سوریز کوه معدن گوگرد زرد و سفید و چشمه زاج سیاه و زرد و سرخست

و معدن مار قشیشا ذهبی بغایت خوب چنانکه بگداختن سبیکه می شود و معدن آهن و آبگینه و مینا و بجه و دیا مدا و کوه سکیست که بدان
نان و آش میتوان پخت و از زابجه آن جانوران میگریزند و در مزرعه مایرا از ولایت مایرود در خاک قلعی می باشد بشکل بوطار یک کا
پیش دو مثقال هر یک سوراخی در پیش و در ولایت مایرود ماریست که بطرف دم نیز سری دارد و دست که نزدیک هر دو سر دو دست دارد
و سیاه گوش از آن ولایت می خیزد و در ولایت لر کوچک سه رودخانه است یکی آب سیلاخور که بدزپول میرود و دیگر رودخانه خرم
آباد که بجوزیه میرود و رودخانه کرکی که از راه دزپول بجوزیه می رود و از شهرهای آنجا معمورست بروجرد و خرم اباد و
شابورخواست و آن در اول شهری بزرگ بود و از هر جنس مردم بسیار در آنجا بودند و بغایت معمور و آراسته بود و تختگاه پادشاهان
بود و اکنون قصبه ایست و سه شهر خراب اند کرشب و بورشب و صیمره **فصل دوازدهم از باب چهارم** در ذکر احوال ترک
و مغول و آن مشتملست بر مطلعی و مخلصی و مقصدی **مطلع** در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید
شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه آمده است که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است و مغولان یافث را ابولجه خان
خوانند از پسران او ترک جد تر کانست و منیک جد مغولان و مغولان او را الیت با بقوخان خوانند او را چهار پسر بود قراخان
و اردخان و کزخان و کوج خان قراخان را پسری اغوز نام بود موحد شد مغولان او را اغوز اتا خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم
شد بعد از اغوز پادشاهی نسل یافث بن نوح در تخم اغوز خان قرب یکهزار سال بماند در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگ عظیم
کرد و بر ایشان ایلغار رفت از قوم ایشان دو مرد نام ایشان نکوز و قیان با زنان بگریختند و در دره رفتند که راه سخت پیش نداشت
ایشان را در آنجا فرزندان و چهارپایان بسیار جمع شدند سالهای فراوان آنجا بماندند از نسل ایشان قبایل بسیار منشعب شدند
مغولان آن دره را ارکنه قون و نسل قیان را قیات و تخمه نکوز را درلکین خوانند و پیش مغولان این دو گروه که دران دره
بودند معتبر تر از قبایلی باشند که بیرون بوده اند و بعضی مغولان گویند نکوز و قیان دو زن بودند دران دره گرگ با ایشان جمع شد
و ایشان را از آن فرزندان آمدند این روایت ضعیف است چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت آن گروه از آن دره
عزم بیرون آمدن کردند دران راه کوهی از آهن مانع خروج بود هیمه بسیار جمع کردند و آنرا بگداختند و بیرون آمدند
و با قوم تاتار و کسانی که مقامهای اغوز خان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند و آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند
این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان در جهان استیلا یافتند گروهی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول
گردانیدند و شرح هر یک علیحده خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یکسال راه آبادانی نیست و هر که در آنجا ساکن بوده صحرانشین بودند

واین زمین راحد و دشرقی باخطای و غربی باولایت ایغر و شمالی باقرغین و سلیکا و جنوب باجکت و تبت پیوسته است و چون
آن جماعت راکه درصحرا ساکن بوده اند زیادت تزیینی و تجلی نبوده تا بمرتبهٔ که هرجاکه حاکم قومی بوده او دار کاب آئین و دیگر از
رکاب جوین بوده و هرقوم و قبیله راپیشوایی بوده و یک کس بر همگنان حاکم نمی بود و کس رغبت نمیکرد که ایشان از حکم خود آورد و
ایشان تولی بپادشاهان و حکام ملک خطایی بیشتر کردندی و اقوام ایشان پیوسته باهمدیگر در محاربه بوده اند و هر کز در میان
ایشان دینی و شریعتی و حلال و حرامی نبود شرح قبایل و شعب ایشان بر سبیل اختصار بترتیب سیاقت یاد کرده می شود والله الموفق
لاتمامه بفضله وانعامه

فهرست

اقوام و قبایل مغول که خود را المغول مانند کرده اند بموجبی که در جامع التواریخ از مصنفات صاحب قران سعید آصف العهد
خواجه رشید الدین طاب ثراه ذکر فرموده است

قبایل چند که جهت تقدم زمان تخصیص انساب ایشان مشغول نشده

قبایلی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه پیشتر از دولت تاتار بوده همه را تاتار میگفتند و همچنان اکنون در
ولایت مغرب و فرنگ و سند و غیر آن همه را تاتار میخوانند و نام اصلی ایشان مغول بوده چه نام بعد از ترتیب نامهای جماعت
اختراع کرده اند

جلایر — ا — ...ل
این شعب از ایشان اند
جات — توقراان — ملقان — توقی — ایجبر — ...رات
اویات — اوات — ملتان — توقی — جعان — کرکس
تورکین — طولاکوب — موری — سعات — اویراب — کلاوصل
سکوت — توقات — تمی — موقیاصی

فوکات — اسوس
این شعب از ایشان اند
اویمه — موقان — براولس — توکورات — برعوت
جنول — تمالس — فوری — تولاسد — سکوت
اوراسوت — اوبالکوت

تورماسان

قبایلی که اگرچه بمغول مانند شده اند لیکن همچنان خود را باسامی اول میخوانند

آنچه از شعب که با اغوزخان و عزادکان او که با او متفق بوده اند

شعب که از اغوزخان منسوب شدند او را شش پسر بود و ایشان هریک را چهار پسر و این قبایل
هریک به پسری از آن بیست و چهار که نبیرکان اغوزخان بوده اند منسوب اند و بعضی مغولان
اغوزخان را افراسیاب می شمارند و این روایت اصلی ندارد

کونخان — ایخان — یولدوزخان
سالر — بات — سالا — قربار — اوسد — قریر
العراول — براولر — وودعم — اسارل — مکدلر — ماربر

کوکخان — تاق خان — تنگزخان
هوور — بحه — ساموں — امور — تکور — توکدر
دارلدس — صر — الاوکلر — اوکلر — عده — مسلعد

شعب برادران و عزادکان اوغوزخان که مخالفت او کردند — العو — معلیه — فحاق — قرلس — اعاجد

اقوام دیگر که با ارغون خان متفق نبوده اند مخالفت او کرده اند

کرایت — نایمان — ایکوت — مکعو...
این شعب از ایشانند
جرویس — موکعات
توف روی — ساوات — تکوس — مرعل

فهرست

قبایلی که شعب ایشان معلوم شده که از انسال تکوز و قیان اند که در درهٔ ارکنه قول بوده اند و ایشان را آنجا توالد و تناسل
شدند و قبایل بسیار پیدا گشت تخمهٔ نکوز را دراکین و نسل قیان را قیاتین خوانند و لفظ اسم جنس ایشان را بر دیگران بحکم عاریت
اطلاق کنند والله اعلم

قبایلی که بوقت آنکه در درهٔ ارکنه قول بودند از آن منشعب شده اند و هریک بلغتی مخصوص گشته
و از ایشان شعبه بسیار آمده

سوکسدور — اورسس — کنکس
قوم اند و رکین شعبه اند از ایشان

دعوات — اوریاد — ساو
شعبه اند از قبان و این شعبه از ایشان اند — این شعب از ایشان اند

قنقات — المراس — کلکوت — وکسان — جدی — لسدور
قوم قورلعس کرالان قواء جد چنگیز خان از ایشان بوده شعبه اند از ایشان
کلکوت: قوم اند و رکین شعبه اند از ایشان

قبایلی که از نسل الان قوا از شعبه قورلاس منسوب شدند

آنچه از دو پسر او که از پشت دلعون بیان بودند منشعب شدند ایشان را درلکین خوانند و این دلعون بیان از قوم قبان بود از تخمهٔ تورینه چینیه بوقت آنکه از درهٔ ارکنه قول بیرون آمدند پیشوای قوم مغول بود و نسب دلعون بیان بر این موجب است دلعون بیان بن مالی بن ماجو بن سیم ساوجی بن ارکه بن قرحم الادل بن قیچو موکان بن سماح بن بیجی قبان بن تورینه چینیه پادشاه مغول والله اعلم

درسان — اوکسان — قسلعات

آنچه بعد از این از دلعون بیان بیوند الان قوا بودند برغم آنکه روشنی از سر خرگاه درآمد و بحلق او فرو شد و حامله گشت و بیک شکم سه پسر آورد ایشان را بیرون خوانند یعنی نسب از پاک دارند و ایشان شانزده قوم اند

آنچه بیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

قتعن — ال بوقا سمی مهتر پسر الان قوا
سالجوت — از بوقون سالجی میانه پسر الان قوا
تایجیوت — از خرفه لنکوم بن قیدو بن دوتوم مین بن بوقا بن بودنجر کهتر پسر الان قوا
مرلقان — سجوت بن جارچین پسر قیدو وی مذکور

بورحاس — داروب بن دالسو مهتر پسر دوتوم مین
بارسید — از بارسیم دوم پسر دوتوم مین
برولاس — بن ماموولی سیم پسر دوتوم مین
قیدرکیس — بن ماموولی چهارم پسر دوتوم مین

بوداد — ارباب کلکاه پنجم پسر دوتوم مین
حوراس — ایشان را حاجواب بیر گویند از ورنیان ششم پسر دوتوم مین
جیلوس — از وطارشتم پسر دوتوم مین
سوس — از چینا نهم پسر دوتوم مین

آنچه ایشان را بیرون قیان میخوانند چهار قوم اند

برکین — از اولین او توربوقاق کرسوس
جاموت — از بوقان بهادر جد چنگیز خان
ساریقات — هم از تخم او
بورحین — یعنی اشهل چشم از تخم بیسوکای بهادر پدر چنگیز خان

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در هر ولایت بوده و هستند بصورت جمع و خرج

الخواقین والسلاطین مغول الذین جلسوا علی سریر سلطنت بتایید الربانیه والدولة الچنگیز خانیه سوی الاخوان والاولاد والاعقاب الذین لم یلحقوا بالایلخانیه

الاحوال
واعقابهم

جوجی — چنگیز خان نسل او را حرمت بچون شهزادگان داشته اکنون کاون میخوانند و از اجل پسر بود و از آن ششصد نبیره اند نسل ایشان بشمارند

جغتای — چنگیز خان او را حرمت داشتی در ایام قورلتای نسل او را شمار کردند اکنون عدد بی شمارند

اوکتای — نسل او از بیتها کمتر بود اما پیش چنگیز خان حرمت از بیتها بیشتر و بالای دست ایشان نشستی و اکنون او را نسل بسیار است

تولی — از مادری و یک بود و او را پسر جالو نام بود و صد زن و صد پسر آن و چنان متمرد و خرف شده بود که زنان و پسران خود را نشناخت نسلش بی شمار است

اولاد چنگیز خان این فرزندان را در مرتبهٔ پادشاهی نیاورد و نسل ایشان در مرتبه و زمرهٔ کاولی اند

کاسان — جورجان — اورخان عدد روسهم بعضها مجملا باسم الخواقین بسایر الولایات وبعضها مفصلا باسم السلاطین بالایران من نسل هولاکو خان

٥٤

نفس — اولاده — احفاده — اولاد
١ — ٤ — ٩
احفاده — اولاد احفاده — احفاد احفاده — احفاده
١٢ — ١٣ — ٦ — ٨

وصعلکا
٥٠

نفس — اولاده — احفاده — اولاد
١
احفاده — اولاد احفاده — احفاد احفاده — احفاده
١٢ — ٤ — ٩ — ٨
١٢ — ٣

علی سریر السلطنة بولایت الخطا والختن والصال والشرق والماوراء النهر والجرجانیه والسقسین والهند والحور وما یتبعها الجماعة الذین جلسوا

نفس — اولاده — احفاده — اولاده — احفاده — اولاد بعد — احفاد احفاده — احفاد احفاده
١ — ٤ — ٨ — ٦ — ١٥ — ١٥ — ٢

الولایات
بخطا وختن والصال والحد المعمور والبلاد الشرق و ما یتبعها منسوبا بالقاآن

الولایات
الخوارزم والسقسین والبلغار والروس والحد الخزر و ما یتبعها منسوبا بالالسی

بعد تمامی ولایات کرد حکم فرزندان اوست پادشاه شد اما چون دار الملک درین ولایات بود انجا ثبت افتاد

اولاد اوکتای قاآن بر جای پدر پادشاه بود بر تمامت ولایات

تولوی خان بحکم پدر نیمی ولایت پادشاه بود

احفاده: کیوک خان بن اوکتای قاآن بر تمامت ولایات پادشاه شد — منکو قاآن بن تولی خان بر تمامت ولایات پادشاه شد

قبلای قاآن بن تولی خان بر آن ولایت پادشاه شد — اریق بوکا بن تولی خان بر آن ملک بتغلب پادشاه شد

اولاده: هم توشی خان بحکم پدر بر ولایات پادشاه بود و بعد از و فرزندان او پادشاه بودند

احفاده: ساتوی خان بوکای بن توشی خان — قاآن بن توشی خان

اولاد: احفاده هم سرایق بن باتو خان بن توشی خان

اولاد: احفاده تیمور هم کم بن قبلای قاآن در عهد پدر ولی عهد بود

احفاد: احفاده — تیمور قاآن بن جیم کیم بن قبلای قاآن بر جای جد بود پادشاه شد — قبلای قاآن بن قبلای قاآن بر جای او پادشاه شد

اولاد: احفاد احفاده — قبلای بن قبلای بن جیم کیم بر جای ایشان پادشاه شد — اخوه بر جای او پادشاه شد

احفاد: احفاده — اسن بوقای بن باتو خان — منکو تیمور بن تغوخان بن باتو خان

اولاد: احفاد احفاده — ابو بن منکو تیمور — تودا منکو بن منکو تیمور — برتقای بن منکو تیمور — طولک بن منکو تیمور — کبکه اخوه

ولایا ما وراء النهر وبلاد الغور والغرغیر وما تبعها منسوبا بالتوران

ولایا الهیت الیه والهند والکابل والغزنین وما تبعها

اولاده: هم جغتای خان درین ولایات پادشاه شد

احفاده: ۱۱ هم بیسو خان بن جغتای خان

اولاده: هم قیدو خان بن باسن بن اوکتای قاآن

احفاده: ۲ احفاده باسم جغتای بن قیدو خان

اولاد: احفاده ۲

احفاد: احفاده ۴

مولاکو بن باتو خان بن جغتای خان — الغو بن ادرس جغتای خان

الیان بن تولی بن مولاکو بن زکان بن جغتای خان — مبارک شاه بن مولاکو بن باتوکای بن جغتای خان

براق بن سوی بن باتوکان بن جغتای خان — نکبار اخوه

اولاد: احفاد احفاده ۲

بوقا تیمور بن قبلای بن توکی بن بوکان بن جغتای — دوا بن براق

احفاد: احفاد احفاده ۲

اسن بوقا بن جوقا بن سران بن الجکار — کبک اخوه

ولایا الجراد الشمالیه والارض الخزر

احفاده: هم اورده خان بن توشی خان بن چنگیز خان بحکم پدر بر بعضی ولایات پادشاه شد

اولاد: احفاده هم ترکه — توران بن اورده خان

احفاد: احفاده هم توکلی خان بن سرتاق بن اورده خان بن توشی خان

اولاد: احفاد احفاده — هم تیماری خان بن توکلی خان المذکور

السلاطین بالایران من نسل مولاکو خان سوی سلطان ابوسعید کما یاتی ذکرها فی الباقی — دولهم ...

منها لم یصلوا بالسلطنة ... الباقی باسم الجماعة الذین جلسوا علی سریر السلطنة ...

احفاده: هم مولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بن یسوکای بهادر بن بوتا بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن بای سنقور بن بایدو خان بن بردم خان بن الان قوا

اولاد: احفاده وهم اولاد مولاکو خان منها لم یصلوا الی السلطنة ۱۲

جواعد — یمید ۱۲ — یلسن

عسر — طرفاه — احای

منکو تیمور — یسودار — مغرسی

طغاتیمور — مساوجی — مولاجو

بعدهم باسم السلاطین المذکوره

لعمد ۲ — ابغا خان

احفاد: احفاده وهم احفاد مولاکو خان ۲۴

منهم لم یصلوا بالسلطنة

اولاد: احفاد احفاده مولاکو خان ۲۸

منها لم یصلوا الی السلطنة ۲۶

ابناء: جوماغر ۲ — یشمت ۳

احفاد: اباقای خان ۴ — حافد: لعمد خان وغیره

جیلت کسو — انکاری دمور — توکل

ابناء: شعو بای ۶ — منکوتیمور ۳

ابناء: ارغون خان ۲ — کیخاتو خان ۲

حافد: احمد خان وهو فرکشاه بن دوجاجی بن لعمد

حافد: جوباعی وهو سرجول بن ...

الیاس تیمور — المدای — اساوجی — کدای

کسدی — جرکیتمور — طاتیمور

جاتمور — عباس تیمور

ابناء: طرغای وهم ابناء بایدو خان ۳

احفاد: یشمت ۳

ابن کیس — ابن عیس

صاحی — علی — محمد

اسلبای — تهودار — ایلیجی بن ارغون — الکسار

ابناء: مولاجو — ابناء: لعمد ۳

احفاد: منس وهما ابناء طب ۲

احفاد: شعو بای ۲

سلیمان ۴ — قبلغ — توکل — قتلاجه — ارلانجه

جولمه — کوجک — موقاجی

فولاد ابن استیمور — اغتیمور بن المدای

ابناء: طغاتیمور — ایلدای: ابن حاجی ۱

فورسی — حاجی ۲

احفاد: منکوتیمور ۴ — احفاد: طغاتیمور

بعدهم السلاطین المذکور

ارغون خان بن ابقا خان — کیخاتو خان بن ابقا خان — بایدو خان

اسباط: اساوجی ۲ — اسباط: طغاتمور ۲

حسن — حسین ۴ — بایزید — محمد

اسباط: سلیمان بن حاجی ۱

۸ بعدهم السلاطین المذکوره ۲

غازان خان — اولجایتو سلطان

احفـــــــــــاد احفاد احفاده و مواحفاد

ارغون خان سوی سلطان الاعظم علاء الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان کما یاتی ذکره فی الباقی احد عشر منه سابع لم یعل ما ذکر.

اســـــل

غازان و سوا و لجایتو

ابنـــــاء

اولجایتو سلطان سوی سلطان ابو سعید بهادر کما یاتی فی الباقی سابع کما ذکره.

نظام ابو سعید طغور

سلیمان رمضان

البـــــــاقی

باسم الجماعة الباقین المتخلدین فی الدنیا بالسلطنة

عم

احفـــــاد

احفاد احفاده

قـــــا آن

خان و او

اولاد

احفاد احفاده باسم اوزبک خان

سلطان ابو سعید بهادر خان

انار الله برهانه

المقصد در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار مغول که بایران حکم کردند سیزده پادشاه شد مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمائه تا زمان تالیف این مختصر صد و سی و پنج سال و ازین جمله برایران صد و بجده سال اصل ایشان در ماقبل ذکر رفت که از نسل الان قواست و از قوم قورلاس بود و آن قوم از شعب قیقرات است و آن قبیله از قبایل قیات در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بعد از مدتی شوهرش مرده بود که از روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت بعد از نه ماه یک شکم سه پسر آورد پسر کهتر تجز نام داشت نهم پدر چنگز خانست و نسبش برین موجب گفته اند چنگز خان بن یسوکای بهادر بن بزیان بن قبل بن تومینه بن بایسنغر بن قیدو بن دوقوم مین بن بوقا بن بوتجز بن الان قوا چنگز خان را در اول تموجین نام بود ولادتش در عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه چون پدرش نماند او سیزده ساله بود قوم پدر که بحکم پدرش بودند از و برگشتند و او را تنها گذاشتند و او تا بسی سالگی رسید بسی زحمتها دید و بحد اهلکها رسید و در بلاها

افتاد اما چون دولت یاور بود و در ماندن او سر حکمت داو را از همه بلاها خلاص شد در سی سالگی باز بسرداری رسید و اقوام دیگر را در حکم خود آورد در چهل سالگی با اوزبک خان پادشاه قوم کراب دوستی کرد و او را بپدری پذیرفت هشت سال بایکدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند اما چون بجهت دختر خواستن درمیان ایشان خصومت و نزاع افتاد بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمائه چنگیز خان برو مستولی شد و اسم پادشاهی برو اطلاق رفت در سنه ثلث و ستمائه طاتا یک خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد نام چنگیز خانی برو افتاد در روز بروز دولت او زیادت بود تا بر تمام قبایل مغول و صحرانشینان و بلاد و لایات ملک توران و خطای و ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقین و بلغار و ارس و روس و چکس و الان و قرغز و ملکت و غیر آن مستولی شد بایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوب به پیمان و عهدنامه بهم فرستادند تجار بدین گرمی از طرفین تردد کردند جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان رفته بودند و قماش بردند ایشان را نوازش نمود و با زرگانان بسیار با مال و نعمت بیشمار همراه ایشان بایران فرستاد چون بایران رسیدند ابناء الحق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در انزار حاکم بود در اموال ایشان طمع کرد پیغام بخوارزمشاه فرستاد او را بمال تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید سلطان نا اندیشیده بخون فرمان داد ابناء الحق تجار را بکشت و اموال ببرد چون خبر بچنگیز خان رسید در سنه خمس عشر و ستمائه آهنگ ایران کرد نخست در انزار جنگ کردند ابناء الحق را بکشتند پس دیگر بلاد ما وراء النهر مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت در سنه سبع عشر و ستمائه ایران به یوین جهای سویدای و سقیای بهادر را بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران بگذشتند و از راه دربند خزران بتوران رفتند بعد از ایشان چنگز خان تولی خان را بفرستاد تا بلاد خراسان مسخر کرد و توشی خان و جغتای خان و اوکتای قاآن را بفرستاد تا خوارزم را مسخر کردند و بخویشتن از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت و در هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود از بزرگی حال فترت مغول پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند فصحا متوشدند که در لفظ دری فصیح تر از این نتوان گفت چون ایران زمین مسخر کرد در سنه احدی و عشرین و ستمائه مراجعت نمودند او را هشت پسر بود اما چهار نامدار بودند توشی و جغتای و اوکتای و تولی خوارزم و دشت خزر بتوشی داد و زمین ترک بجغتای و اوکتای را ولیعهد کرد و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین و خواتین خود بخشید چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرین

وستمائه درگذشت درحال وفات او پادشاهي از شکت ببستند و رفو خانرا بکشتند وآن ملک مغول را مسخر شد و پادشاهي بر
مغول قرار گرفت **اوکتاي قاآن** بعد از مرگ پدرش چنگیز خان بدو سال پادشاهي برو مقرر شد در سنه ست وعشرين
وستمائه و او مدت سیزده سال در پادشاهي بماند بر جبر احاتي که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد جود وعطا داد کار سخا در
عهد او برتبه عالي یافت عطایاي حاتمي را منسوخ گردانید عطاء او حصر کردند از صد هزار تومان درگذشت در سنه سبع و
عشرين وستمائه بجنگ خطاي رفت و رنجور شد اما بسیاري ولایت بگشود برادر خود تولي خان و امیر دقلقو بر یک را برای
بخطاي فرستاد و ایشان بیشتر آن ملک مسخر کردند الیان خان خطایي از ایشان منهزم شد و در اقصاي خطاي بقلاع متحصن
گشت در سنه ثمان وعشرين وستمائه سلطان جلال الدين خوارزمشاه را برانداختند و ازان قوم بکلي اثر نماند پس سلطان
جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلث وثلثین وستمائه حاکم بود بعد ازو نوسال بجاي او نامزد شد اما کار در دست
کورکوز بود نوسال چهار سال حکومت کرد و در سنه خمس واربعین وستمائه کشته شد امیر ارغون آقا برجاي او نامزد شد و ده سال
باستقلال حکومت کرد چون هولاکو خان بایران آمد همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود تا بزمان اباقاي درگذشت
اوکتاي قاآن در پنجم جمادي الآخر سنه تسع وثلثین وستمائه از افراط شراب خوردن درگذشت منجم در تاریخ وفات او گوید

قطعه در خلط خلط فزون کرد در سال فلان ۞ روز و شب داد ز مستي خبر بیخبران ۞ اندر ابطال مزاجش مددي کرد تمام ۞
مشتري باد برين و مدد باده بران ۞ از نجم او قید وخاق بن توشي خان بن اوکتاي قاآن در ولایت میتال و کابل و بعضي
هند قریب پنجاه سال پادشاهي کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست **توشي خان** بن چنگیز خان مهتر پسران او
بود و بحکم پدر ولایت خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الان و ارس و روس و مکس و باشقر و آن حدود با او مفوض
شد میان او و اوکتاي قاآن پیوسته غباري بودي و او پیش از چنگیز خان بشش ماه درگذشت اوکتاي قاآن جاي او
بپسرش باتو خان بن توشي خان داد و او مدتي حکم کرد و در سنه اربع وخمسین وستمائه درگذشت منکو قاآن آن ملک
بسرتاق پسر باتو داد و او دين نصاري اختیار کرد و پس از مدتي او نیز درگذشت منکو قاآن آن ملک بپسر سرتاق داد چون
او کودک بود دست مادرش برقچین را در کار ملک مطلق گردانیدند هم دران نزدیکي آن پسر نیز درگذشت برکا خان
بن توشي خان بران ملک مستولي شد و تا زمان اباقاي خان پادشاه آنجا بود بعد ازو نبیره باتو خان منکو تمور بن بوقا
بن باتو خان پادشاه آن ولایت شد و تا سنه احدي وثمانين وستمائه پادشاه بود بعد ازو برادرش منکو پادشاه گشت بعد از اندک

مدتي الغو و طغرل پسران منکو تمور و بولاجوق و کنجک پسران بارتو را بن بوقان خروج کردند و بران ملک مسلط
شدند و پنج سال پادشاهي کردند پس توقاي خان بن منکو تمور بن بوقان بن تاتو بان بوقان که امیر لشکر الوس بود
برایشان خروج کرد و پادشاهي بستد تا زمان سلطان محمد پادشاه بود بعد ازو ازبک خان بن طغرلجه بن بوقا آن
بن باتو پادشاه شد و دران ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاهست **جغتاي خان** بن چنگیز خان بحکم پدر
پادشاه شد در ماوراء النهر و بعضي خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود میان او و اوکتاي قاآن مصادقت تمام بود و
او یکسال پیش از اوکتاي قاآن درگذشت قرا هولاکو بن ماتکان بن جغتاي خان بحکم وصیت چنگیز خان برجاي او
پادشاه شد در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهي به بیسو خان بن جغتاي خان تعلق گرفت در عهد منکو قاآن بیسو خان
عزلت یافت و قرا هولاکو پادشاه شد و بعد ازو بنام پسرش مبارکشاه تعلق گرفت و مدبر کارها مادرش بود پس الغوي
خان بن توري بن ماتکان بن جغتاي خان آن ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد بعد ازو بحکم قبلاي قاآن
بن مبارکشاه بن قرا هولاکو خان باز پادشاه شد و براق خان بن بیسون توا بن ماتکان بن جغتاي خان با او شریک شد و
بحسن تدبیر او را از پادشاهي دور کرد و بسلاح داري خود درآورد و براق در سنه ثمان وستین وستمائه درگذشت بعد از براق
برادرش بیکتاي پادشاه شد پس ازو بوقا تمور بن قداقي سحان بن توري بن ماتکان بن جغتاي خان پادشاه شد پس ازو دوا
خان پسر براق پادشاه شد بعد ازو پسرش اش بوقا پادشاه گشت بعد ازو برادرش کبوک پادشاه شد پس ازو ایلچیکتاي بن
طالیقو پادشاه شد بعد ازو ترمشیرين پادشاه شد و مسلمان گشت و اکثر قومش بتبعیت او اسلام یافتند و بسبب او کار دین
دران ملک قوت گرفت دیگر تولي خان بن چنگیز خانرا با برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران
عزیزتر داشتي و توکو خواندي خواتین و خزاین و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعد اوکتاي قاآن در سنه ثمان وعشرين وستمائه
درگذشت پسران او بعد از مدتي پادشاه شدند و قاآن آن ملک و پادشاه ایران از نسل او اند **کیوک خان** بن اوکتاي قاآن
بن چنگیز خان بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتاي کردند و کیوک خانرا پادشاه کردند در ربیع الآخر سنه ثلاث
واربعین وستمائه کیوک خان بر تخت نشست همچو پدر بخشنده بود یکسال پادشاهي کرد و درگذشت جهان متزلزل شد شهزادگان
هریک هوایي کردند و فتنه انگیختند تا باتو خان بن توشي خان بن چنگیز خان که دران وقت مهتر قبیله بود قوریلتاي کرد و باتفاق
بیشتر شهزادگان دولت **منکو قاآن** بن تولي خان بن چنگیز خان را پادشاهي دادند بعد از عزاده بچهار سال در ربیع الاول

پسنه ثمان واربعین وستمایه بپادشاهی نشست اولاد کیوک خان واوکتای قاآن وجمعی امرا وارکان دولت را که بپادشاهی
او راضی نبودند وقصد او داشتند قهر گردانید چون ملک برو راست شد برادران خود قبلای قاآن وهولاکو خان بشرق و
غرب بجهانگیری فرستاد وایشان آن ملکها مسخر کردند بدین قوت پادشاه بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بالق
بوقت نماز آدینه قتل عام کند واز مسلمانان اثر نماند قوت دین اسلام درکار آمد یکی از ایشان مسلمان شد واز این اندیشه
منکوقاآن را خبر کرد بدو فرستاد وبدین قوت او را بگرفت وهم بوقت عقد نماز در بالق برسوایی بکشت وکار دین اسلام رونق گرفت
در زمان او در سنه اثنی وخمسین وستمایه در ارزنجان زلزله عظیم شد چنانکه آبادانیهای قدیم خراب شد بعد ازین منکوقاآن
برادر خود اریغ بوکا را در اردو قایم مقام کرد وعزیمت استخلاص چین وماچین کرد وولایت بسیار مسخر گردانید اما دران ملک بسبب عفونت
هوا رنجور شد ودر محرم سنه سبع وخمسین وستمایه درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود وچهل وهشت سال عمر داشت برادرانش
قبلای واریغ بوکا را درکار پادشاهی منازعت شد ومیان ایشان محاربات عظیم رفت عاقبت باز صلح کردند وپادشاهی بر قبلای قاآن
قرار گرفت مدت سی وپنج سال پادشاهی کرد میان او وقیدو خان نبیره اوکتای قاآن ودیگر مخالفان محاربات رفت وآن ملک
او را مسلم شد ودر سنه ثلاث وتسعین وستمایه درگذشت هشتاد وسه سال عمر داشت او را دار الملک شهر خانبالق بود
بملک ختا بعد ازو نبیره اش تمور قاآن بن چیم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد پس ازو عمزاده اش باینده بن منقلای بن
قبلای قاآن پادشاه گشت ودران ملک اظهار مسلمانی کرد واکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند بعد ازو قیسان بن
یرلان بن چیم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد وباز از دین اسلام بعهد او دران ملک رواجی نداشت
پس ازو برادرش یاتو پادشاه شد ودین اسلام ورزید باز دران ملک اسلام قوت گرفت **هولاکو خان** بن تولی خان بن
چنگیز خان بفرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد کافی قزوینی جهت دفع ملاحده در سنه ثلاث وخمسین
وستمایه بایران آمد وبجنگ ملاحده رفت وقلاع ایشان قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال سنه اربع وخمسین
وستمایه از قلعه میمون دز بخدمت او آمد هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد در ولایت کردستان قتل تمام رفت واکثر
آن ولایت را بکشت وببغداد رفت وبا مستعصم خلیفه عباسی حرب کرد وبغداد را بگرفت ودر وی قتل عام رفت چنانکه هشتصد هزار
آدمی کشته شد خلیفه در رابع صفر سنه ست وخمسین وستمایه پیش هولاکو خان رفت بعد از دو روز با چهار پسر بدرجه شهادت
رسید وملک خلیفه بتصرف دیوان مغول آمد ومال ونعمت بی قیاس یافتند از جمله حوضی پنج گز در پنج گز پر زر طلا بود ودرستی

بوزن سیصد مثقال بعد ازین باستخلاص دیگر بلاد عرب وخوزستان ودیاربکر مشغول شد وتمامت در تحت تصرف آورد
پس بملک شام رفت وزلم کرد در شهر دمشق خبر وفات منکوقاان بدو رسید مراجعت نمود وامیر کیبوقابوس را در انجا بجهت
استخلاص مصر در شام بگذاشت از مصر سلطان قودوز بجنگ او آمد امیر کیبوقابوس دران جنگ کشته شد وسپاه مغول منهزم
گشتند بعد ازین برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد هولاکو خان سپاهی گران در صحبت امرا شیرمون وابقای وسماغر بجنگ
ایشان فرستاد وخود در عقب بالشکر بیقیاس روان گشت جنگ کردند لشکر برکای بشکست ومنهزم بدربند رفتند هولاکو در عقب از دربند
بگذشت باز در قبچاق جنگ کردند برکای را منهزم گردانیدند امیر ایلکای در عقب ایشان از آب ترک بگذشت ودر قشلاق برکای
پی ریمیا کردند برکای خود بجنگ ایشان رفت قتل بسیار کردند ایرانیان منهزم عازم دربند شدند وآب ترک یخ بسته بود سواران
یکبار بر سر آن روان شدند یخ بشکست وجمعی در آب فرو رفتند دیگران بجستند وپیش هولاکو خان آمدند هولاکو بدار الملک آمد
وجاسوسی بفرستاد تا ایشان را از هولاکو بدانچه قاآن با او موافقت واو را لشکر مدد فرستاده بترسانید وترک جنگ کردند هولاکو
در تاسع عشر شهر ربیع الاول سنه ثلاث وستین وستمایه بجغاتوی مراغه درگذشت وبدریای شور ازونق وتسو مدفون شد نه سال
حکومت کرده بود وچهل وهشت سال عمر داشت در عهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بودی ودیوان بر در ارغون آقا از آثار
هولاکو خان زیج ایلخانیست که خواجه نصیر الدین طوسی وفخر الدین مراغی باتفاق مؤید الدین عرضی ومحیی الدین اخلاطی
ونجم الدین دبیران قزوینی ساخته است **ابقاخان** بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از پدر بفرمان عمش
قبلای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت ونام او بر عنوان احکام ثبت کردند در رمضان سنه ثلاث وستین وستمایه
بپادشاهی نشست برکای خان شهزاده بوتای را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد ابقای خان برادر خود یشمت را با
سپاهی برابر فرستاد در بیستم صفر سنه اربع وستین وستمایه جنگ کردند برکائیان مقهور شدند برکای خان بانتقام خود عازم شد
تا کنار رود خانه کر رسید چون مجال گذشتن نبود عزم تفلیس کرد تا از جسر بگذرد در راه اجل مجالش نداد بقولنج در
گذشت سپاهش منهزم شدند وجمعی که دستگیر شدند ایشان را بغلامی بهرکس داد در سنه ست وستین وستمایه مسعود بیک بن
محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی بر سبیل رسالت بایران آمد وبالای تمامت امرا نشست چون مراجعت کرد بخدمت
ابقاخان عرضه داشتند که او پیغام از پیش تکودار جغتای آورده بود تا باتفاق بجنگ تو آیند ابقاخان ایلچیان در عقب
مسعود بیک بفرستاد اما او را درنیافتند بدین سبب امیر شرمون بجنگ شهزاده تکودار جغتای بگرجستان فرستاد در شوال

سنه سبع وستین وستمائه جنک کردند تکودار اسیر شد واز طرف ما وراء النهر شهزادکان جغتایی بر مخالفت ابقاخان متفق شدند
وشهزاده براق بجنک ابقاخان آمد ابقای نیز با سپاه برابر رفت در ذی الحجه سنه ثمان وستین وستمائه جنک سخت کردند ابقاخان
مظفر شد ومرعاولی که امیر لشکر براق بود کشته شد وبراق منهزم شد ودر اواخر سنه سبعین وستمائه غازان خان که خلاصه دودمان
این خاندان وزبده شهریاران این پادشاهان بود متولد شد ودر سنه احدی وسبعین وستمائه در بخارا خروج تارابی بود خلقی بسیار
بر وجمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه باب حزم منطفی گردانیدند واورا بر انداختند در عشرین ذی حجه
سنه ثلاث وسبعین وستمائه امیر ارغون که مدت سی سال امارت وپادشاهی ایران کرده بود در شهر طوس نماند در سنه اربع وسبعین وستمائه
جمعی از ملاحده با پسر خوارزمشاه متفق شدند واورا نو دولت نام نهادند وبر قلعه الموت مستولی گشتند فتنه او بالا گرفت
ابقاخان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب کردند وآن ملاحده را مقهور گردانیدند وهم درین سال در اخلاط وحبش
زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خراب شد در سنه خمس وسبعین وستمائه سلطان قندور پادشاه مصر وشام بروم رفت ودر
ابلستان با امراء ابغو وتودان بهادر که حاکم آنجا بودند جنک کرد وایشان را بکشت ولشکر مغول را منهزم گردانید ابقاخان
این حرکت از فعل معین الدین پروانه حاکم میدید بدین سبب اورا در الاطاق در سنه ست وسبعین وستمائه بکشت ولشکر بجنک قندور
فرستاد بعد از محاربه منهزم بایران آمدند ودر سنه ثمان وسبعین وستمائه لشکر نکودار بر فارس تاختن آوردند وخرابی بسیار کردند
هم درین سال از دشت خزر لشکری عظیم بایران آمدند شهزاده منکوتمور بفرمان ابقاخان بجنک شام رفت در حدود حمص
در ماه رجب جنک کردند ظفر شامیان را بود شهزاده منکوتمور شکسته ببغداد رفت وابقا ببغداد در میان طوبی که وزیرش خواجه
شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان کرده بود در گذشت در تاسع ذی حجه سنه ثمان وسبعین وستمائه هفده سال وسه
ماه پادشاهی کرده بود وزیرش خواجه شمس الدین صاحب دیوان در کار ملک مساعی جمیله بتقدیم رسانید وتحسین تدبیر املاک و
اسباب بیقیاس بر وجمع شد چنانکه هر روز حاصل املاکش یک تومان بود در آخر عهد ابقاخان مجد الملک یزدی را بر وبر کشید
وبر ومشرف گردانید چنانکه خواجه شمس الدین ازو بتنک آمد وبدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقاخان منسوب کردند
وشهزاده منکوتمور که ارشد آن تخمه بود دران نزدیکی در سادس محرم سنه احدی وثمانین وستمائه ببغداد در گذشت **احمد خان**
بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بعد از برادر مسند پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن ابقاخان متوهم بود مکر کرد
وارغون را ببهانه عزا باردو حاضر گردانید ودر کار شای سخن کشند ارغون از مرگ منکوتمور واقف نبود در جوع با حضور او کرد

احمد عهده او با خود گرفت ارغون ناچار رضا داد واحمد در ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائه در الاطاق بپادشاهی
نشست وزارت بقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد واو قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی
الاول سنه احدی وثمانین وستمائه بصحرای تونشهر اورا شهید کردند بعد از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد وجمعی از شهزادکان و
امرا در مخالفت ارغون با احمد متفق شدند احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت در سنه اثنی وثمانین وستمائه
امیر الیناق را که داماد او بود با شهزادکان تبت ونصر بجنک ارغون فرستاد در صفر سنه ثلاث وثمانین وستمائه بر در قزوین جنک
کردند ارغون مظفر گشت هم از انجا بازگشت وبخراسان رفت احمد لشکر بیاراست ودر طلب او روان شد لشکر احمد در
شهر دامغان غارت وقتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات برد اکثر امراء ارغون بمطاوعت
احمد در آمدند الیناق را بفرستاد تا اورا بدلخوشی پیش احمد برد الیناق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغت نمود
احمد مسموع نداشت وارغون را محبوس کرده بالیناق سپرد بعضی شهزادکان وامیران ووزیران با احمد خلوتی کردند ودر کار
قصد سخن راندند وجمعی شهزادکان وامیران که هواخواه ارغون بودند در گذاشتن مبالغه کردند آخر سخن بر هلاک قطع شد
احمد در ارد تأخیر نمود وعزیمت اردوی تودای خاتون کرد تا غالب مغلوب ومغلوب غالب شد در غیبت احمد خان امیر بوقا
جلیسانک وجمعی از هواخواهان ارغون خان از ان اندیشه واقف شده با ارغون متفق شدند واورا شب از
حبس بیرون آوردند وبر سر الیناق واحمدیان شبیخون بردند وایشان را بقتل آوردند احمد بدین سبب منهزم گشت
از خراسان بگریخت وبر در قزوین بولاتیمور که از امراء ارغون بوده ورسید اورا با پسران بکشت وتا حدود هرات
هیچ جا آرام نگرفت آنجا جمعی لشکریان اورا بشناختند بگرفتند وپیش ارغون آوردند ارغون اورا بدست وارثان
قنقرتای داد تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال ودو ماه. در زمان او در ذی حجه احدی وثمانین وستمائه خواجه
علاء الدین عطاملک پسر صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود وبرادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود
در گذشت تاریخ وفاتش گفته اند **قطعه** علاء دولت ودین پادشاه ملت وملک ؛ عطاملک که نبودش مثال در دوران ؛
گذشت او ودریغا وصد هزار دریغ ؛ وزیر مشرق ومغرب خدیو هر دو جهان ؛ بسال ششصد وهشتاد ویک شب شنبه ؛
چهارم از مه ذی الحجه صبح درار ان **ارغون خان** بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بعد از عم
بپادشاهی نشست امارت ووزارت بامیر بوقا جلیسانک مفوض کرد ودست او در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه نامی پیش نبود

ومرحوم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی بنیابت او بکار وزارت قیام نمود ارغون خان شمس الدین صاحب دیوان را که بیست
و نه سال وزارت جد و پدر وعش کرده بود بتهمت آنکه ابقا خان را زهر داده بود در رابع شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه
نظاهر آهر شهید کرد زمانه کین مجد الملک یزدی از و باز خواست درین معنی گفته اند **قطعه** چو مجد الملک از
تعذیر ایزد • شهادت یافت در صحرای نوشهر • بقصد صاحب دیوان محمد • که دستور ممالک بود در دهر •
پس از دو سال و دو ماه و دو هفته • جشید او هم ز دوران شربت قهر • تو در دنیا مشو بد را خریدار • که دارد در تراز و
نوشش با زهر • و در تاریخ وفات خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند **قطعه** نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان
محمد ابن جوینی دُر یکانهٔ دهر • بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار • بوقت عصر دوشنبه برود خانهٔ اهر •
ز دست ساقی تقدیر حالت تسلیم • ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر • قلندر با دردی گو هم در تاریخ صاحب دیوان
قطعه رسید از حق بتشریف شهادت • وزیری کو سر از گردون بر افراشت • محمد صاحب دیوان که سی سال
جهانرا از بلیّت نگهداشت • ز هجرت ششصد و هشتاد و سه بود • دوشنبه چارم شعبان که چاشت • فلک چون کان چنان
نفسی بیازرد • جهان چون کان چنان شخصی نگذاشت • خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر ارق امیر
الکای بغداد بود و خواجه فخر الدین مستوفی حاکم آنجا بود خواجه هرون قصد او کرد تا امیر ارق او را بکشت برادرش هم
خواجه فخر الدین نام این حال بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید بحکم یرلیغ خواجه هرون را در جمادی الآخر سنه
خمس وثمانین وستمائه بکشت خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در روم داد جود و دانش داد و
وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی متوّض شد بوقای جیکسانک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و بشهزاده
خشکبیر بن جو اعر بن هولاکو خان وسیلت جست جمعی امرا با او متفق شدند شهزاده خشکب از بیم خود این خبر بارغون خان رسانید
ارغون در ذی حجه سنه سبع وثمانین وستمائه بوقا جیکسانک را بکشت و اقوام او را بر انداخت پس شهزاده خشکب و دیگر امرا را کار
بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد پس از مدتی بولاد جیکسانک در حق او ترمیتی بیش ارغون خان
میکرد ارغون خان را از و یاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان وثمانین وستمائه او را بکشت بسیاه کوه بعد از و وزارت
بسعد الدوله بن صفی الدوله بن هبت الله بن مهذب الدوله ابهری جهود متوّض فرمود و او ضبطی تمام بدید کرد و دست
متغلبان از اموال کوتاه گردانید و اخراجات موتری با بلغاشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند از دشت خزر از پیش

امیر بوقای امیر تورلتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان طغاجار و جمعی امرا بجنگ او فرستاد و امیر چوبان را
در عقب روان کرد در ربیع الآخر سنه ثمان وثمانین وستمائه جنگ کردند امیر چوبان آنجا مردیها نمود و آن لشکر منهزم شد
و این اول جنگ امیر چوبان بود سعد الدوله چون فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت میدید و او را معارض خود
میدانست و با او بد بود تقبیح احوال او میکرد هر چند در میان ایشان در سابقه مادّهٔ خصومتی بنود اما خبث نفس و حقد جهودی
و حب جاه باعث اینمعنی گشت و خواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمی گردانید از روم بر عزم تهنیت
وزارت خواجه سعد الدوله روان شد و به اردو آمد چون بحضرت رسید ارغون او را سیورغامیشی فرمود سعد الدوله
برنجید و قاصد جان او شد روزی ارغون خان از سعد الدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت مدتی
دراز تمام شود خواجه فخر الدوله مستوفی تاریخ با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل ممالک چند و خرج متوجه ولایت چه
و اخراجات اردو چند و وجوه خزینه چه بر ارغون عرض کرد سعد الدوله ازین حرکت عظیم برنجید و در قصد او ناشکیب شد
فرصت جست و در مستی از ارغون خان اجازت قتل او گرفت و او را در غرّهٔ رمضان سنه تسع وثمانین وستمائه در حدود دران
شهید کرد هم دران چندگاه ارغون رنجور شد و در رنجوری دراز کشید امرا طغاجار و قونجقبال و طوغاتی قهستانی و جمعی
دیگر چون از حیات ارغون مایوس شدند جشنی ساختند و قراجوشنی و اردوقیا و سلطان ایداجی و سعد الدوله وزیر را بکشتند
در صفر سنه تسعین وستمائه و فتنهٔ عظیم بر آمد ارغون خان هم بدان نزدیکی در ربیع الاول سنه مذکور در گذشت و بکوه سجاس مدفون
شد هفت سال پادشاهی کرده بود از ارکان دولت در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان
ارغون خان کشته شد در تاریخ وفات او گفته اند **قطعه** وجیه ملت و دین آن فرشته خوی که بود • باصل طاهر و در
فضل و مکرمت بکمال • بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت • گذشته از ذی القعده هفت وقت زوال • شهید گشت بروز سه
شنبه در ایران • ز دور چرخ خسیس و زمانهٔ محتال • هلاک او در ره عقل اعتبار بسست • گر کسی که شود غرهٔ او بجاه و بمال •
روان طاهر پاکش برِ اهل خلد سرور • که بود پیرو راه اهل جهان باستقلال **کیخاتو خان** بن ابقا خان بن هولاکو
خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک را بامیر شیکتور نوین بن ایلکای متوّض کرد و بار روم رفت بعد
از یکسال مراجعت کرد وزارت بصاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذی حجه سنه اثنی وتسعین وستمائه پادشاه
و وزیر کریم جهان و جهان کرم بودند روز دولت ایشان تا بخ زمان حاتمی بود کیخاتو در عشرت و مباشرت افراط کردی ذکور

واثاث حلال وحرام فرق نکردي در وقت وفات ارغون خان اتابک افراسیاب فضلوي درلرستان خروج کرد واصفهان
درتصرف آورد کیخاتوخان لشکر فرستاد وایشانرا قهر کرد افراسیاب تازمان غزان درحیات بود غزان اورا بکشت
ولرستان برادرش اتابک نصرت الدین احمد داد وتا اکنون درتصرف اوست کیخاتوخان طوغان قهستاني را درسنه احدی
وتسعین وستمایه بقصاص امرا که در وقت رنجوري ارغون خان کشته بودند بکشت چون پادشاه ووزیر درکارکرم
مبالغت نمودند محصول ملک ببذل ایشان وفا نمي کرد درسنه ثلث وتسعین وستمایه خواستند که درایران برشیوه خطاي
چاو روان کنند چون تدبیر خطا کردند میسر نشد وفتنه عظیم بدید آمد دراثنا این حال بایدوخان بن طرقاي بن
هولاکوخان خروج کرد امرا وارکان دولت کیخاتوخان جهت افراط مباشرت پادشاه با او بد بودند طرف بایدو گرفتند
باید وقوت گرفت دربغداد محمد سکورجه که امیر اولکا بود بکشت وجمال الدین دستکرداني را که جهت ترتیب لشکر اورا
دربغداد حکومت داده بود واو اهل سروت را بمطالبات ومواخذات کران ومصادرات بي کران مواخذ کرده عازم
آذربایجان گشت کیخاتوخان لشکر درصحبت امیر طغاچار ودیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد وامرا بطرف بایدو رفتند
امیر اقبوقا وتمامت امرا بیتاق جنگ کردند وبعد از محاربه منهزم شدند تا پیش کیخاتوخان رفتند کیخاتو خواست که خواجه
صدر الدین احمد خالدي را بکین طغاچار بکشد در دست نیغاد کیخاتو ناچار بگریخت تا بیک سولار برفت اورا بشناختند و
بگرفتند وبفرمان بایدو درصفر سنه اربع وتسعین وستمایه بکشتند مدت پادشاهي او سه سال وهفت ماه بود بایدوخان
بن طرقاي بن هولاکوخان بن تولي خان بن چنگزخان بعد از عمزاده پادشاه شد ووزارت بخواجه جمال الدین دستکرداني
داد غزان خان با او متابعت نکرد وتبعي امیر نوروز وخواجه صدر الدین احمد خالدي امیران بایدو طغاچار وامیر چوبان
ودیگران با غزان خان متفق شدند میان غزان وبایدو محاربه سخت رفت بران قرار کردند که ولایت عرب ودیار
وآذربایجان واران وارمن وگرجستان وروم نیز بایدو را باشد وعراق عجم وفارس وخراسان وشبانکاره
وخوزستان ولرستان واین حدود غزان را بود وپیمان کردند بایدو از پیمان برگشت خواست که قصد غزان کند
غزان دریافت وبا خراسان رفت درماه ذي قعده سنه اربع وتسعین وستمایه بسعي نوروز مسلمان شد واکثر مغول
اسلام یافتند ولشکر ترتیب کرد درصحبت نوروز بجنگ بایدو فرستاد بایدو امیر طغاچار وجمعي امرا با لشکر تمام دربرابر
فرستاد طغاچار با طرف غزان رفت چون خبر به بایدو رسید ناچار بگریخت غزان خان درعقب در رسید بایدو

آهنگ نخجوان کرد درراه بگرفتند در آخر ذي قعده سنه اربع وتسعین وستمایه در تبریز بکشتند مدت پادشاهي او سه سال وهشت ماه
درزمان او امیر سکور درگذشت وبرادرش اقبوقا کشته شد **غازان خان** بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوخان
بن تولي خان بن چنگزخان بعد از عمزاده پدر در سلخ ذي حجه سنه اربع وتسعین وستمایه بپادشاهي نشست وامیر نوروز را
نایب خود گردانید وبنیاد ملک برو بود پادشاه ونایب درتقویت دین اسلام آمدند آفتاب دین محمدي بر ایشان تابان گشت
وظلمت کفر وضلالت پنهان شد بعد از قرار کارها امیر طغاچار را بروم فرستاد وامیر نوروز را بخراسان وبرهردو امین
بود شهزادگان سوبکان وارسلان با غزان خان یاغي شدند امیر نوروز در ولایت ري با سوبکان جنگ کرد واورا
مقهور گردانید وامیر چوبان بحکم غزان خان بجنگ ارسلان رفت در پلیقان درجمادي الاخر سنه خمس وتسعین وستمایه
جنگ کردند ارسلان کشته شد غزان خان فتنه سوبکان وارسلان از حیله طغاچار میدانست بعد از فراغ کار ایشان
خرمنجي را بروم فرستاد وفرمان بامرا ودیگر نوشت تا طغاچار را بیاسا رسانیدند بالتو وجمعي امیران در روم راه ما
یافتند وبعد از مدتي مخالفت نمودند بعصیان انجامید غزان خان امیر قتلغشاه را باسپاه درسنه ست وتسعین وستمایه
بفرستاد تا ایشانرا مطیع ومنقاد گردانید وهم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستکرداني داد وبعد از دو ماه
بکشت وزارت بخواجه صدر الدین احمد خالدي داد از بي ضبطي وبي نسقي کار سلطنت ووزارت بتغلب وتسلط
ایلچیان درگرفتن اولاغ وزیادتي کردن باقصي الغایت رسیده بود وکار بمرتبه انجامیده که تجار وآینده ورونده
از نا ایمني راهها از تردد باز مانده بودند خواجه صدر الدین ترتیب یامات کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن گرد
وایلچیان بخلاف یام از جایي دیگر اولاغ وعلوفه نتوانند خواست وچون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه متوري قبجور
خراب شده بود ومردم جلاء وطن کرده بمرتبه که در قزوین نماز جماعت جمعه حاصل نمي شد خواجه صدر الدین قبجور
را از شهرها برداشت وتمغا مقرر کرد وازین تدبیر مال مضاعف حاصل مي شد ومردم در آسایش وراهها ایمن شد
غزان خان بسخن خواجه صدر الدین احمد خالدي بر نوروز متوهم گشت که او با سلطان مصر متفق است وقصد
ایران دارند وتزویري برهم بست چنانکه غزان خانرا باور شد برادران نوروز لکزي وحاجي وفرزندان ایشان
تمامت را دراردو وبراه بغداد بکشت وامیر قتلغشاه را با لشکري کران بجنگ نوروز فرستاد واورا درهري در ذي الحجه
سنه ست وتسعین وستمایه بعد از محاربات بمدد ملک فخر الدین کرت بگرفتند وبکشتند وخواجه صدر الدین احمد خالدي در

وزارت متمکن شد اما او را نیز پیش غزان خان غمز و تزویر کردند غزان خان از تزویرش بترسید و در حادی عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه او را بدرجه شهادت رسانیدند و وزارت بمخدوم سعید صاحب صاحب قران خلاصه نوع انسان مجمع فنون الفضایل کاشف رموز المسایل آنکه ملیق بالقابه و هی بابای خواجه رشید الحق والدین طیب الله ثراه و جعل الجنة مأواه و خواجه سعید شهید وزیر نیکونام خواجه گردون غلام خواجه سعد الدین محمد ساوجی طاب مثواه اوامر و نواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه منوط اما نشان وزارت و آل بصاحب سعید خواجه سعد الدین منسوب والحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط و نسقی پدید گشت شهباز عدل در آفاق از ایشان قدر و تمکین یافت و بال و پر گسترد و بوم شوم ظلم و جور معدوم گشت ملک ایران محسود ریاض خلد و جنان شد امرا بالتو و سولامش و کردای و امثالهم بروم در سنه ثمان و تسعین و ستمائه مخالف غزان خان شدند امرای جوبان و سوتای بحکم فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین که قاضی القضات و ابلغ البلغا و بیتکچی و مستوفی ممالک بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند که در کار ملک خلل افکنند غزان خان ایشان را در سنه سبعمائه بیاسا رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بزنی سوسی مخالف وزرا شد و او را در محرم سنه اثنی و سبعمائه بکشت غزان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول خود رفت در ثالث عشرین ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمائه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر شدند نوبت دوم امیران را با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد نوبت سیم همچنین امیران را با لشکر بفرستاد سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد در ثانی جمادی الآخر سنه اثنی و سبعمائه بحدود دمشق جنگ کردند و ایرانیان تهور کردند امیر چوپان جهد بسیار نمود تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت شکسته پی تار و بود پیش غزان آمدند ازین اندوه رنج بر غزان مستولی شد و مجال انتقام نداد در اثنای این حال شهزاده الافرنگ کیخاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غزان داشتند غزان دریافت شهزاده الافرنگ را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و آن جماعت بعضی را ابدار و چندی را ابطال بکشت غزان را مرض قوت گرفت در عاشر شوال سنه ثلاث و سبعمائه بحدود قزوین درگذشت هشت سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و سی سال عمر داشت شخص او را بتبریز در گنبدی که جهت خوابگاه ساخته بود دفن کردند در تخمه پادشاهان مغول پیش از وی هیچ پادشاه مغول را گور آشکارا نبود در عهد او تاریخ

خانی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند در ثانی عشر رجب سنه احدی و تسعین و ستمائه وضع کردند **سلطان** محمد خدابنده بن ارغون خان بن ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان چون در خراسان خبر برادر شنید عم زاده اش الافرنگ و امیر هوقوداق را که بزرگتر امرای خراسان بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند ناگاه بر سر تاختن آورد و ایشان را قهر کرد و [برادر] الملک تبریز آمد در خامس عشر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه بر تخت نشست بیست و پنج ساله بود ولادتش ثانی عشر ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او جوانی دولت این خاندان مانند او پادشاهی ازین خاندان نخواست از عدل و داد او آیین جور و ظلم معدوم شد و جهان چون نو عروس آراسته و پیراسته گشت آیینه کار جهانرا از زنگ کجی بصیقل راستی پاک و روشن گردانید و هر کجا سرافرازی و گردنکشی دید که از کج روی بخلاف راستی قدم می نهاد دست بردی نمود که تمامت از پای درآمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و ایشان را بعلامت عیار از اهل اسلام ممتاز کرد لاجرم حق تعالی او را بمکافات از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید دولت و سلطنت بتخمه او رسانید در شب چهارشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمائه شهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگز خان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادر خان خلدت ملکه را ابد والزانی داشت و جهان بمقدم شریف او جنت شد در سنه خمس و سبعمائه سید تاج الدین کورسرخی که در اول نایب امیر هوقوداق بوده و بنیابت امیر سونج اتابک اولجایتو سلطان رسید با وزرا مخالفت کرد در عشرین شوال بحکم یرلیغ او را بکشتند هم درین سال شهزادگان الوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذی حجه سنه ست و سبعمائه سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلان را بجان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود با چند امیر دیگر در آن جنگ کشته شدند بعد ازین امیر یساول را بامارت خراسان فرستاد چون اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان دولت در آن سعی نمودند و باندک زمان شهری چون سلطانیه که نسخ فردوس اعلاست بعراق عجم بساختند و در کردستان پای کوه بیستون شهر سلطان آباد بنا فرمود و در موغان در کنار دریا شهر اولجایتو آباد برآوردند در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمائه ایلدورمش خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت هم در آن سال شمس الدین اقسنقر صاحب حماه و جمال الدین آقوش صاحب حلب و بعضی امرای شام بمطاوعت درآمدند و اولجایتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یکی را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان

تعیین نمود در سنه عشر وسبعمایه میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت
شد دوستان خواجه رشید الدین در حضرت تقبیح صورت احوال خواجه سعد الدین میکردند و حرکات او که مخالف طبع سلطان صادر می
شد با نظر میدادند سلطان از او متغیر گردند و او را بکناه سوگندی که نواب او جهت موافقت با هم خورده بودند در عاشر شوال سنه
احدی عشر وسبعمایه در محول بغداد با امیر الیش ناصر الدین یحیی و خواجه زین الدین ماستری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و غیرهم
شهید کردند تاریخ قتل او گفتم **قطعه** شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف ◆ رفته از تاریخ هجری سال ذال و یا الف ◆
در محول شد بفرمان خداوند جهان ◆ بد رغم خواجه سعد الدین محمد منخسف ◆ در ثالث ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی
را که پیشوای اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت و اولجایتو سلطان را بر مذهب شیعه محرص بود با جمعی دیگر بسبب اتفاق
خواجه سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملک سمنانی را بدین سبب میل کشیدند اما نور باطل نشد و وزارت بصاحب سعید
خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و لجام امور
کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید در ضبط ملک دیگر باره مساعی جمیل مبذول فرمود خللی که در زمان ما قبل
واقع شد بجهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار ملک قیام نموده بود و آن تدبیر صواب ننموده تدارک فرمود
التیام آن جراحت کرد و در تجدید یاسامیشی ملک و تعدیل قوانین ملک و مال اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملکی امینی معقول
القول بدین مهم فرستاد تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین به بنده مفوض بود همین این دولت **بیت**
نوشته ام باشارات خواجه قانونی ◆ که کاتب فلکم صید بد یمین بود ◆ اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر وسبعمایه عزیمت شام
کرد و قلعه رحبه بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادکان کبک و یسور جغتایی بر خراسان تاختن کردند و بعد از
خرابی بسیار باز کشتند اولجایتو سلطان امیر علی توبچی را با لشکری گران باستعام فرستاد ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمد و ما وراء
النهر خرابی بسیار کردند و مظفر با درگاه آمدند اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابو سعید را خلد ملکه بپادشاهی خراسان فرستاد
و امیر سونج را براه اتابکی و امیر الامرایی خراسان در صحبت او بفرستاد امرا و وزرا و ارکان دولت هر یک پسری یا برادری
در خدمت او بخراسان روان کردند و در ماوراء النهر شهزادکان یسور و کبک با هم مخالفت کردند شهزاده یسور میل ایران کرد
و بمطاوعت در امد سلطان او را نوازش کرد و عهدنامه فرستاد شهزاده کبک بدین سبب بجنگ یسور آمد و چون یسور را
از ایران مدد بود کبک منهزم شد در سنه خمس عشر وسبعمایه میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین

علیشاه نزاع افتاد و اولجایتو سلطان هر دو وزرا در کار وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و نشان وزارت میکردند
و پیش ازین مخدوم سعید خواجه رشید تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نساختی و ال نداشت
بعد از یکسال در شب غره شوال سنه ست عشر وسبعمایه اولجایتو سلطان رحلت کرد و بسلطانیه بدار البقا پیوست و در
ابواب البر قلعه که جهت خود خوابگاه ساخته بود مدفون شد دوازده سال و نه ماه پادشاه بود عمرش در سی و هشتم سال بود بچهل نرسید
تاریخ وفاتش گفتم **رباعی** از هفصد و شانزده چو نه ماه گذشت ◆ از گاه و کلاه سروری شاه گذشت ◆
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ◆ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ◆ از مولانا جمال الدین ترک که عالم مقبول القول بود
و جماعتی تجار مرولیت که درین سالها در شهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده بودند حکایتی عجب در ان یکدو سال واقع شده بود
و همه زبانها در ان موافق و آنچنان بوده که در ان سال لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند مردم ترکستان از بهر محاربت و مقاتلت
ایشان فرستادند از شهر نیکی مردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی از یک گوشه
خانه قرابهادر که عیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند که منم قرابهادر شخص مرا کفار فلان روز شهید کردند مرا اکنون
اینجا خوش است و من باین شهر با هشتاد هزار روح باستقبال روح پیره زنی آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت
چون ایشان بدین مصلحت می آمدند من نیز بیامدم و اگر نه نیامدمی و چون خاطر متعلق شما بود آمدم که بگویم که شما در جستید
می باید که اهل این شهر را بگویید که آفت و بلای عظیم درین شهر خواهد آمدی باید که صدقه کنید تا آن بلا دفع شود چون
اهل قرابهادر این آواز شنیدند مسارعت نمودند و آن گوشه را که این آواز از انجا می امد خراب کردند هیچکس در
میان نبود باز آواز از گوشه دیگر بر آمد که منم قرابهادر روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایات تکرار کردانید
و مبالغت کرد که با اهل شهر بگویید تا صدقه کنند و این آواز چون آواز اهل نبود بلکه آوازی بود که از خمی بیرون آید اهل
خانه در جواب او گفتند مردم شهر این سخن از ما باور نمیکنند جواب گفت که اهل شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند و چوبی
بزمین فرو برند من از ان چوب با ایشان حکایت کنم چنین کردند اهل شهر از ان چوب حکایت شنیدند و گفت باید که رفع
بلا صدقه کنید و بگویید اَللّٰهُمَّ كَفَى عِلْمُكَ مِنَ الْمَقَالِ وَكَفَى كَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ و تا سه روز این آواز در آن
شهر از مواضع مختلف می شنیدند و بعد از ان پیره زن در گذشت و این آواز دیگر کس نشنید و این از عجایب حالاتست
ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان چون

خبر وفات پدرش بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند شهزاده یسُور و امیر یکنوب متفق شدند و امیر
یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند گویی که ایشان را با امیر سونج مواضعه بود جهت آنکه شنیده ناشنیده کرد و بتعاقب
و اشتغام مشغول نشد پادشاه را بسلطانیه آوردند تا بحکم وصیت پدر بپادشاهی نشست در صفر سنه سبع عشر و سبعمایه دوازده
بود و رسم و آیین پدر و اجداد کهتری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه در اوایل
دولت طفل بود زمام امور کلی و جزوی ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه از جهانداری نامی بیش نبود و
راستی آنکه امیر چوپان چنانکه از بزرگی او سزد در کار ملک و رعایت حق و ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر توقماق را که
اینال اولجایتو سلطان بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتونان و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کرد بگرفت و بعد از مصا
خلاص داد و نیابت خود داد امیر ایسن قتلغ را که رکن معظم دولت بود جهت دفع شهزاده یسور و امیر یکنوب بخراسان فرستاد
و بجس تدبیر ایشان را بمطاوعت در آورد چون بعیان و وزرا مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند که طرف مخدوم سعید شهید
خواجه رشید الحق و الدین طاب ثراه گیرند بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت پیمان
رضا نداد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی چنانکه بازار فضل و فضایل کساد گیرد و اهل فضل بحسب بر دفتی که لازم
حرفت ایشانست با سر رشته خود روند و ظلم ظلم و جور فسقه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کند اصحاب دیوان طرف
خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی سعات و غمز حساد مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب مثواه را که در وزارت آصف
و بوزرجمهر نسبت با وزارت و تدبیر او خار و حقیر بودند از وزارت معزول کردند و درین معنی صورتی ایقاع کردند که لایق منصب وزارت
نبود و عقل بران رخصت ندهد مع هذا منتج آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد قال النبی صلعم
إِذَا أَرَادَ اللهُ تَنْفِيذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ لِذَوِي الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتَّى يَنْفُذَ فِيهِمْ قَضَاؤُهُ
وَقَدَرُهُ مخدوم سعید شهید دران مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته بجواب ایشان مشغول نشد و بعزلت رضا داد
او را بتبریز فرستادند تا منزوی شود روزگار زمان دولت او را که سر دفتر دیوان فضل و محمود ریاض خلد بود بتیز بازار جهل
مبدل گردانید و بزبان حال میگفت **قطعه** ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر * سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا * جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن * پادشاه زمستان ببغداد رفت آنجا امیر
سونج در عشرین ذی قعده سنه سبع و عشرین و سبعمایه درگذشت او را بسلطانیه نقل کردند بهار پادشاه بسلطانیه آمد و امیر

طرف

چوپان بر سبیل شکار بجانب آذربایجان رفت بالحاح مخدوم سعید خواجه رشید الدین را باردو طلب کرد و او خود در رفتن
بطرف اردو منع و ابا کرد بسبب آنکه سالها بدولت و عظمت و جلالت زندگانی کرده بود و از عمر حظی تمام یافته و مخدوم
زادگان پسرانش هر یک اصفهی و مدبری بودند در حضرت پادشاه بشغلی که محسود وزرا بود منصوب بودند و پدر بزرگوار
بوجود مبارکشان استظهاری هر چه تمامتر داشت اما امیر چوبان استدعا پیش کرد و او را در رفتن باردو الزام نمود
مع هذا کار تمام ناکرده او را در راه بگذاشت خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان
حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی در قصد او بتقدیم رسانیدند و پایان امیر چوبان را بر شوت بفریفتند و
زرهای فراوان بر بخشید امیر چوبان را با او بد کردند و او مزاج مبارک پادشاه بر او متغیر گردانید در سابع عشر جمادی الاول
سنه ثمان عشر و سبعمایه بجد و دخشکدر از راه شهادت اعدا با پسرش خواجه عز الدین شهید کردند بعد از ین امیر ایسن قتلغ
از خراسان مراجعت کرده بحضرت رسید و اهل اردو در زمستان عزیمت اران کردند در مرحله قورتقان در ثالث عشر
شعبان سنه ثمان عشر امیر قتلغ بنجاد [?] درگذشت و هم درین زمستان در ماه رمضان امیر زنبور و حاجی دلقندی را که مردم بی باک
بودند و از وجود ایشان فتنه بسیار دردین ظاهر شد جهت آنکه قصد امیر چوبان داشتند بر انداختند قورمشی و پسر
الیناق و چیچی امرا بر کار امیر چوبان رشک بردند و فرصتی می جستند تا چون پادشاه ازبک از تخم توشی خان از دشت
خزر بقصد این ملک آمد و تا کنار رود خانه کر برسید گذر نتوانست کرد و ازین طرف بجنگ پیش رفتند باز گشت امیر چوبان
قورمشی و چیچی را که دران حال بمدد پادشاه نیامده بودند و تقصیر نموده چون پادشاه ازین حرکت بکلی از ایشان متنفر
شد و قاصد او گشتند چون در بهارگاه پادشاه بسلطانیه رفت امیر چوبان از وجد اگت و بکرجستان شد قورمشی
فرصت غنیمت شمرد شبیخون بر سر امیر چوبان برد امیر چوبان واقف شده بود و جای بدل کرده بر و دست نیافتند
بنه گاه او را تاراج کردند و توقماق را بگرفتند و دیگر نواب چوبان را بکشتند و در مطالبت امیر چوبان لشکر کشیدند
در حدود گوکجه تنکیز جنگی عظیم کردند امیر چوبان و پسرش حسن مردیها نمودند اما چون دشمنان را مدد میرسید و ایشان را
لشکر منهزمت می شد از پیش قورمشی بگریختند قورمشی ارس برادر توقماق را در عقب امیر چوبان بفرستاد اما بدو نرسید چون
امیر چوبان بجد و د تبریز رسید خواجه تاج الدین علیشاه در حال با سواری چند بمدد بیرون رفت و او را بسلطانیه
بحضرت پادشاه رسانید و از طرف دیار بکر امیر ایرنجین با قورمشی پیوست و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند

وغالبا ایشان را با جمعی امرا درین قضیه مواضعه بود ازان بنخجوان رفتند و در آذربایجان خرابی تمام کردند و اگر
لطف حق یاری ننمودی آنچه ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی بر ملک ایران نامی پیش باقی نبودی از نخجوان
عازم سلطانیه شدند بامید آنکه پادشاه در دفع امیر چوبان با ایشان موافقت نماید و بالحقیقه آن قصد قصد جان
ایشان گشت پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی و از مساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست که در اطاعت
ظلم ثمرهٔ ندامت باشد بر عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکری گران بیرون رفت در زنجان رود نزدیک
دیه میانه در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند که ایشان را بمطاوعت پادشاه در آورند چند
نوبت درخفیه پیغام مکرر شد چون خبث عقیدت بر ایشان مستولی بود میسر نشد و بمحاربه انجامید پادشاه با وجود
صغر سن رستم وار در میدان رفت تا امرا بواسطهٔ حرکت او دل قوی شدند و دشمنان را بهم بر شکستند و تمامت را طعمهٔ ضرغام
بلا و کشتهٔ صمصام قضا گردانیدند رایات دولت مظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر و مقهور گشتند و بسبب آن دلاوری
که در مصاف از سلطان اسلام معاینه افتاد امراء دولت و وزراء حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه می باید
که موافق مسمی باشد و بهادرخان مضاف نام میمون و لقب همایون کرد و پسندیدهٔ حضرت افتاد از ان وقت
باز منشورات خوانین جهان در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است و در عشرین رجب سنه تسع عشر و سبعمائه امیر چوبان
با شهزاده ساتیبک اولجایتو سلطان زفاف کرد در محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمائه امیر حسین بن اقبوقا که امیر الوس بود
بخراسان در گذشت و هم درین سال امیر تمورتاش پسر امیر چوبان که حاکم روم بود عصیان نمود و بسخن مفتنان التماس
مناصبی چند که فوق مناصب امارت بود کرد چون این سخن بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را
مطیع گردانید مفتنان را بقتل آورد و او را با خود ببندگی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را سیورغامیشی کرده
بحکومت روم فرستاد در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی
با وجان در گذشت در عهد دولت مغول جز او وزیری متوفی نشد بعد از و وزارت بپسر مهتر او امیر غیاث الدین
محمد نامزد می شد پسر کهترش خلیفه با او دران کار منازعت کرد و اصحاب دیوان دو هوایی کردند تا بدین سبب
خارها کشیدند و بجد تهلکه رسیدند و اکثر زیان جانی و مالی یافتند وَمَنْ تَجابَرَ بِرَأْسِهِ فَقَدْ ذُبِحَ و در خود
ساختند وزارت بر ملک نصرت الدین عادل سیوی که نایب امیر چوبان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت

اما چون ازان کار بیگانه بود او را کاری از پیش نمیرفت وزارتی شکسته بسته بی تدبیر میکرد و حکایتی چند که یک
از و منقول است که شرح آن مناسب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمائه امیر چوبان در راه گرجستان در ولایت پادشاه
ازبک خان رفت و بمکافات آنکه او بوقت آمدن به اران خرابی بسیار کرده بود امیر چوبان نیز آنجا خرابی کرد و
بتعجیل بازگشت چون صاین وزیر بر امور وزارت کما ینبغی قادر نبود نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوبان و
اقوام ایشان میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز میگفت و کفران نعمت امیر چوبان و
فرزندان او که بحقیقت ساختهٔ ایشان بود تمامی کرد تا پادشاه را بر ایشان خاطر متغیر گردانید امیر دمشق خواجه دریافت
تدبیر کرد تا پدرش امیر چوبان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد کار امارت و وزارت بکلی با امیر
دمشق خواجه رجوع گشت اوامر و نواهی او مطلع مطاع جهانیان شد و دولت بمرتبهٔ عظیم رسید خرد بزبان حال گفت
اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم   چون امیر چوبان بخراسان رسید پسر مهتر خود حسن را بولایت زابل
و کابل بجنگ ترمه شیر فرستاد ترمه شیر ازو منهزم شد و او دران ولایت قتل و غارت عام کرد و در مزار سلطان غازی
محمود سبکتکین در غزنین پیرهنها کردند و گور او بشکافتند و مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی هم دران جنگ نکبت
بجانب ایشان فرستاد و در خاطر مبارک پادشاه اسلام افکند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد چه ایشان هر که از
امراء دولت و مقربان حضرت که شوکتی داشت بهانهٔ آنکه قصد ایشان دارند تمامت را بر داشتند و عرصهٔ مملکت خود را
صافی پنداشتند و بقوت دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی میطلبید تا در خامس شوال سنه سبع و عشرین
و سبعمائه بتدبیر بارین طغان و طاشتمر و غیرهما آوازه افکندند که امیر چوبان را در خراسان بفرمان پادشاه یاسا رسانیدند
و سرش آوردند اتفاقا قاصری چند از قطاع الطریق کردستان آورده بودند تدبیر و تقدیر با هم موافق آمدند همان لحظه خانهٔ
دمشق خواجه حصار کردند چون روز شد او را بکشتند و سرش از قلعهٔ سلطانیه در آویختند مولانا شمس الدین ساوجی
درین معنی گفت **قطعه** کاف ذال و ذال از هجرت دوشنبه وقت صبح * پنجم شوال در سلطانیه شد از حکم شاه *
در حصار آورد لشکر قلعه واقف شد دمشق * رفت بیرون یافت در صحرا شهادت چاشتگاه * حکم یرلیغ بخراسان پیش
امرا نوشتند بگرفتن امیر چوبان چون این خبر بسمع امیر چوبان رسید او بکین دمشق خواجه صاین وزیر را در هرات بکشت حسن
جوبان تدبیر اندیشید که امراء سلطان هر که آنجاست همه را بکشد و سرهاشان پیش او فرستد و این ملک بکام دار کرمان و فارس

نیز در تصرف توان آورد و با پادشاهان الوس جغتایی طریق موافقت سپرتا هر دو کار تو باشند و بتدریج پادشاهی ما را شود
جوبان سخن او خوار داشت بامید آنکه بقوت دولت کارش برد بالشکر عازم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه بالشکری فراوان
برابر رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید جوبان لبر حذری بدیه ابریشم آباد رسید میان فرقتین یکروزه راه ماند بعضی امرا
کردشان با بندکی حضرت بود حق ولی نعمت واجب دانستند و مطاوعت اولوا الامر فرض عین شمردند از پیش جوبان بکریختند
و عزیمت بندکی حضرت پادشاه کردند جوبان ازین حرکت متوهم شد لشکر و خزاین بکذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکبار
تر بود بکریخت خواتین و اتباع بهر منزلی چندی بازمی ماندند و او با معدودی مرد از راه بیابان بهری رسید پناه بملک غیاث الدین
کرت برد ملک با او زینهار خورد و عادت پدر و برادر خود را امیرکشی و مستغیث کیری باظهار رسانید و او را در محرم
سنه ثمان و عشرین و سبعمایه با پسرش جلوخان که نواده اولجایتو سلطان بود و پسر شهزاده دولندی جوانی نازنین
رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب چون سکبای دولندی که قارون زمان بود و بغناو ازجد
و قیاس برکران بود با دیکر نابپان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود و او با پسرش حافظ پس از ین
سالی بسر نبردند امیر تمورتاش پسر امیر جوبان از خوف غضب پادشاه از روم بکریخت و پناه بسلطان مصر برد در ان ولایت
دست عطا برکشاد سلطان ناصر در کار سلطنت مصر او را از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او یافت بترسید و بر و
زینهار خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش بدین ملک پیش سلطان ابوسعید فرستاد و قضیه
المستغیث بعمرو عند کربته در شان او ظاهر کشت پسر مهتر امیر جوبان حسن و پسر او تالش از پیش
جوبان بخوارزم کریخته و از انجا پیش پادشاه ازبک و پیش او مرتبه و جاه یافتند و جهت او بجنک جرکز شدند
حسن در ان جنک زخم خورد و بدان درکذشت و پسرش تالش بمرک طبیعی بمرد و سرایت آیه فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر جوبان که
حاکم کرجستان بود در دست لشکر پادشاه کرفتار شد او را در تبریز بیاسا رسانیدند و نص أَيْنَمَا تَكُونُوا
يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ در حق ایشان محقق شد و در ان تخمه از مردان کسی که حالیا از و اعتباری بر
توان کرفت نماند بعد از دمشق خواجه کار وزارت بدین صاحب صاحب قران خلاصه نوع انسان وزیر صوفی
نهاد خواجه صافی اعتقاد پیشوای ملک و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الدنیا و الدین الوزیر ابن الوزیر

محمد بن مخدوم سعید شهید صاحب الاعظم الاعلم الاحکم رشید الحق و الدنیا و الدین فضل الله اعز الله انصاره
و ضاعف اقتداره بشرکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن صاحب سعید خواجه عماد الدین مقرر شد
بعد از تشتاه چون این منصب قبایی بود بر بالای او **نظم** بالای وزارت سزد ترتیب زیرا
قد تو قبا نیست ببالای وزارت ٭ فلم تک تصلح الا له ٭ ولم یک یصلح الا لها بانفراد ٭ بر بندکی مخدوم زاده
جهانیان غیاث الدین محمد عزت انصاره دولته مقرر شد و حق تعالی در کار بندکان خود نظر عنایت فرمود
و حکم لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ بتقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد عز نصره
بر قرار بکار استیفاء ممالک منسوب شد و بوزارت خراسان مشغول کشت و وزیر نیکونام در ضبط کار
جهان همچو پدر بزرکوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو منکام قدرت غایت کمال انسانیت و
از بزرکان با تقدم هر کس که این طریقه سپرده باشد بحسن سیرت و علو مرتبت و نشر نام باقی در جهان عالی یافته
این وزیر فرشته سرشت از غایت شرف نفس بران مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان
بد بیایی که ذکر آن موجب تنفر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم
عفو بر جراید جرایم همکنان کشید و بدیها بنیکی مقابله فرمود و در حق هر یک با نواع اکرام کرد و ایشان را
بمناصب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر کردانید و اکنون هر یکی از ایشان از یمن این دولت آنچه در
مدت العمر تمنا میکردند برای العین مشاهده میکنند و روزکار بزبان حال میکوید چنین کنند
بزرکان چو کرد باید کرد اما امارین طغان و طاشتمر در کار ملک فتنه اندیشیدند و قصد ارکان دولت
داشتند چون معلوم رای جهان آرای پادشاه کشت وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ
صورت حال ایشان شد و در غره شوال سنه تسع و عشرین و سبعمایه براس فنا کشته خود بدرود دنیا
رسیدند جهان از شر و شور و فتنه ایمن کشت و جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال در رفاهیت بال
در سایه معدلت و رحمت پادشاه اسلام و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان ثبت دولته روزکار
میکذرانند و بدعاء دولتشان که بر همکنان فرض عین و عین فرض است مشغول می باشند وَذَٰلِكَ فَضْلُ الله
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ بحمد الله که در ایام این دولت از حسن تدبیر

ورای زرین و سرایت کرم طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم الحکام افخم ملک ملوک الوزرا سلطان السادات
والنقبا برهان کبار آل عبا خلاصه تخم مصطفی و نتاوه کوهر مرتضی ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع
والاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجأ القضات والحکام الخضم البحری الجود وطود الاشم فی الوجود کرام قدوة المفاخر
والمعالی زبدة الانام الایام واللیالی شهاب سما المکرمه نصاب العدل والمرحمه مرتجی ارباب النهی والالباب الذی فیتخر به
الاسماء والالقاب **بیت** شرح کرمش نتوانیم بخلص القاب . بهمانتاب چه حاجت شب تجلی را . مولی موالی
الارضین شمس الملة والحق والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین محمد بن نظام الحسینی الیزدی
اعز الله انصاره وضاعف اقتداره کار ملک و دولت برونق هرچه تمامتر است و این زمان مبارک محمود و جمیع ازمنه لاجرم
اجرای نعتهای نامعدود ورفع نعتهای ناحمود فرموده و در ادرارات و وظایف ارباب علم و اهل فضل افزود لاجرم زمین
اهتمامشان در دین و دولت پریشانی بر ایشان نمیرسد و این دوبیت از شعر ظهیر الدین فاریابی شاهد حال جهان کشت
قطعه در زمانه کر فتوری هست در کار منست . ورنه بس نیکو نهادی ملک و ملت را اساس . سعی کن تا این فتور
از کار من بیرون بری . خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس . حق سبحانه و تعالی سایه معدلت و آفتاب مکرمت آن وزیر سلطان
نشان دستور جهان زاد در جهان کامکاری از آسمان نامداری بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده دیرینه خصوصا تابنده و پاینده
داراد و دست حوادث زمان و مکاره دوران از دامن این دولت دور دارا الی یوم النشور **باب پنجم**
در ذکر ائمه و قرا و مشایخ متزهد و علما دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن شش فصلست ائمه مجتهد و قرا و مشایخ متزهد و
علما متعبد از آن بزرکترند که درین مختصر شرح بزرکی ایشان توان داد اما بسبب آنکه در دین اسلام بمرتبه انبیا دیکر اند
و ذکر انبیا در ابتدا آمده در انتها ذکر ایشان میرود تا اول و آخر کتاب را بذکر اهل دین مشرف کرده باشد **فصل اول**
از باب پنجم در ذکر ائمه و مجتهدان اسلام که در کار دین اجتهاد نموده اند و هریک در شریعت طریقتی سپرده اند امام معصوم
جعفر الصادق امام اهل بیت است و در باب قبل ذکرش آمده و چهار ائمه سنت و جماعت و هشت مجتهد و ذکر اصحاب و وجوه مذاهب
سنت در زمره علما خواهد آمد اکنون ذکر ائمه سنت و مجتهدان میرود **ابوحنیفه** نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز کی
ملک بنی شیبان نام طاوس بروایتی مرزبان بود و علما را حضرت علی بود و در حق او دعا کرد بارک الله فیک و فی نسلک بدان برکت این
مرتبه یافت ابوحنیفه پیش از آن بخواب دید که استخوانهای اعضای رسول پراکنده شده بودند و او جمع کردی معبر تعبیر کرد که

قال المسند ... ببغداد ... قبل العصر ...

علم دین جمع کند و چون بسر روضه رسول رسید کفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد که علیک السلام یا شیخ المسلمین
وفاتش در بغداد در رجب سنه احدی و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابوسعید مستوفی

الممالک سلطان ملکشاه سلجوقی مزار او را عمارت عالی ساخت عمر ابوحنیفه هشتاد سال از تابعین است و از صحابه هفت کس را در
یافته است انس بن مالک جابر بن عبد الله ابو الطفیل بن ابی اوفی عبد الله بن ابی خیر عایشه بنت عجره **مالک** بن انس بن
مالک بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن عثمان بن حیل بن عمرو بن حارث و هو اصبح المعروف بالاصبحی من نسل بنی خزرج و هم
بنی سبا پدرش از کبار صحابه رسول الله بود و او از تابعین و استاد محمد شافعی بقول بعضی علما اولین مقتدی سنت و جماعت
اوست سه سال در شکم مادر بود و هشتاد و پنج سال عمر یافت در سنه تسع و سبعین و مایه بمدینه درگذشت و ببقیع مدفون شد **شافعی**
مطلبی و هو محمد بن الیاس بن عثمان بن شافعی بن سایب بن عبد بن عبید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف او را شافعی شافع
و مطلبی بمطلب که اجداد او بوده اند باز میخوانند شافعی در طفلی بخواب دید که پیغمبر زبان در دهانش نهاد و کفت دین و علم
دین ترا کرامت و حضرت علی انکشتری در انکشتش کرد و کفت کار دین بر قول تو ختم است از برکت این خواب مرتبه
یافت و او را در وقت امامت بسبب حب اهل بیت برفض منسوب کردند او بواسطه آن این چند بیت کفته است **شعر**
لو کان رفضا حب آل محمد . فلیشهد الثقلان انی رافضی . انا الشیعی فی اهلی و دینی . بمکه ثم داری عسقلانی .
خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند و خلیفه را بازی داد و بر منبر انکشتان خود می شمرد و میکفت صحف و توریت
و انجیل و زبور و فرقان این هر پنج مخلوقست یعنی این پنج انکشت و بمصر کریخت و متوطن شد همانجا فرمان یافت در سلخ
رجب سنه اربع و مایتین بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه و چهار سال بود دعای او پیشتر این بود قلت هل من سائل متغر
انا عبد سائل مستغفر کرم منک بحرا قد عونا لک وهذا بحر از سخنان اوست من استغضب
فلم یغضب فهو حمار و من استرضی و لم یرض فهو جبار **احمد** بن محمد حنبل بن هلال بن اسد
بن ادریس بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن زمان بن شیبان و هو اصل القبیله شاکرد امام شافعی و استاد
محدثان بود واثق خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند محبوس کرد و نخواند در زخم چوب کشید و قرآن را مخلوق نخواند
تا بزخم چوب در سنه ثلثین و مایتین درگذشت ببغداد بالای قبر امام ابوحنیفه مدفون شد قبرش مشهور است **طاوس** بن
کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست و مایه درگذشت **حسن** بن یسار البصری چون از مقدم مشایخ است

ذكرش در زمرهٔ ایشان آورده شد وفاتش درسنه عشر وماه ببصره شیخ محمد بن عبد الرحمن بن ابي ليلي يعرف به در
سنه ست ومايه درگذشت شیخ ربیعه بن عمرو الاوزاعي درسنه سبع وخمسين ومايه بعهد ابو دوانيق درگذشت شیخ سفيان بن
سعيد بن مسروق الثوري درسنه احدي وستين ومايه بعهد مهدي خليفه ببصره درگذشت شصت وچهار سال عمر داشت
از سخنان اوست عزيزتر خلايق پنج گروه اند عالمي زاهد وفقيهي صوفي وتوانگري متواضع ودرويشي شاكر وشريفي سني
قاضي ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم بن حبيب بن سعد بن حبيبه درسنه اثني وثمانين ومايه بعهد هارون الرشيد درگذشت هشتاد و
نه سال عمر داشت از تركات او چهار هزار شلوار بود بر بند هر يكي درستي سرخ واين همه جهت صدقه دادن بمستحقان ترتيب
كرده بود محمد بن حسن شيباني بري درسنه تسع وثمانين ومايه بعهد هارون الرشيد درگذشت پنجاه وهشت سال عمر داشت
اصحاب امام ابو حنيفه در مسايلي كه قول دو كس ازين مجتهدان موافق باشد اگرچه مخالف قول ابو حنيفه باشد خود را مخير شمارند
هر كدام كه خواهند كار كنند وچون قول سه كس موافق بود رجحان از اشمارند وبران كار كنند والله اعلم فصل دوم
ازباب پنجم در ذكر اصحاب قراءت ده اند واز ایشان هفت معتبرتر واكثر علماء قراءت برانكه در نماز بخلاف قراءت ١٠ ٧
سبعه قرآن خواندن روا نيست ١ نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم مولي جعونه بن شعوب ليثي اصلش از اصفهان
بود برابي ميمونه مولي ام سلمه حرم رسول صلعم خانه بود بمدينه درسنه تسع وستين ومايه درگذشت ب عبد الله بن ١٦٩
كثير داري مولي عمرو بن علقمه كناني از تابعين بود بمكه درسنه عشرين ومايه نماند ج ابو عمرو بن العلا البصري بكوفه ١٢٠
درسنه اربع وخمسين ومايه بعهد ابو دوانيق نماند د عبد الله بن عامر الدمشقي از تابعين بود در خلافت وليد بن عبد الملك ١٥٤
درميان عشر ومايه بدمشق نماند ه عاصم بن ابي النجود الكوفي درسنه ثمان وعشرين ومايه بعهد مروان حمار نماند و حمزه بن ١٢٨ ١١٨
حبيب بن عمار بن اسمعيل الزيات الكوفي بعهد ابو دوانيق بحلوان درسنه ست وخمسين ومايه نماند ز علي بن حمزه
الكسايي الكوفي درسنه تسع وثمانين ومايتين بري نماند در عهد هارون الرشيد به ري وبنويه اين هفت كس قراء سبعه اند وباقي ٢٨٩
قراء عشره ح ابو جعفر يزيد بن القعقاع المدني بعهد مروان حمار نماند ط خلف بن هشام البزاز وبالروايه اسمه قنفد
درسنه تسع وعشرين ومايه ببغداد درگذشت ي يعقوب الجاجرمي فصل سيم ازباب پنجم ١٢٩
در ذكر محدثان اصحاب حديث بسيارند از ایشان هفت كس را كه ارباب صحاح اند اينجا ايراد مي رود ١ ابو عبد الله بن محمد
بن اسمعيل بن ابرهيم بن مغيره الجعفي البخاري در غرهٔ شوال سنه ست وخمسين ومايتين بسمرقند نماند ابن مغيره كه پدر جد ٢٥٦

عبد الرحمن بن ابي عبد الرحمن درسنه ست وثلاثين وماه [illegible] نماند

اوست

اوست مجوسي بود بر دست جعفي والي بخارا مسلمان شد وبدو منسوب گشت ٢ ابو الحسين مسلم بن حجاج القشيري النيشابوري در
رابع عشرين رجب سنه احدي وستين ومايتين نماند ٣ ابو داود سليمان بن اسحق الازدي السجستاني البصري ببصره در سادس ٢٦١
عشر شوال سنه سبع وخمسين ومايتين نماند پنجاه وپنج ساله بود ٤ ابو عيسي محمد بن عيسي بن سوره السلمي الترمذي در ترمذ ثالث عشر رجب ٢٥٧
سنه تسع وسبعين ومايتين نماند ٥ ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي النسايي بمكه درسنه ثلاث وثلثمايه نماند ٦ ابو عبد الله ٢٧٩ ٣٠٣
محمد بن يزيد بن ماجه القزويني درسنه ثلاث وسبعين ومايتين بقزوين نماند ٧ ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي ٢٧٣
فصل ٤ ازباب ٥ در ذكر مشايخ از مسلمانان هر كه صحبت رسول صلعم دريافته بود او را صحابه خوانند وهر كه
ايشان را دريافت تابعين گفتند وهر كه تابعين را دريافت تبع تابعين لقب دادند در ازمي شد اقوامي را كه بعد ازين بودند
مشايخ خطاب كردند اكنون ذكر بعضي را از اكابر ايشان ايراد كرده مي شود شیخ اويس قرني از كبار تابعين است ورسول
در حق او فرموده إِنَّهُ خَيْرُ التَّابِعِينَ وهم از پيغمبر مرويست در آخر حديث طويل ألا وانه اذا كان
يوم القيمة قيل للعباد ادخلوا الجنة ويقال لاويس قف فاشفع فيشفع في عدد مضر وربيع
يا علي يا عمر اذا انتما لقيتماه فاطلباه اليه يستغفر لكما اويس اگرچه از تابعين است جهت تبرك
وشرف ذكر او در اول زمرهٔ مشايخ آورده شد در وقتي كه بشنيد كه كافران دندان مبارك رسول شكسته اند او نيز موافقت
كرد وتمام دندانهاي خود بشكست تا با آن يكي كه از رسول شكسته بودند موافقت كرده باشد وفات او بروايتي در حرب
ديلم شهيد شد وگورش بكوه اعلي ترقزوين است وبروايتي در جنگ صفين شهيد شد درسنه ست وثلثين هجري وبروايتي در كردستان
نزديك كرمانشاهان مدفونست از سخنان اوست در خردي گناه منگر در بزرگي حالتي نگر كه حق تعالي را عاصي مي شوي
هر كه خدا را بشناخت بر وهيچ پوشيده نماند رفعت در فروتني است وپيشوايي در نصيحت خلق ومودت در صدق و
فخر در فقر ونسبت در تقوي وشرف در قناعت وراحت در زهد شیخ حسن بصري او نيز از تابعين است
چون اكثر مشايخ را خرقه باو ميرود واو را با امير المومنين علي ذكر او در اول مشايخ آوردن از لوازم بود وفاتش درسنه
عشر ومايه بعهد هشام عبد الملك مروان از سخنان اوست بنياد مسلماني بر ورعست وذل ورع از طمع هر سخن كه از سر حكمت نيست
عين آفتست وهر خاموشي كه از سر فكرت نيست مايه شهوت وهر نظر كه از سر عبرت نيست محض لهو وذلت شیخ حبيب
عجمي در اول رباخواره بود سبب توبه او آنكه براي ميرفت كودكان با هم ميگفتند در شويد تا گرد پاي حبيب رباخوار بما نرسد

وچون او بنجت نشویم این سخن در دل او مؤثر شد بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرد چون بازگشت همان کودکان گفتند
دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تایب ننشیند و عاصی نشویم حبیب در سلوک آمد و کار او بدرجهٔ اعلی رسید از وی پرسیدند
رضای حق تعالی در چیست گفت در دلی که غبار نفاق در و نبود پرسیدند که از شخصی یک نماز فوت شد و نمیداند که از صلوة خمسه کدام است
او را چگونه قضا باید کرد گفت او از خدا غافل بوده او را حدّ غافلان باید زد و فرمود هر پنج نماز قضا کند شیخ محمد واسع از
تابعین است وفاتش در سنهٔ عشرین ومایه بعهد هشام عبد الملک مروان از سخنان اوست عارف باید که از مشاهدهٔ حق بغیر حق نپردازد
صادق آنست که امید و بیم برابر دارد از وی پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهش و گناهش افزاید شیخ عتبه
بن علام معاصر حسن بصری و مرید او بود از سخنان اوست دنیا چون زن مکّار نابکارست چه مردی باشد که زن مکّار نابکار
را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند سالک باید آن کند که خدای تعالی خواهد نه آنچه خلق فرماید شیخ ابو خارج
یکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست
و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که او بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست هر چه نه تراست بجهد تو بتو
نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو برنگردد شیخ مالک دینار از تابعین است وفاتش در سنهٔ ثلثین ومایه بعهد مروان حمار
از سخنان اوست راضی باش در همهٔ امور بکارسازی که بی تو کار می سازد و هر که بدنیا رغبت دیو از طلب او
فارغ و او از حلاوت ذکر بی نصیب سالک باید که مالک دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوّش نشود شیخ فقیره
رابعهٔ عدویه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست من بر دنیا افسوس میدارم تا از این جهان میخورم و کار
آن جهان میکنم الهی یا در نماز دل فارغم ده یا نماز بیدلان قبول کن شیخ ابو سلیمان داود بن نصیر طایی وفاتش
در سنهٔ خمس وستین بزمان مهدی عباسی از علماء حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیا چندان جهد باید کرد که اینجا
اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود هر کرا مروت نبود عبادت نبود مرد باید که از لذات دنیا روزه
گیرد و عید او موت او باشد سالک باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد
که از شیر شیخ ابو اسحق ابرهیم بن ادهم ملک زادهٔ بلخ بود سبب توبهٔ او آنکه آواز پای مردم از بام خود شنید
پرسید چه کس است گفت اشتر گم کرده ام میطلبم گفت ای عجب شتر بر بام خانه میطلبی جواب آمد عجبتر آنکه تو خدا را در تنعم و
پادشاهی میطلبی ابرهیم پاره متنبه شد روزی دیگر در پی شکار می تاخت آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده‌اند

هم در حال توبه کرد و جامهٔ شبانی ببست و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست هر که دل خود
را درین سه کار حاضر نیابد نشان آنست که در روی او بسته اند یکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن سیم در ذکر گفتن
طعام حلال خور که بر تو نه صیام روز است و نه قیام شب دعای او بیشتر این بود یا رب مرا از ذل معصیت با عزّ طاعت آور
درجهٔ صلحا کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده کرداند و درهای نعمت و عزّ و کسالت ببندد یکی او را دشنام داد
ابرهیم گفت بمکافات این منت چیزها تو کنم اوّل جواب دشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم
در نزد خدای تعالی از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد کنم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستد
بی تو نروم وفات او بصوب روم در سنهٔ احدی وستین ومایه بزمان مهدی عباسی و بروایتی سنهٔ ثلاثین ومایه ببغداد
قبرش نزدیک قبر احمد حنبل گویند یکی از طبیبان عرب پیش ابرهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب علیل البال
فهل من دواء تشفی الخصال فتأمّله ثم جابه فقال یا هذا خذ من عروق الفقر ومن اهلیلج التواضع و البلیلج الخشوع ثم
علقه فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة حبه و حرّاک بمحراک العصمة ثم صفه بمنخل الصفا فاذا اصفی و راق امزجه
بشراب الشوق ثم بادر بشربها سحرا بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح الهدایة فعلیک بسکون الجوارح یفتح الدواء
و ینعل الداء واستعن بطبیب التوفیق و قبول النصیح من صالح التوفیق وایاک ومرور الغرور باستقامة
المزاج فالنکس خطر الشهوات بایر لایومن عوالیه وفق الله تعالی سمعک للقبول شیخ ابو علی شقیق بن ابرهیم البلخی
بازرگان بود سبب توبهٔ او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت پرستان منع کرد که این بت هیچ قدرت ندارد
چرا او را می پرستی کافر گفت چون خدای تعالی قادرست بایستی که ترا در بلخ روزی توانستی داد تا ترا بترکستان نبایستی
آمد شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد و درجهٔ اعلی یافت وفاتش در سنهٔ تسعین ومایه در عهد هرون الرشید
از سخنان اوست خردمند آنست که دنیا را دشمن دارد و زیرک آنکه دنیا او را نفریبد و توانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد
و درویش آنکه از غیر خدا چیزی خواهد و بخیل آنکه حق خدا ندهد و قدر مرد آن پدید شود که بوعدهٔ خدا ایمن تر بود از وعدهٔ
خلق پرهیز مرد بسه چیز توان دانست بخواستن و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض مروی وفاتش در سنهٔ
سبع وثمانین ومایه بعهد هرون الرشید در اوّل قاطع الطریق بود سبب توبهٔ وی آنکه بر کنیزکی عاشق بود در وقت
او میرفت آواز قرآن خوانی شنید که میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله

ازین آیت اورا بیداری حاصل شد توبه کرد و بازگشت بجمعی کاروانیان رسید که ازبیم او نمی یارستند رفت ایشانرا گفت توبه
کردم و بازگشتم شما ایمن باشید کاروان برفت فضیل در سلوک آمد و کار او بدرجهٔ اعلی رسید و از علما حدیث گشت از
سخنان اوست چون خوف در دل ساکن شود هرچه بکار نیاید بزبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف
و هیبت خدا بقدر علم بنده بود در آخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده در عقبی مستجاب الدوله را جز در حق پادشاه عادل
دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهانست چون خدای تعالی بنده را دوست دارد در دنیا اندوهش بسیار دهد و چون
دشمن دارد دولخوشی دنیا برو فراخ گرداند شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند که نبود عورتی از و سوالی کرد ناگاه حرکتی از
عورت صادر شد حاتم گفت آواز بلند کن تا از ان منفعل نشود نام اصم بر وی بماند و اورا بدار الخلافه بردند چون با خلیفه در سخن آمد
خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم توی حاتم گفت زاهد من نیستم توی پس حاتم گفت زاهد آنست که بکم چیزی
قناعت کند و حق تعالی می فرماید مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد باشی من که سر بدنیا و آخرت فرو نی
آرم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند چه آرزو داری گفت روزی تا بشب بعافیت گذرد گفت عافیت کامل آنست که از
بنده بصورت و معنی صغیره و کبیره نیاید سالک را چهار مرگ باید چشید مرگ سفید و آن گرسنگی است و مرگ سیاه و آن
تحملست و مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ سبز و آن مرقع داشتن است از همه کس احتمال باید کرد الا از نفس
خود شیخ معروف بن محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش سنه مائتین هجری بزمان مامون در اول ترسا بود او را بمعلم داده
معلم او را می آموخت ثالث ثلاثة او میگفت بل هو الله الواحد معلم او را بزد بگریخت و بر دست امام علی ابن موسی
الرضا مسلمان شد و در سلوک آمد بعد از و مادر و پدرش مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن از حقایق است و
گفتن بدقایق و ناامیدی از خلایق و بریدن از علایق هر که بدل از خدا برگردد خدا بمغفرت از و برگردد هر که با خدا اگر دم بطاعت
خدا با او کرد برحمت و خلق را معتقد او گرداند در حالت نزع او را گفتند وصیتی کن گفت در ملک من غیر از پیراهن نیست
بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمدم شیخ محمد سماک معاصر معروف کرخی بود از سخنان اوست تواضع آنست
که خود را بر هیچکس فضیلت ننهی هر کرا درد معنوی بود درمان او بجز انس با حضرت عزت نیست سالک تا تارک نشود واصل
نگردد شیخ بهلول عم زادهٔ هارون الرشید بود روزی در پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت
چیزی برین عمارت نویس پارهٔ فحم برداشت و بر آنجا نوشت رَفَعْتَ الطِّينَ وَوَضَعْتَ الدِّينَ وَرَفَعْتَ الجِصَّ وَوَضَعْتَ

النفس إن كان من مالك فقد اسرفت والله لا يحب المسرفين وان كان من مال غيرك فقد ظلمت والله لا يحب الظالمين
شیخ محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بود اما چون در طوس وطن داشت مشهور شد معاصر امام رضا بود حاکم خراسان
او را در سوالی محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند نخواند شیخ ابو سلیمان عبد الرحمن بن عظیم دارانی دمشقی وفاتش در سنه خمس
عشر و مائتین بزمان معتصم از سخنان اوست هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره ندهد هرگاه که دوستی دنیا در دل
قرار گیرد دوستی آخرت از دل بیرون رود و علامت خذلان ترک گریستن هر چیز که بنده را از خدا باز دارد و بخود
مشغول گرداند آن چیز بر بنده شومست هر کرا از برای رضای حق ترک شهوت کند بهشت جای اوست شیخ ابو نصر
بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در سنه سبع و عشرین و مائتین بزمان معتصم خلیفه از علما حدیث است او بر سر راه کاغذ
پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم او آنرا خوشبوی کرد و جای نیکو نهاد هاتفی آواز داد که ای ابو نصر
نام ما مطیب کردی بمکافات در دنیا و عقبی نام تو مطیب کرده باشیم نهادیم از سخنان اوست هر که خواهد که عزیز دنیا و شریف
آخرت باشد گو از کسی حاجت مخواه و بد کس مگو و مهمان کس مشو زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و اندوه جوهریست
که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عقبی نداند آنکه خواهد که در دنیا او را دانند از و پرسیدند که نان
با چه خوری گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی وفات او
بروایتی در سنه اربع و ثلاثین و مائتین و بروایتی احدی و ستین و مائتین از و پرسیدند مردم را درین راه چه بهتر گفت دولت
مادر زاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود
گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجهٔ عارف سوزش او بود در گناه مردم را آن زیان ندارد
که بیحرمتی که خار داشتن برادر مسلمان زاهد سیارست و عارف طیار یا چنان نما که باشی یا چنان باش که نمایی از و پرسیدند که
این بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی بمرتبه چنان شود که در هوا پرد و در جمیع امور تتبع شریعت نکند بدو ملتفت
مشوید که مبتدعست ابو یزید را دو برادر بودند آدم و عیسی و از نسل ایشان چند ابو یزید بوده قاضی ابو یزید طیفور بن
عیسی بن آدم ابو یزید طیفور بن حسن بن عامر بن آدم از قبیله دیگرست شیخ ابراهیم بن هارون معاصر بایزید بسطامی بود
قبر وین مدفونست بایزید با او گفت میخواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعتی کنی گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک
سخن گفتن شیخ ابو الحسین خواری وفاتش سنه ثلاثین و مائتین بعهد واثق از سخنان اوست هر که عاقلتر بخدا عارفتر دنیا جو

مزبله ایست و سگان آن سگان هر که دنیا زیادت از ما یحتاج خواهد کمتر از سگانست که سگ از مزبله بقدر حاجت میخورد
و میگذرد هر که بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش ببرد و هیچ بلا صعبتر از غفلت نیست **شیخ احمد**
بن حرب معاصر بایزید بسطامی بود از سخنان اوست کاشکی بدانستمی کیست که بد من گوید تا فردا ورا بدادمی تا چون کار
میکند اجرت ستده باشد حق تعالی می فرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چون به نیکوترین صورتی
آفرید بی مروتی باشد بدترین صنعتی مشغول بودن یعنی بزبان و دیو اورا پرسیدند چرا شب نمی خسپی گفت
عمری که از بهر طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم **شیخ ابو حامد** بن احمد خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال عمر داشت
در سنه اربعین و مائتین بزمان متوکل خلیفه درگذشت از سخنان اوست معرفت آنست که دوستداری حق را بدل و یاد کنی بزبان
و فرمان بری بتن و از غیر او بریده شوی ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت
بر خلق ظفر نیافتی **شیخ حارث** بن اسد المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ثلاث و اربعین و مائتین بزمان متوکل درگذشت
از سخنان اوست خدا را باش و گرنه خود مباش هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدای تعالی ظاهر او بمجاهده
و اتباع سنت درست گرداند **شیخ ابو الفضل** ثوبان بن ابرهیم معروف بذو النون مصری وفاتش در سنه خمس و
اربعین و مائتین بزمان متوکل از سخنان اوست معرفت از سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلام راست
دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و علما راست سیم معرفت صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست عارف
بیننده بود بی علم و عین و خبر و مشاهده و کشف و حجاب و خوف باید که در دل از رجا بقوت تر باشد که اگر رجا غالب
بود مشوش کرد انس آنست که از ما سوی الله وحشتی بود علامت دوستی خدای متابعت دوست اوست محمد رسول الله صلعم
در اقوال و افعال و احوال از و پرسیدند توبه چگونه باید کرد گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت **شیخ ذو الکفل**
برادر ذو النون مصری بود **شیخ ابو تراب** علی بن حسین نخشبی وفاتش ببادیه مصر در سنه خمس و اربعین و مائتین بزمان متوکل
خلیفه بعد از مدتی اورا دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سباع اورا زحمت نداده از سخنان اوست توکل آنست که دل
با خدای بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی لباس مقدار عورت پوش است و باقی زینت است چون بنده در عمل
صادق باشد از عمل حلاوت یابد **شیخ ابوبکر** محمد بن عمر وراق ترمذی وفاتش در سنه سبع و اربعین و مائتین از سخنان
اوست در دنیا و عقبی فرح کسی راست که سلطانرا در دنیا بر وی خراج نیست و سجان را در عقبی با او حساب یعنی مجذوب

حق بود صاحب وقت باید که تاسف نخورد بر ما مضی و امید ندارد به مستقبل تا حال را ضایع نکند و توکل او مستقیم باشد و محترز
باشد از اخلاق بد چنانکه از حرام یقین فرو آمدن دل در کمال ایمانست هر که راضی بود از انواع هوای خود و شهوت اندر دلش
درخت نومیدی روید کلید همه کارها صبرست و بود در ارادت چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشوده شود **شیخ**
ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنه خمسین و مائتین بزمان متوکل از سخنان اوست صلاح در نگاه داشتن
زبان بود و فلاح خلق و دیگر چیز **شیخ ابو عبد الله** احمد بن یحیی بن جلا وفاتش ببغداد در سنه اربعین و مائتین بزمان متوکل
از سخنان اوست هر سالک که مدح و ذم نزدیک او برابر باشد زاهد بود و چون بر فرایض باشد عابد بود و چون فعلها از حق داند
موحد باشد **شیخ محمد** علی حکیم ترمذی معاصر ابو تراب نخشبی بود از سخنان اوست نفس چون بفضای توحید صد هزار بار
خبیث و مکار تر از آن باشد که در اول بود لقمه را از آنجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس است از و از تقوی و جوانمردی
پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری
عزیز کسی است که معصیت اورا خوار نکرده است و خوار آنکه طاعت اورا عزیز نگردانیده هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه
افتد و هر کرا فقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود چون حق تعالی ضامن رزق بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت
محبت حق دوام انس است بذکر او و از و روایتست که حق تعالی را در خواب دید جهت نجات خلایق این دعا را از و بیاموخت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْأَبَدِ الْأَبَدِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ سُبْحَانَ اللّٰهِ
الَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ بِغَيْرِ عَمَدٍ لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ
كُفُوًا أَحَدٌ

سبحان الله العلي الاعلى سبحانه
سبحان الذي بسط الارض على ماء جمد سبحانه

شیخ ابو الحسین سری مغلس السقطی نود و هشت سال عمر یافت وفاتش سنه سبع و خمسین و مائتین
بزمان معتمد از سخنان اوست در قیامت امتان را با انبیا باز خوانند و اولیا را بخدا تقوی اسمیست مشتمل بر سه معنی
و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع برو نقض کند و کرامات او را بران
ندارد که پرده از محارم الهی بردارد کوتاه بهشت آنکه چیزی از کس نخواهی و اگر دهند نستانی و ترا نبود که بکسی دهی
عارف آفتاب صفت است که بر همه تابانست و زمین مثل که بار همه تحمل کند و آب نهاد که حیات دلها بدو باشد و
آتش رنگ که عالم از آن روشن گردد سی سال استغفار یک شکر میکرد که در بغداد آتش افتاد و دکانش نسوخت چون
خبر بو رسید گفت الحمد لله نیکی خود را خواست نه خلق را **شیخ ابو زکریا** یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان

[illegible]

وخمسین ومائتین بعهد معتمد از سخنان اوست الهی از طلبنا ان ابتغنا وان وجدنا ان حیرتنا وان ترکنا ان
علمتنا فالمستغاث بك منك لیس معك قرار ولا فرار منك حیای بنده حیای ندم است وحیای حق
حیای کرم یک گناه بعد از توبه بدتر از هفتاد گناه پیش از توبه زاهد باید که برای زهد ترک زینت دنیا کند و بجان ترک
هوا و بدل ترک دنیا تا او را زهد میسر گردد هر که از خدای راضیست بدانچه میدهد خدای ازو راضی است بدانچه میکند
خوف از موت مشکل ترست جهت آنکه فوت از حق بریدنست و موت از خلق سالک باید که خویشتن را بهیچ مشغول
نکند مگر بدانچه وقت بدان اولیتر هر که با خدا خیانت کند در سر خدا پرده او بر دارد در آشکارا لعبد را آنکه خدا
بنده را دوست دارد از و ترسد و بد و مشغول باشد هر که شرم دارد از خدا در تقصیر طاعت خدا شرم دارد از و در باز
خواست گناه **شیخ محمد** بن اسمعیل سامری معروف بخیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ست وستین ومائتین
بزمان معتمد عمرش صد وبیست سال از سخنان اوست خوف و بیم تازیانه خداست بندگان بی ادب را بدان تأدیب کنند
شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ست وستین ومائتین بزمان معتمد از سخنان اوست از
معصیت کفر آید چنانکه از تب مرگ سالک را که بسماع میل باشد دزد و تعیینی از بطالت مست جوانمردی انصاف دادنست و
انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است خوف چراغ دلست خیر و شر که در دل بود بدان توان دید **شیخ
ابو صالح** حمدون بن احمد قصار نیشابوری وفاتش سنه احدی وسبعین ومائتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست
فاش مکردان بر هیچکس آنچه واجبست بر تو که پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن
مبادا که تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع آنست که در جهان کس را بخود محتاج نه بینی هر که در سیرت نگرد و بتقصیر خود معترف
شود در عمل افزاید درجهٔ مردان بیابد هر که از بهر کار دنیا دلتنگ باشد سلوک را نشاید **شیخ ابو محمد** سهل بن عبد الله
تستری وفاتش در سنه ثلاث وسبعین ومائتین بزمان معتمد از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستن است
از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود عمل کننده که بی متعدا عمل کند در معرض قبول نیاید **شیخ ابو اسحق** ابرهیم بن
یحیی کوانان تبریزی وفاتش بتمامخار در سنه خمس وسبعین ومائتین بگور مذاب مدفونست **شیخ ابو سعید** احمد بن عیسی خراز
بغدادی وفاتش در سنه سبع وسبعین ومائتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر باطن که ظاهر نمابود باطل بود وقت
سالک مکدر نکند الا صحبت امردان **شیخ ابو الحسن** علی بن سهل اصفهانی وفاتش سنه ثمانین ومائتین بزمان معتضد از سخنان

اوست هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد شناختن بطاعات از علامت سعادت
بود و متابعت شهوت علامت شقاوت اخفای سر علامت بیداریست و افشای آن از رعونت بشریت **شیخ ابو حمزه**
براز بغدادی وفاتش سنه سبع وثمانین ومائتین بزمان معتضد از سخنان اوست هر کرا سه چیز بود از همه آفتها ایمن است
شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم یا زهدی حاضر و صبری تمام و ذکری دایم **شیخ ابو بکر** احمد بن نصر دقاق وفاتش
نزدیک سنه تسعین ومائتین بزمان معتضد از سخنان اوست هر سالکی که متقی نباشد محض حرام خورد **شیخ ابو محمد**
عبد الله بن محمد خراز رازی وفاتش سنه تسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست عبادت طعام زاهدانست و ذکر طعام
عارفان **شیخ ابو حمزه** خراسانی از نیشابور بود وفاتش در سنه تسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هر که در ابتدا
ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد هر که دوستی مرگ در دل او قرار گیرد حق تعالی دوستی فانی
از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست گرداند **شیخ ابو اسحق** بن ابرهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه
احدی وتسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست داروی دل پنج چیزست قرآن خواندن و معنی آن دانستن
و برخواستن بتهجد شب و زاری کردن در آن و صحبت با صلحا و شکم تهی **شیخ ابو عبد الله** عمر بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در
سنه احدی وتسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هر چه در وهم تو آید از معنی جنس دانش یا ضیا یا جمال یا
چشم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی از آن منزه است علم پیش روست و خوف سابق است و نفس
جنونیست سرکش و فریبنده بر حذر باش از و و بسیاست علم او را بسته دار و خوف ده او را تا مطیع گردد **شیخ
ابو الحسین** احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش سنه خمس وتسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست بزرگترین کس
عالمیست که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوششی بود بر در دها اکنون مزبله ایست بر مردارها هر که گوید مرا با
خدای حالت اگر بر جادهٔ شرع نرود بدو ملتفت مشو که مبتدعست **شیخ ابو القاسم** جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف
بغدادی وفاتش سنه سبع وتسعین ومائتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست دل مؤمن حرم خانهٔ خاصست خدا را مردی آنست
که دو رونا محرم را راه ندهی طاعت علت سعادت ازلی نیست بلکه آنست که سعادت طاعت کننده راست هر که بر علم قرآن و
حدیث واقف نبود پیشوایی را نشاید صادق آنست که راست گوید در جهی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ عارف
آنست که سینا شنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترک لذت دنیا و متابعت رسول و بریدن از آنچه نفس او را

دوست دارد همه را بهابد ورنج میرود الا آنکه بر عقب رسول صلعم اگر سالک هزار سال روی بحق دارد یک لحظه بگرداند فوت او بیش
ازدرک او باشد شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری وفاتش بنیشابور سنه ثمان و مائتین بزمان معتمد از سخنان اوست کار مردم
تمام نشود تا چهار چیز در دل راسخ نشود منع وعطا وعز وذل وصحبت باخدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول بمتابعت
سنت ولزوم طاعات و با اولیا بحرمت داشتن وخدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با درویشان بگشاده رویی و با جهال
بدعا کردن هر که سنت بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه
تسع وتسعین ومائتین بزمان معتمد از سخنان اوست ادب مرید بجای آوردن فرمان پیر بود ونگاه داشتن حرمت برادر
مسلمانان ومتابعت سنت وشعار شریعت چون مرید نزد پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل
مغربی وفاتش در سنه تسع وتسعین ومائتین بزمان معتمد رمدت عمرش صد وبیست وشش سال از سخنان اوست خوارترین
مردمان درویشی است که موافقت توانگران کند وعزیزترین خلقان توانگری که مخالطت با درویشان سازد و فاضلترین
علما آباد ان داشتن وقتست بموافقت باحق شیخ ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه
تسع وتسعین ومائتین بزمان معتمد از سخنان اوست هر که دل بمراقبت خدای تعالی مایل کند خدای تعالی او را از گناه جوارح
معصوم گرداند وهر که طمع معرفت دارد پس از آنکه درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل باشد و هر که ارادت طلبد پیش
از کثرت کردن در میدان غفلت باشد شیخ ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی وفاتش بعد از سنه ست وتسعین ومائتین بزمان
معتمد از سخنان اوست علامت تقوی ورعست وعلامت ورع از شبهه باز ایستادن هر که چشم نگاه دارد از حرام وتن از شهوات
وباطن مزین کند بمراقبت وظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت وخو کند بحلال خوردن از قصد شیطان بر و خطا نرود شیخ
ابو اسحق ابرهیم بن شیبان قرمیسینی وفاتش پیش از ثلثمایه بزمان معتمد از سخنان اوست علم فنا وبقا بر اخلاص وحدانیت وعبودیت
درست گردد و هر چه جز این باشد زندقه بار آورد وشغله آنست که در خدا عاصی شود شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیک
ثلثمایه بزمان معتمد از سخنان اوست هر که قرآن داند و دنیا گزیند افسوس میکند نماز جماعت بر بنده فرض نیست بلکه برزق حلال
خوردن فرضست علامت زهد آنست که بنده بداند زهد نتواند کردن الا با یمنی بخدا وعلامت صدق آنست که دل با
زبان راست گرداند وترک دنیا گیرد وقهر نفس کند وعلامت انس آنست که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر و راحت
مناجات وعلامت حیا غفلت صنع حق وسخن اندیشیده گفتن و دور بودن از آنچه عذر باید خواست شیخ ابو القاسم

سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست صوفی آنست که مالک هیچ چیز نبود شیخ ابو علی
جرجانی معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست قرارگاه خلقان میدان عقل است واعتماد ایشان بر ظن قسمت شیخ
یوسف بن حسین تبریزی وفاتش سنه ثلثمایه بزمان معتمد از سخنان اوست صوفی احداث ومعاشرت اضداد ورفق
زنانست شیخ ابو الحسن اقطع المغربی وفاتش سنه ثلثمایه بزمان معتمد از سخنان اوست کس بجایی شریف نرسد مگر
بموافقت قرار گرفتن وادب بجای آوردن وفریضها گذاردن وبا نیک مردم صحبت کردن شیخ ابو محمد رویم
بغدادی وفاتش سنه ثلاث وثلثمایه بزمان معتمد از سخنان اوست مطالبه همه کس شریعت بود ومطالبه سالک بحقیقت
ورع ودوام صدق هر که اگر کردار باشد وگفتار نه نعمتی بود واگر گفتار باشد وکردار نه محنتی بود اگر هر دو نبود صدق
بود غنیمتی باشد جوانمرد آنست که در احکام برادران آسان گیرد وبر خود سخت که آن پیر وعلتست واین پیر ورع
شیخ حسین منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس بود قتلش ببغداد در سنه سبع وثلثمایه بزمان معتمد خلیفه
بسعی وزیر خالد بن عباس او را پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نکرد پس بکشتند وبسوختند وخاکسترش بدجله
ریختند از هر جایی که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق برامد در وقت قتل او خواهرش روی گشاده در میان
مردم آمد او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان پوشند درین شهر نیم مردی بود او نیز بر دار است یعنی
سری با حلاج در میان نهادند او گوش نتوانست داشت وافشا کرد نیم مردی باشد از سخنان حلاج است چون بنده
در حق فانی شود او را رنج و راحت موثر نباشد معرفت چهار چیزست از دیدن اشیا وهلاک در همه معنی سالک بر خلق
آنست که از جفای خلق رنجه نشود اخلاص تصفیه عملست از شوایب کدورت مرید آنست که جماعت دارد و
اجتهاد او بر کشوفات ونزد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق باشد شیخ مظفر قرمیسینی وفاتش در
سنه ست وثلثمایه بزمان معتمد از سخنان اوست صوم بر سه قسم است صوم روح از امل وصوم عقل از هوا
وصوم نفس از حرام رسالک را که این صوم نیست از صوم طعام فایده نیست و فاضلترین عمل سالک نگاه داشتن
وقتست وآنکه بر عمل تقصیر کند واز حد تجاوز نماید ترک ادب از هر جا موخته باشد پیری را نشاید شیخ عبد الله
رودباری معاصر حسین منصور حلاج بود از سخنان اوست حق تعالی هر بنده را معرفت بعد از بلا دهد که بدوستان رساند
دل سلطانست ونفس سگ درگاه او سلطان را از متابع سگ نشاید بود بلکه سگ را در پی سلطان باید دوید شیخ ابو الحسین

بن بنان الواسطي وفاتش بمصر در سنه عشر وثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست نشان آرام دل بخدا آنست که بدانچه
نزدیک خداست ایمن تر بود بدانچه در دست اوست معظم حال صوفي نگاه داشت سر و خالي بود از گفتن و بپاي داشتن امرهای
حقست شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن حسین حریري وفاتش سنه احدي عشر وثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که خدمت
نفس را گوش دارد اندر حکم شهوت امیر شود و محبوس زندان هوا گردد و حق تعالی فایدها در دل او حرام کند و از سخن ذوق نیابد
و دعاء او را اجابت نباشد دیدن اصول باستعمال فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول وراه
نیست بمقام مشاهده اصول الا بزرگ داشتن آنچه حق تعالی بزرگ داشته است از وسایط فروع شیخ ابو عبد الله محمد بن
فضل بلخي وفاتش بسمرقند در سنه تسع عشر وثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست شقاوت سه چیزست عالم بي عمل و عامل بي اخلاص
و مصاحب درویشان بي حرمت داشتن ایشان را خرابي مسلمانان از سه چیزست بدانچه دانند کار نکنند و آنچه ندانند نیاموزند و
بدانچه آموزند از کار باز دارند از وي پرسیدند که زاهد کیست گفت آنکه بچشم حقارت در دنیا نگرد و از وي برگردد و تعذیر نفس خود
کند شیخ ابوبکر واسطي اصلش از فرغانه بود وفاتش سنه ست وعشرین وثلثمایه بزمان راضي خلیفه از سخنان اوست
هرگاه که خدا به بنده خواري خواهد او را بصحبت گوذکان اندازد که اهل معني را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش آید
و نقصان روح باشد شیخ ابو علي احمد بن محمد رودباري وفاتش بمصر در سنه عشرین وثلثمایه بزمان مقتدر از
سخنان اوست تصوف مذهبي است همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد از وي پرسیدند چگویي در حق آنکه بسماع مایل باشد
و گوید بدرجه رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نمي کند گفت رسیده است ولي بدوزخ شیخ ابوبکر علي بن محمد بن
کتان بغدادي وفاتش در سنه اثني وعشرین وثلثمایه بعهد قاهر خلیفه از سخنان اوست شهوت مهار دیوست هر که مهار دیو
گرفت بنده او باشد شیخ ابو محمد مرتعش نیشابوري وفاتش ببغداد در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان راضي خلیفه
از سخنان اوست ارادت باز داشتن نفس است از مرادهاي دنیا و بازگشتن بامرهاي خدا و رضا بدانچه بر وي میرود او را
گفتند فلان کس در هوا میپرد گفت اگر در پي هوا نرود بهتر از آنکه در هوا رود و هر که گمان برد که فعلش او را از دوزخ
برهاند یا بهشت برساند بر خطاست و هر که اعتماد بر خدا دارد رستگارست شیخ ابو علي محمد بن عبد الوهاب الثقفي
وفاتش بنیشابور در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان راضي خلیفه از سخنان اوست اگر سالک همه علوم کسب کند
بدرجه مردان نرسد الا بارشاد پیري یا امامي روزگاري باشد که در دین محمد زندگاني ناخوش باشد مگر متابعت امامان دین

شیخ ابو الحسن علي بن محمد مزین بغدادي وفاتش سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان راضي خلیفه از سخنان اوست
هر که بخدا از خلق بي نیاز شود خدا خلق را نیازمند کرداند شیخ ابو الحسین علي بن محمد سهل الصایغ الدینوري وفاتش بمصر
در سنه ۳۳۰ بزمان متقي از سخنان اوست حال همچون برقست اگر باشد نه حال بود شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک
وفاتش بنیشابور در سنه ثلاثین وثلثمایه بعهد متقي خلیفه از سخنان اوست خرسندي بهتر از مروت دادن
با توانگران تکبر کردن به از تواضع هر که فرصت را رها کند ببلایي گرفتار شود فاضلترین وقتها آنست که خاطر از وسواس خالي
باشد شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوري وفاتش در سنه ثلاثین وثلثمایه بزمان متقي خلیفه از سخنان اوست دنیا دریاست
و کناره او آخرت و کشتي او تقوي هر که در کشتي تقوي نبود غرق شود هر که سیري طعام داند همیشه گرسنه بود و هر که
توانگري بمال داند همیشه درویش بود هر که حاجت از خلق خواهد همه روز محروم باشد یعني سیري از دنیا باید و توانگري
قناعت و حاجت از حق باید خواست شیخ ابوبکر بن عبد الله بن طاهر طایي الابهري وفاتش سنه ثلاثین وثلثمایه
بزمان متقي از سخنان اوست درویش آنست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود در هر که دوستي
دنیا بیني با وي میامیز او را پرسیدند درین راه بچه طریق رویم تا رستکار باشیم گفت آنچه کنند بکن بکن و آنچه کنند
مکن مکن شیخ ابوبکر شبلي وفاتش سنه اربع وثلاثین وثلثمایه بزمان مکتفي خلیفه از سخنان اوست نور الحقیقة خیر من نور
الحدیقة سالک باید که هر طاعت که خداي تعالی او را گرامي کرده گرامي تر دارد و هر معصیت که حق نهي فرموده دشمن تر دارد
از اشعار اوست شعر تشاغلتم عنا بصحبت غیرنا ❊ واظهرتم الهجران ما هکذا ❊ واقسم ان لا یحولوا عن الهدي ❊
فعقد وصوء الحب جفتم وما خنا ❊ لیالي چنا نحیي من ثمارکم ❊ فقلبي الي تلک اللیالي لقد حنا ❊ گویند مجوسي در حق مستحقي صد
دینار صدقه کرد شبلي گفت ترا که ایمان نداري از صدقه دادن چه سود مجوسي بگریست و روي بر آسمان کرد رقعه از آسمان
در افتاد این دو بیت بر آنجا نوشته شعر مکافات السماحة دار خلدي ❊ وامن من مخافة یوم بوس ❊ وما ان
بحرقة جاد ادا ❊ ولو کان الجواد من المجوس شیخ ابو محمد عبد الله بن جبیق انطاکي معاصر شبلي بود از سخنان اوست
اعضاء گرامي چهارست چشم و دل و زبان و دماغ بچشم مبین آنچه نباید دید و بزبان مگو آنچه نباید گفت و در دل اندیشه
میاور که برادر مسلمانرا از ان خسارت زاید و در دماغ هوس مپز که هواي دنیا افزاید دل محل نظر حق است موضع حق منزل
سوس گردانیدن بي مروتي باشد هر کرا با خدا انس باشد همه چیز را با او انس بود اندوه محو از هر چیزي که فرد از امغفرت رنج

وشاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا خرم گرداند شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود از سخنان اوست چون بصورت
طعام وشراب از تن باز گیری سبب هلاک تن بود چون بمعنی علوم حکمت وشرع از جان باز گیری موجب هلاک جان باشد
سالک باید که سخن از بهر حق گوید وعمل از بهر حق کند وحاجت از حق خواهد شیخ ابو علی حسین بن احمد کاتب وفاتش در
سنه اربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست معتزله خواستند که خدا را منزه گردانند از جهت عقل مخطی شدند
ومتصوفه از طریق علم تنزیه گفتند مصیب شدند شیخ ابو بکر طمستانی وفاتش سنه اربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست نفس بزرگتر حجابیست میان بنده وحق ومخالفت او بزرگترین نعمتی شیخ ابو العباس دینوری وفاتش
سنه اربعین وثلثمائه بعهد مطیع خلیفه بسمرقند از سخنان اوست فروترین ذکر آنست که فراموش کند آنچه غیر خداست ونهایت
ذکر آنکه غایب شود در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم باطن گرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی وفاتش
در حرم سنه احدی واربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست زیان دارتر چیزی نمودن عمل است بمردم شیخ
ابو العباس نهاوندی وفاتش سنه احدی واربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست ریاضت فرمان بردن امرهای
شریعت وترک مناهی وصحبت صالحان وحرمت داشتن درویشان هیچ عاقلی بمشاهده حق نرسد زیرا که مشاهده جز در فنا
میسر نشود شیخ ابو عمرو محمد بن ابرهیم زجاجی نیشابوری سنه ثمان واربعین وثلثمائه وفات یافت بزمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست هر که سخن گوید از جایی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع بود شیخ ابو محمد جعفر بن محمد
بن نصر وفاتش سنه ثمان واربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست بنده لذت معاملت نیابد با لذت
نفس که علایق با حقایق مناسب نبود صوفی آنست که تقوی در دل او آرام گیرد وبرکت علم بر آن افزاید ورغبت
دنیا از دل او ببرد شیخ ابو الحسن علی سهل بوشنجی وفاتش سنه ثمان واربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست
مروت ترک حرامست وطلب طاعت وسالک را هیچ دشمن سخت تر از نفس نیست شیخ ابو عبد الله محمد رازی وفاتش
سنه ثلاث وخمسین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست هر عالم که عیب خود بیند وباراه نیاید بمباهات علم مشغولست
نه بعمل علم وآراستن ظاهر میخواهد نه پیراستن باطن لاجرم جوارح او بند اوست شیخ بندار ابو الحسن شیرازی
وفاتش بارجان فارس در سنه ثلاث وخمسین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان صحبت کردن دل
اعراض بار آورد از حق دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شیخ ابو بکر محمد بن داود دینوری معروف رقی

وفاتش پیش از ستین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه عمرش زیادت از صد سال از سخنان اوست چون طعام حلال در
معده بود قوت اعضا بود در طاعت وچون مشتبه بود راه حق بر بنده مشتبه بود وچون حرام میان بنده وحق
حجاب بود شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ست وستین وثلثمائه بزمان طایع خلیفه از سخنان
اوست تصوف صبر کردنست بر امر ونهی وآفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود بدانچه در آنست هر عالم را
که نتیجه علم نبود زیان او بیش از دانش او باشد شیخ ابو القاسم ابرهیم بن محمد نصرابادی وفاتش سنه سبع
وستین وثلثمائه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف ایستادنست بر کتاب وسنت ودست بداشتن از هوا
وبدعت وتعظیم وحرمت پیران وخلق را معذور داشتن وبر ورد مداومت نمودن اورا پرسیدند که جمعی با
زنان می نشینند وگویند که معصومیم گفت تا تن بر جای بود امر ونهی بر وی باشد بحلال وحرام مخاطب بود شیخ احمد
عطار رودباری وفاتش سنه سبع وستین وثلثمائه بزمان طایع از سخنان اوست تقوی را ظاهری وباطنیست ظاهر
او رعایت حدود شریعت وباطنش تصفیه نیت واخلاص شیخ ابو العباس احمد بن محمد سهل بن عطا الادمی وفاتش
بصور شام سنه سبع وستین وثلثمائه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست هر که خود را آراسته دارد با آداب سنت دل
او خدای تعالی منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از متابعت در فرمان حق تعالی آنچه میطلبی از دیوان
علم بجوی واگر نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوتخانه توحید رو واگر نباشد مطلب که شیطانیست زشت تر
خصلت صوفی بخلست شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش سنه احدی وتسعین وثلثمائه بزمان طایع خلیفه
بروایتی صد وچارده وبروایتی صد وبیست وچهار سال عمر داشت گویند در عمر خویش بجز این بیت نظم نگفته است
شعر هر کسی وکار خویش وهر کسی ویار خویش ❊ صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش ❊ از سخنان اوست ارادت
رنج دایمست وترک راحت اورا از قرب بنده پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود وقرب حق با بنده
بدوام توفیق هر صوفی که دیو اورا وسوسه تواند کرد دیو در کار خود از وی کاملترست آفت سالک آسان گرفتن بر نفس
ومتابعت تاویلها ورخصتهاست وگفت این پنج کس حارث محاسبی وجنید بغدادی ورویم وعباس بن عطا و
عمرو بن عثمان هم اعتقاد را شایند وهم اقتدا را قبیله خفیفان که ارباب واکابر اهل اند از این تخم اند شیخ ابو الحسن
علی الحصیری وفاتش ببغداد سنه احدی وسبعین وثلثمائه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست سالک اگر ترک وردی کند وردها

[illegible]

او معاتبت نماید شیخ ابو عثمان حمید بن سلام مغربی وفاتش سنه ثلاث وسبعین وثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست توی
برحذ تقصیر ایستادنست واز حد فراتر شدن وصحبت درویشان بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابو القاسم
بشر بن یاسر وفاتش سنه ثمانین وثلثمایه از سخنان اوست حقیقة العلم الکشف علی السرایر شیخ ابو اسحق داود رقی
وفاتش سنه ست وعشرین وثلثمایه عمرش بصد وبیست وشش رسید از سخنان اوست قیمت هر آدمی بقدر همت اوست
اگر دنیا دارست قیمتی ندارد واگر آخرت طلبست حد قیمت ندارد واگر بهر دو ملتفت نیست قیمت بدو نسبت ندارد معرفت
اثبات حق از دل دور کردنست هر چه وهم بدان رسد ضعیفترین خلق آنست که عاجز بود دست از شهوت باز داشتن
وقوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن ونشان دوستی خدا بر گزیدن طاعت او ومتابعت رسول اوست شیخ ابو یحیی
منصور بن عمار بوشنجی واعظ در اول در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که
بنهد آنرا بخورد ببرکت آن در علم بر او کشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکرست ودل ذاکر جای توکل ودل
متوکل منبع رضا ودل راضی منبع قناعت سالک چون عارف شود بخود در مجاهدت وریاضت کوشد وچون بحق عارف
کردد در رضا کوشد هر که زبان نگاه دارد از عذر خواستن فارغ بود وهر که دنیا را ترک کند از غم خوردن ایمن گردد
وهر که از محبت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد لباس سالک تواضع وشکستگی باشد ولباس عارف تقوی
شیخ ابو بکر حسین بن مردان یار از ارمنیه از سخنان اوست طمع انس بخدا مکنی تا از موانست مردم اجتناب نکنی ودوستی حق
نورزی تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی وطمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری شیخ ابو اسحق
وفاتش سنه اربع وعشرین واربعمایه بعهد قایم خلیفه شصت ودو سال عمر داشت از سخنان اوست بابنا منقوش
لِمَنْ دَخَلَ وَخُبْزُنَا مُبَاحٌ لِمَنْ اَكَلَ وَتُرَابُ تُرْبَتِي فَهِيَ تِرْيَاقُ الْاَكْبَرِ وَسُفْرَتِي فَهِيَ مَبْسُوطَةٌ
فِي يَوْمِ الْمَحْشَرِ وَفِي حِمَايَتِي سِتِّينَ فَرْسَخًا فِي سِتِّينَ فَرْسَخ از و مرویست که در
خواب این دعا از رسول بیاموخت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي
مُكْثِرًا لِذِكْرِكَ مُؤَدِّيًا لِحَقِّكَ حَافِظًا لِاَمْرِكَ رَاجِيًا لِوَعْدِكَ خَائِفًا
لِوَعِيدِكَ رَاضِيًا فِي كُلِّ حَالَاتِي عَنْكَ رَاغِبًا فِي كُلِّ اُمُورِي اِلَيْكَ وَمُؤَمِّلًا
لِفَضْلِكَ مُنْتَظِرًا لِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ شیخ ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن نیشابوری

القشیری صاحب الرسالة فی التصوف والتصانیف الکثیرة معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود امیر ابو علی
الیاس حاکم کرمان از و درخواست پندی کرد گفت تو مال خود دوستر داری یا دشمن خود امیر علی گفت همه کس مال
دوستر دارد شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری ومظلمه دشمن با خود بآخرت میبری شیخ ابو سعید فضل الله
بن ابو الخیر میهنی وفاتش غرة شعبان سنه اربعین واربعمایه هشتاد ونه سال وچهار ماه عمر داشت او را با شیخ
ابو علی سینا اجتماع صحبت افتاد بعد از مفارقت اصحاب از هر دو پرسیدند که در فضل کدامین افضلید شیخ
ابو علی گفت آنچه من دانم او می بیند وشیخ ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند از طرفین را مقام برتری شیخ ابو سعید
معلوم شد که لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ از اشعار اوست رباعی چشمی دارم همه پر از دیدن دوست
با دیده مرا خوشست تا دوست دروست ❊ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ❊ یا اوست درین دیده ویا دیده چو اوست
در کوی تو میدهند جانی بجوی ❊ جانی چه بود که کاروانی بجوی ❊ از وصل تو یک جو بجهانی ارزد ❊ زین جنس که مایم جهانی بجوی ❊
از شیخ پرسیدند که صوفی کیست گفت هر چه در سر دارد بنهد وهر چه در دست دارد بدهد واز آنچه پیش آید نجهد شیخ
مجدود بن آدم معروف به سنایی غزنوی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود تصانیف معتبر واشعار بی نظیر دارد
این دو بیت تبرک را ثبت افتاد رباعی گفتی که ز بهر مجلس افروختنی ❊ در عشق چه حیلهاست اندوختنی ❊
ای بیخبر از سوختن سوختنی ❊ عشق آمدنی بود نه آموختنی شیخ ابو القاسم کرکانی معاصر سلطان محمود
غزنوی بود وقت وفات فردوسی فتوی داد که او را در گورستان مسلمانان دفن نکنند چرا که او مادح کافران بوده وپیغمبر فرموده که
مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ همان شب فردوسی را در خواب دید حلهای روحانیان پوشیده متعجب شد فردوسی او را
گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد وفرمود اگر مردود کرکانی کشتی مقبول منی بدین بیت که در توحید گفتی بیت
جهان را بلندی وپستی تویی ❊ ندانم چه هر چه هستی تویی شیخ پیر حسین پروانیان وفاتش در سنه سبع وستین واربعمایه
بعهد قایم خلیفه بولایت شروان مدفونست شیخ ابو الفرج زنجانی وفاتش غرة رجب سنه سبع وخمسین واربعمایه
بزنجان مدفونست شیخ باباکوهی بشیراز مدفون است برادر پیر حسین بود ومرید ابو عبد الله خفیف شیخ علک قزوینی معاصر سلطان
محمود غزنوی بود از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالمی عامل وحکیمی گویا وعابدی مجرد وواعظی بی طمع
شیخ ابو الحسن علی بن جمال احمد خرقانی خراسانی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندگان

پیدا کرد از ان هر یک نصیب خود بر داشتند نصیب جوانمردان یعنی اولیا اندوه بود گفت وقتی بیل در دست کار می کردم
خود را بر کنار دریای غیب دیدم بیلی سو کردم از عرش ثری فرود آوردم بیل دوم سو کردم هیچ نمانده بود عالمان آن گویند که
شنیده باشند هر که زندگانی با خدا کند چون بمیرد مرگش بهم فراز آید هر بهشتی خود فرو بردم و بهشتی او بر آوردم دل باید که خوف
درو بود و شرم درو بود و دوستی حق درو بود که این علامت عمارت دلست تا دست از دنیا بداشتم هرگز با سر وی نشدم
و تا گفتم یا الله بهیچ مخلوق وا نگریدم خواجه عبد الله انصاری معروف به پیر هری معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر و ابو الحسن
خرقانی از سخنان اوست اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی اگر در آیی
در بازست و اگر در نیایی حق بی نیازست شریعت در حقیقت راستانست بی شریعت بحقیقت رسیدن بهتانست چنان زی
که بشنا ار زی چنان میر که بدعا ار زی نور تجلی ناگاه آید ولی در دل آگاه آید توحید نه آنست که او را یگانه دانی آنست
که او را یگانه باشی هر که بدین ده خصلت نیست مرگش به از زندگانی اول با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگ [illegible] ۱۰
بحرمت با کوچک بشفقت با دوست بنصیحت با دشمن بحلم با درویش ببذل با جاهل بصمت با عالم بتواضع طاعت رها مکن
چو کردی با بها مکن صحبت با اهل نا بجانست و با نا اهل تا ب جانست آنچه حلاج گفت من همان گویم او آشکارا گفت من
نهان گویم اعتقاد نیک گنج بی زوالست راستی که بدروغ ماند مگو نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس ده منکری تیز ما
حیلهاست بر نیکویی کردن بهانه جو باش اگر هزار دوست داری یکی دشمن مگیر آنچه شوانی شنید وفا از مردم اصیل جو
که اصل خطا نکند گناه کمتر از عقود ان بیاموز و بیاموزان دعا بهتر از سپاه دان سرمایه همه گناهها جهل است
امید همه رنجها صبرست دلیل همه نیکیها علمست و سر همه آفتها زبانست داروی همه گناهها توبه است زوال همه نعمتها
از بی شکریست چند چیزست که اگر چه نخورند زیرکی زیادت کند قرآن خواندن و با علما نشستن و نماز جماعت گذاردن
و نماز چاشت و نافله در میانه نماز و شام و خفتن گذاردن و مسواک کردن چند چیزست که خوردن آن زیرکی زیادت کند
شیرینی و گوشت خوردن و عدس و نان سرد خوردن چند چیز فراموشی آورد حجامت در نقره و نظر بر مصلوب و شاشیدن در آب
ایستاده و میان دو زن در راه رفتن و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر گور نوشته بود و در میان اشتران
کوکرد مالیده رفتن و جنب کاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن در میان گوسفندان و کوتاه کردن
ریش و بازی کردن بخایه خود و استنجا بدست راست کردن و تنها رفتن براه طالب دنیا رنجورست طالب عقبی مزدور طالب مولی

نور علی نور الهی اگر گویی بنده من از عرش بگذرد خنده من گنشد در حق دنیا چگویی گفت در حق چیزی چه گویم که
آنرا بحرص بدست آرند و ببخل نگاه دارند و بحسرت بگذارند درون او بیم حسرتست و بیرون عبرتست میان حسرت
و عبرت چه جای عشرتست شیخ احمد غزالی برادر محمد غزالیست وفاتش بقزوین سنه سبع عشر و خمسمائه بعهد
مسترشد خلیفه تصانیف معتبر و تالیفات مشهور و اشعار بی نظیر دارد منها شعر چون چتر سنجری رخ بختم
سیاه باد : با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم : عریان ملک بخشم گویی که خادم : خاموش نکته گویم گویی که دفترم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب : صد ملک نیم روز بیکجو نمیخرم : شیخ عبد الله بن محمد الغزالی وفاتش سنه
خمس و خمسمائه شیخ محیی الدین عبد القادر بن عبد الله جیلانی در سنه ست و خمسین و خمسمائه بزمان مستنجد خلیفه
ببغداد درگذشت و بباب الازج مدفونست شیخ حافظ ابو العلی حسین بن احمد عطا همدانی در سنه ستین و خمسمائه
بعهد مستنجد خلیفه بهمدان درگذشت و بمحله درب شیر مدفونست خاقانی شاعر در حق او گفته است نظم
پیرایه دین امام حافظ : تلقین ده اصمعی و جاحظ : پیشش ز برای درس تنزیل : طفلی متعلم است جبریل :
این قصه بخلد باز گفتند : حوران ز سر نیاز گفتند : کین حافظ کیست گفت رضوان : پیر لیست خزینه دار قرآن :
پیر لیست جنان مدار جانش : شهر همدان قرار گاهش : هر جا که نه اوست حارس دین : مدروس بود مدارس دین :
شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش ببغداد سنه ثلاث و ستین و خمسمائه بعهد مستنجد خلیفه شیخ ابو بکر بن شاذان
بن غازان بن احمد شادانی قزوینی قطب وقت بود مولانا امام الدین رافعی رفع الله درجته در تدوین ذکر او کرده است
که او را در شب از بس ذکر کردن نوری تافتی چنانکه دیگران را روشنی [illegible] تافتی بنماز نوافل و تهجد زیادت رغبتی
نکردی او را ازین معنی پرسیدند گفت کلک در روز کاری نکند که در شب عذر آن باید خواست بدو قدم ایستاده [illegible] وفا
شب آدینه سابع عشرین شوال سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعهد ناصر خلیفه بقزوین مدفونست [illegible] کیل معاصر
شیخ ابو بکر شادان بود بقزوین مدفونست کتاب معتمد از مقالات اوست شیخ احمد بدیل سبزواری معاصر سلطان
تکش خوارزمشاه بود اهل سبزوار منکر او بودند با او و مریدانش گفتند بجای دیگر نقل کن که مسلمانی تنها در سبزوار است گفت
بنده را با ازالت حق چه کارست اگر قومی ازین جماعت منکر تر بودی خدای تعالی این بیچاره را آنجا وطن دادی
و او را نیز آنجا خوشتر نمودی شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش سنه اثنی و تسعین و خمسمائه بعهد ناصر خلیفه برادرش احمد

آزمون او را بزیارت کوري خالي برد او بنور کرامات دریافت برخواست وکفت بر سر کوري تهي پیش ازین نتوان نشست
شیخ مکارم در سنه اثني وستمایه بعهد ناصر خلیفه درکذشت و بر چهار فرسنکي بغداد بموضعي که اکنون بروبازمیخوانند مدفون
شد شیخ امام حفظ تبریزي معاصر فقیه زاهد بود بتبریز مدفونست در مقبرهٔ بجیل شیخ بابا فرج تبریزي معاصر فقیه
زاهد بود در تبریز بمقبرهٔ بجیل مدفونست شیخ اوحد الدین کرماني سخنان نظم خوب دارد کویند چون در سماع کرم شدي پیراهن
امردان بدریدي و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادي چون ببغداد رسید خلیفه را پسري بود صاحب جمال این سخن بشنید
فکر کرد که او مبتدعست و کافر اکر با من چنین کاري بکند او را بکشم چون سماع کرم شد شیخ بکرامات دریافت وکفت
رباعي سهلست مرا بر سر خنجر بودن ✦ در پاي مراد دوست بي سر بودن ✦ تو آمده که کافري را بکشي ✦ غازي چو تويي روا ست
کافر بودن ✦ پسر خلیفه سر در پاي شیخ نهاد و مرید شد شیخ مجد الدین بغدادکي بغدادک دهیست از توابع خوارزم و بهاء الدین
بغدادکي صاحب ترسل که منشي خوارزمشاه بود برادر اوست شیخ مجد الدین در سنه ثلاث عشر وستمایه بعهد ناصر خلیفه تهمت
انکه با مادر خوارزمشاه تعشق ورزید بحکم خوارزمشاه محمد بن تکش خان شهید شد بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان کشت
بخدمت شیخ نجم الدین کبري رفت وکفت چنین خطایي از من صادر شد دیت خون او چه باشد شیخ کفت جان من و جان
تو واکثر اهل عالم بدیت خون او نشاید چون ناکردني کرده شد تدارک پذیر نبود از اشعار شیخ مجد الدین بغدادیست
رباعي بکموي ترا هزار صاحب هوس است ✦ تا خود بتو زین جمله کرا دست رس است ✦ آنکس که بیافت دولتي یافت عظیم ✦
وانکس که نیافت رنج نایافت بس است شیخ نجم الدین کبري او را ولي تراش کفته اند در مدت عمر دوازده کس را
بمریدي قبول کرد • اما همه مشایخ کبار ند چون شیخ مجد الدین بغدادکي و شیخ سعد الدین حموي و شیخ رضي الدین علي لالا
و شیخ زین الدین باخرزي و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین کیلي و مولانا جلال الدین بهاء الولد و امثال ایشان
چنکزخان پیش شیخ نجم الدین کبري فرستاد که فرموده ام تا در خوارزم قتل عام کنند باید که از و بیرون آیي تا کشته نشوي
شیخ جواب داد هفتاد سال در زمان خوشي با خوارزمشاهیان مصاحب بودم در وقت ناخوشي از ایشان تخلف کردن
بي مروتي باشد در فترت مغول در سنه ثمان عشر وستمایه بعهد ناصر خلیفه در خوارزم شهید شد و مزارش ناپیداست از
اشعار اوست رباعي دیویست درون من که پنهاني نیست ✦ بر داشتن سرش بآساني نیست ✦ ایمانش هزار بار
تلقین کردم ✦ وین کافر را سر مسلماني نیست ✦ جایي که درین راه ولي تراش را سخن با نفس خود ازین درست دیکرانرا

خود چه خطر بت حق تعالی همکنانرا از شر شیطان نفس نکاه داراد بحق الحق شیخ معین الدین حموي عم شیخ سعد الدین
بود شیخ شهاب الدین سهروردي در سنه اثني وثلثین وستمایه بعهد مستنصر خلیفه در بغداد نماند و بباب اللخلخه مدفون
شد در حضرت خلیفه کفتند که او ختم قرآن در دو رکعت نماز میکند و هر روز دو ختم وظیفه دارد خلیفه آزمون او را
با استادان قراوت حاضر کردانید در کمتر از سه ساعت ختمي کرد چنانکه از شرایط قراوت هیچ فرو نکذاشت از
اشعار اوست رباعي بخشاي بر انکه بخت یارش نبود ✦ جز خوردن اندوه تو کارش نبود ✦ در عشق تو حالتیش باشد
کریان ✦ هم با تو و هم بي تو قرارش نبود ✦ جماعتي را که در عهد دولت مغول بوده و پستند یاد کنیم شیخ جمال الدین
کیلي منشات نظم و نثر خوب دارد و من اشعاره شعر نظر الصباح الي صفاء جبینه ✦ فتعلقت انفاسه الصعداء ✦
والليل فكر في سواد فروعه ✦ فتشبثت بمزاجه السوداء ✦ بعزوین درکذشت تاریخ وفاتش کفته اند قطعه
جمال ملت و دین قطب اولیاي خداي ✦ که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال ✦ بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت ✦
شب دوشنبه و روز چهارم شوال شیخ سعد الدین حموي وفاتش بسنه ثمان وخمسین وستمایه بعهد هولاکوخان
دران زمان که عالم از کفر و ظلم مملو بود خراسانرا حاکمي عادل بود اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر میکردند
شیخ کفت برافتد شکر زیادت کردند شیخ کفت زود برافتد کفتند اي شیخ درین روز که اهل جهان از ظلم حکام بلاهاي
عظیم کرفتارند حق تعالی خراسانرا چنین حاکم عادل داده بایستي شیخ در حق او دعاء خیر فرمودي تا موجب آسایش
خلق بودي چه سرست که شیخ چنین مي فرماید کفت او مخالفت اقتضاء زمان میکند و کس بآن پسندیده نباشد شیخ
سعد الدین را تصانیف و اشعار بسیارست تبرکا این رباعي نوشت رباعي اي از کرم و لطف تو حیران که و مه ✦
وز کل جهان خدمت درکاه تو به ✦ محنت تو ستاني و سعادت تو دهي ✦ یارب تو بفضل خویش بستان و بده شیخ نجم الدین
دایه کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست در فترت مغول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقي و هم انجا فرمان یافت
در شهر قونیه مدفونست رباعي عشقت که دواي جان این دل ریش است ✦ زاندازه هر هوس پرستي بیش است ✦
چیزیست که از ازل مرا در سر بود ✦ کاریست که تا ابد مرا در پیش است ✦ که هشیارم زباده کاهي پستم ✦ کاهي چو فلک بلند و
کاهي پستم ✦ که مؤمن کعبه ام کهي کافر دیر ✦ من زان خودم چنانکه هستم شیخ سیف الدین باخرزي وفات او در ثمان
و خمسین وستمایه بعهد هولاکوخان در بخارا مدفونست سخنان شورانکیز دارد و من اشعاره رباعي اي مردان همان واي جوانمردان

مردي بكني نگاه داري سركوي * ور تير آيد چنانكه بشكافد موي * زنهار كه از دوست نگرداني روي * اي نالهٔ پر فوطه
پوش از غم تو * وي نعرهٔ رندي فروش از غم تو * افغان و فغان باده نوش از غم تو * خون در رگ عاشقان بجوش از غم تو
شيخ جلال الدين بهاء الولد از بلخ بود در فترت مغول بروم شد و مولانا روم معروف شد و فاتش در سنه سبعين و
ستمائه در قونيه مدفونست اشعار خوب دارد منها نظم روح تويي نوح تويي فاتح و مفتوح تويي * مرغ كه طور
تويي بسته بمنقار مرا * دانه تويي دام تويي باده تويي جام تويي * پخته تويي خام تويي خار بمگذار مرا شيخ رضي الدين
علي لالا وفاتش سنه اثني واربعين وستمائه بعهد معتصم خليفه عباسي شيخ اسمعيل دزفولي وفاتش سنه ستين وستمائه بدزفول
خوزستان مدفونست شيخ محمد بكجامي هم آنجا مدفونست و آن دهيست از ضياع تبريز در قبلي شهر يك فرسنگي افتاده معاصر
ابقاخان بود وفاتش سنه سبعين وستمائه شيخ سكران يك فرسنگي بغداد دجد ود كارم بدهي كه بدو منسوبست مدفونست
وفاتش سنه ثمانين وستمائه قرب وصول مغول ببغداد بخواب ديد كه فرشته عمود آتشين در دست داشت و مي گفت
اِضْرِبُوا يا كَفَرَة عَلَى رُؤُسِ الفَجَرة شيخ ابو علي ابو بويان قزويني در دمشق بر دست فدايي ملاحده كشته
شد بعهد هولاكو گويند حق كالبد او بقزوين نقل كردند و قزاوينه دران موضع كه بواقعه ديده اند جهت او مزاري ساختند
شيخ عثمان ساوجي وفاتش بساوه در سادس عشرين رجب سنه سبعمائه بعهد غزان خان شيخ ابو علي سياه شيخ احمد جام
وفاتش سنه تسعين وستمائه شيخ عبد الله كرد معروف بخواجه سيرجان شيخ تاج الدين شنوي شيخ پير يوسف دارز
جردي من ضياع قزوين بعهد ابقا خان درگذشت او را كرامات ظاهر بود شيخ قطب الدين ابهري نطنزي شيخ
زين الدين كاموس ضياع نطنز شيخ ابو القاسم عبد الرزاق آبادي من ولايت قزوين پير صاحب كرامات با صفا بود در سنه
ست وسبعمائه درگذشت وهم بدان ديه مدفون شد شيخ بابا يوسف سوينقاني من ضياع قزوين شيخ احمد مدكوئيه
قزويني در سنه ست وتسعين وستمائه بزمان كيخاتو خان بقزوين تمام پيري با صفا بود و پدرم را با او مصاحبت فراوان
بود و بركت او پدرم در آخر عمر تايب شد و در كار طاعت درجهٔ عالي يافت شيخ سيف الدين تبريزي در سنه ثلاث وسبعمائه
درگذشت و بمقبرهٔ چرنداب مدفون شد از اشعار اوست رباعي دوش اين دلم از درد جدايي مي سوخت * زانديشهٔ
آن تا تو بكجايي مي سوخت * تا از شب تيره روز روشن بدميد * بيچاره دلم چو روشنايي مي سوخت شيخ عبد الرحمن خراساني
ببغداد در سنه ست عشر وسبعمائه درگذشت مردي صاحب وقت بود شيخ مودود چشتي چشت از توابع خراسانست شيخ

قطب الدين

قطب الدين حيدر زاوه وفاتش سنه ثمان عشر وستمائه مردي صاحب وقت بود گروه حيدريان متابع او اند شيخ
پنجان من توابع خاف بخراسان معاصر حيدر زاوه بود مردي صاحب وقت بود شيخ روزبهان بشيراز وفاتش
سنه ثمان عشر وستمائه مردي صاحب كرامات بود بشيراز مدفونست شيخ عز الدين نطنزي شارح قصيدهٔ ابن فارض
در تصوف بعهد ابقا خان درگذشت شيخ حاجي ركن الدين راست گوي شيرازي بعهد سلطان ابو سعيد بهادر خان
در سنه ثمان عشر وسبعمائه درگذشت مردي صاحب كرامات و راست گوي بود شيخ واثيال خنجي در سنه عشر وستمائه
درگذشت مردي صاحب كرامات بود و از كس لقمه دريغ نداشتي و تا غايت سفرهٔ او روانست و اين سفره
و سفرهٔ شيخ كبير بشيراز و سفرهٔ عبد الله خفيف و سفرهٔ شيخ ابو اسحق كازروني و سفرهٔ طاوس الحرمين بابرقوه
ملك فارس را چون چهار ركن نهاده اند شيخ شرف الدين طويل قزويني سنه اثني وعشرين وسبعمائه بقزوين
درگذشت عالمي عامل بود و رفع تمغاء مستغلات وباغات وحقوق مراعات قصبهٔ قزوين و متوري بعضي محترفه و
فقرا و مساكين كه ازان متضرر بودند و در اجراي مجاري آب رودخانها كه ضعفا ازان محروم مي شدند سعي بليغ
نمود و پادشاه جهان ابو سعيد بهادر خان التماس او مبذول فرمود و اثر آن خير بر روي روزگار باقي ماند
شيخ سعد الدين قلندر خواجه خالدي قزويني نبيرهٔ شيخ نور الدين كيل بود غزان خان و اكثر مغول بر دست او
مسلمان شدند عالمي عامل متبحر صاحب صفا بود در محرم سنه ثمان وعشرين وسبعمائه بقزوين درگذشت
هشتاد و نه سال عمر داشت شيخ صفي الدين اردبيلي در حياتست و مردي صاحب وقت و قبولي عظيم دارد و
ببركت آنكه مغول را با او ارادتي تمامست بسياري ازان قوم را از ايذاي مردم رسانيدن باز ميدارد و اين كاري
عظيم است شيخ علاء الدوله پسر ملك شرف الدين سمناني در حيات ارغون خان عامل پيشه بود و پدرش در
رتبهٔ وزارت و چون او تاديب شد و در سلوك آمد درجهٔ عالي در راه حق يافت و از مشاهير گشت شيخ قطب الدين
يحيي جام خاندان ايشان مشايخ كبار اند و او مردي بزرگ قدر و صاحب وقتست شيخ شرف الدين درگزيني در حيوتست
و بزرگي عالم عابد متورع مرشد و پسران شايسته دارد و هم در سلوك درجهٔ عالي دارند شيخ نجم الدين اصفهاني در حياتست
و بزرگ صاحب وقت مرشد شيخ تاج الدين گرگهرندي من ولايات همدان بتبريز در خانقاه صاحبي ساكن است و بيريّ
نهايت كوچ وصفا و تواضع وطاعت ودرجهٔ عالي دارد و مشايخ عالي درجه در اطراف عالم بيشمارند اگر اسامي همه ياد كنيم اين

مختصر مطول کردد بعد ازین جماعتی را که مجرد نام معلوم شد و زمان وفات و لطایف سخنان بدست نیامده یاد کنیم
طاوس الحرمین با برقوه مدفونست ‹ سیدی ابو الوفا بمعبادیه بجدود واسط مدفونست ‹ سیدی احمد کبیر هم بحدود
واسط مدفونست ‹ استاد عبد الغفار زنجانی هم آنجا مدفونست ‹ موسی بسطامی ‹ عمی بسطامی ‹ ابو علی ‹ سیدی محمد بن
سوار ‹ سالم مغربی ‹ ابو عبد الله هاشمی ‹ محمد بن علی قصاب ‹ ابو جعفر کرشتی ‹ علی بن عطا ‹ احمد بن سالم ‹ حامد لواف ‹
یحیی بن علا ‹ معافا بن عمران ‹ بلال بن الخواص ‹ عبد الله المغازلی ‹ احمد بن علی دمشقی ‹ ابو طالب مکی ‹
ابو الجهم رقی ‹ عبد الله خوسی ‹ علی بن فضل ‹ محمد بن عبد الله طبری ‹ بهمن همدانی ‹ یوسف بن احمد موسی ‹ ابو عبد الله تستری ‹
ابو بکر قحطی ‹ ابو عبد الله بن میکل قرشی ‹ ابو عثمان دارانی ‹ ابو اسحق علاابادی ‹ ابو القاسم ‹ اسحق سمرقندی ‹
ابو جعفر خالدی ‹ حسن مستوفی ‹ ابو العباس بن هارون طوسی ‹ ابو عمران کبیر ‹ ابو نصر کاتب ‹ عیسی بن دانیال ‹
ابراهیم بیمارستانی ‹ ابو سعید قرشی ‹ ابو سعید صعلوک ‹ ابو العباس بغدادی ‹ ابو القاسم دمشقی ‹ ابو طیب علی بن
شقیق ‹ ابو عمرو محمد زجاجی ‹ ابو بکر حربی ‹ جعفر بن نصر بغدادی ‹ محمد بن عبد الله شادی ‹ ابو عمرو اسمعیل بن محمد ‹ علی بن احمد بن
سهل ‹ سعد بن عثمان ‹ علی بن عمر حافظ ‹ ابو عمرو بن علوان ‹ عبد الله بن یونس اصفهانی ‹ ابو حاتم سجستانی ‹ ابو عمرو حواشی ‹
ابو الفرج ورثانی ‹ ابو الحسین ماری ‹ ابو الحسن حداد ‹ نصر حمامی ‹ ابو العباس بن شریح ‹ ابو احمد معارفی ‹ ابو عبد الله میابجی ‹
ابراهیم بن شیبان ‹ ابو علی روذباری ‹ عبد الله مروزی ‹ محمد بن اسحق سلمی ‹ ابو نصر سراج طوسی ‹ ابو عبد الرحمن سلمی ‹ ابو العباس
قصاب ‹ ابو لقمان سرخسی ‹ ابو الحسین طرطوسی ‹ شیخ محاملی ‹ حسن تنوخی ‹ معشوق طوسی ‹ عبد الله بن علی طوسی ‹ خواجه
ابو طاهر اکار طرطوسی ‹ ابو القاسم کرمانی ‹ ابن فارض مصری ‹ صاحب القصیدة فی التصوف ‹ ابو علی فارمدی ‹ ابو بکر
بن بورک ‹ محمد بن یحیی ‹ محمد بن منصور ‹ ابو زرعه حصیری بصری ‹ ابو یعقوب طبری ‹ ابو العباس دنامی ‹ ابو مهزم بن رمضان
محمد بن یا کمیل ‹ عبد الله داستانی ‹ داود بن محمد معروف خادم الفقرا ‹ ابو یوسف همدانی ‹ ابو عبد الله بیضاوی ‹ ابو اسحق
اسفراینی ‹ ابو علی زجاجی ‹ ابو حامد اسفراینی ‹ ابو محمد جوینی ‹ محمد بن عباس طوسی ‹ ابو بکر نساج ‹ ابو الحسین نیشی ‹ ابو العباس نهاوندی ‹
کواب اقراری ‹ کالین تبریزی ‹ مالین تبریزی ‹ باباجعفر همدانی ‹ باباطاهر همدانی ‹ عطار طوسی ‹ محمد بن عبد العزیز بعلی ‹ شیخ جاکیر ‹
علی مینی ابو قاید ‹ حماد دباس ‹ یوسف بسطامی ‹ حاموس محمد ‹ شیخ باب الباب ‹ محفوظ شمطونیا ‹ ابن مسعود بن شبلی ‹ عثمان
حرمی ‹ ابن عراجه ‹ محمد بن یحیی خیاط ‹ شیخ مدنی بلخانه ‹ سعدان بن حمید ‹ ابو بکر حمامی ‹ عمار بن یاسر ‹ ابو طالب اسفراینی ‹

سراج الدین بغتی من ضیاع نطنز ‹ شیخ زکی ‹ محمد نوالکی ‹ فلک قزوینی ‹ ابو محمد بوشنجی ‹ اسرافیل مصری ‹ ابو الحسن علی
بن جهضم ‹ احمد اسود دینوری ‹ ابو القاسم صیرفی نیشابوری ‹ ابو سعید بالانی ‹ ابو سهل صاب نیشابوری ‹ منصور
بن خلف مغربی ‹ ابو طیب حمزة بن عبد الله عبادانی ‹ از قول مشایخ کبار مرویست که اولیا در ملت اسلام پیوسته
سیصد کس موجود باشد و چهل تن را از ایشان مرتبه بلندتر و هفت را از چهل بیشتر و یکی از هفت برتر و او قطب وقت
باشد و جهة الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد چون یکی از اینها متوفی گردد از مرتبه دون او یکی را که بمقام
نزدیکتر باشد بر جای او نشانند تا پیوسته این ترتیب بر قرار بود و اسامی اولیا آنچه تا اکنون مسطور شده از مشاهیر
گذشته و بصد و بیست و چهار هزار مانند نقطه نبوت خواهد رسید ذکر تمامت اگر نیز حاصل شدی درین مختصر نگنجیدی
و خوانندگان را ملالت افزودی چون ذکر سیصد و سیزده مانند انبیاء مرسل کرده شد در اختصار کوشیدم اما جماعتی که
درین زمان بدروی روزگار خود را از مشایخ می شمارند اغلب چنانند که در حقشان توان گفت التصوف فی
زماننا عبارة عن متابعة اللیتوس الحیانیة وتقویة النفوس الشهوانیة وتحلیق الرؤس
الشیطانیة واقتباس العکوس الظلمانیة واقتباس الحظوظ الجسمانیة واستعظام
الاشباح الجثمانیة واستعمال الالفاظ الجیلانیة والترقص بالحرکات المیلانیة
والانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیة ومجانبة العلوم الروحانیة ومداومة
الامور النفسانیة ومشابهة الازراق الدیوانیة ومخالفة الرسول فی جمیع
وظایف الایمانیة حق سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق و فریب چنین قوم
نگاه داراد و ایشانرا و مارا و همه مؤمنانرا و مسلمانانرا ببرکت اولیا حقیقی راه راست هدایت کناد و سعادت
ابدی کرامت فرموده در دنیا و عقبی نیک بخت گرداناد بمنه **فصل پنجم** از باب پنجم در ذکر علما از اصحاب
مذاهب سنت و اهل قراءت و تفسیر و حدیث و طب و فقه و حکمت و نجوم و غیر ذالک اصحاب وجوه **در مذهب ابو حنیفه**
زفر بن هذیل در سنه ثمان و خمسین و مائه بعهد مهدی خلیفه نماند **در مذهب مالک** شیخ ابو القاسم ابن الماجشون یعقوب ابی
سلمه مولی منکدر ‹ قاسم بن الجلاب ‹ قاضی عبد الله **در مذهب شافعی** بو عثمان پسر شافعی و محمد اشعری درین مذهب صاحب
قولند و این سه کس از اکابر اصحاب وجوه اند ۱ عبد الله بن زبیر حمیدی ۲ ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی در بغداد

درسنه ثلثين ومأتين بعهد واثق خليفه نماند ۳ ابوابرهيم اسمعيل بن يحيي مزني درسنه اربع وستين ومأتين
بعهد معتمد خليفه نماند ۴ ابوموسي يونس بن عبد الاعلى ۵ ابوحفص حرمله بن يحيي ۶ ابوعلي بن
حسن بن محمد الصباح الزعفراني بزمان معتمد خليفه درگذشت ۷ ابوعلي حسين بن علي الكرابيسي ۸
محمد بن عبد الله بن عبد الحليم مصري ۹ ابومحمد ربيع بن سليمان بن عتيق مراد درسنه اثني وتسعين ومأتين بمصر
نماند ۱۰ ابوثور ابرهيم بن خالد الكلبي البغدادي ۱۱ علي بن محمد بن حبيب الماوردي صاحب الحاوي
الكبير ۱۲ ابوبكر قفال مروزي ۱۳ شيخ ابواسحق فيروزابادي شيرازي معاصر وزير نظام الملك بود ۱۴ قاضي
ابوطيب طبري ۱۵ ابوالمعالي عبد الملك بن عبد الله بن يوسف جويني صاحب النهايه وتصانيف المعتبره درسنه
ثمان وسبعين واربعمايه بعهد مقتدي خليفه درگذشت ۱۶ قاضي حسين ۱۷ قفال شاشي وامام الدين في العصر
رافعي قزويني بحقيقت محيي مذهب اوست واصحاب وجوه درين مذهب بيش ازين اند اما آنچه از مشاهير نداساميشان
ثبت افتاد **مذهب** احمد حنبل ابوبكر احمد بن هارون الخلال وشاگردش ابوبكر بن عبد العزيز بن جعفر برداد
ابوالقاسم عمر بن الحسن الحربي ابوعبد الله بن بطه العكبري ابن شهاب العكبري ابوالحسن تميمي ابومحمد رزق الله
بن عبد الوهاب التميمي ابوعبد الله شيخ حامد بن مروان قاضي ابويعلي محمد بن حسين الفراء پسرش ابوالحسين ابوالوفا
علي بن عقيل البغدادي ابوالخطاب محفوظ بن احمد كلوداني حسن بن يعقوب برزيني طلحه عاقولي شيخ موفق الدين
ابومحمد عبد الله بن قدامه المقدسي ابوبركات عبد السلام بن تيميه حراني ابوالفرج مقدسي ابوالحفص عكبري شيخ تقي الدين
ابوالعباس احمد بن التيمي درين چندسال نماند ودرآخر دماغش مختبط شده واقاولي كه شيخ دران وقت گفته
معتمد نيست **رواة** اهل قرآءت عيسى وقالون وعثمان وورش رواة نافع اند احمد البزي ومحمد قنبل رواة
ابن كثير اند ابوعمر دوري وابوشعيب السوسي رواة ابوعمرو اند هشام وعبد الله ذكوان رواة ابن عامر اند
ابوبكر الرضي وحفص بن سليمان رواة عاصم اند خلف وخلاد رواة حمزه اند ابوالحارث الرضي وحفص
الدوري رواة كسايي اند **رواة** صحيح بخاري مكي بن ابي ابرهيم البلخي عبد الله بن عثمان المروزي عبيد الله
بن موسي العبسي ابوالعاصم الشيباني محمد بن عبد الله الانصاري محمد بن يوسف الفرياني ابونعيم فضل
بن محمد بن علي مديني اسمعيل بن ابي اويس المديني يحيي بن معين احمد بن حنبل **رواة** صحيح مسلم يحيي بن

يحيي

170

يحيي النيشابوري قتيبه بن سعد ابي راهويه اسحق بن ابرهيم الحنظلي علي بن جعد عبد الله قواريري شريح
بن يونس حرمله بن يحيي خلف بن هشام عبد الله بن مسلمه قعنبي احمد بن حنبل المقدم ذكره السجستاني مسلم بن ابرهيم سليمان بن
حارث عثمان بن ابي شيبه ابي الوليد الطيالسي مسدد بن مسرهد احمد بن يونس عبد الله بن مسلم قعنبي المقدم ذكره يحيي
بن معين احمد بن حنبل المقدم ذكره قتيبه بن سعد المقدم ذكره **رواة صحيح ترمذي** اسحق بن موسى بن عبد الله بن موسى
الانصاري محمود غيلان سعد بن عبد الرحمن محمد بن بشار علي بن حجر احمد بن منيع محمد بن يحيي سفيان بن سعد المقدم محمد بن
اسمعيل البخاري صاحب الصحاح **رواة صحيح النسائي** قتيبه بن سعد المقدم ذكره اسحق بن ابرهيم الحربي حميد بن
مسعده علي بن حشرم محمد بن عبد الاعلى حارث بن مسكين هناد بن سري محمد بن البشار المقدم ذكره محمود بن غيلان المقدم
ذكره ابي داود السجستاني صاحب الصحاح ابن ماجه الدارمي **اهل التفسير والفقه والحكمة والنجوم والطب وغيرهم**
علماء دين اسلام بحد وحصر اند وجمع اساميشان نا ممكن از جماعتي كه آثار علمي از تصانيف وتاليفات باز مانده وشهرتي دارند
يادشان بترتيب حروف ثبت كنيم واگر تاريخ وفات يا آنكه در كدام عصر بوده معلوم باشد آنرا نيز بعرض رسانيم وآنچه ازين قسم
معلوم نگشته بمجرد نام ونسب قانع باشيم **الالف** الازهري وهو ابومنصور محمد بن احمد صاحب التهذيب في اللغة **ابي الحسين**
احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة **ابوسليمان** احمد بن محمد الخطابي صاحب كتاب المعالم في السنن **امام الدين رافعي قزويني**
صاحب شرح الكبير والصغير والمحرر والتدوين وبيان المغني والمقتدي وغير ذلك ذكرش در زمرهٔ قبايل قزوين نيز خواهد آمد
وفاتش درذي القعده سنه ثلاث وعشرين وستمايه از اشعار اوست **شعر** رخت دلم هرچه بود عشق بغارت ببرد *
صبر نه راه عشق است خار عشق نه كار عقل است خرد * هركه بميدان عشق كام نهد كام يافت * هركه در ايوان صبر پاي نهد دست برد *
بار جفاهاي دوست دوست كه ما نداند كشيد * حلقه زلفين يار بادينار دشمرد * وصل نشد وهجر ماند آه كه در باغ عشق * خانه به پري
رسيد گل بجواني بمرد * **ديگر** طلب كردن علم از انست فرض * كه بي علم كس را بحق راه نيست * كسي ننگ دارد از آموختن * كه از ننگ ناداني
آگاه نيست * **ديگر** در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود * در صومعه رفته دل ببازار چه سود * زازار كسان راحت خود مي طلبي * يك
راحت وصد هزار آزار چه سود **اثير الدين** ابهري اسمه مفضل درعهد هولاكو خان درگذشت در علم حكمت سرآمد زمان خود
بود كتاب كشف در حكمت ومحصول واشارات وزبده وبيان وهدايه از تصانيف اوست ومن اشعاره **شعر**
مسكين دل من چو محرم راز نيافت * واندر قفس جهان هم آواز نيافت * اندر سر زلف ماه رويي گم شد * تاريكي شب بود كه پس باز نيافت *

الاعمش وهو سليمان بن مروان از اصحاب حديث بود در سنه ثمان واربعين وماه بعهد ابو دوانيق نماند ذكرش در تابعين
نيز آمده است الاخفش وهو عبد الملك بن قرب من البابلة حديث وتفسير وعلوم بسيار داشت در سنه خمس عشر ومايتين بعهد
مامون خليفه دركذشت احمد وهو ابو الحسن سعيد بن سعده النحوي قاضي احمد دامغاني صاحب كتاب استظهار الاخبار في
التاريخ احمد ابو العباس بن شريح استاد علماء زمان خود بود معاصر معتضد خليفه احمد بن نصر بن مالك الخزاعي صاحب تصانيف
الكثيرة واثق جهت انكه قرآنرا مخلوق نميخواند اورا ايذا ميكرد بدان سبب بر خليفه خروج كرد او را بدرجه شهادت رسانيدند
ابو الحسن احمد بن محمد بن القاسم المحاملي الفقيه الشافعي صاحب التصانيف الكثيرة ابوبكر بن احمد بن ثابت الخطيب البغدادي
صاحب التصانيف الكثيرة والتواريخ ابرهيم صاحب التصانيف في الرياضيات ابرهيم بن الفرج بن عمر الدينوري
المحدث مشهور شيخ ابرهيم الحافظ الاصفهاني صاحب حلية الاولياء ابو الفتح سعد بن ابي نصر المذهبي الفقيه الشافعي كان
مدرسا في النظامية وله مذهب في الخلاف الحافظ ابو القاسم اسمعيل بن محمد بن فضل الاصفهاني له تصانيف مشهورة
السيد اسمعيل بن حسين بن محمود بن محمد بن احمد العلوي الجرجاني صاحب ذخيرة الخوارزمشاهية والاغراض والخفية
العلائية معاصر سلطان علاء الدين تكش خان خوارزمشاه بود وخفي علايي بدو منسوبست الوزير انوشروان شرف الدين
ابي نصر بن خالد صاحب كتاب نفثة المصدور در عهد سلطان طغرل بن محمد سلجوقي نماند ابن السراج ابوبكر بن محمد النحوي
صاحب كتاب اصول في النحو ابن المقفع عبد الله بن عبد الرحمن الفارسي صاحب الكليله معاصر ابو دوانيق ويسرش
مهدي بود در عهد هادي جهت انكه نقيض قرآن انشا ميكرد كشته شد ابو حنيفه الدينوري المنجم معاصر ركن الدوله حسن
بن بويه ديلمي بود در سنه خمس وثلثين وثلثمائه هجري در اصفهان جهت او رصدي لبست وزيج ساخت ابو القاسم ابرهيم عباس
الصوفي در سنه خمس واربعين ومايتين دركذشت ابو عبد الله مغربي استاد ابرهيم شيباني بود در سنه سبع وتسعين ومايتين
دركذشت ابوبكر محمد بن حسن بن دريد اللغوي اليماني در سنه احدى وعشرين وثلثمائه نماند ابوبكر خوارزمي معاصر
صاحب عباد وزير آل بويه ميان ايشان مشاعرات بود در خلوتي بود ابوبكر خوارزمي ناخوانده بي اجازت در رفت صاحب
در بديهه كفت شعر كلما قلنا خلا مجلسنا * بعث الله ثقيلا فجلس * ابوبكر خوارزمي نيز در بديهه كفت شعر
لا تمدحن ابن عباد وان هطلت * كفاه بالجود حتى جاوز الديما * فانها خطرات من وساوسه * يعطي ويمنع لا بخلا ولا
كرما * ابوبكر خوارزمي بعهد صاحب عباد دركذشت چون خبر وفاتش بصاحب رسيد كفت شعر سالت بريدا من

خراسان واردا * امامات خوارزميكم قال لي نعم * فقلت اكتبوا بالجص من فوق قبره * الا لعن الرحمن من كفر النعم *
ابوبكر عبد الله بن حسين بن سينا البخاري از ده حرمين از توابع افشينه واعمال بخارا بود تاريخ احوالش كفته اند
شعر حجة الحق ابو علي سينا * در شجع آمد از عدم بوجود * در شصا كسب كرد كل علوم * در تكز كرد اين جهان بدرود *
تصانيف او بسيارست وتا غايت فضلاء جهان متابع او بوده اند وقانون اشارات او شفاء دل شيدا وذخيره نجات بلا دانسته
جهت تبرك سخنان بيادق حكيم كه او نظم كرده ايراد ميرود شعر توق ان استطعت ادخال مطعم * على مطعم من
قبل فعل الهواظم * وكل الطعام يعجز السن مظغه * فلا تبتلعه فهو شر المطاعم * واياك اياك العجوز ووطيها * فما هي الا
مثل سم الاراقم * ولا تك في وطي الكواعب مسرفا * فاسرافه للعمر اقول هوادم * ففي كل اسبوع عليك بقيئة * ففيها
امان من شرور البلاغم * ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها * ولو كنت بين المرهفات الصوارم * وكن
مستحما كل يومين مرت * وحافظ علي هذا العلاج وداوم * ولا تتعرض للدواء وشربها * مدى الدهر الا عند احدى
العظايم * ووفر علي الجسم الدماء فانها * لقوة ابدان اشد الدعايم * خصال بها اوصى الحكيم بيادق * اخا العدل نوشروان
ملك الاعاجم * ودو بيت آخر اگرچه سخن ابو علي نيست اما چون تتمه كلام بود نوشته شد كويند كه شيخ رئيس را با
وجود انكه استاد علماء جهان بود كناسي در سخن ملزم كردانيد وحال انكه كناس در حالت نقل ثقل متاع خود ميخواند بيت
كرامي داشتم اي نفس ازانت * كه آسان بكذرد بر دل جهانت * شيخ رئيس با كوكبه وزارت در كذر بود بشنيد بر سبيل
استهزا كفت كجاش كرامي داشتي كه بمذلت كناسي كرفتارش كرده كناس كفت ازانكه بنزد همت مردي نان از كناسي خوردن
بهتر كه از چون خواستن و ديكر انكه بوقت رحيل كناس را از محنت كناسي مردن نيك آسان بود اما دنيادار را از محبت
خود شناسي وكوكبه وطنطنه ناسپاسي مردن سخت دشوار باشد شيخ رئيس جواب راست وحق يافت ساكت شد ابو علي
مسكويه وهو احمد بن محمد بن محمود مسكويه الخازن الرازي صاحب الاخلاق والتصانيف المشهورة ابو معشر وهو نجيح بن
جعفر بن محمد المنجم البلخي در سنه تسعين ومائه بعهد هارون الرشيد ببغداد رسيد استاد منجمان زمان خود شيخ
ابو الوفا البوزجاني مترجم كتاب المجسطي ابو نصر فارابي در سنه ثلاث واربعين وثلثمائه بعهد مطيع خليفه دركذشت استاد
حكماء زمان بود وشيخ رئيس شاكرد تصانيف اوست شيخ ابو ريحان محمد بن احمد بيروني خوارزمي منجم بعهد سلطان محمود
غزنوي كتاب التفهيم في التنجيم تصنيف كرد در سنه احدي وعشرين واربعمائه هجري وجهت سلطان مسعود بن محمود بعد ازين قانون مسعودي

ساخت الامير ابونصر بن عراق صاحب التصانيف في الرياضيات حكيم ابو جعفر الطوسي صاحب التصانيف حكيم ابو جعفر بن محمد البخاري عالم بعلوم حكماء الاوايل ابو العلا المعري وهو احمد بن سليمان صاحب كتاب التسقط والزند ابو علاء الاحول صاحب تاريخ معاصر سلطان سنجر سلجوقي بود ابو عبداه السقاق وهو حسن بن احمد بن جعفر الفرضي كان
واحد عصره في علم الفرايض والحساب ابو الفتح البستي معاصر سامانيان بود تصانيف واشعار خوب دارد منها شعر
زيادة المرء في دنياه نقصان • وربحه غير محض الخير خسران • وكل وجدان حظ لاثبات لها • فان معناه في التحقيق
فقدان • واين قصيدة مطولست وازمنثورات اوست عادات الكرام كرام العادات ابو المظفر
اول خجنديان اصفهان بود از نسل مهلب بن ابي صفره وفاضلترين واعظان زمان خود بود ابو الشرف
جربادقاني صاحب ترجمه يميني اسعد عتبي وهو ناصر بن ظفر بن سعد المنشي در اول فترت مغول نماند ابو منصور ثعالبي
اسمه عبد الملك بن محمد بن اسمعيل معاصر قابوس وشمكير عرب بود سير الملوك از تصانيف اوست قاضي ابو محمد ناصحي صاحب
كتاب مسعودي در مذهب ابو حنيفه معاصر سلطان طغرلبك سلجوقي بود وآن كتاب بسلطان مسعود غزنوي منسوبست
قاضي ابوبكر ترشيشي صاحب كتاب شكر وشكايت معاصر سلطان محمد بن محمود بن محمد سلجوقي ابو نصر قمي منجم كتاب
مدخل در سنه ست وثلثين وثلثمايه يزدجردي موافق سنه سبع وخمس وثلثمايه هجري تاليف كرد سيد احمد بن ابي الحسين
الرفاعي لقبه محيي الدين در سنه خمس وتسعين وخمسمايه دركذشت الباء باقلاني ابوبكر بن طيب استاد علماء زمان
خود بود معاصر قادر خليفه وسلطان محمود غزنوي بود برهان الدين محمد بن محمد النقي الحكيم الصوفي صاحب التغير وغير
ذلك معاصر بديع الهمداني صاحب المقامة از سخنان اوست مرد را بلباس نبايد شناخت همچنانكه شمشير را بغلاف
برهان بن غياث المرضي وكان يقول بخلق الالوان والارواح استيد برهان الدين العنبري تبريز در حيوتست ودر ايام
علماء وقتست التاء ثعلب وهو ابو العباس احمد بن يحيي كان اماما في اللغة وهو من اقران المبرد در ثاني عشر جمادي الاولي
سنه احدي وتسعين ومايتين نماند تاج الدين النسوي له تصانيف المعتبرة في الفقه وغير ذلك الثاء ثابت بن سنان
الصابي الطبيب الجيم جاحظ در سنه خمس وخمسين ومايتين بعهد معتز خليفه نماند تصانيف معتبر دارد واز مشاهير اخيار علماست
جوهري وهو ابي نصر اسمعيل بن حماد كتاب صحاح اللغه وغيره از تصانيف اوست جعفر بن اسحق الذي نقل
علوم اليونانية بالعربية قاضي جمال الدين الحمصي له تصانيف في الهندسية وغير ذلك الحاء حمزه اصفهاني صاحب تاريخ
بزمان مكتفي خليفه دركذشت تصانيف بسيار دارد از سخنان اوست دنيا بچهار چيز خوش كذرد جواني وايمني وتوانكري

وصحت

وصحت وبچهار چيز ناخوش كذرد ترس ودرويشي ورنجوري وپيري حفص بن ابي امامه صاحب المسند في الحديث حفص
ابو عمرو بن سليمان بن مغيره الاسدي القاري الكوفي در سنه تسعين ومايه نماند حريري ابو عمرو بن عبد العوف الاردي
النحوي در سنه خمس واربعين ومايتين نماند الحسن ابو محمد قاسم بن علي بن محمد البصري صاحب المقامه والتصانيف
المعتبره معاصر سلطان ملكشاه سلجوقي بود ابو محمد ركن الدين بن محمد بن شرفشاه العلوي الاسترابادي صاحب
التصانيف في الآداب الخاء خليل بن احمد الازدي صاحب العروض والنحو معاصر امام اخفش وابو دوانيق بود الدال
داود بن علي بن خلف بن ابو محمد الاصفهاني صاحب كتاب الوصول الي معرفة الاصول وكتب الابدار والاعدار والابتصار
در سنه سبع وتسعين ومايتين بعهد معتضد خليفه نماند الراء راغب اصفهاني صاحب المحاضرات از منثورات اوست
علم الملوك النسب والخبر والشعر وعلم السلطان المغازي والقتال وعلم التجار الحساب
وعلم الكتاب المعرفة الخط والتصريف واللغات راوندي ابو الحسن احمد بن يحيي بن اسحق در سنه خمس و
اربعين ومايتين بعهد متوكل خليفه نماند صد وبست وچهار كتب تصنيف كرده دارد الزاء زمخشري وهو
جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنه ثمان وثلاثين وخمسمايه بعهد مقتدي خليفه دركذشت كتاب كشاف ومفصل
در نحو ومستقصي الامثال وربيع الابرار وتوابع الكلم از تصانيف اوست رزين ابو الحسين بن معونة العبدري
السرقسطي صاحب كتاب في السنن زبير بن بكار الزبيري القاضي بمكه صاحب كتاب انساب القريش زين الدين بن سندي زنكاري
صاحب درة الشارق السين سورابادي ابوبكر عتيق بن محمد الهروي صاحب التفسير الفارسيه معاصر سلطان الب ارسلان
سلجوقي بود سيبويه وهو عمرو بن عثمان بن قنبر ابو اليس النحوي الفارسي سليمان بن ابي داود الطيالسي صاحب
المسند الشين امام شعبي در سنه خمس وتسعين هجري بزمان عبد الملك دركذشت از مشاهير علماء جهانست وصاحب تصانيف
بسيار شريف الرضي العلوي جامع خطب نهج البلاغه شاطبي وهو ابو القاسم عثمان بن فره بن خلف بن احمد
الرعيني المغربي صاحب القصيدة في القراءة شمس الدين عبيدي تبريزي تا عهد غازان خان در حيات بود كتب شرح
مطالع ومتن اقليدس ورسالة الحساب از تصانيف اوست شيبه بن النصاح المدني صاحب القراءة في زمانه
شريف المرتضي ابو القاسم النقيب العلوي صاحب منزلة كبيرة وتصانيف كثيرة شيخ شهاب الدين مقتول
السهروردي صاحب التصانيف الكثيرة منها صندوق العمل معاصر ناصر خليفه بود در علم سيميا درجه عالي داشت الصاد

الصابي ابو الحسين ابرهيم بن هلال استاد منشيان زمان بود وتا غايت چون منشيان ازامح كنند بد ومانند كنند وكويند

بيت غلام توز بد سكام انشاء سلاطين كتب قابوس وصابي در جمادي عشر شوال سنه اربع وثمانين وثلثمائه بعهد قادر

خليفه دركذشت صابر ساوجي در ذهن وذكا عديم المثل بود بمرتبه كه كتابي چند جزو بيك خواندن يادمي كرفت قصيده

حسنا در علم عروض وقافيه از تصانيف اوست در عهد مولاكو خان بتهمت سحر شهيد شد العين علي بن انجب ابو طالب

الخازن البغدادي صاحب التاريخ معاصر مستعصم خليفه بود علي بن هلال ابو الحسن المعروف بابن بواب الخطاط در

جمادي الاولى سنه ثلاث عشر واربعمائه بعهد قادر خليفه ببغداد نماند وبجوار قبر احمد حنبل مدفون شد علي بن عيسى ابو الحسين

الرماني النحوي در جمادي الاولى سنه اربع وثلاثين واربعمائه بعهد قايم خليفه نماند علي بن الاثير الجزري صاحب

تاريخ الكامل برادر ابو السعادات صاحب جامع الاصول بود ومعاصر ناصر خليفه علي بن محمد بن نصر ابو الحسين الواقدي

المنفر المشهور بامير ابو نصر معاصر بود علي بن هبت الله بن علي بن جعفر ماكولا الامير ابو نصر صاحب كتاب الاكمال

شرف الدين علي الحاجي الجوزندي له تصانيف في الحكم وغير ذلك علي بن عقيل بن محمد بن عقيل ابو الوفا شيخ

الحنابله ببغداد وله تصانيف معتبرة عبد الله بن مسلم بن قتيبه ابو محمد الدينوري صاحب المعارف في التاريخ والتصانيف

المعتبرة معاصر معتمد خليفه عبد الله بن محمد بن عبيد ابي دنيا صاحب تصانيف الكثيرة عبد الله بن يوسف بن عبد الملك

بن يوسف ابو محمد الجويني والد امام الحرمين وله تصانيف المعتبره عبد الله بن مبارك بن موسى ابو البركات السقطي

له تصانيف الكثيرة ابو محمد عبد الله بن علي بن احمد المقري سبط شيخ ابو منصور له تصانيف في القراءة ابو القاسم

عبيد الله بن عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداد الخراساني صاحب كتاب مسالك الممالك معاصر متوكل خليفه بود

عبد الله بن ماجه المحدث در سنه احدى وثلثمائه دركذشت عثمان ابو عمر المالكي المعروف بابن حاجب صاحب

الكافية والعروض عمر بن سهلان الساوجي صاحب التصانيف منها رسالة السنجرية في كائنات العنصرية

معاصر سلطان ملكشاه سلجوقي بود ودر علم وحكمت سرامد زمان عين القضات ميانجي ذهني در غايت صفا داشت

بعهد مستظهر خليفه بتهمت شهيد شد قاضي عماد الدين عبد الجبار بن احمد الرازي شيخ معتزله في زمانه وله تصانيف

مشهوره معاصر فخر الدوله ديلم بود وصاحب ثروت تمام حجت الكه كفت بر صاحب عباد ترحم نكنم كه اورا مظالمست

وبير ومظالم را خلاص ازو وزخ ناكن فخر الدوله اورا مصادره سخت كرد عبد الواحد بن علي بن ابو القاسم الاسدي

النحوي المتكلم وله اختيارات في الفقه وعالما بالنسب عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن فوران ابو القاسم

الفوراني صاحب كتاب الابانه بمذهب الشافعي عبد الرحمن بن محمد بن اسحق بن محمد بن يحيى الحافظ الاصفهاني

صاحب تاريخ اصفهاني وغيره عبد السيد بن محمد بن عبد الواحد ابو نصر الصباغ صاحب الشامل وغيره الوزير

علاء الدين عطا ملك بن صاحب ديوان الجويني صاحب تاريخ جهانكشاي برادر خواجه شمس الدين صاحب ديوان

بود بعهد احمد خان نماند عبد الرحيم بن عبد الكريم بن هوازن ابو سعيد القشيري معاصر سلطان الب ارسلان

سلجوقي بود عبد الكريم بن محمد بن منصور بن ابي سعد بن ابي بكر بن منظفر السمعاني له تصانيف مشهورة في التاريخ

قاضي عبد الرحيم بن علي النسابي الكاتب المشهور عبد الرحمن بن علي ابو الفرج النحوي الحنبلي الواعظ

له تصانيف عبد الله بن محمد لقبه موفق الدين الكاشي له تصانيف عمرو بن عبيد شيخ المعتزله في زمانه سنه اربع واربعين

ومائتين بعهد متوكل خليفه دركذشت قاضي عبد العزيز بن عبد الحميد ابي الخادم الحنفي در سنه اثني وتسعين و

مائتين بعهد مكتفي خليفه نماند مولانا عضد الدين عبد الرحمن بن ركن الدين احمد البكري الشبانكاري در حيوت

واستاد علماء زمان ودر جميع علوم مجتهد كامل از رسول صلعم مرويست كه در دين اسلام بر سر هر صد سال عالمي خيزد كه

وجود او سبب ازدواج كار دين اسلام باشد واهل جهان را استاد ورهنما بود وعلماء سلف بنابرين حديث در صده اول

عمر عبد العزيز مرواني ودر صده دوم شافعي مطلبي ودر صده سيم ابو العباس احمد بن شريح ودر صده چهارم ابو بكر

بن طيب باقلاني ودر صده پنجم محمد بن محمد غزالي ودر صده ششم فخر الدين محمد بن عمر را درين مرتبه ياد

كرده اند ودر صده هفتم لاشك وجود مبارك مولانا عضد الدين نعيم الله ميامن انفاسه الشريفه تواند بود وشرح

اصول ابن حاجب در اصول فقه ومواقف در اصول دين وفوايد غياثيه در معاني بيان وغير ذلك از تصانيف اوست

الغين غزالي وهو ابو حامد محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه خمس وخمسمائه بعهد مستظهر خليفه نماند نهصد ونود

ونه پاره كتاب تصنيف وتاليف كرده بود آنچه مشهورست احياء علوم وكيمياي سعادت وبسيط ووسيط ووجيز

در فقه ومنقصد ومنخول ومنحل ونصايح الملوك ومعايب النظامي غرس النعم ابو الحسن محمد بن الصابي

صاحب التاريخ غياث الدين محمد بن محمد بن احمد العصاري التزديني وهو سبط امام المغفور نجم الدين عبد الغفار

در خيوتست كتاب كافي در حل حاوي از تصانيف اوست والحق دران داد سخن داد وبند مشكلات حاوي بر جهانيان

کذشت الفاء فخر الدين محمد بن عمر بن حسين الرازي استاد علماء زمان خود بود تفسير کبير ومحصول در اصول فقه و
محصل در اصول وملخص در حکمت وسر کليات وحکمت مشرقي از تصانيف اوست در سنه ست وستمايه بعهد ناصر خليفه عباسي
بهري نماند تاريخ وفاتش کفتند شعر امام عالم کامل محمد رازي • که کس نديد ونبيند ورا شبيه ومثال • بسال ششصد
وشش درکذشت او بهري • نماز عصر دوشنبه بغرهٔ شوال • ترک را از سخنان او اين ابيات اثبات رفت رباعي
اي دل زغبار جهل اکر پاک شوي • تو روح مجردي بر افلاک شوي • عرش است نشيمن تو شرمت بادا • کايي ومقيم خطهٔ خاک شوي •
ترسم بروم عالم جان ناديده • بيرون شوم از جهان جهان ناديده • در عالم جان چون روم از عالم تن • در عالم تن عالم جان ناديده •
القاف قطب الدين محمود نسبه محمود بن مسعود بن مصلح
الشافعي وسو فخر الدين داود ابو سليمان صاحب تاريخ اولجايتو سلطان
در سابع عشر رمضان سنه عشر وسبعمايه بعهد اولجايتو سلطان بتبريز درکذشت وبچرنداب مدفون شد اصول ابن حاجب وشرح حکمت
اشراق وشرح مفتاح وغرة التاج از تصانيف اوست قيصر الدمشقي لقبه علم الدين صاحب الهندسه والرياضيات
الکاف شيخ الکلبي وهو محمد بن سايب بن بشر صاحب التفسير در کوفه سنه اربعين ومايه بعهد ابو دوانيق خليفه نماند کوشيار
بن امان المنجم الجيلي کواشي وهو شيخ موفق الدين صاحب التفسير المبيم محمد بن جرير الطبري در سنه عشرين وثلثمايه بعهد
معتدر خليفه درکذشت تاريخ جرير غرر وسير الملوک از تصانيف اوست محمد بن زکريا الرازي الطبيب تصانيف معتبر دارد
محيي السنه ابو محمد حسين بن مسعود الفرا البغوي از مشاهير علماست معاصر قايم خليفه بود کتاب معالم التنزيل در تفسير و
مصابيح وشرح السنه در حديث وتهذيب در فقه از تصانيف اوست ومن اشعاره رباعي دلدار زما کرانه مي طلبد •
در کوي فراق خانه مي طلبد • با دل کفتم چه کرده راست بکو • کفتا چکنم بهانه مي طلبد محمد بن يحيي الفقيه الشافعي سرامد علما
خراسان بود در عهد سلطان سنجر در فتنه غز شهيد شد محمد بن ابي نصر ابو عبد الله الحميدي صاحب کتاب الجمع بين الصحيحين البخاري
والمسلم محمد بن عثمان بن ابي شيبة الکوفي در سنه سبع وتسعين ومايتين بعهد معتدر خليفه نماند محمد بن عبد الله
الثقفي در سنه ثمان وعشرين وثلثمايه بعهد راضي خليفه نماند موسي بن اسحق الانصاري در سنه سبع وتسعين ومايتين بعهد معتدر
خليفه نماند ميداني وسو احمد بن محمد کتاب مجمع الامثال وسامي نزهت الطرف والهادي للشادي از تصانيف اوست قاضي
ابو علي محسن بن علي التنوخي صاحب کتاب فرج بعد الشده در محرم سنه اربع وثمانين واربعمايه بعهد مستظهر خليفه نماند
فخر الدين ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکريم بن اثير صاحب جامع الاصول در سنه ست وستمايه بعهد ناصر خليفه درکذشت

[illegible]

مقاتل بن سليمان البلخي صاحب التفسير محمد بن هيضم صاحب التفسير محمد بن اسحق المغازي محمد بن سعد بن
منيع ابو عبد الله الکاتب الواقدي صاحب الطبقات محمد بن کرام عراق بن حجانه بن البر السجستاني صاحب المقابله
المشهور في الشبيه محمد بن ابرهيم عبدوس الفقيه من افريقيه وله تصانيف في الفقه محمد بن اسماعيل بن يوسف ابو سهل
الترمذي وله تصانيف کثيرة مبرد وهو ابو العباس محمد بن يزيد الازدي اليماني قاضي محمد بن خلف بن حيان بن ابي بکر
الضبي المعروف بوکيع وله تصانيف کثيرة محمود الخجندي اماما في علم الهندسية محمد بن علي ابو الحسن البصري متکلم
المعتزله صاحب تصانيف المشهوره معين الدين حسن بن عيسي بن المعتدر بالله کان من الصالحين ورواة الحديث معاصر قادر
خليفه بود امام منصور بن جده العطابي راوي المصابيح وشرح السنه محمد بن ابي فضل عبد الکريم بن ابرهيم بن احمد
ابو الحسن العرضي صاحب التاريخ محمد بن فضل بن احمد ابو عبد الله فراوي الصاعدي کان عديم المثل في الروات
الحديث قاضي ابو بکر محمد بن عبد الباقي الانصاري قاضي بيمارستان له الاسناد العالي في الحديث وکان عالما بالحساب
والمنطق والهيئة قاضي ابو بکر محمود له تصانيف مشهورة منها مقامات الفارسية محمد بن محمود وهو وجيه الدين
ابو الفتح المرورودي پيش سلاطين غور صاحب وقع وحرمت تمام بود وبسبب ترغيب او ايشان از مذهب ابو حنيفه بمذهب
شافعي نقل کردند قاضي محمد بن احمد الميداني الواسطي له اسانيد العاليه مويد الدين موید بن مبارک العامري له
تصانيف في الهندسة الوزير ابو علي محمد بن محمد بلعمي مترجم تاريخ جرير طبري معاصر منصور بن عبد الملک ساماني بود
محمد العوفي لقبه نور الدين صاحب کتاب جامع الحکايات در اول دولت مغول درکذشت محمد بن اسعد بن عبد الله الحنفي
التستري صاحب منتخب جامع الحکايات معاصر اولجايتو بود محمد بن علي بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد
النون نصير الدين الطوسي وهو ابو جعفر بن محمد بن حسن اصلش از جهرود ساوه بود اما چون مولد ومنشاش در طوس بود
مشهور شد تاريخ وفاتش کفته شد شعر نصير ملت ودين پادشاه کشور فضل • يکانه که چو او مادر زمانه نزاد • بسال ششصد وهفتاد
ودو بذي الحجه • بروز هيجدهمش درکذشت در بغداد • تجريد وشرح اشارات ونقد محصل وزبده ودل کره در حکمت
وزيج ايلخاني ومعينيه در هيأت واوصاف الاشراف در سلوک واخلاق ناصري در معاش از تصانيف اوست ومن اشعاره
في الوحدة رباعي موجود بحق واحد اول باشد • باقي متوهم ومخيل باشد • هر چيز جز او که آيد اندر نظرت • نقش دويمين چشم
احول باشد نجم الدين دبيران اسمه علي بن عمر بن علي ابو الحسن الکاتبي القزويني معاصر هولاکو خان بود شرح ملخص وشرح کشف وحکمت

عين

وجامع الدقايق ورساله شمسيه في المنطق از تصانيف اوست قاضي ناصر الدين ابوسعيد عبد الله بن محمد بن علي البيضاوي
در تبريز در سنه ست عشر وسبعمائه درگذشت تفسير قاضي وشرح مصابيح وغاية القصوى ومنهاج وطوالع ومصباح در كلام ومرشد
در اصول فقه از مصنفات اوست نصر الله لقبه ضياء الدين ابو الفتح ابن الاثير صاحب المثل السائر در صاحب جامع الاصول
وكامل بود نصر الله بن عبد الحميد بن ابي المعالي صاحب كتاب كليله ودمنه فارسي معاصر سلطان بهرامشاه غزنوي بود الهاء
هشام بن محمد الكلبي در سنه ست ومائتين درگذشت الواو واقدي وهو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازي وغير ذلك ببغداد
در سنه مائتين بعهد مامون خليفه درگذشت وجيه الدين وهو علي بن محمد صاحب تفاسير بسيط ووسيط ووجيز معاصر يحيي
الشه وقايم خليفه بود الياء يوسف بن اسمعيل الحماد در سنه سبع وستين ومائتين بعهد معتمد خليفه درگذشت يحيي
بن جزله ابو علي طبيب صاحب كتاب المنهاج ياقوت المستعصمي الخطاط در سنه سبع وتسعين وستمائه بعهد غازان خان نماند
ونزديك احمد حنبل مدفون شد يعقوب بن جبيب النحوي المشهور يونس بن ابرهيم ابو عوانه الاسفرايني له المسند على مجمع
صحيح مسلم يحيي بن محمد ابي الشكر لقبه محيي الدين ابي الشكر المنجم له تصانيف فصل سيم از باب پنجم در ذكر شعرا
وايشان دو گروه اند عرب وعجم بر دو را ياد كنيم اهل الشعر من العرب سئل من اشعر الشعرا قال امرء القيس اذا ركب و
الاعشي اذا طرب والزهير اذا رغب والنابغة اذا رهب وبا اين چهار چند ديگر را ياد كنيم امرء القيس در زمان
جاهليت بود نزديك بعهد رسول صلعم ودر قصيده گفته است وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ چون اين
سخن برسول الله رسانيدند در حق او فرمود لَعَنَ اللهُ الْمَلِكَ الضِّلِّيلَ نَطَقَ بِالْقُرْآنِ قَبْلَ اَنْ يُنْزَلَ
ابو نواس مداح خلفاء بني عباس بود در سنه خمس وتسعين ومائه بزمان محمد امين نماند در غزليات ومعاشري غالي
بود ودر اين معني گفته است عليكم بسك المختطين فانه نعمة لا تصيبها في الجنة گويند حق تعالي
او را بدين ابيات بخشيد شعر تامل في نبات الارض وانظر الي آثار ما صنع المليك
عيون من لجين فانظرات كانها جفون بها ذهب السبيك على قصب الزبرجد شاهدات
بان الله ليس له شريك ودر باب امرزش او بسبب اين ابيات گفته اند قطعه شاها بخواب ديد يكي بو نواس را
في روضة فقال له هذه لمن تو لايق بهشت نه كز گناه تو ما كانت الربوع تحلت ولا الدمن گفتا سبب
نيك مرا دستگير شد در خالق زمين وزمان خالق زمن آسوده ام ز جراحت خار كهن وكهن در روضهاي خلد ميان گل وسمن

رحمت چو منّ وسلوي بر من نزول كرد آنكه چگونه سلوي وآنكه چگونه منّ شاها ترا خداي گرفتم بعدل وداد
عدلي برون ز علت وداد فزون ز من تو بو نواس گير مرا با جرايمي كاندر محل ضبط نيايد بجميل ومن
در مدح تو سه بيت ندارم چو بو نواس كاكنون بدان سه بيت ببخشي گناه من بحتري در سنه ثلاث و
تسعين ومائه بعهد هارون الرشيد نماند ابو فراس برادر سيف الدوله همداني معاصر مطيع خليفه بود فرزدق
معاصر امام حسين علي بود متنبي مادح سيف الدوله همداني بود در سنه اربع وستين وثلثمائه بزمان مطيع خليفه
درگذشت اهل الشعر من العجم شعرايي كه بزبان فارسي وفهلوي وغير آن اشعار دارند بسيار وبيشمارند
آنچه مشاهيرند اساميشان ياد كنيم واز بعضي مختصري از ابيات اثبات كنيم انوري وهو اوحد الدين الخاوراني
معاصر سلطان سنجر سلجوقي بود ومداح او واز اكثر علوم بهره مند واين قطعه دالست بر نيمعني قطعه
گر چه در بستم در مدح وغزل يكبارگي ظن مبر كز نظم الفاظ ومعاني قاصرم بلكه از هر علم كز اقران من داند كسي
خواه جزوي گير آنرا خواه كلي قادرم منطق وموسيقي وهيئات شناسم اندكي راستي بايد بگويم با نصيب وافرم
ور الهي آنچه تصديقش كند عقل صريح گر تو تصديقش كني برشرح وبسطش ماهرم از طبيعي هرچندان چند پي تشويش نيست
كشف دانم كرد اگر حاسد نباشد ناظرم نيستم بيگانه از اعمال احكام نجوم ور همي باور نداري رنجه شو من حاضرم
ودر آخر عمر تايب شد واز ملازمت حضرت سلطاني اعراض نمود چون سلطان او را طلب كرد اين قطعه بجواب
نوشت قطعه كلبهٔ كاندر و بروز وشب جاي آرام وخورد وخواب منست حالتي دارم اندر وكه از آن
چرخ در عين رشك وتاب منست آن سپهرم در وكه كوي سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم در وكه بحر محيط
واله لمعهٔ سراب منست هرچه در مجلس ملوك بود همه در كلبهٔ خراب منست رحل اجزا ونان خشك برو
گرد خان من وكباب منست شيشهٔ حبر من كه باد ابر پش من شيشه شراب منست قلم كوته وصرير خوش
زخمه ونغمهٔ رباب منست خرقهٔ صوفيانه ازرق از مزار اطلس انتخاب منست هرچه بيرون ازين بود كم وبيش
حاش للسامعين عذاب منست كنده هر جهان جنب نكند سيتي را كه در جناب منست خدمت پادشه كه باقي باد
نه بازوي خاك وآب منست زين قدر راه رحيم لبستست انكه او مرجع ومآب منست وين طريق ار بما لبيست خطا
چكنم اين خطا صواب منست گرچه پيغام روح پرور او همه تسكين اضطراب منست نيست من بنده را زبان جواب خامشي من

ازرقي وهو افضل الدين الهروي معاصر سلطان ابرهيم غزنوي بود اشعار بي نظير دارد كتاب الفيه وشلفيه از منظومات
اوست اديب صابر معاصر سلطان سنجر سلجوقي بود وبحكم او برسالت بخوارزم پيش اتسز خوارزمشاه رفت اتسز اورا
در جيحون غرق كردانيد اشعار نيكو دارد اثير الدين اوماني دهي است بناحيت اعلم همدان واو مداح سليمانشاه
حاكم كردستان بود اشعار خوب دارد در عهد مولاكوخان در كذشت كويند در حق قاضي مجد الدين طويل قاضي همدان
هجوي كفته بود من بهٖ بيت نه ازان داشت فنا مرك وي اندر تاخير كه براميد اجلش مي نمايد تعجيل
ليك در تيه ضلالت نچنان كم كشتست كه بصد سال برد ره بسرش عزرائيل قاضي چهل نوبت سورة الانعام خوانده در
حق او نفرين كرده بود بدان زودي اثير در كذشت اثير الدين اخسيتكي از شهرستان فرغانهٔ ما وراء النهر بود
اشعار بي نظير دارد منها غزل اي شمع زرد روي كه با اشك ديدهٔ سر خيل عاشقان مصيبت رسيدهٔ
هر دم وقت خويشي مي سوز وميكداز تا خود چرا ز صحبت شيرين بريدهٔ ياري بباد داده ازانه چرا چو من
بد رنك واشكبار ونزار وخميدهٔ كر شاهدي زبهر چه رخ زرد كردهٔ ور عاشقي زبهر چه قد بركشيدهٔ
آنرا كه نور ديده كمان بردهٔ تو خود دايم در آب ديده ازان نور ديدهٔ آن خون فرو دويده بساعد نشان چيست
زين غبن اكر نه دست بدندان كزيدهٔ آري تو خود هم از مكسي زادهٔ باصل وامروز نيز با مكسي آرميدهٔ
كر بر مكس سواري واز شعله نيزه ور لافي مزني صف دشمن دريدهٔ در بزم خواجه خنده بزنت چه ميزني آخر نه از براد
همدم بريدهٔ بالله كه با مصاحف شمي تو وصف خويش زينسان كه از اثير كراز كس شنيدهٔ امامي هروي وهو ابو عبد الله
محمد بن ابي بكر بن عثمان مداح سلاطين ووزراي كرمان بود در عهد ابقاخان در كذشت اشعار خوب دارد لغزي كه نام خود
با محاسبان خطاب كرده است امتحان را لغز شعر ثلث خمس زوج فردي را كه خمس سدس او پيشكار حد عدد
بود تنصيف كن بر قرار خويش بار ديكرش در ثلث مال ضرب كن چون ضرب كردي آنكهي تضعيف كن سدس عشر ثلث
او را باز با اين هر دو قسم جمع كن ني ني كه نصف ثلث ازو تحذيف كن كعب غين وجذر ظا را كر برون آري بفكر
اندرو پيوند وچار وپنج را تاليف كن با محاسب كفتم اندر علم اسمي نزد من كو امامي را بعلم خويشتن تعريف كن زوج فرد
عددي را كويند كه در تنصيف احد الطرفين ان صحيح وطاق بود وآنچه از حد پر ولست يكي باشد زيرا كه يكي در انقسام عدد
صحيح حاصل نشود وچون يكي را خمس سدس مقداري كيرند آن مقدار سي تواند بود وثلث خمس سي دو باشد چون تنصيف

كني يكي باشد ا بود آن ثلث خمس را كه دو است چون در ثلث مالي يعني ثلث سي كرده بود ضرب كني بيست شود
چون مضاعف كني چهل كردد م باشد سدس آن سي و پنج بود وعشر ثلث آن يكي هر دو شش باشد وچون پنج از كه
ازو حذف كني يكي بماند ا بود عددي در عددي هم مثل ضرب كردن او را جذر خوانند وحاصل ضرب را
مجذور وچون مجذور را باز در جذر ضرب كنند آنرا كه در ما قبل جذري كفته كعب كويند چون عدد غين هزار است كعب
آن ده تواند بود يعني در ده صد وصد در ده هزار چون عدد ظا نهصد است جذر ان سي باشد يعني سي در سي
نهصد بود كه كعب غين است وسي كه جذر ظا است چهل بود م باشد رقم چهار دال است ورقم پنج هاء صورت كتابت
د ه است وبچهل ده ي است نام امامي بدين صورت حاصل ميشود ابن العزج دو نه دهيست از ولايت
خاوران خراسان واو را اشعار نيكوست معاصر سلطان ملكشاه سلجوقي بود وپسرانش كويند حكيم انوري در اول
شاكرد او بود اما در آخر شعرش بمراتب عروج كرد ابو الخطيب كنجه وهو تاج الدين احمد بن محمد معاصر سلطان محمود
غزنوي بود اشعار خوب دارد مناظرات او با منكوحه اش مهستي شيرين باشد كويند پسر خطيب كنجه پيش از زناشوي مهستي
را بمعاشقت دعوي كرد اجابت نكرد وبجواب نوشت رباعي تن با تو بخاري اي صنم در ندهم با آنكه ز تو بهست هم
در ندهم يكباره سر زلف بخم در ندهم بر آب بچشم خوش ونم در ندهم پور خطيب كنجه با او مكر كرد واو را بنام ديكري حاصل
كرد وبعد از دخول با او كفت رباعي تن زود بخاري اي جلب در دادي وز كفتهٔ خويش نيك باز ايستادي كفتي
چشم بر آب ونم در ندهم بر خاك بخفتيدي ونم در دادي اوحدي اشعار خوب دارد منها غزل دلبر من رقم مشك
به در زده بود خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود مردم ديده بخون تر ميكرد عنبرش خال كه بر برك كل تر زده بود
سرو را پاي فرو شد بزمين همچون ميخ پيش بالاش ز بس دست كه بر سر زده بود ناوك غمزهٔ چشمش بمن انداخت ز دور
بر دل آمد سر پيكان كه برابر زده بود تا خود آن زخم كه بر سينه مجروح آمد بمسلمان ننموديم كه كافر زده بود
چون كبوتر بطپيدم كه مرا غمزهٔ او بكمان مهرهٔ ابرو چو كبوتر زده بود هر شكاري كه بينداخت بنوعي برداشت
كر اين صيد سر اسيمه كه لاغر زده بود اشك سرخم مددي داد بر وجه اركي غم او چهرهٔ زردم همه بر زر زده بود
كر بهم بر زده بيني سخنم عيب مكن كاوحدي را غم عشق تو بهم بر زده بود اسدي اشعار نيك دارد كتاب كرشاسف
نامه از منشآت اوست ابو العلا كنجه وهو محمود اشعار نيك دارد استاد خاقاني بود در حق خاقاني كفته است شعر

شبي کادم از روي پستي فلازا • فلان کيست صاحب قران زمانزا • امير اجل خواجه خاقاني ما • که فخرست از و مرزمين و
زمانزا • بپستي فتادانچنين کار بر من • نمستي فتد انچنين مرد مانزا • چون بسمع خاقاني رسيد در قصد او ايستاد ابو العلا
درين معني گفت **شعر** ازانکه که از مادر دهر زادم • بفضل و هنر در جهان اوستادم • مرا شصت سالست از خاک ايران
بود شانزده تا بشروان فتادم • عزيزي ضعيفم ثنا گوي خسرو • نگويم که کيخسرو و کيقبادم • تويي قرة العين و فرزند
منت هم پدر خوانده هم اوستادم • چو رغبت نمودي بشاگردي من • ترا نعمت و وصلت و چيز دادم • ميازار تعليم
و شفقت به بستم • زبان تو در شاعري بر گشادم • چو شاعر شدي نزد خاقانت بردم • لقب نيز خاقانيت بر نهادم
بيزدان نگفتم که کادم من اورا • وگر گفته ام نيست بالله يادم • بجاي يکي ره دو صد ره بگفتم • نگادم نگادم نگادم نگادم
بندار رازي بدان زبان اشعار زيبا و اختراعات بي همتا دارد و ديوان او مشهورست و معتبر قاضي بها الدين
زنجاني مداح خواجه شمس الدين صاحب ديوان جويني بود اصطلاحات ترکان در شعر خوب نشاندي و قصيدهٔ که
اين بيت مطلع آنست شاهد اين تقريرست **بيت** اي کرده روح با لب لعل تو نوکري • معشوق از يکي و
نگار بجاوري **بو رها** جامي مداح خواجه شمس الدين صاحب ديوان و اکابر زمان بود اشعار نيک دارد
ديوانش معروفست **جمال الدين** ساوجي در حياتست سخنان نيکو دارد و اين ضعيف را بچند قصيده و قطعه
مشرف فرموده است **جمال الدين** ابهري بتبريز در سنه ستمايه در گذشت و بمقبرة الشعرا مدفونست اشعار
نيکو دارد **جمال الدين** عبد الرزاق پدر کمال الدين سخنان نيکو دارد **جمال الدين** رستق القطني و آن محلتي
در قزوين او را بدان زبان اشعار نيکوست و معاني نازک انگيخته در عهد ابقاخان در گذشت قرب نود سال
عمر داشت از سخنان او اندکي زبان فارسي باشد **رباعي** اي ذر تويي آنکه جامع لذاتي • محبوب خلايق همه
اوقاتي • بيشک تو خدانه و ليکن بخدا • ستار عيوب و قاضي الحاجاتي **جلال الدين** عتيقي در حياتست
سخنان خوب دارد بتخصيص غزليات منها **شعر** از خاک کف پايت سر گرد که بر خيزد • جانها ش فرو بارد
دلهاش فرو ريزد • آن ابر که سوز دعقل از ابر غمت تابد • وان بوي که بخشد جان از خاک درت خيزد • سوداي
توام سر مست در خاک بخواباند • بوي توز خاکم باز ديوانه بر انگيزد • از تو بنرم صدره چون عود دم اگر سوزي •
دود دلم آيد باز در دامنت آويزد • اي جان عتيقي کي با عشق بر آيد عقل • با شاه کجا باز د هر سفله که بستيزد •

جولاهه ابهري بزبان پهلوي اشعار نيکو دارد منها **بيت** کيله امروکندان تا وميدا • کونه من اوريش بلا وميدا • سنبلانش بي بانو
دول واري مي کرد • نرکسانش چه شينان او ميدا • واش برده بوشاه ماج سپر • کو نوانش لبسو درنا وميدا • چين چين اردش او ي زه
ورنه حال منش او لا وميدا **جمال الدين** کاشي معاصر ابقاخان بود اشعار جد و هزل نيکو دارد ترجيعي در جواب سعدي شيرازي گفته
مطلعش اينست **شعر** منم مستم و رند و لا ابالي • وين شيوه مراست لا يزالي • با شغلهٔ جهان چه کارم • مي خواهم و يار و جاي خالي
خمخانه و کوي يار کيل • هرگز نگذارم آن حوالي • خشت سر خم کنم ببالين • خاک در آن صنم نهالي • عشق است حرام بر تواي دوست
گر هيچ نه در پي وصالي • از عشق تبان خلاصه وصلت • با قيش وساوس خيالي • سعدي که نشست و صبر ميکرد • بود از سر عجز و ست حالي
من اشرف ثانيم نه صابر • واندر سرم اين هوس که حالي • برخيزم و دست يار گيرم • بي يار چه اقرار کرم **حسن** علي غزنوي
معاصر سلطان بهرامشاه غزنوي بود اشعار خوب دارد گويند بوقت آنکه بزيارت رسول صلعم رفته است نعت آن حضرت ترجيع
سلموا يا قوم گفته چون برين بيت رسيده است **بيت** لاف فرزندي نيارم زد وليکن بنده را • خدمتي گفتم ز حضرت خلعتي بيرون
فرست • دستي از قبه بيرون آمد با حلّه و گفت يا بُنيّ خُذْ **خيام** و هو عمر بن ابراهيم در اکثر علوم خاصه در نجوم سر آمد زمان
بود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقي رسايل خوب و اشعار نيکو دارد منها **رباعي** هر ذره که بر روي زميني بود ست • خورشيد رخي زهره جبيني بود ست
گرد از رخ آستين بآزرم فشان • کان هم رخ خوب نازنيني بود ست **خاقاني** و هو افضل الدين ابراهيم بن علي النجار الشرواني
بتبريز در سنه اثني و ثمانين و خمسمايه در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد اشعار بي نظير و رسايل بي مانند دارد و
بطمطراق شعر او تا غايت مانند آن کس نگفت **خواجو** کرماني شعر نيک دارد منها **غزل** ني زد و دل پر آتش ما سي نالد •
تو مپندار که از باد هوا مي نالد • عندليبيست که از باد نوا مي سازد • خوش سراييست که در پرده سرا مي نالد • من دلخسته
اگر زانکه ز دل مي نالم • باري آن خستهٔ بيدل ز کجا مي نالد • خيز بنددش نتواند که بنالد نفسي • زخم دارد نه بتزوير و ريا مي نالد
بس که راه دل ارباب حقيقت زده است • ظاهر آنست که از ترس خدا مي نالد • ناله و زاري خواجه همه از بي برگيست •
او چه ديدست که دايم ز نوا مي نالد **دقيقي** معاصر امير نوح ساماني بود از شهنامه از داستان گشتاسپ بيتي هزار او گفته
فردوسي جهت معرفت قدر سخن آنرا داخل شهنامه کرده است و در نکوهش آن گفته **بيت** دهان گر بماند ز خوردن تهي •
ازان به که ناساز خواني نهي **رفيع الدين** بکراني از ابهر بود اما در کرمان نشستي و در عهد غزان خان نماند اشعار عربي و
فارسي بي نظير دارد و اين رباعي از وست **رباعي** با چرخ مستيز و با فلک جنگ مکن • و ز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن •

درخاک زر و در آب دریا گوهر ٭ ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن رکن الدین بکرانی پسر اوست عالمی متقی است و اشعار خوب
دارد این ضعیف را بدو اعتقادی تمامست بوقت آنکه از و نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستاد قطعه جهان فضل و
هنر جان نطق رکن الدین ٭ زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده ٭ معانی سخنان تو در لباس بیان ٭ چو جان نماید در جسم و نور در دیده ٭
قوای ناطقه در بدو فطرت ازلی ٭ ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگزیده ٭ خرد عزیز بمصر هنر از آن گشته ٭ که بهر خرمن وصل تو خوشها
چیده ٭ ز علم اول و آخر به پیش خاطر تو ٭ نبوده هیچ نکت هیچ وقت پوشیده ٭ بعمر خویش در اخبار و آیت و امثال
ز لفظ عذب تو گوشی خلاف نشنیده ٭ شده ز فرط هنر خیر و سر بر معال ٭ خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده ٭ تویی سلالهٔ
بکران و طبع نازک تو ٭ بجوبر ویی بکران نظم کوشیده ٭ ز بوستان فضال تو نسخه بودم ٭ کنون ز بند کسی هست آن بدزدیده ٭
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز ٭ سزا بود بسزاوار خویش بخشیده ٭ بمان همیشه سزاوار در جهان هنر ٭ ز جام فضل و هنر آب
لطف نوشیده ٭ رودکی مقدم شعراء فرس است و پیش از و اهل عجم نیز شعر عربی گفتندی معاصر امیر نصر سامانی بود اشعار
بسیار دارد اما اندکی مشهورست و در تاریخ خواندم که هشتصد هزار بیت شعر او بود و در آن تاریخ بسیارست کلیله و دمنهٔ فارسی
منظوم از منشآت اوست رفیع الدین لبنانی لبنان دیهیست از ولایت اصفهان اشعار خوب دارد دیوانش مشهورست
ملک رضی الدین حاکم بود در دیار بکر در عهد ابقا خان اشعار خوب دارد و بوقتی که او را از دیار بکر معزول کردند و به
امیر جلال الدین برای ختنی دادند این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت رباعی شاها ستدی کشور از همچو منی ٭
دادی بمخنثی نه مردی نه زنی ٭ زین کار چو آفتاب روشن گشتم ٭ پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی سوزنی وهو ابوبکر بن السلمانی
از کلاش از توابع سمرقند بود معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود در شعر غلوی عظیم داشت منها قطعه ای سوزن شکاسای پسر
خواجه کلاش ٭ با زرق و لباسات و فسون هر روزی ٭ سال تو بپنجاه و یک آمد که یکی روز ٭ ورگیر تر اشک نیاید در روزی ٭ داماد خسر
کای بری پیش بده سال ٭ واسال خسر خواجه داماد سبوزی ٭ اما جد نیز اشعار بی نظیر دارد حق تعالی او را بدین بیت بخشید
بیت چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست ٭ نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده ام سعدی شیرازی وهو مصلح بن مشرف
الشیرازی با تابک سعد بن ابو بکر سلغری منسوبست بشیراز در سابع عشر ذی الحجه سنه تسعین و ستمائه در گذشت مردی صاحب وقت
بود نظم و نثر خوب دارد و شهرهٔ تمام شیوهٔ غزل بر و ختم شد بتکرار دو بیت از شعرش نوشتم رباعی غازی ز پی شهادت اندر
تک و پوست ٭ غافل که قتیل عشق فاضلتر ازوست ٭ فردای قیامت این بدان کی ماند ٭ کان کشتهٔ دشمن است وین کشتهٔ دوست ٭

سراجی پکری اشعار خوب دارد از قصیده که تمامت ابیات طبایع لازم داشته سه بیت بر خاطر بود نوشته شد غزل
آتشی دارم بدل در زان دو زلف تابدار ٭ باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار ٭ خاک ره گل میشود از آب چشم تا چرا
آتش اندر من زد و در رفت از بر من باد وار ٭ گر برآرم باد سرد آتش زنم در آسمان ٭ گر ببارم آب گرم از خاک سازم
لاله زار سراج قمری در قسمیات غلوی تمام دارد و در آن معنی گفته رباعی من می خورم و هر که چو من اهل بود ٭ می خوردن
من بنزد وی سهل بود ٭ می خوردن من حق بازل میدانست ٭ گر من نخورم علم خدا جهل بود سنایی وهو ابو المجد مجدود
بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرامشاه در حیات بود ذکر او در زمرهٔ مشایخ نیز آمده است کتاب حدیقه از منشآت
اوست سعد بها جاجی معاصر اولجایتو سلطان بود اشعار نیکو دارد منها شعر حاش لله که مرا مهر تو از دل برود ٭
یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود ٭ کیست کز جان نشود مایلت آنکم که بناز ٭ قدت از غایت مستی متمایل برود ٭
از دلم عشق تو اندوه جهان بردارد ٭ نور حق چون برسد ظلمت باطل برود ٭ دل بجوبان مده ای سعد بها کاسان نیست ٭
مشکل است آنکه کسی را بکسی دل برود شمس سجاسی در سنه اثنی و ستمائه بتبریز در گذشت و در مقبرة الشعرا
مدفون شد اشعار خوب دارد و دیوان ظهیر فاریابی جمع کردهٔ اوست شرف الدین شفروه اصفهانی معاصر سلطان
ارسلان بن طغرل سلجوقی بود اشعار خوب دارد بتخصیص غزلیات معانی نازک انگیخته است منها شعر
گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او ٭ ور دلت خواهد ببر از ما سلامی سوی او ٭ آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن ٭
تا نشوره خواب خوش بر نرگس جادوی او ٭ حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب ٭ تا دهان ترکی مکن با طرهٔ هندوی او ٭
نرم نرم آن برقع رنگین برانداز از رخش ٭ ور کمان برنداری بوسه زن بر روی او ٭ نی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار ٭
گر رسول خاص مایی تیز منگر سوی او ٭ چون دلم مبنی در آنجا گو حراست باد وصل ٭ من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او ٭
شمس الدین طبسی دو بود یکی معاصر اولجایتو سلطان بود اشعار خوب دارد دیوانش مشهورست و دیگر در حیاتست نظم و نثر
بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی است و خدمتش بنظم و نثر مر این ضعیف را بکرات مشرف فرموده شمس الدین
کاشی در ین دو سال در گذشت تاریخ غزانی نظم کردهٔ اوست آما دا سخن وری در قصیدهٔ مصنوع با کثر صنایع که در
مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته است داده ظهیر الدین فاریابی اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول
سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بتبریز در گذشت و بمقبرة الشعرا بسرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد و دو بیتی که جهت
فرق دال و ذال در زبان عربی گفته است اینست شعر اعرف الفرق بین دال و ذال ٭ و هی اصل فی اللغة ربیع

کل با قبل سکون بلا دایی ٭ فذال فما سوا بنجم **عراقی** وهو فخرالدین بن ابرهیم بن ابوزرجمهر بن عبدالغفار الجوالقی
از دیه کرمجال بولایت اعلم همدان در سنه ست وثمانین وستمائه بجبل الصالحین شام درگذشت اشعار محققانه دارد دیوانش
مشهورست **عنصری** در حضرت سلطان محمود سبکتکین رح ملک الشعرا بود وچون فردوسی از طوس گریخته بغزنین آمد عنصری و
فرخی وعسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند وبرکنار آبی نشسته چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت
هر یک مصراعی گفتند که قافیه چهارم نداشت واز فردوسی مصراع چهارم خواستند تا چون نداند گفت گرانی برد عنصری گفت **رباعی**
چون روی تو خورشید نباشد روشن ٭ فرخی گفت ٭ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ٭ عسجدی گفت ٭ مژگانت همی گذر کند از جوشن ٭
فردوسی گفت ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ واین حکایت مشهورست که بسبب این ایشانرا در کار سلطان بر فردوسی
بستند تا او را بخت یاری کرد وبحضرت سلطان رسید وکار نظم شاهنامه بدو منوض شد از اشعار عنصرست **قطعه**
ای دریغا کزین منور جای ٭ زیر خاک مغاک باید شد ٭ پاک ناکرده تن ز گرد گناه ٭ پیش یزدان پاک باید شد ٭
با چنین خاطری چو آتش وآب ٭ با هم ود وخاک باید شد **عزالدین** کرجی از قزوین است از قبیلهٔ کرجیان اشعار خوب دارد
ودر جواب سراج الدین قمری گفته است **رباعی** گفتی که بنزد من گنه سهل بود ٭ این نکته نگوید آنکه او اهل بود ٭ علم ازلی علت عصیان
کردن ٭ نزد عقلا ز غایت جهل بود ٭ بعهد ابقاخان درگذشت **عطار** وهو فریدالدین النیشابوری سخنان شورانگیز دارد کتاب
حدیقه ومنطق الطیر وتذکرة الاولیا از منشآت اوست **عبدالواسع** معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود وگویند در اول برزگری بود سلطان
در غیبه زاری او را دید که میگفت **بیت** اشتر صراحی کردنا ٭ دانم چه خواهی کردنا ٭ گردن دراز کرده ٭ پنبه بخواهی خوردنا ٭
سلطان در وبوی لطف یافت او را ملازم گردانید وتربیت کرد تا بدان مرتبه رسید که طرز شعرا وتا غایت چون او کمتر یافته‌اند
عمادالدین فضلوی لر معاصر ابقاخان وملازم شمس الدین صاحب دیوان بود وصاحب دیوان بمزاح با او گفتی ای کون زنت
فراخ عمادالدین لر درین معنی گفت **رباعی** هرچند سخنهای چو در میگویی ٭ مشدار که با عماد لر میگویی ٭ عیب تو همین است
که اندر شطرنج ٭ ای کون زنت فراخ پر میگویی ٭ قاضی **عثمان** ماکی قزوینی مداح عمزادهٔ ام خواجه فخرالدین مستوفی بود
اشعار روان دارد وسخنان بیشمار جهت آنکه عمزاده اش مولانا سعید قاضی رضی الدین طاب ثراه بر وتطاول بسیار کرده
بود وهجو او کتابی موسوم برضی نامه کاپیش بنجهزار بیت انشا کرد واو را از شاعری مالهای فراوان بدست آمد چنانکه
سی هزار وچهل هزار صله بستد وهمه تلف کرد از گفتار او غزلی نوشت **غزل** صبحدمی که از رخت برفکنی کلاله را ٭
چشم ورخت خجل کند نرگس مست ولاله را ٭ گر ز خیال چهرهات عکس فتد بجام می ٭ مستی چشم مست او مست کند پیاله را ٭

حور ندیده ببین چهرهٔ خود در آینه ٭ خرمن مشک بایدت بازگشا کلاله را ٭ حور زخان وصل تو چاشنیی اگر چشد ٭
تحفه بقند سیان برد از لب تو نواله را ٭ مهر ووفا گذاشتی تخم جفا بکاشتی ٭ هیچ نگه نداشتی عاشق چندساله را ٭ گفته بدین
که لعل من کام دلت روا کند ٭ وصل تو عقد بادیم من چکنم حواله را ٭ ست نظام آن تو بنده تو بجان تو ٭ قاضی عاشقان
تو کرد وسجل قباله را ٭ ملک **عمادالدین** اسمعیل افتخاری اشعار خوب دارد وشعرا وبهتر از سخر پدرش ملک رضی الدین
بابا بود در اول عهد ابوسعید بهادرخان لسلطانیه نماند **عایشه** مقریه رباعیات نیکو دارد منها **رباعی** گفتم دلم از تو
بوسه خواهانست ٭ گفتا که بهای بوسه من جانست ٭ دل آمد ودر پهلوی جان زد انگشت ٭ یعنی که برو بیع بکن ارزانست ٭
فردوسی وهو ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی بخلاف از شهنامه الشعار خوب دارد اما مشهور نیست منها **نظم**
شبی در بیت کر برآسودمی ٭ سر از فخر بر آسمان سودمی ٭ قلم در کف تیر بشکستمی ٭ کلاه از سر مهر بربودمی ٭
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی ٭ به پی فرق کیوان بفرسودمی ٭ جمال تو گر زانکه من دارمی ٭ بدرماندگان بر بخشودمی ٭
وفاتش در سنه ست عشر واربعمائه بطوس بعهد قادر خلیفه **فرخی** شروانی مداح منوچهر پادشاه شروان بود اشعار
خوب دارد **فخرالدین** گرگانی معاصر سلطان طغرلبک سلجوقی بود اشعار نیک دارد وکتاب ویس ورامین از منشآت
اوست **فخری** اصفهانی معاصر غزان خان بود کتاب نفایح الاولامبدح برادرم مرحوم امین الدین نصرالله از
منشآت اوست **فخرالدین** فتح الله برادرم طال عمره غزلیات نیکو دارد ودر جواب اوحدی گفته است **غزل**
صد گره باز بدان زلف معنبر زده بود ٭ عالمی را چو سر زلف بهم بر زده بود ٭ در چمن گشته چمان ساغری از باده بدست
متمایل شده گویی دو سه ساغر زده بود ٭ عارض از صورت می در خوی وگویی که نسیم ٭ قطرهٔ ژاله که بر برگ گل تر زده بود ٭
نونی از غالیه بر برگ سمن ساخته بود ٭ نقطه بر روی از آن خال معنبر زده بود ٭ عرصهٔ باغ از انواع ریاحین خود را ٭
از برای قدمش بر زر وزیور زده بود ٭ دست فراش صبا موکب میمونش را ٭ سایبان تتق از سرو وصنوبر زده بود ٭
در عرق یاسمن وسوسن ونسرین که نسیم ٭ رهگذارش بعرقهای معطر زده بود ٭ گلشن از بهر نثار قدمش یا حضری ٭
برگها ساخته از هر طرف وزر زده بود ٭ مدتی بود که از شوق تو کوی نرگس ٭ حلقه بود همه دیده که بر در زده بود ٭
همچو عود دم ز عشق دود دلم بر می شد ٭ که آتشم در دل ودر دیده چو مجمر زده بود ٭ مردم دیده بخون دست ز جان پاک بشست
لیک بیچاره در و پر چو کبوتر زده بود ٭ برگذشت از من وبر من نظری نیز نکرد ٭ در نظر نامدش این صید که لاغر زده بود ٭

اشعار نیکو دارد **ناصح** [illegible]

غمزه اش قصد دل خلق خدا کرده وفتح ٭ دل دیوانه بران ناوک خنجر زده بود قطب الدین عتیقی تبریزی پدر جلال الدین
عتیقی است اشعار نیکو دارد منها شعر من ازین بار که رخ سوی سفر می آرم ٭ از دل و دیده خود خون جگر می بارم ٭
جز خدا هیچکسی نیست که داند حالم ٭ همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم ٭ اندرین قافله کس نیست زمن سوخته تر ٭ بیم آنست که
جان القصا البسپارم ٭ کاروان میگذرد بر من و من بر سر راه ٭ جان ضعیف از غم هجران وتن بیمارم ٭ باز می مانم ازین قافله بارم ٭
ساعت بان ٭ روی در مسکن آن سرو روان می آرم ٭ حیوان بار کشد روز و شب آساید ٭ من دلسوخته هم روز و شب اندر
قطب را این سخن از سوز جگر می آید ٭ بیم آنست که آتش جهد از گفتارم کمال الدین اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد
خیالات شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد منها رسالة القوسیة در فترت مغول در اصفهان شهید شد و بخون خود این دو رباعی
بر دیوار نوشت رباعی دل خون شد و شرط جانگدازی اینست ٭ در مذهب او کمینه بازی اینست ٭ با این همه هیچ
نمی یارم گفت ٭ شاید که مگر بنده نوازی اینست ٭ کو دل که دمی بر وطن خود گرید ٭ بر حال من و واقعه بد گرید ٭
دی بر سر مرده دو صد شیون بود ٭ امروز یکی نیست که بر صد گرید کمال الدین زنجانی مداح خواجه صدر الدین
احمد خالدی صاحب دیوان بود اشعار نیک دارد کرکس و هو نجم الدین شاعر هم مداح خواجه صدر الدین بود اما
نجم الدین کرکس را معزز تر داشتی جهت انکه بمجاوره و نثر بهتر بود درین معنی گفت قطعه آن شنیدستی که نمرود
از مقام افتخار ٭ مدتی می سود بر گردون کلاه سروری ٭ باد کبر سلطنت گوش دلش را می نماند ٭ کز خلیل الله
شنیدی معجز پیغمبری ٭ لاجرم دارای گیتی پشه را نصب کرد ٭ تا کند با او یکی ساعت مصاف داوری ٭
پشه چون اعضا دنیزه و عون سپر ٭ یافت از تایید حق برکشش او قادری ٭ قابض ارواح را زان رسید از کردگار ٭
کای همای جان ستان ذروه نیلوفری ٭ خیز تا جان سوس پرورده آن خاکسار ٭ از پی آرایش بالک سوی دوزخ بری ٭
این بلا دانی بنمرود از چه معنی میرسید ٭ با تو گویم گر مرا از اهل تهمت نشمری ٭ ایزدش هر لحظه میفرمود تعذیبی دگر
تا چرا آورد بیرون رسم کرکس پروری کوتوال و هو محمود خراسانی درخوست سخنان نیک دارد معزی
مداح سلطان سنجر سلجوقی بود دبیر و منسوب و امیر شعراء آن زمان بود اشعار نیکو دارد سلطان سنجر در گوی باختن
از اسب خطا کرد معزی گفت رباعی شاها ادبی کن فرس بدخو را ٭ کو چشم رسانید رخ نیکو را ٭ گر گوی گنه کرد
بچوگان بزنش ٭ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را ٭ سلطان اسب بمعزی بخشید معزی بر اسب سوار شد و گفت رباعی

رفتم بر اسب تا بزارش بکشم ٭ گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم ٭ نه گاو زمینم که جهان برگیرم ٭ نه چرخ چهارمم که خورشید کشم ٭
مبارک غوری مداح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل منظوم بنجوم از منشآت اوست مجیر الدین بیلقانی
اشعار خوب دارد بتخصیص سوگندنامه بی نظیر گفته است مجد الدین همگر یزدیست و از ندماء خواجه بهاء الدین صاحب
دیوان جوینی از مضحکات او گویند زنی سال بر آمده داشت و در یزد مانده بود در پی او باصفهان آمد شاگردی اورا
گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد همگر گفت مژده در آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بزنش
رسانیدند چون شوهر را بدید عتاب میکرد گفت خواجه پس از من و تولیل و نهاری بود است همگر گفت پیش از من
بلی اما حاشا که پیش از تولیل و نهاری بوده باشد اهل کاشان این ابیات در باب شعر انوری و ظهیر بود فرستادند
و یکطرف طلبیدند قطعه ای آن زمین وقار که در آسمان فضل ٭ ماه خجسته منظر و خورشید انوری ٭ جمعی ز
ناقلان سخن گفته ظهیر ٭ ترجیح می نهند بر اشعار انوری ٭ رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست ٭ زیر نگین طبع تو ملک
سخن وری ٭ همگر در جواب گفت قطعه جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند ٭ ز ارباب فضل و دانش گوی سخن وری
کردند بحث در سخن منشیان نظم ٭ تا خود که صنعت به زر دری دری ٭ در انوری مناظرشان بود و در ظهیر
تا خود کراست پایه برتر ز شاعری ٭ از آب فاریاب یکی عرضه داد در ٭ وز خاک خاوران دگری زر جعفری ٭
ترجیح می نهاد یکی جوهر قمر ٭ تفضیل می نمود یکی جوهر پری ٭ انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه ٭
می بنده را گزید نظرشان به داوری ٭ در کان طبع آن چو بگشتم گران گران ٭ در قعر بحر این چو نمودم شناوری ٭
شعر یکی برآمده چون نقره شاهوار ٭ نظم دگر برآمده چون زر جعفری ٭ شعر ظهیر اگرچه برآید ز جنس نظم ٭
ناظر ز انوری نزند لاف همسری ٭ بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او ٭ خاصه که شاوری و مدیح مشتری ٭
طبع رطب اگرچه لذیذست و خوش مذاق ٭ کی به بود بخاصیت از قند عسکری ٭ بیدار چه پاک و سبز و لطیفست و آبدار ٭
چون در چمن بجلوه کند بید عرعری ٭ هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ ٭ پهلو نگار نسبی با گل طری ٭
اینست اعتقاد رهی در دو عذر گوی ٭ گر تو معتقد سخن نجم همگری ٭ زادین نتیجه نیم شب از آخر رجب
در خا و عین و ذال ز هجرت پیمبری ٭ امامی هروی درین معنی گفت قطعه ای سالک مسالک فکرت درین سخن
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری ٭ تمییز از روی مناسب درین دو طرز ٭ هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری ٭

کین معجزست وآن سحر این شمع وآن چراغ * این ماه وآن ستاره واین حور وآن پری * ملک **محمود** تبریزی
پسر ملک مظفر الدین بود واز اکابر جهان اشعار خوب دارد منها **نظم** وقت نیامد هنوز کاورمت درکنار *
عمر بآخر رسید تا کی این انتظار * چونکه ببر درکشم قد تو گوید جهان * بین که نهادیم باز آرزویست درکنار * عمر و جوانی
چو باد میگذرد پدرنگ * نوبت ایام عشق فوت مکن زینهار * وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند * ناله کرا داشت سود
گریه کی آمد بکار **مهستی** رباعیات خوب دارد در حق خوش پسری قصاب گوید **رباعی** هر کارد که از کشته خود
برگیرد * واندر لب و دندان چو شکر گیرد * گر بار دگر بر گلوی کشته نهد * از ذوق لبش زندگی از سر گیرد * قصاب
چنانکه عادت اوست مرا * بفکند و بکشت و گفت کین خوست مرا * سر باز بعذر می نهد بر پایم * دم میدهدم تا بکند پوست مرا
نجم الدین زرکوب معاصر ابقاخان بود اشعار خوب دارد منها **قطعه** منم زرکوب و محصولم ز صنعت * بجز دیوانگی نباشد * همیشه در میان زر نشینم * ولیکن بر کرم دانگی نباشد **نظامی** گنجه معاصر سلطان طغرل بن
ارسلان سلجوقی بود کتاب خسرو وشیرین ولیلی ومجنون وهفت پیکر ومخزن الاسرار وحدیقه واسکندرنامه از منظومات اوست
نظامی عروضی معاصر نظامی گنجه بود کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست اشعار خوب دارد
گویند سلطان از وی پرسید نظامی غیر از تو دگر کیست گفت **قطعه** سه نظامیم در جهان ای شاه * که جهانی
ز ما بافغانند * زان یکی بنده ام بخدمت شاه * وان دو در مرو پیش سلطانند * گرچه هیچون روان سخن گویند
ورچه هیچون خرد سخن دانند * من برآنم که شان چو در یابم * مرده در کار خود فرو مانند **ناصر خسرو**
در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت وآن گروه او را حجت خوانند او مردی حکیم بود ومعاصر مستنصر فاطمی مغرب و بنام
برادر دعوت کردی قریب صد سال عمر یافت ولادتش سنه ثمان وخمسین وثلثمایه اشعار بالا دست دارد اما از تعصب خالی نبود
کتاب روشنایی نامه از منظومات اوست **نجیب الدین** جرباذقانی مداح امرا قلعه وثاق بود در آخر عهد سلاجقه در
گذشت اشعار خوب دارد کتاب بشر و هند از منظومات اوست قاضی **نظام الدین** اصفهانی معاصر ابقاخان بود
اشعار عربی وفارسی نیکو دارد از قصیده ملمع که در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است این چند بیت
ثبت افتاد **قطعه** بیا بشنو که خوش خوش ماجرا ایست * میان آب و سرو جویباری * صفایی اندر و هر دم کند عرض
گشاید صد زبان بی نطق جاری * بدو میگفت سروای بیوفا یار * چه لرزم بر سرت از دوستداری * منم از راستی

خویش در بند * تو بی کج رو بهر سو سر براری * ترا از بار خس چون چاره نیست * چو من بی همری رامیگذاری
کنون با دم به ستت از حدیثت * بخاکم در نشسته سوگواری * فرو خواند این غزل تر در جوابش * سر اندر پیش
داشت از شرمساری * بدیدم خود سر وصلم نداری * ندارد عهد تو هیچ استواری * ز تو جز سرکشی کاری نیاید
ز ما جز خوی نرم وسازگاری * مکن دعوی آزادی ازین پس * مزن در عشق لاف پایداری * بناز اندر کنارت
پروریدم * بود کم سایه روزی بر سر آری * کنون کار تو خود بالا گرفتست * کرم هرگز نه بینی یاد ناری
ز غشقت سر کشیدم سوی صحرا * زنان بر سینه سنگ از بیقراری * ترا سر سوی گردون از بلندی * مرا افتاده
پایت من بخاری * ترا سر سبزی وحسن وطراوت * مرا شوریدگی وخاکساری * ترا با داین سرافرازی همیشه
که پیش تو مقیم و ما گذاری * همیگفت این و بس تا که فرو شد * تن اندر خاک ره از جان سپاری * ازین سر گشته
شد سرو سرافراز * لبی کرد اضطراب از روی یاری * بباغ اندر همه در دست بر دست * بروی جان همیکردند زاری
ز شعر خواجه ام یاد آمد این بیت * که الحق زیبد از در جان نگاری * لقد فاحت علی العود القماری * وفاض الروض
کالعود القماری **ناصر بجه** از دهی است از ولایت رامجرد فارس واو معاصر شیخ سعدی بود اشعار نیک دارد
نزاری قهستانی اشعار نیک دارد **همام الدین** معاصر شیخ سعدی بود اشعار دلاویز و غزلیات شورانگیز دارد اما
در غزلیات سعدی گوی شهرت ربوده بود همام را بران رشک می بود درین معنی گفته است **نظم**
چنک گو بسته توانی که کار ما سازی * ولی بچاره بیچارگان نپردازی * در آرزوی خیالت غلام خوابم من * خنک کسی
که تو اش همنشین وهمرازی * چو ما ز دیدن رویت ز دور خرسندیم * نسیم با سر زلفت چرا کند بازی * بدست باد سر
زلف را تو باز مده * که هست پیشه آن هرزه گرد غمازی * مکن تفرج سرو سهی از آن بهتر * که عشق با قد و بالای خویشتن بازی *
بگل بگو کز رویم خجل نمی گردی * که در میان ریاحین بچشم می نازی * پیام ده سوی بلبل که با وجود همام *
روا بود که نواهای عشق پردازی * همام را سخن دلفریب وشیرین است * ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
وطواط وسو رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر سلطان سنجر بود کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر
وکتاب فواید القلاید از تصانیف اوست اشعار خوب دارد به تبرک را این سه بیت نوشته شد **شعر**
دیده را با تو آشنایی هاست * وز تو در دیده روشنایی هاست * عشق بر من گشت کوکب تو * کاندران حقه مومیاییهاست
گر سر زلف تو گشم شاید * روز روز گره گشاییهاست **فردوسی** مطرب بوقت آنکه خوارزمشاه بر سلاطین غور دست یافت

برخب حال گفت رباعی شاها ز تو غوري بلباسات بجست ٭ مانند جوژه از کف فات بجست ٭ از اسب پیاده گشت و
رخ پنهان کرد ٭ فیلان بتو شاه داد وازمات بجست بنت البخاریه سخنان نیکو دارد منها رباعي ما را بدم شیر نگه
نتوان داشت ٭ در خانه دلگیر نگه نتوان داشت ٭ آنرا که سر زلف چو زنجیر بود ٭ در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت باب
ششم در ذکر احوال قزوین که مقام و مولد و منشا مولفست وآن هشت فصل است فصل اول در ذکر اخبار
و آثار که در شان آن بقعه وارد است فمن الاخبار از قول رسول و آن چهل و دو حدیثست سي و شش از ان احادیث
از کتاب تدوین امام رافعي از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرده و اسناد احادیث نظر بر درستي قول رافع سعید رفع الله
درجته و تخفیف کتاب ننوشت و بمجرد اسامي روات اصل قناعت کرد و شش حدیث دیگر از کتاب مختلف نقل کرد و در ر
یکي شرح منتخب به یاد کرد الاول عن اسد الله الغالب علي ابن ابي طالب یقول سیفتحان علي امتي
وانهما بابان من ابواب الجنة من رابط فیهما او في احدیهما لیلة واحدة خرج من ذنوبه کیوم ولدته
امه ترجمه یعني گشوده شود بر امت من دو شهر که دو درند از درهاي بهشت هر که در یکي از انها باشد شبي بیرون آید
از گناه چنانکه روز اول از مادر زاده و ضمیر سیفتحان راجع ست بقزوین و اسکندریه الثاني ایضا عنه رضي الله عنه
السلام علي اخي یحیي بن زکریا قال یکون في آخر الزمان ترعة من ترع الجنة یعني بابا من
ابواب الجنة یقال لها قزوین فمن ادرکها فلیرابطها ولیشرکني في رباطها اشرکه في
فضل نبوتي ترجمه یعني درود خداي باد بر برادرم یحیي بن زکریا که او گفت در آخر زمان دریست
از درهاي بهشت که آنرا قزوین گویند هر که آنرا دریابد و آنجا باشد شریک گرداند مرا در فضیلت بودن در انجا
شریک گردانم او را در فضیلت نبوت خویش الثالث عن امام المعصوم علي ابن موسی الرضا عن ابائه
الی الترتیب الي علي ابن ابي طالب انه قال قال رسول الله قزوین باب من ابواب الجنة وهي
الیوم في ایدي المشرکین وسیفتح علي یدي امتي من بعدي المفطر فیها کالصایم
في غیرها والقاعد فیها کالمصلي في غیرها وان الشهید فیها یرکب یوم القیمة
علی مرکب براذین من نور فیساق الي الجنة لا یحاسب علی ذنب اذنبه ولا شيء عمله وهو في
الجنة خالدا وتزوج من الحور العین ویسقی من الالبان والعسل والسلسبیل

عائشه مقتدیه ... گفتم دلبر از تو بوسه خواهم گفت ... [illegible]

وطوبی للشهید فیها مع ماله عند الله من المزید ترجمه قزوین دریست از درهاي بهشت
اکنون در دست مشرکانست و بعد از من بر امت من گشاده شود و مفطر آنجا چون روزه دار دیگر جاها باشد و نشسته
آنجا چون نماز کننده دیگر جاها باشد و اهل انجا روز قیامت بر مرکبهاي نور روان باشند و بهشت روند بي توقف
حساب کناه ایشان بخشند و ایشان را در بهشت جاودان در آرند و حور العین کرامت کنند و از جویهاي شیر و انگبین
و سلسبیل چشانند و خوشا حال شهیدان آنجا که ایشانرا اینها آمده است پیش خدا و زیادت ازین و مراد از
مزید دیدار حق است که مفسران بفحواي آیة للذین احسنوا الحسنی وزیادة ومراد از زیاده دیدار حق تعالی
گفته اند الرابع ایضا عنهم رحمهم الله اخواني بقزوین قالوا یا رسول الله ما قزوین و
ما اخوتك قال بلدة في آخر الزمان یقال لها قزوین ان الشهید فیها یعدل عند الله
شهداء بدر ترجمه خدایا بیامرز برادران مرا بقزوین گفتند قزوین کدامست و برادرانت
کدامند گفت قزوین شهري باشد در قزوین آخر الزمان شهیدان آنجا را خداي تعالی مرتبه شهیدان بدر دهد
الخامس عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم اغزوا قزوین
فانه من اعلی ابواب الجنة ترجمه قصد قزوین کنید از بهر اقامت وجهاد درو و
ضمیر انه عاید ست به اغزوا و اولی آنست که عاید باشد با قزوین از بهر انکه مشهورست که قزوین دریست از
درهاي بهشت و تذکیر ضمیر بتعذر با بلد یا موضع باشد و امام سعید رفع الله درجته آورده که ازین حدیث
صحیحتر در حق قزوین نیست السادس ایضا عنه اني لاعرف اقواما یکونون في آخر
الزمان قد اختلط الایمان بلحومهم ودمائهم ویقاتلون في بلدة یقال لها قزوین
تشتاق الیهم الجنة وتحن کما تحن الناقة الي ولدها وفي روایة اني لاعرف
اقواما في آخر الزمان یحبون الله ویحبهم ترجمه قومي را میدانم که در آخر الزمان
باشند و ایمان با خون و گوشت ایشان امیخته باشد جهاد کنند در شهري که آنرا قزوین خوانند بهشت مشتاق است
با ایشان چنانکه شتر با بچه خود و بروایت دوم خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند السابع
ایضا عنه ما من قوم احب الي الله تعالی من قوم حملوا القران ورکبوا الي التجارة وشهروا السیوف

يسكنون بلدة يقال لها قزوين ياتون يوم القيمة واوداجهم تقطر دما يحبهم الله و
يحبونه يفتح لهم ثمانية ابواب الجنة فيقال لهم ادخلوا من ايها شئتم ترجمه هيچ قومي
نيستند نزد خداي تعالى دوستتر از آن قوم كه حافظان قران باشند ومداومت نمايند بر تجارتي كه خدا فرموده وسبب رستگاري
ايشان باشد از عذاب اليم غزا كنند ومشغول باشند بخواندن قرآن وشمشير را در جهاد كار فرمايند وساكن شوند در شهري كه
آنرا قزوين خوانند ايشانرا چون حشر كنند از رگ گردن خون چكد از جراحتي كه در غزا بران بوده باشد خداي تعالى ايشانرا
دوست دارد وايشان خدارا دوست دارند بگشايند هشت در بهشت برايشان وگويند از هر دري كه ميخواهيد در بهشت رويد
الثامن عن ابي كعب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم اخبرني انه في آخر الزمان قوم تغزون بلدا
يضيء نورهم للشهداء كما يضيء الشمس لاهل الدنيا ترجمه آگاهي دادند مرا كه در آخر الزمان در شهر
قزوين قومي باشند كه نور ايشان تابان باشد شهدا را چنانكه آفتاب اهل دنيا را يعني نور ايشان تابان باشد
شهدا غير ايشانرا از بهر رفعت مكان ايشانرا يا خود نور ايشان روشني دهنده شهدا باشد در ميان ايشان التاسع
عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلعم سيفتح عليكم الافاق ويفتح عليكم مدينة يقال لها
قزوين من رابط فيها اربعين صباحا كان في الجنة عمود من ذهب على راسه قبة من ياقوت
حمراء على راسها سبعون الف ابواب على كل باب منها زوجة من حور العين ترجمه
گشاده شود آفاق برشما وشهري نامش قزوين هر كه چهل صباح بروي مقام كند از بهر جهاد وعبادت از براو عمودي
در بهشت بسازند از زر سرخ بر سر آن قبه از ياقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار در بر هر دري حوري جهت او نشسته العاشر
ايضا عنه تحول الله تعالى يوم القيمة ثلث قرى من زبرجدة من الخضراء برق الي ازواجهن عسقلان
واسكندرية وقزوين ترجمه يعني خداي تعالى اين سه موضع را بر شكل زبرجد گرداند تا چشم اهل آنجا بدان روشن گردد
واين دليليست بر اكرام اهل آن بقاع در عقبي الحادي عشر ايضا عنه ان جبلا من جبال فارس بارض ديلم يقال
لها قزوين نبانى به خليلي جبرائيل عليه السلام قال يحشرون يوم القيمة فيقولون على ابواب
الجنة صفوفا والخلايق في الحساب يجدون رايحة الجنة ترجمه كوهيست از كوههاي فارس
در زمين ديلم آنرا قزوين خوانند آگاهي داد مرا دوستم جبرائيل كه ايشان صف در صف بر در بهشت ايستاده باشند وبوي بهشت

مي شنوند وخلايق هنوز در حساب گرفتار باشند ومراد از جبال فارس زمين عجم است نه ملك فارس چنانكه از عرب
عجم خوانند ودران امم مختلف اند الثاني عشر ايضا عنه لولا ان الله تعالى اقسم بيمينه وعهد
ان لا يبعث بعدي نبيا لبعث من قزوين الف نبي ترجمه اگر نه آنست كه خداي تعالى
سوگند ياد فرمود وعهد كرد كه بعد از من پيغمبر نباشد والا از قزوين هزار پيغمبر خواستي الثالث عشر ايضا عنه
بابان مفتوحان في الجنة عبادان وقزوين قلت اعبادان محدث قال ولكنها اول
بقعة امنت بعيسى ابن مريم ترجمه يعني دو در گشوده شود در بهشت يكي از عبادان ويكي از قزوين
واصحاب گفتند عبادان محدث است فرمود ليكن اول بقعه ايست كه اهل آن بعيسى ابن مريم ايمان آوردند الرابع عشر
عن ابي ذر الغفاري قال قال رسول الله انه سيكون في آخر الزمان قوم ينزلون في
مكانا يقال له قزوين يكتب لهم فيه قتال في سبيل الله ترجمه در آخر الزمان قومي بمكاني
فرود آيند آنرا قزوين خوانند بر ايشان نويسند جهاد در راه خدا الخامس عشر عن عبد الله عباس انه
قال قال رسول الله ينظر الله تعالى الى اهل قزوين في كل يوم مرتين فيتجاوز عن
سيئاتهم وتتقبل من محسنهم ترجمه خداي تعالى هر روز دو نوبت با اهل قزوين نظر كند گناهان ايشان بخشد وگناه
گناهانشان بخشد ونيكوييهاشان بپذيرد السادس عشر ايضا عنه يخرج الدجال من يهودية
اصفهان حتى ياتي الكوفة فيلحقه قوم من المدينة وقوم من الطور وقوم من ذي اليمن
وقوم من قزوين قيل يا رسول الله وما قزوين قال قوم يقومون بالاخرة
يخرجون من الدنيا زاهدا فيها برد الله بهم قوما من الكفر الى الايمان
ترجمه دجال از جهودان اصفهان خروج كند وتا كوفه برود اقوام از چهار موضع قصد او كنند
قومي از مدينه وقومي از طور وقومي از ذي اليمن وقومي از قزوين پس گفتند يا رسول الله كدام است قوم
قزوين گفت قوم قزوين گروهي باشند پرهيزكاري از دنيا بر فيد وببركت ايشان خداي تعالى قومي را از كفر
بايمان آورد ودر پستي اظهار انمعنى الحكمه غزان خان بر دست شيخ سعد الدين فليحواجه قزويني مسلمان شد
واكثر مغول بمتابعت او مسلمانان شدند السابع عشر ايضا عنه سيكون جهاد ورباط بقزوين

يشفع احدهم في مثل ربيعة ومضر ترجمه زود باشد كه اهل جهاد بقزوين شوند و هر يكي از ايشان را
قبول شفاعت باشد در مثل ربيعه و مضر و در عرب هيچ قومي ازين دو قوم بيشتر نباشد جهت مبالغه مرتبه
ايشان را برين صورت فرمود الثامن عشر ايضا عنه من سره ان يفتح الله له بابا من ابواب
الجنة فليشهد بابا من ابواب العجم سكانه رهبان بالليل ليوث بالنهار ترجمه هر كه خواهد
كه خرم كردد بانچه خداي تعالى دري از درهاي بهشت بگشايد بغزا كردن و طاعت داشتن و مقيم بودن در شهري
باشد از شهرهاي عجم كه قوم آن هر شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون شيران
دلاور بغزا قيام نمايند و در بلاد عجم بدين صفت اهل قزوين موصوف اند التاسع عشر ايضا عنه من
سره ان يحرم الله وجهه وبدنه على النار فليمت بقزوين ترجمه هر كه خواهد
كه روي و تن او را خداي تعالى بر آتش دوزخ حرام گرداند بايد كه در قزوين بميرد يعني وي در انجا
بطاعت قيام نمايد تا بميرد ح ك عن عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول الله
صلعم صلوات الله على اهل قزوين فان الله ينظر اليهم في الدنيا
ويرحم بهم اهل الارض ترجمه خداي تعالى درود ميفرستد بر اهل قزوين
و نظر ميكند بر ايشان در دنيا و رحمت بر ايشان از اهل زمين باشد ح كا ايضا عنه
ان الله وملائكته ليصلون في كل يوم وليلة على موتى قزوين والتجار
وشهدائهم مائة صلوات ترجمه خداي تعالى و فرشتگان او هر شبانروز
صد بار درود مي فرستند بر مردگان قزوين و تجار و شهداء ايشان ح كب ايضا عنه
من سره ان يختم له بالشهادة والسعادة فليشهد باب قزوين
ترجمه هر كه خواهد كه ختم بايد بخاتمت كار او از سعادت و شهادت بقزوين رود يعني در وي جهاد
كند ح كج عن فاطمة بنت رسول الله قالت قال رسول الله ترك القزوين
حسرة وابنائها بركة الجنة الى اهلها مسرعة ترجمه ترك قزوين حسرتست
و رسيدن بدانجا بركه و بهشت شتابنده است با اهل آنجا ح كد عن كعب بن عجرة حين راي

خارجا من المدينة النبي تاركا جواره معيلا عن ذلك قال مضى الى المدينة سمعت رسول
يجيء يوم القيامة ولها جناحان يطير بهما بين السماء والارض من درة بيضاء مجوفة باهلها
تنادي انا قزوين قطعة من الفردوس من دخلني حتى اشفع له الى ربي وفي رواية قطعة
من الفردوس ترجمه قزوين روز قيامت از يكدانه در سفيد مجوف با دو بال ميان آسمان و زمين
طيران كند و گويد هر كه در من بوده او را شفاعت كنم پيش خدا و من پاره ام از بهشت ح ٥ عن معاذ
بن جبل قال قال رسول الله من تاب ليلة بقزوين على قدر فواق ناقة بعث
تعالى من كل سماء سبعين الفا من الملائكة مع كل ملك دفتر من نور واقلام من نور
يستغفرون من نهر من نور يكتبون ثوابه الى ان ينفخ في الصور ترجمه هر كه با توبه
شبي در قزوين باشد اگر خود بقدر فواق ناقه باشد يعني زماني اندك خداي تعالى از بهر او در آسمانها
هفتاد هزار فرشته بيافريند با هر يكي دفتري و قلمي از نور با جويي از نور پيوسته تا نفخ صور از بهر او ثواب مي نويسند
ح ٦ عن ابي هريرة قال قال رسول الله اللهم ارحم اخواني بقزوين قلنا
ومن اخوانك هؤلاء قال قزوين باب من ابواب الجنة يقاتلون الديلم الشهداء
فيهم كشهداء بدر ترجمه خداي پيغمبر از برادران من بقزوين بر سيديم كيستند برادرانت
بقزوين فرمود قزوين دريست از درهاي بهشت و اهل آن با ديلمه جنگ كنند و شهداء آنجا چون شهداء بدر
باشند بمرتبه ح ٧ ايضا عنه يكون لامتي مدينة يقال لها قزوين الساكن بها افضل من
ساكن الحرمين ترجمه شهريست مرا بحر گردد نامش قزوين در انجا بودن فاضلتر باشد كه در حرمين
يعني انجا با جهاد و طاعت بر بود ح ٨ ايضا عنه افضل الثغور ارض سيفتح لها قزوين من
تاب لها ليلة احتسابا مات شهيدا وبعث مع الصديقين في زمرة النبيين حتى
يدخل الجنة ترجمه بهترين ثغور چون گشوده شود قزوين است هر كه يك شب با توبه در آنجا طاعت كند
چون بميرد شهيد بود و او را با صديقان در زمره پيغمبران ببهشت رسانند ح ٩ ايضا عنه حين رفع بصره
الى السماء كانه يتوقع امرا رحم الله اخواني بقزوين ثلثا يقولها فقال اصحابه يا رسول الله بابائنا

واتيهاتنا ما قزوين هذه وما اخوانك الذين هم بها قال قزوين باب من ابواب الجنة هي
اليوم في ايدي المشركين سيفتح في آخر الزمان على امتي فمن ادرك ذالك الزمان فليأخذ
نصيبه من فضل الرباط بقزوين ترجمه سر بر آسمان داشت چنانكه منتظر امر بودي وسه بار گفت خدايا
برادران مرا بقزوين بيامرز اصحاب او را سؤال كردند كه اين قزوين كدام است و برادران آنجا كيانند
فرمود قزوين دريست از درهاي بهشت واكنون در دست مشركانست بعد ازين برامت من گشاده شود هركه
آنرا دريابد نصيب خود از فضيلت بودن در آنجا بردارد الثلثون ايضا عنه قزوين باب من ابواب
الجنة يحشرون ومن مقبرتها كذا وكذا الف شهيد ترجمه ظاهرست ١ بب
ايضا عنه وعن ابي عباس حين رفع بصره الي السماء وكانه يتوقع شيئا يرحم الله اخواني
بقزوين ثلث مرات فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحيته قالوا يا رسول الله
ما قزوين وما اخوانك الذين ذكرتم فرقت لهم قال قزوين ارض من ارض
الديلم وهي اليوم في يد الديلم وسيفتح علي امتي ويكون رباطا لطايف من امتي
فمن ادرك ذلك فليأخذ بنصيبه من فضل رباط قزوين فانه يستشهد بها
قوم يعدلون شهداء بدر ترجمه اين حديث نزديكست بحديثها قبل ودر اينجا حضرت پيغمبر كريه فرمود
٢ بب عن ابي الدرداء قال قال رسول الله المرابطون بقزوين والروم وساير
المرابطين في البلاد يختم لكل رابط منهم في كل يوم وليلة اجر قتيل في سبيل
الله منشحط في دمه ترجمه كساني كه در قزوين واسكندريه جهت غزا مانده اند فضيلت
دارند بر غازيان ديگر بلاد واز بهر ايشان بعدد بودن هر شبانروزي در روز شهيدي نويسند كه بسختترين
نوعي شهيد شده باشند ثواب او بيشتر باشد ٣ بب عن عمر ابن عبد العزيز عن ابيه عن جده
مروان بن الحكم عن رسول الله صلعم سيفتح على امتي مدينتان احدهما من ارض الديلم
يقال لها قزوين والآخر من ارض الروم يقال لها الاسكندرية من رابط في احديهما
يوما او ليلة وجبت له الجنة ترجمه گشاده شود برامت من دو شهر يكي بزمين ديلم نامش

قزوين و ديگر بزمين روم نامش اسكندريه هركه در يكي ازينها يك شبانروزي مرابطت نمايد يعني مقام و طاعت
كند بهشت بروي واجب گردد گويند چون عمر عبد العزيز اين حديث بشنيد گفت اللهم لا تمتني حتى تجعل
لي في احديهما دارا ومنزلا گفت خدايا چندان مرا مرگ مفرست كه در يكي ازين دو شهر جهت خود مسكني
سازم ٤ بب ايضا عنه يفتح مدينتان في آخر الزمان مدينة الروم ومدينة الديلم
اما مدينة الروم فالاسكندرية ومدينة الديلم قزوين من رابط في شي منهما
خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ترجمه دو شهر در آخر الزمان گشوده شود يكي بروم
نامش اسكندريه ويكي بديلم نامش قزوين هركه در يكي ازينها باشد از گناه بيرون آيد چنانكه آن روز كه از
مادر زاده است ٥ بب عن رافعي در قزوين آورده است كه در كتابي بخط امام فقيه حجازي بن شعويه اين حديث
يافته است وخط او معروف بوده واو مردي متدين وعالمي عامل بوده انه يكون في آخر الزمان بلدة
بقرب الديلم يقال لها قزوين هي باب من ابواب الجنة من عمل في سورها ولو
بقدر كف من الطين غفر الله ذنوبه صغيرها وكبيرها ترجمه امت مرا مسخر
شود در آخر الزمان شهري نزديك ديلم كه آنرا قزوين خوانند وآن دريست از درهاي بهشت هركه در عمارت
باروي آن سعي كند واگر خود بقدر يكمشت گل باشد خداي تعالى گناه كبيره وصغيره او را بيامرزد ٦ بب
ايضا عنه امام سعيد امام رافعي در قزوين ياد كرده است كه در اجزاي كهن حديثي چند غير مسند در فضيلت
طالقان كه در ميان ري وقزوين است يافته وهي هذه ان تربة قزوين وتربة طالقان من تربة
الجنة من كبر بهما تكبيرة فله عند الله ان يعتقه من النار ترجمه
بدرستي كه زمين قزوين وزمين طالقان از بهشت است هركه در آنجا تكبيري گويد يعني نمازي كند خداي تعالى
او را از آتش دوزخ آزاد كند ٧ بب در كتاب اوراد كه از آن فقيه حجازي بن شعويه بخلاف
بعضي از احاديث ما قبل اين حديث و پنج ديگر كه متعاقب نوشته مي شود مسطورست عن امير المومنين
علي ابن ابي طالب انه قال قال رسول الله ان الله تعالى ينظر الي اهل قزوين
فيباهي بهم كل يوم طرفي النهار وان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء كف

عنهم البلاء بقوم قزوين ترجمه بدرستي كه خداي تعالى هر روز دو بار باهل قزوين نظر كند
دراول روز وآخر روز بديشان مباهات نمايد وچون خواهد كه بلايي بقومي از اهل زمين رساند بسبب قزوين آن
بلا از ايشان بگرداند ٨ ب عن عباد بن كثير عن القاسم قال قال رسول الله ليت شعري
متي القي واخواني قالوا يا رسول الله السنا اخوانك قال انتم اصحابي اخواني بقزوين
ترجمه كاش بدانستمي كه ببينم مر برادران مرا اصحاب گفتند يا رسول الله ما برادران تو نيستيم
فرمود شما اصحاب منيد برادران من قومي اند بقزوين ٩ ب عن ابي عياش بحشر شهداء قزوين
والروم والتجار وموتاهم اشباه الانبياء ويشتاق اليهم الجنان وحور العين الاربعون
عن خالد قال قال رسول الله بابان مفتوحان من الجنان الي الدنيا فقلنا وماهما
قال مدينة بارض دشتبي يقال لها قزوين الميت بها سعيد وهي اول بقعة
امنت بعيسي ابن مريم ومن بعده بمحمد صلعم والاسكندرية ترجمه دو در از بهشت
در دنيا گشوده است اصحاب پرسيدند كدامست گفت شهري بزمين دشتبي كه آنرا قزوين خوانند وآن اولين
موضعيست كه اهل آن بعيسي ايمان آوردند وپس از وي بمحمد صلعم واسكندريه ١ ج عن عايشه قالت
قال رسول الله من رابط قدر فواق ناقة بقزوين فله الجنة ترجمه ظاهرست ٢ ج
قال النبي شهداء قزوين سادة الشهداء ترجمه ظاهرست ومن الاثار قول الصحابة
والتابعين قول امير المؤمنين علي ابن ابي طالب من كره المقام معنا فليلحق بقزوين
ترجمه هر كرا كراهتست با ما بودن بقزوين رود وقال اربعة في الدنيا من الجنة الاسكندرية
وعسقلان وعبادان وقزوين قول ابن عباس در وقت ذكر فضيلت ثغور ومن الثغور قزوين
وهي روضة من رياض الجنة ومن استشهد بها كان اكرم الشهداء عند الله يوم القيمة
ترجمه قزوين مرغزاريست از مرغزارهاي بهشت هر كه آنجا شهيد شود روز قيامت پيش خداي تعالى كراميترين
شهدا باشد قول ابي ذر غفاري من مشي بارض قزوين اربعين خطوة فما فوقها عند فرقة العدو
ثم لقي الله بمثل تراب الارض خطيئة غفر الله له ولا يبالي ترجمه هر كه در زمين قزوين چهل

كام برود يا زيادت در حالت ترس از دشمن يعني در غزا باشد وبران دليري نمايد وپيش رود وبدشمن نزديكتر
گردد پس بخداي تعالى ملاقات شود يعني شهيد شود وگناه دارد چنانكه زمين بر شوانند گرفت خداي تعالى جميع
گناهان بيامرزد وبمباهات كند قول عمر عبد العزيز لو كان لي يكفيني امر الامة لتحولت الي
قزوين بعتالي ارابط فيها فاما ان استشهد واما ان اموت مرابطها بعث
يوم القيمة مع شهداء بدر ترجمه اگر نه آنست كه مرا بكار خلافت وساختن امور امت
اسلام قيام مي بايد نمود تحول كردمي بقزوين با اتباع ودرو بودمي تا غزاي شهيد شدمي يا بمرگ طبيعي بمردمي تا روز
قيامت خداي تعالى با شهيدان بدرم برانگيختي گويند يزيد عجمي از سفيان ثوري پرسيد مجاورة سنة
بمكة احب اليك ام رابط اربعين يوما بقزوين سفيان ثوري در جواب گفت رابط اربعين
يوما بقزوين احب من مجاورة سنة بمكة شريك از مردي همداني پرسيد
ميان همدان وقزوين چندراست گفت تقريبا چهل فرسنگ گفت حج كرده گفت بلي گفت بقزوين رفته گفت نه
شريك گفت لو مت ما صليت عليك چون براه دراز بحج رفتي وبراه كوتاه بغزا نرفتي مسلماني تو
رياي باشد چون بميري بر تو نماز نكنم واثلة بن الاسقع گفت مَثَلُ قزوين في الأرض كمثل الجنّة
عدن في الجنّات ربيع بن صبيح از حسن روايت كرد در معني آية قَاتِلُوا الذين
يَلُونَكُم مِنَ الكُفَّارِ گفت اين كفار ديلم اند فصل دوم از باب ششم
در بيان كيفيت نام آن احمد ابي عبد الله در كتاب التبيان آورده است كه شهر قزوين شابور بن اردشير
ساخته است وساد شابور نام كرده ظاهرا آن شهري بود در ميان قرقين وزجه مي ساخته اند چنانچه رود خانه
راندند بر جنوبي آن روايتست كه يكي از اكاسره قديم لشكر بجنگ ديلمان فرستاده بود در صحراي قزوين صف كشيدند
سپهدار لشكر قزوين در صف لشكر خود خللي ديد بايكي از اتباع خود گفت آن كش وين يعني بدان كنج نگر ولشكر راست
كن نام كشوين بران موضع افتاد چون آنجا شهر كردند كشوين خواندند عرب معرب كردند قزوين گفتند فصل
سيم از باب ششم در ذكر چگونگي بناء عمارت آن بقعه كه پيوسته است بجمله شهرستان وگورستان برون دنك
منسوب قديمترين عمارات قزوينست وبسبب قدمت آن باقي معلوم نشده ومشهورست كه شهرستان قزوين

که محلیت و در میان شهر شابور ذو الاکتاف ساخته دران زمان که از روم گریخته با یران آمد تا بدانجا رسید هیچ امنی نداشت
آنجا بر کنار رودخانه صومعه یزدان پرستی که اکنون قلندرخانه است نزول کرد اتفاقا وزیرش و جمعی امرا که از
بیم قیصر گریخته بودند در کوهها و رودخانها بودند بدو پیوستند و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند شابور ذو الاکتاف
چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود که آنجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند
دیلمان مزاحم ایشان بودند هرچه ایشان بروز می ساختند دیلمان بشب خراب میکردند معماران حال بحضرت شابور
انها کردند شابور بدفع اعراب و دیگر طامعان ملک مشغول می بود با کار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد که دیلمان را
بمال مشغول گردانید و شهر بسازید چنین کردند و شهر بساختند آغاز عمارت آن در ماه آبان بود سنه ثلاث و
ستین واربعمائه اسکندری بطالع جوزا از تاریخ بناء آن تا اکنون یکهزار و صد و هشتاد و هشت سال شمسی است
جمعی از لشکریان شابور جهت دفع دیلمان آنجا ساکن شدند چون شابور دفع طامعان ملک کرد بجنگ دیلمان آمد تا کنار
دریای خزر برفت و قتل عام کرد بر هیچ دیلم ابقا نکرد و هرچه لشکر او از ایشان بغارت برده بودند بعضی را بسوخت
و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عار داشت میان دیلمان و مقیمان آن حصار از ان وقت خصومت قایم
شده بود چون رایات اسلام باقطار و آفاق جهان رسید مردم شهرستان قزوین بشرف اسلام مشرف شدند در زمان
خلافت عثمان برادر مادریش ولید بن عتبه که والی عراقین بود سعید بن العاص الاموی را بدین ثغر فرستاد و آن حصار را
شهری بساخت و تمامت را مردم مسکون گردانید چون دولت خلافت بهادی موسی بن مهدی عباسی رسید او شهرستان
دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و اتباع خود را در انجا ساکن گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله
درج و جوسق است و آن کوچه را شهرستانک خوانند و مبارک ترک که مملوک هادی خلیفه بود هم دران زمان شهرستانی دیگر دران حدود
بساخت و کسان خود را در انجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان اکنون باغیست داخل محله دستجرد و درج
مبارک آباد خوانند چون نوبت خلافت بهارون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچک است بطرف غربی مقصوره بزرگ
و صفوفی که معروفست به پیشین صف بساخت و بنیاد بارو بنهاد چنانکه هرسه شهرستان و زمین داخل محلات که اکنون است
داخل آن بود و مستغلاتی چند بخرید و بران وقف کرد و آنها برشید آباد منسوبست اما بارو بسبب وفات هارون الرشید
موقوف ماند از پسرانش معتصم درخواست که در اتمام عمارت باروی شهر قزوین ساعی گردد امان نیافت بعد از و خلفا

دست

دست غلامان زبون بودند بآن نمی پرداختند تا داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقری برین ملک
مستولی شد معتز خلیفه موسی بن بوقا را بجنگ او فرستاد موسی برو مظفر شد باروی که هارون الرشید بنیاد کرده بود چنانکه
محیط مداین و سور محال بود باتمام رسانید در سنه اربع و خمسین و مائتین دور آن بارو ده هزار و سیصد شمارست و دویست
شش برج و هفت دروازه دارد شهر قزوین نه محله است و در میان شهر یکی شهرستان و یکی شریح و هفت بدروب منسوب است
ابهر و ارداق و ری و صامغان و دستجرد و جوسق و درج بعد از صد و هشت سال خرابی به بارو راه یافت صاحب
سعید اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه تجدید عمارت بارو کرد و در محله جوسق جهت
خود عمارت عالی ساخت و اکنون آن عمارات را اثر نیست اما آن موضع را صاحب آباد خوانند بعد ازین سی و هشت سال
بسبب جنگی که میان سالار ابرهیم مرزبان با اهل شهر بود خرابی بباورو راه یافت و امیر شریف ابو علی جعفری در سنه احدی عشر
واربعمائه آنرا مرمت کرد بعد ازین بشصت و یکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید صدر الدین محمد بن عبد الله
بن عبد الرحیم بن مالک خزاعی در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه آنجا تجدید عمارت کرد و روی بارو به آجر برآورد
و شرفه از آجر بساخت و متولی درین عمارت جمال الدین بابویه الرافعی بود در فترت مغول آن بارو خراب شد و اکنون
ازان اطلال باقیست تا توفیق آن خیر حق تعالی کرا خواهد داد **فصل چهارم از باب ششم** در ذکر فتح آن
و اسلام اهل آن بقعه در کتاب البلدان مذکورست که قزوین براء بن عازب و زید الخیل الطایی فتح کردند در
زمان عمر و دران وقت حصار شهرستان شابوری بود مردم آنجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات مسلمانان
پیغام فرستادند که مسلمان شوید یا جزیه قبول کنید ایشان بر سر بارو آمدند و از بلند گفتند نه مسلمان می شویم و نه جزیه میدهیم
بشین او بکه شین کا ما برهیم مسلمانان راه آوردنی برایشان ببستند ایشان بصلح در آمدند و اظهار مسلمانی کردند
و بعد از مراجعت مسلمانان شهریان باسر ضلالت و کبری رفتند لشکری دیگر از اسلام در صحبت ابو عبد الرحمن الحارثی بیامدند
و آنرا مسخر کردند هم در عهد عمر قزوینیان این نوبت اسلام بصدق دل قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت
مبالغه عظیم نمودند و درجه عالی یافتند چون مذاهب پیدا شدند یکی شیعی و حنفی شد و هر دو قوم در محله دستجردند
و دیگر محلات شافعی مذهبند و معدودی چند از جهودان در آنجا اند و هیچ مذهب و ملتی دیگر نیست شهر قزوین و ناحیت
تا قزوان عشر لیست و ناحیت دشتبی خراجی نواحی دشتبی و تا قزوان عروه بن زید الخیل طایی فتح کرده در زمان عمر

فصل پنجم از باب ششم در ذکر نواحی و رودخانها و قنوات و مقابر و مساجد آنجا **النواحی**
چون هارون الرشید قزوین را شهری ساخت بشاریات و بعضی دشتبی که داخل همدان بود و ناحیت ابهر و لا بمرز و
بعضی قاقزان که داخل ابهر بود از آن ولایت مفروز کرد و جهت آنکه در صحرای قزوین افتاده داخل قزوین
گردانید و قزوین کوره شد بعد از هارون الرشید حکام این ولایت آن موضع با تصرف خود گرفتند چون
موسی بن بوقا باروی قزوین بساخت مردم را از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهری معظم
شد این نواحی باز داخل قزوین گردانید و ناحیت زهرا و قهپایه و مرجی ارزی و خرقان و خررود سفلی از همدان
و طالقان و ناحیت سنج و قصر البرادین و پشکل دره از دیلمان مفروز کرد و داخل قزوین گردانید که از اکابر
آن زمان و مقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب حرمت بود و بعد از آن حکام توسط کردند بر آنکه قهپایه و مرجی باری و
خرقان بگذارند و دیگرها داخل قزوین باشد چون حکومت بجغزیان رسید ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها و دیلمان
و خرکام و زهت اباد و سهرود و درا باد و کاغذکنان داخل قزوین کردند و درج و صکوک قدیم تمامت از کوره
قزوین نوشته اند چون دولت بمغول رسید و حکومت با فتخاریان دادند ساوه و آوه و زاوه و جهرود بران مضاف
کردند و تومان خواندند مردم نواحی قزوین اهل زهرا و بعضی دشتبی و ابهرود شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریات و سنج
حنفی و دیگر نواحی شافعی مذهب اند ده اک قاقزان و دستجرد در خفیه مزدکی باشند و تمامت در مذاهب خود صلب
اما **الاوادی** آب رودخانها و آنجا از برف و اندکی چشمها دارد و در آخر زمستان و اول بهار جاری باشد و در گرما
چون آب چشمها اندکست بشهر شوان رسید پنج رودخانه است اول منسوب بدرنج در میان شهر میگذرد و وقت باشد که
شهر را از آن خوف بود جهت آنکه زمین رودخانه بر سرا پها مشرفست اکثر باغات داخل شهر و باغات خارج شهر
بطرف غربی و بعضی بطرف شمالی و طرف جنوبی بدروب جوسق و ابهر و اراداق بدان سیراب میکنند سیم منسوب
بزدیاره رود باغات بعضی درب ابهر و جوسق خارج شهر بدان سقی میکنند چهارم منسوب بردو رشتقون آب آن
باغات فند نهرین میرود و آن فند بدان رودجوی منسوبست و از باغستان شهر جداست و دیگر فندها متصل بهمدیگر
و در گرد شهر همچون کمری و بمساحت احتیاط کردم تقریبا سی هزار جریب باشد هر جریبی شصت گام و در میان باغستان
هیچ زمین عاطل و مزروعی نیست المجتهد امام الدین رافعی آورده است که آب این رودخانها بر آب کرم نیست الاعلی

فالاعلی بحسب الشریعت مباحست و آنچه اصطلاح بمجات کرده اند و مناوبه نهاده مسامحتیست که ارباب اعالی
کرده اند و سرکاه که خواهند شرعا رجوع شوانند کردن و این مجات کرده اند در عهد امیر الیاس بن احمد برادر اسمعیل
سامانی وضع کرده اند پنجم منسوب پاک و فاسقین آنرا هیچ و مناوبه نیست درین چند سال باغات درب ابهر می
آورند اما **القنوات** کاریزهای آن بیرون کاریز مبارک آباد که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و با
باغ بهم برخوابگاه خود وقف کرد تمامت سبیلست و هیچ ملکی نیست اول در قزوین کاریز نبوده است و آب از چاه می
خورده اند و چاه آنجا زیادت از صد گز فرو رود حمزه بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان محمود بن سبکتکین قزوین
نیز بدو داد کاریزی بیرون آورد چنانکه با کثر محلات میرسید اکنون مطموس است دوم طیغوری بر محله درج آن را
امیر جمال الدین طیغور اخراج کرد و آنرا دو شعبه است یکی طرخانی دوم لطاباذی سیم کاریز رودباری بر محله ابهر
چهارم سیدی بر محله دستجرد پنجم خاتونی بر محلات صامغان و ری ارسلان خاتون بنت سلطان الب ارسلان سلجوقی اخرا
کرد گویند قزوین در وجه اخراجات او بود و او هر چند گاه آنجا رفتی و بر ظاهر شهر نزول کردی اهل قزوین را آب وفا
نمیکرد بخدمت او رفتند تا از وا التماس کنند که کاریزی بیرون آورد او را دیدند چرخ زنان در پیش فکر کردند که چون او
در رضاییست که بدست خود دوک میریسد دلش نزد التماس ما بند دل داشتن و هیچ نکفتند او بنور فراست دریافت
و گفت چرخ پیرایه بهین زنانست تا بدان مشغول باشند و فکرشان بنا شایست نرود میدانم که شما را التماسی است
و بسبب چرخ گردانیدن من موقوف داشتید تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان بجد و همت و عفت او مقر
شدند و التماس باز گفتند او بفرمود تا استادان بکار مشغول شدند تا آب روان نشد از قزوین عزیمت نکرد
رحمة الله علیها ششم خمارتاشی با کثر محلات شهر قزوین جاریست و مدار شهر اکنون بر آنست زاهد خمارتاش عمادی اخراج
کرد و بترب سنه خمسماه جزاه خیرا هفتم حاجبی بمحله ابهر حاجب حسن خرقانی حاجب سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
بیرون آورد هشتم ملکی بمحلات ابهر و اراداق و ری ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری رح اخراج کرد آب این کاریز
تا جهت خوردن و ریختن و حمامات در بایست باشد باغات و زراعات بردن بموجب شرط واقفان روا نیست
اما **المساجد** جامع کبیر که بشافعی مطلبی منسوبست صحن بزرگ آنرا هارون کسی ساخت و بدین سبب هر گوشه هرکه
ساخت بدو باز خوانند و اولا دانکس آنجا نماز کنند و صحن کوچک بطرف شرقی مقصوره که برم حلاوتی است

عبدالجبار بن حاتم ساخت و مقصورهٔ کبیره و بهوی که متصل آنست و بطرف قبله زاهمخمارتاش عمادی ساخت در سنه
خمسمائه و در سنه تسع و خمسمائه باتمام رسانید طاق آن بهو خراب شده بود صدر سعید حاجی فخر الدین دولتشاه کیالان تاجر
قزوینی آنرا عمارت کرد و بهوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و بهوی که بر طرف شمالست
ملک مظفر الدین الب ارغون بن برنقش بازدار ساخت در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه جامع اصحاب ابوحنیفه زاهد
خمارتاش عمادی ساخت ملک مظفر الدین الب ارغون سرای عیسی نصرانی بخرید و اضافه کرد تا بزرگ شد بهوی بزرگ
مرحوم خواجه عز الدین حنفی ساخت مسجد توب ماهکاره محمد بن حجاج بن یوسف ثقفی با مسجد کرد گویند در اول بتخانه بوده
در قزوین بایام اسلام اول نماز جمعه آنجا گذاردندی اهل شیعه تصور آنکه در عهد بنی امیه دران مسجد امیر المؤمنین علی را ناسزا
گفته باشند آن مسجد را دشمن دارند مسجد سهر بیزه آن نیز از مساجد قدیم است گویند پیش از اسلام آتشکده بود مسجد
مرادیان مراد نامی ساخته بود صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب ثراه آنرا تجدید عمارت کرد مسجد
طیب آباد قاضی خلیفه ساخته بود صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی آنرا تجدید عمارت کرد قاضی اسمعیل هاکی
بر سر محله صامغان مسجد دادالمحله درج مسجد در شهرستان ساز بازار مسجد دهیک مسجد سر راه گورستان فیه قبر الصیقلی
مسجد نزدیک حوض النبی بجوار خانقاه نظام الدین شاز غری و این مساجد مقام اولیا و بزرگ بوده اند و پیوسته
در آنجا صلوات و تلاوات بوده و بسیار بزرگان آنجا رسیده و بیرون ازین مساجد بسیارست اما آنچه بتبرک و وصول
قدوم اولیا بدانجا منسوبست و در تدوین مذکور انیست که ایراد رفت **اما المقابر** گورستانهای آن تمام داخل شهرست
و بهتران بکثرت مقبرهٔ الیست شرقی آن محله ری و غربی محله ارداق و شمالی محله شهرستان و جنوبی باردی شهر
و آن را کهنبر خوانند و گویند کن تبر یعنی آنچه کنی همان با خود بگور بری و در مقبره بطرف ارداق نزدیک دودخانه گوریست
از آن یکی از صحابه و دران مقبره مشهدیست از آن پسر امام علی بن موسی الرضا وفات آن امام زاده در دو سالگی بوده
و گویند حسین نام داشت و دران مقبره گور ابن ماجه محدث و خیر النساج و شیخ ابرهیم ستنبه هروی و شیخ احمد غزالی و خواجه
ابوبکر شادانی و شیخ نور الدین گیل و شیخ جمال الدین [illegible] ازان و خواجه امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبدالغفار
و بسیاری از اکابر و علما و ایمه است و بمشهد نارسیده بر طرف یمین تربت جمال الدین بابویه رافعی و بر طرف یسار تربت
خواجه متری گویند هر که بصدق در میان آن دو گور حاجت خواهد حاجت او روا باشد و در موضع درمشک بسیاری مزارات
علما و اخیار و شهداست و در اول مقبره گور جوانی قزوینی است که شیخ علک از احوال او حکایت کرد که یکبار بحج رفت
آن جوان با او همراه شد علک از همراهی او اعراض می نمود و گفت طاقت صحبت من نیاری گفت اگر خدا توفیق بخشد
طاقت آورم شیخ علک را عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد تا مکه و در مراجعت همچنین چون
روان شدند آن جوان نیز افطار نمیکرد علک متعجب شد با او گفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا بازدارد او در دام
خدا بر چیزی نیست و هر که مشغولست بخدا با هیچ چیز نپردازد و از همه منقطع باشد ای علک مرا از مشغول بودن بخدا باز مدار
و جولایی قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام دادی باستقبال حج کرد جوان چون او را بدید گفت ای علک معبود
و رازق تو آمد شیخ علک متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد تا بمکه اعرجی قزوینی بود که علک را طعام دادی بوقت
دخول قافله بمکه علک منتظر او بود جوان گفت منتظر مباش که او در نجوربست علک در مکه بخانه او رفت و افطار کرد جوان
نکرد در مراجعت نیز همچنین چون بدر دروازه قزوین رسیدند شیخ علک نشان خانه جوان پرسید نگفت و از و جدا شد شیخ بر در
مادر جوان را دید که نشان او از علک می پرسید علک از و نشان خانه پرسید و از آنجا رفت جوان گفت خدایا چون سترمرا
آشکار کردی مرا مرگ فرست همان شب بجوار حق پیوست و دیگر مقبره محله جوسق در آنجا گور شیخ علک قزوینی است و دران
مقبره موضعیست که آنرا قبور الشهدا خوانند دعا دران موضع مستجابست دیگر مقبره محله درج بسیاری صلحا و عباد آنجا مدفون اند
دیگر مقبره محله دستجرد در آنجا مقابر اعاظم سادات و پشته ایست که آنرا کوچک خوانند دعا از آنجا اجابت باشد و جهت
آنکه قزوین در اول چند شهرستان بود و خارج شهرستانها مقبره ساخته بودند چون بارو کشیدند آن مقبرها نیز داخل شهر شد و بچند جای
باند و بیرون ازین مقبرها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهات قبور اکابرست امام الدین رافعی گفته
عذر وضع مقابر در مساجد معلوم نیست و در ساتق آن فرارات متبرکه بسیارست یکی مشهدیست بخزند و در آنجا گور
بعضی از صحابه است و گورهای متبرکه است نزدیک دربند و اشنستان و آن فرار را مپیتی تمامست و بطرزک مشهدی متبرکست و
بدپستان مشهدی بزرگوارست و این فرارات متبرکه معلوم نشد که خوابگاه کدام بزرگانست **فصل ششم از باب ششم**
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصوم رضوان الله علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و پادشاهان و وزرا و خواقین و امرا
و اکابر که بقزوین رسیده اند **فمن الصحابه** براء بن عازب چنانکه پیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند
بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان علماء بزرگ و رواة حدیث بوده اند و اکنون بسیاری از خطباء ولایت غازی اند

علما

زید الخیل الطایی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود سعید بن عاص الاموی از قبل ولید بن عتبه برادر مادری عثمان
والی قزوین بود سلمان فارسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید نعمان بن مقرن بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بظاهر قزوین رسید
رسید ابو هریره دوسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سلمان بن ربیعة التیمی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سماک بن خرشه
وهو ابو دجانه الانصاری اول کسی از مسلمانان که والی دشتبی بود و با دیلم جنگ کرد اوست **ومن التابعین** ابرهیم بن یزید
التیمی و اویس قرنی بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند بقزوین رسیدند سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علماء تابعین است بوقتی
که از حجاج متواری بود بقزوین رسید و یکشب در مسجد توب بود و گفت لتجهد عباد المسجدین ان تدرکوا مثل لیلتی هذه ربیع بن خثیم
الکوفی از قبل امیر المومنین علی والی قزوین بود سماک بن مخرمه الاسدی و سماک بن عبید العبسی این هر دو سماک با سماک بن
خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند عمر در حق ایشان گفت بارک الله فیکم اللهم اسمک بهم الاسلام وابرهیم بن عطیة الاسدی
الکوفی مرویست که بوقت آنکه بقزوین آمد اسبش بچهار هزار دینار قیمت کردند و درعش به پنج هزار و تمامت لباسش بدوازده هزار
درم شهر بن حوشب الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید احنف بن قیس بوقت حرب دیلم بقزوین رسید طلیحة بن خویلد
الاسدی بوقت فتح قزوین مصاحب براء عازب بود و با فرزندان خود در ناحیه دشتبی ساکن شد و فرزندانش صاحب املاک
و اسباب شدند و بعضی خطباء ولایت که اسدی اند از آن نسل اند عبد خیر بن زید الهمدانی و عبد الرحمن بن یزید النخعی و عبد الله
بن خلیفة الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند و قرظة بن انطاه دو نوبت بقزوین آمد یکی والی و یکی غازی کثیر بن شهاب
الحارثی در غزو دوم بقزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن بزمان عمر والی شد محمد بن جبیر مطعم القرشی بخویشی نزدیکست
برسول صلعم بوقت غزا بقزوین رسید محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود عباده العامری در
فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود یزید بن کیسان الیشکری الکوفی بقزوین آمد و آنجا مقیم شد و او را نسل معتبر
بود و از اهل حدیث **والائمة والخلفا** علی بن موسی الرضا متواری بقزوین آمد و در سرای داود بن عیسی حازمی نزول کرد
او را پسری دو ساله آنجا متوفی شد مشهد او مشهورست مهدی عباسی بوقت غزای دیلم بقزوین آمد و موسی بن مهدی یکنوبت
با پدر بقزوین آمد و یکنوبت دیگر بناشاخت چاه و بر بالای بنشست و والی منادی کرد بر جاده اهل قزوین بر آن مبادرت کردند
و بر مدد کر بنت میبودند او را خوش امد آنجا شهرستانی کرد چنانکه ذکر رفت هارون الرشید یکنوبت با پدر بقزوین آمد و یکنوبت در
خلافت خود بوقت آنکه از همدان عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند و از وی رحمت طلبیدند بقزوین آمد

چون بر حال ایشان واقف شد بر ایشان رحمت آورد و در عمارت بارو و بزرگ کردانیدن ساعی گشت و خراج از ایشان
بر داشت و از املاک دیوان که در دست ایشان بود در حق ایشان اقرار کرد و منشور داد سوادش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبد الله هارون الرشید لاهل قزوین انکم زعمتم
الی امیر المومنین مکان ثغرکم و قربه من العدو وما ینالکم من المؤنة فی اعداد الاسلحة
وارتباط الخیل وجهاد من ما راکم من اعداء الله الدیلم وان امیر المومنین قد اقر ما فی ایدیکم
من الاراضی والبساتین وغیرهما یجری علیه الخراج فرفع عنکم ذلک وسالتم امیر المومنین
انفاذ ذلک لکم والاسجال فاجابکم الیه لرایه فی الاحسان الیکم والتقویة لکم علی جهاد عدوکم
وامر عماله علیکم الا یتعرضوا لکم فمن قرئ علیه کتاب امیر المومنین هذا من عماله فلیتبع ذلک
ولا یتعداه الی غیره ولا یجعل علی نفسه فی مخالفة امیر المومنین سبیلا وکتب اسمعیل بن
صبیح انسلاخ ذی قعده سنه تسع وثمانین ومائة مامون با پدر خود هارون الرشید بقزوین آمد یحیی
بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ابن ابی طالب عالم و زاهد وقت بود و اکثر علماء زمان او را بامامت پذیرفته
بودند او از بیم هارون الرشید بولایت دیلمان گریخت پیش جستان پادشاه هارون الرشید بدر فضل بن یحیی برمکی
وزیر و قضات بغداد و سجلی بخط برامکه یحیی بنده اوست و مشهور کردانید و در صحبت فضل بن یحیی برمکی بجستان
فرستاد و یحیی بر صورت آن حجت گواهی دادند جستان ناچار او را بسپرد چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که گواهان
جمعی قزوینی بودند گفت یا اهل قزوین لا جمع الله کلمتکم بسبب او دعاء قزوینیان را باهم زیادت اتفاقی نباشد **من
المشایخ والعلما** ابرهیم سنبه هروی بقزوین آمد و در و بود تا وفات کرد ابرهیم ادهم و ابرهیم خواص در وقت سلوک بقزوین
آمدند احمد بن محمد غزالی دو نوبت بقزوین آمد و در دوم نوبت آنجا مقام کرد تا متوفی شد حاتم اصم و سفیان ثوری بوقت سلوک
بقزوین آمدند شقیق بلخی بوقت سلوک بقزوین آمد و گفت متعبد از هیچ جا بهتر از قزوین نیست و مدتی در و متوطن بود
استاد ابو القاسم قشیری مصاحب سلطان طغرل بیک سلجوقی بقزوین رسید ابو طاهر ابهری در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه
بقزوین آمد یحیی بن معاذ رازی بقزوین آمد و بخانه شندول نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد **ومن الملوک والوزرا**
فضل بن یحیی برمکی جهت قضیه یحیی بن عبد الله علوی بقزوین آمد و او را از دیلمان بیرون آورد و ببغداد برد و دین را بدو تا فروخت

احمد بن محمد الیمانی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود سعی در کار منشوری که هارون الرشید داد او کرد و هرون الرشید
چند بدره زر بید و داد تا بر فقرا قزوین صرف کند اعتقاد اهل قزوین دران وقت بمرتبه بود که نه اگر جهت خود قبول
نمیکردند با مانت نیز در خانه خود راه نمیدادند و میگفتند مال سلطان را در خانه ما جا نبود چند شبانه روز بر سر راه
افتاده بود هیچکس بدان التفات نمیکرد تا ائمه اسلام اتفاق کردند و بدان مستغلات خریدند و وقف کردند داخل
وقف رشیدیست اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هارون بظاهر قزوین نزول کرد وقت حصاد بود با
وجود آنکه قطعا یک آدمی از لشکر او در هیچ خرمن و باغ نمیرفت و هیچ چیزی بهانمی ستدند از ارباب ضیاع استحلال
میجستند الیاس برادر اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین و مائتین والی قزوین بود ابن العمید ابو الفتح علی بن
محمد بن حسین وزیر رکن الدوله در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه جهت فتنه که واقع شده بود بقزوین آمد و بجنایت
از اهل قزوین هزار هزار و دویست هزار درم بستد و آنرا اهل التادیب نام نهاد اسمعیل بن عباد الصاحب چند
کرت بقزوین رسیده است و آنجا تعلقات داشته سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد
سلطان ملکشاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین آمد چون ایشانرا از دست ملاحده منزعج یافت غلام زاده خود عماد
الدوله توران بن القعقشت را حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات آنجا دارد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر
باشد سلطان محمد بن ملکشاه بوقت تنازع با برادرش برکیارق بقزوین آمد سلطان طغرل بن محمد بقزوین رسید
برادرش بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت برادرزاده اش سلطان ارسلان بن
طغرل مدتی در قزوین بود تا قلعه قاهره از ملحدان پاک کرد و بارسلان کشا موسوم کرد پسرش سلطان طغرل کرات بقزوین
رسید در وقت تنازع با اتابک قتلغ و قزل ارسلان و غیرهما خوارزمشاه تکش بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد پسرش سلطان محمد
بوقت انهزام از مغول بقزوین آمد و بخانه عز الدین کریمان بکوچه نو نزول کرد و اهل قزوین او را بچراغ بردبار از
رهنمونی کردند او از اکابر قزوین پرسید که چرا سر بیرها چنین فراخ می سازید گفتند زیرا که زنان ما آفتاب آن زمان بینند
که از سر بیرها درآید و تماشای باغ و بستانشان این خانه باشد تا یکباره محبوس نباشند اتابک بن سعد زنکی سلغری بوقت
آنکه از خوارزمشاه خلاص شد بقزوین آمد در خانه عماد الدین احمد زاکانی بمحله اراق نزول کرد قحطی عظیم بود
عماد الدین زاکانی اگرچه او را نمی شناخت و او نیز خود را اظهار نمیکرد خدمات پسندیده کرد چنانکه اتابک خجل شد

لاجرم چون بفارس بسر پادشاهی باز رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوییها فراوان فرمود **ومن الخواقین والامراء**
هولاکو خان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود پسرش اباقاخان با ارغون خان و
امرا و ارکان دولت بقزوین آمدند و بحدود روزنجانه ملک افتخار الدین بمحله زی نزول کردند و هرچه احتیاج ایشان
بود ملک افتخار الدین از خود داد و از کس مدد نطلبید احمد خان و کیخاتو خان و غزان خان و اولجایتو سلطان و ابو
سعید بهادر خان همه کرات بحدود قزوین عبور کردند و اکثر امراء بزرگ قوم مغول بارها بقزوین رسیده اند ذکر تمامت تطویلی

دارد **فصل هفتم از باب ششم** در ذکر حکام قزوین در عهد اکاسره که شارستان شهرستان نجوری بود و امراء ایشان حاکم بودند
و مقامشان در سر دبار و زمستان بری بود چون رایات اسلام در اقطار آفاق عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف اسلام مشرف
گشتند از قبل عمر ابو دجانه سماک بن حرشه الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بودند در عهد عثمان از قبل برادر
مادریش ولید بن عتبه سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین علی ربیع بن الخثیم الکوفی و ابو العریف الازدی
بن سراحیل الهمدانی و عبیده بن عمرو السلمانی و قرظه بن ارطاة والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید حجاج بن
یوسف الثقفی از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد پسرش محمد والی این ثغر بود و چون جای حجاج بیزید بن مهلب دادند بعد
از و قتیبه بن مسلم و بعد از و نصر بن سیار کسان ایشان ولات قزوین بودند و چون دولت به بنی عباس رسید وزارت
به برامکه مفوض شد عراق عجم و خراسان بدیشان مفوض بود بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهان و بعد از و بطاهریان تعلق
گرفت همچنین والی از قبل ایشان بودی و هرچند گاهی یکی آمدی و ذکر تمامت تطویلی دارد چون نوبت خلافت بمعتصم
بن هارون الرشید رسید حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین بسمع او رسانیدند گفت انتم مهمات ما تدارک این قضیه
دیلمان بدترین و محیلترین و دلیرترین دشمنان ما اند اگر ایشان قزوین مسخر کنند نه بس دیر زود باشد که از زیر سریر من سر
برآورند التفات خاطر باحوال آن بقعه داشت آنرا از تصرف حکام عراق و خراسان مفروز کرد و چهاردهم مردم فخر الدوله
ابو منصور کوفی از تخم حسن بن زید ریاحی بامارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد در سنه ثلث و عشرین و مائتین او و
فرزندانش که فخر الدوله لقب بود و نام و کنیت متفاوت قرب دویست سال بدان قیام نمودند در اول پنجاه و هشت
سال بحکم خلفا حاکم بودند چون داعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه احدی و خمسین و مائتین بر اکثر عراق عجم
مسلط شد دو سال بفرمان او بودند چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را ازین ملک دور کرد و سی و هشت سال بحکم خلفا

والي بود چون سامانيان باقربان وبني ليث را برانداختند وبر طبرستان و مازندران وبعضي عراق نيز مستولي شدند دو سال
الياس بن احمد ساماني والي بود در سنه اربع وتسعين ومايتين باز بحكم خلفا ايالت بدو واز و هم بپدرم فخر الدوله ابو علي
تعلق گرفت بيست وهفت سال حكم كرد چون ديالمه در سنه احدي وعشرين وثلثمايه براكثر ايران پادشاه شدند صد سال
در عهد ايشان حاكم بودند واكثر مناشير وامثله كه خلفا وپادشاهان در حق ايشان صادر فرموده اند موجودست چون در سنه
احدي وعشرين واربعمايه سلطان محمود سبكتكين بر ملك عراق نيز مستولي شد بنهم بپدرم فخر الدوله ابو منصور در گذشت ابي نصر بحد
بلوغ نرسيده بود وبكار ايالت شايسته نه كار راستي نديم را بايالت قزوين معين كرد واين تخمه را استيفا فرمود از آن
وقت باز بمستوفيان منسوب شدند دران وقت ديانت اهل قزوين در مرتبه اعلي بود واكثر آن قوم بي شبهت خوردني
ومستجاب الدعوة بودند بدين سبب هيچ حاكم برايشان تطاول نتوانستي كرد كار راستي كرد وگفت بشما من طمع بسيار
نميكنم هريك جهت من يك تخم مرغ بياوريد من آنرا ابتيار دارم ماكيان ازان حاصل شوند ومرا از ايشان نفعي و
خرجي باشد همچنين كردند چون تمامت تخمها در انباري جمع شد گفت من خوابي ديدم وازان ستدن پشيمان شدم
شما همچنان بيضها بخانه خود بريد هريك يكي را بردند وهيچكس ندانست ازان او كدامست اين ازان او وآن ازان او
اين مي برد لقمه مشتبه شد در حلق همگنان رفت كار راستي دست تظلم دراز كرد ودعاي ايشان در حق او مستجاب
نمي بود دجال قزاونه بدين سبب او را بكشتند يكسال وچند ماه والي بود بعد از و حمزه بن اليسع را كه حاكم قم بود ايالت قزوين
فرمودند دو سال وچند ماه حكم كرد بعد از و بامير شريف ابو علي محمد جعفري حواله رفت واو صاحب ثروت تام بود او وفرزندا
قريب شصت سال حاكم بودند وآخرين ايشان فخر المعالي ذو السعادات ابو علي شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد جعفري بود واو را دستگاه
عظيم بوده است بيشتر ديههاي نواحي وباغات قصبه ومستغلات شهر ملك او واتباع او بود ومحصول املاك او هر سال سيصد وشصت
وشش هزار سرخ بوده است وراتب مطبخ هر روز ششصد من نان وصد وبيست من گوشت بوزن قزوين بوده وبا وجود چنين
نعمتي وافر وخرج فراوان لباس فاخر نپوشيدي وفات او سنه اربع وثمانين واربعمايه از و يك دختر ماند اين همه املاك
واسباب در دست او تلف شد واو بعد ازان بقوت محتاج شد ومردم در حق او بتصدق انعام كردندي تا در گذشت بر ارباب
ثروت واصحاب نعمت واجبست امثال اين حكايات در نظر آوردن وباسباب دنياي دني غره نبودن ودر توشه راه عقبي
كوشيدن **بيت** بمال غره مباش وبزندگاني شاد ✱ كه مال آب روانست وزندگاني باد ✱ بعد از و عماد الدوله توران

بن النعشت غلام زاده سلطان ملكشاه سلجوقي والي قزوين شد پس از و پسرش النعشت متصدي آن شغل بود وايشان
پنجاه ويكسال حاكم بودند وبيشتر اوقات بملازمت سلاطين مشغول بودندي ومملوكشان زاهد خمارتاش كفيل مهمات
بود واو را در قزوين ودر مكه آثار خير بسيارست وفات زاهد خمارتاش سنه ثلث وخمسمايه چون زاهد خمارتاش تايب شد وترك
اشغال ديواني كرد عيسي نصراني پيش كار ايشان بود چون النعشت بن توران در گذشت ائمه قزوين بدار الخلافه
رفتند والتماس والي كردند مقتفي خليفه غلام خود برنقش بازدار را بحكومت وايالت قزوين فرستاد در سنه خمس وثلاثين
وخمسمايه وفرزندانش صد وشانزده سال حاكم بودند املاك واسباب فراوان برايشان جمع شد آخرين ايشان ملك
ناصر الدين بازدار بود چون دولت بمغول رسيد بحكم يرليغ منكوقاآن آن ملك سعيد افتخار الدين محمد افتخاري حاكم شد
در سنه احدي وخمسين وستمايه او وبرادرش ملك سعيد امام الدين يحيي طاب مثواهما بيست وهفت سال حكومت كردند در سنه سبعه
وسبعين وستمايه حكومت بصاحبان سعيد حسام الدين امير عمر شيرازي وخواجه فخر الدين مستوفي تعلق گرفت وتا آخر عهد
اولجايتو سلطان اكثر اوقات افتخاريان حاكم بودند در اول عهد ابو سعيد بهادرخان بنواب مادر پدرش خاتون معظم
كنجشكاب خاتون در وجه اخراجات اردوي او تفويض رفت **فصل ششم از باب ششم** در ذكر قبايل قزوين
وبزرگاني كه از ايشان خاسته اند اصل قبايل آنجا بيشتر از عرب است بوقت آنكه موسي بن بوقا باردي قزوين بكشيد شهري بزرگ شد
بحكم خلفا بعضي مردم را از ولايات بآنجا نقل كردند وجمعي بخود رغبت نمودند نسل قوم قبيله گشت وبعضي قبايل آنكه در اصل
شهرستاني شابور بوده وچندي آنكه چون از شهريان يكي را مرتبه وجاهي پيدا شده نسل او را باز خوانند وقبيله گشته **فمنهم**
السادات شريف ترين قبايل جهان سادات اند وسادات قزوين بزهد وورع وتقوي وعلم وادب وقطع طمع متحلي اند ودرويش
وتوانگر ايشان از طمع بديگران محترز باشند ورسم سوال در ايشان نيست واز كسب خود خورند وسادات بزرگ مستجاب الدعوه در
ايشان بوده اند چون سيد رضا وسيد عماد الدين عبد العظيم الحسيني النقيب از اكابر سادات زمان خود بود ومتقي وپرهيزكار و
مقبول عند الخواص والعوام واملاك بسيار داشت از نسل او كس نيست وسيد عز الدين احمد كه درين زمان نقابت كرد سيدي عاقل
وفاضل بود ومجالست بيشتر با شيخ جمال الدين گيلي داشتي واكثر بنين وبنات ايشان متقي وپرهيزكار باشند واز سبب
صحابه محترز ودرين عهد از ايشان مولانا مرتضي اعظم اقضي القضات والحكام مبين الشرايع والاحكام سيف الملة والدين
محمد الحسيني قاضي القضاة دار الملك سلطانيه وتومان قزوين وابهر وزنجان وطارمين است ومتابع مذهب شافعي ودر قطع

قضايا از جادهٔ شرع تجاوز نمي كند ومنهم العلماء والاكابر علماء قزوين بيشتر صاحب علوم تفسير وحديث وفقه بوده اند ودر طاعت
وعبادت درجهٔ عالي داشته ودر علومي كه دين را از ان خلل باشد شروع كمتر نموده اند ودر كار دين وتقويت مذهب خود بغايت
صلب بوده واكابر آنجا مرتبه وجاه عظيم يافته اند وبعضي بوزارت رسيده افتخاريان اصل ايشان افتخار الدين محمد بكري بود
از نسل ابوبكر واو مردي دانشمند متقي بود وپيش سعيد محمد بن يحيي نيشابوري تحصيل كرد وبقدر مثالي داشت از احفاد او ملك سعيد
افتخار الدين محمد بن ابي نصر در عهد دولت مغول بزرگترين اكابر قزوين گشت واو ملكي عادل عاقل صاحب حزم ورأي بود ودر
تدابير امور ديواني عديم المثل ودر تحصيل خط وزبان مغول وتركي سعي بليغ نمود وقول او مغول را نصّي قاطع باشد وكتاب كليله ودمنه
بازبان تركي نقل كرد والحق در هر دو داد سخن وري داده است در زمان اوكتاي قاآن بحضرت رفت منكوقاآن وبرادران
وعمزادگان وخويشانش پيش او تعليم كردند چون دولت بمنكوقاآن رسيد پيش او مرتبه وجاهي تمام يافت وحاكم تومان قزوين
شد وحكومت آن بود كه او كرد ومال وملك فراوان بر وجمع شد عمارات عالي ساخت ودر سنه ثمان وسبعين وستمايه در گذشت برادرانش
بجاه او مرتبهٔ بلند داشتند ملك سعيد امام الدين يحيي در اوايل حاكم تومان قزوين بود وبعد از ان بر تمامت عراق عجم
حاكم شد واملاك بي قياس جمع كرد چنانكه از تبريز تا يزد كه اقصاي عراقست بيشتر شبها در ملك خود نزول كردي واصحاب عراق
كه در خدمتش بودندي علوفه از املاك خاصهٔ او خوردندي واو در طاعت وعبادت درجهٔ عالي داشت وهرگز از ذكر
خالي نبودي در آخر عمر قرب ده سال بر عراق عرب نيز حاكم شد برادر ديگرش عماد الدين محمود حاكم مازندران بود برادر ديگرش
ركن الدين احمد حاكم گرجستان بود وبرادر ديگرش رضي الدين بابا حاكم ديار بكر بود بعد از همه برادران ببغداد ملك امام الدين در
ربيع الآخر سنه سبعمايه در گذشت وهم انجا مدفون شد بعد از دو سال از ان همه املاك واسباب در دست ورثهٔ ايشان هيچ نماند از ان
قوم ملك رضي الدين بابا وپسرش عماد الدين اسمعيل اشعار خوب دارند بازداران اولشان برنقش بازدار واو غلام مقتفي
خليفه بود وبحكم خليفه بحكومت قزوين آمد ومظفر الدين لقب يافت وبدين سبب آن قوم را مظفريان نيز خوانند نسل بر نسل
حكام قزوين بودند واملاك واسباب بسيار داشتند اكنون دران قوم نه حكومت مانده است ونه املاك بشاران مردماني
متموّل بوده اند از ايشان خواجه عزّ الدين صاحب نعمت بود وبا صاين خان بن باتوي توشي خان معامله كردي اكنون آن قوم
عمل پيشه اند برهانان اولشان برهان الدين بود ونبيره اش زين الدين احمد بحضرت اوكتاي قاآن رفت ونعمتي وافر آورد و[illegible]
پادشاه شناس شدند ومرتبه بلند كردند احفاد ايشان در تبريز مقيم اند حنيفيان نسل ايشان از تخم سودهٔ حنفي است كه در عهد

رسول صلعم حاكم اعراب يمامه بود در ايشان مردم عالم متدين بوده اند چون حجازي بن عبد الوهاب واسباط ايشان خطباء
حنفيه اند وبعضي عمل پيشه حلاوانان اصلشان از شهر حلوانست مردمي صاحب جاه وعمل پيشه بوده اند از ايشان شمس الدين
ابو الحارث جدّ مادري پدرم مدتي والي ري بود ونعمتي وافر داشت خالديان اصلشان از نسل خالد بن وليد مخزو
دو شعبه اند يكي از گيلان بقزوين آمدند شيخ نور الدين گيل جدّ مولانا شيخ الاسلام سعد الدين فليخواجه رح از ايشان بود وآن
گروه در تصوّف درجهٔ عالي داشتند شعبهٔ دوم از زنجان آمدند از ايشان صاحب سعيد خواجه صدر الدين احمد چهار سال در ملك ايران
وزارت كرد وبصدر جهان منسوب شد حاتم زمان خود بود مصراع تا بخشيد او جهان از صدر ديوان برنخاست برادرش
مولانا سعيد قاضي القضات ايران بود وبقطب جهان منسوب بود وبرادر جهان كرم وكريم جهان بود بر زبانشان لا جز بر كلمهٔ
توحيد نرفت رح پس مولانا قطب الدين بن مولانا اعظم قاضي القضات مظفر الدين شاه زينت فضايل قاضي قزوينست
والحق قاضي شريعت رو وذهني صافي وعلمي تمام خليلان اصلشان از نسل عثمان بن عفانست علماء متقي اند
خطابت شافعيهٔ قزوين بديشان تعلق دارد از ايشان خليل حافظ عالمي عامل ومتقي بود وكتاب ارشاد در تاريخ قزوين
از تصانيف اوست دبيران مردمي عالم صالح بوده اند از ايشان مولانا سعيد استاد علماء زمان بود ونجم الدين علي بن
عمر الكاتبي عالمي ذو فنون عديم المثل بود ودر علوم معقول سرآمد زمان خود واز شرح ووصف مستغني رافعيان اصلشان
از عربست از نسل رافع بن خديج الانصاري در عهد خلفاء متقدم بقزوين آمده وساكن شده در ايشان علماء عالي مرتبه بوده اند
چون مغفور سعيد جمال الدين بابويه رافعي كه خاقاني شاعر در حق او گفت شعر الي الله في الحشر بعد النبي
اري ثاني الشافعي شافعي لئن اصبح الدهر لي خافضا فبابويه الرافعي رافعي پسرش مولانا اعظم اعلم علامة
العالم شيخ الملة والدين ابو القاسم عبد الكريم تصانيف معتبر او شرح كبير وشرح صغير ومحرر وتدوين وغيرها از تصانيف
اوست وفات او ذي قعده سنه ثلاث وعشرين وستمايه در اول مقبرهٔ كهنبر مدفونست زاكانان اصلشان از بني
خفاجه اند منشوري از رسول بخط مرتضي علي در حق ايشان صادر شده است اين سواد آنست بسم الله الرحمن الرحيم
هذا كتاب من محمد رسول الله الي بني زاكان بعد ما اسلموا به فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو بعد فانه
قد انزل الي انكم ترجعون الي دياركم ومقامكم ومنازلكم وليس عليكم باس لقربكم من الله ورسوله و
يعفو اجرايكم ويغفر عن مساويكم وقد اجاركم رسول الله بما اجاز به نفسه ولكم ذمة الله وذمة رسوله

وان الله قد غفر لكم سيئاتكم وسمع شكواكم لكونكم مومنين موقنين فلا تبطل حق من حقوقكم ما
دمتم تسمعون لرسول الله ولرسول رسول الله وعليكم بعد ذلك تجاورون بجوار الله ورسوله على
انفسكم واموالكم واولادكم ولا تعسرون ولا سخرة عليكم وتعاونوا على ما استعنتم به عليه وهو الحق
ومن اطلع لهم بخير فهو خير له ومن اطلع لهم بشر فهو شر له وعلى المومنين والمومنات والمسلمين
والمسلمات الوفاء بما في هذا الكتاب ومن نزل حقا لكم او نكث وغير ما في هذا الكتاب من امتي فهو لا
يري من شفاعتي يوم القيمة شهد الله وملائكته ورسوله على ما في الكتاب وشهد عمر ابن الخطاب
وابو بكر وسلمان الفارسي والمغيرة بن شعبة الثقفي وجرير بن عبد الله البجلي ومالك بن عوف وكتب
علي ابن ابي طالب في سبع خلون من محرم ومهري در آخر منشور است **زاكانيان** دو شعبه اند يكي بعالمي
منسوب بوده از ايشان مغفور سعيد شرف الدين عمر و پسرش ركن الدين محمد عالمان عامل بوده‌اند و در كار دين بغايت متعصب در
عهد مغول در ميان شيعه و اهل سنت در رجحان مذهب دعوي عظيم و مباحثه بي حد شد ركن الدين زاكاني بخراسان رفت
پيش امير چرماغون و بدلايل و براهين اهل شيعه را ملزم گردانيد و تمغايي از آهن بنام عمر بساخت و حكمي بستد كه آن را بر آتش بر پيشاني
روافض نهد و كار مذهب سنت بسبب سعي او از سر رونق و طراوت گرفت شعبهٔ دوم ارباب صدور بوده‌اند از ايشان
صاحب سعيد صفي الدين زاكاني خداوند املاك و اسباب بود نوادگان او اكنون از اكابر ارباب قزوين‌اند و از ايشان صاحب معظم
خواجه نظام الدين عبيد الله اشعار خوب دارد **زبيريان** از نسل مصعب بن زبير بن العوام‌اند و در ايشان علما و صلحا بوده‌اند
چون شهاب الدين ابو سليمان احمد و غيره و اكنون قوم ايشان اهل صلاح‌اند **زادينار** از نسل زادند كه در عهد رسول الله صلعم
حاكم جمعي اعراب بود منشوري از امير المومنين علي دارند كه باكرام زادان صادر فرموده و دران منشور گفته اكثروا زادان
بقزوين او عسقلان در ايشان علما و زهاد عالي مرتبه بوده‌اند چون جد مادري مادرم هبة الله عمر الزاداني كه صاحب سعيد
امام الدين رافعي رفع الله درجته در كتاب تدوين در ذكر او آورده است كه او منكر نوحه‌گران بودي و وصيت كرده
بود كه در وقت وفاتش نوحه‌گر از در پيش او دور راه ندهند اخلاف او فراموش كردند چون نوحه‌گر در آمد و آغاز نوحه كرد او از حالت
خشكي بنشستگي آمد حاضران بترسيدند و نوحه‌گر را بيرون كردند هر چند صورت اين معني معقول نيست اما بنا بر آنكه عقل در راه خداي
زيادت مدخلي ندارد و قول صاحب سعيد را اعتباري عظيم است از روي اعتقاد قبول بايد كرد **شيرزادان** او ايشان شيرزادانا

بود از اوسط الناس قزوين او را كلثه كوسفندان بودي پسرش حاجي بدر الدين را املاك و اسباب زيادت از حد بود
بخدمت اوكتاي قاآن رفت و در راه بحكم يرليغ تمبكچي قزوين بستد پسر او حسام الدين امير عمر پيش امير بوقا جيكسا نك
كه امير الوس ارغون بود بر راه نيابت يافت و پيش پادشاه نظر آمد و مرتبه بلند كرد چند سال حكم برو بحر ملك فارس بود و املاكي
نيكو و نعمتي وافر بر و جمع شد بوقت آنكه امير بوقا جيكسا نك را نكبت رسيد بحكم يرليغ او را ياسا رسانيدند اكابر ارباب قزوين
بود اقرباي ايشان و برادرزادهٔ او خواجه مجد الدين نيز حكومت كرد اما اكنون دران قوم نعمت و املاك نمانده است و
كسي نيز كه از و باز گويند **طاوسيان** اصلشان از تخم طاوس بن كيسان است و او از تابعين بود و در ايشان علماء عالي مرتبت
بوده‌اند چون شيخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقي صاحب سعيد امام الدين رافعي در ذكر او آورده است كه هو معروف
بحسن السيرة والوجاهة عند السلاطين وكان له سعي جميل في اسقاط الضرايب والمكوس و بوران في نسله عدد
اوريات فرزندان ايشان بدو شعبه منشعب شدند بعضي كه بعلم موصوف بودند از ايشان مولانا سعيد علاء الدين طاوسي صاحب
تعليقه و استاد علماء زمان خود بود از بزرگي مقبول القول شنيدم كه در شب روز وفات او بخواب ديد شخصي نوراني كه دا كرد
جامع ميگشت و اين بيت ميخواند **شعر** مدارس ابيات خلت من تلاوة ✻ ومهبط وحي مقفر العرصات ✻ در روزش مولانا علاء الدين
در گذشت **قطعه** علاء ملت و دين افضل ائمه عصر ✻ گزيدهٔ علما مفخر اولوا الافضال ✻ گذشته بد ز صفر ده كه سوي حضرت شد
بسال ششصد و هشتاد و دو بوقت زوال ✻ شعبهٔ ديگر وزرا و صدر بودند و اخلاف ايشان اكنون طالب علم‌اند و اهل
صلاح و از ايشان مولانا علاء الدين سر آمد علماء اين زمانست **عباسيان** نسل ايشان از تخم عباس بن عبد المطلب است
كاركنان ديوان قزوين باشند در نيابت و اسفهسالاري شهر و رياست محلات **غفاران** در اول مردي صالح متدين بوده
از ايشان صاحب سعيد استاد الائمه نجم الدين عبد الغفار صاحب الحاوي در علم فقه بمذهب شافعي مطلبي باقصي الغاية والامكان
بكوشيد و آن قوم بدو منسوب گشتند و از و مفتخر شدند همچنانكه به رسول الله عدنان وفات او ثامن محرم سنه خمس وستين وستمايه
تاريخ وفاتش دخترزاده‌اش مولانا شهاب الدين زاكاني گفته است **قطعه** آفتاب فضل و مهتاب شريعت نجم دين ✻
آنكه خاك پاي او شد تاج فرق فرقدان ✻ هشتم ماه محرم سوي جنت نقل كرد ✻ در سنه خ س ه از هجرت پيغمبري شاه جهان ✻
پسر او مولانا جلال الدين استاد علماء زمان خود بود و اكنون پسران او ائمه قزوين‌اند **فيلواكوشان** اصلشان از ديلمانست
چون دران ولايت الحاد ظاهر شد جد ايشان بسبب مسلماني از ولايت ديلم تخلف نمود و بقزوين آمد متوطن شد مردي متمول

بود ضیاع و عقار خرید نعمتی تمام بر وجه جمع شد پسرش جمال الدین فیلواکوش از اکابر و متمولان قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان بازمانده اند در مالی و جاهی زیادت مرتبه ندارند **قضویان** جد ایشان فخر الدین فخرآور در دیوان قضا وکالت کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند پسرش عز الدین ابی العز موسی کار دیوانی کرد پدر جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و بخدمتکاری امیر اینعیش ملوک اتابک ایلدگز در آورد و چون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عز الدین ابی العز از نیابت او نعمتی وافر حاصل کرد املاک و اسباب خرید آن قوم را نسبت بدو ابو العزان نیز خوانند نبیره او عماد الدین عمر پیش امیر قرقا نایب بود و بوقت آنکه خلیفه بدست مغول شهید شد و امیر قرقا امارت بغداد یافت عماد الدین عمر در اجرای خیرات و رسوم پسندیده سعی نمود بدین سبب در بغداد نامش بلند شد و او را ثالث العمرین خوانند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند تا بزرگی بدیشان رسیده از نعمتی که داشتند هیچ نقصان نپذیرفت بلکه در تزاید بود درین عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی العز بن فخرآور صاحب جاه و مال بود و در کسب و جذب دنیا رایی صایب داشت و در حفظ آن جدی بغایت **قراولان** از ترکانی اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند تمولی تمام داشتند املاک و اسباب خریدند گروهی خوش صورت طرب دوست بودند و کور داناث ایشان برین مولع از ایشان کسی باقی نیست که از و باز توان گفت و از دستگاه نیز نمانده **قرابیان** اصل ایشان از قبیله بنی تمیم است مردم طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان عمل پیشه اند **کرجیان** اصل ایشان از نسل ابو دلف عجلیست که بزمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد اما فرزندان او بقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند یکی ائمه کرجیه اند از ایشان ابو القاسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی از علما متبحر بوده و سرآمد علماء عهد خود شعبه دیگر صدور و اعیان اند بارباب و صدارت معروف **مالکیان** اصل ایشان از نسل انس بن مالک در ایشان علما و فقهای عالی مرتبه بوده اند چون ابو جعفر احمد بن عبد الله و زکریا بن محمد بن محمود صاحب کتاب عجائب المخلوقات وغیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع است **کیا آن** قومی معروف بوده اند و در علوم بمرتبه اعلی از ایشان مولانا سعید ابی الفضایل بتبریز رفت و آنجا ساکن شد در فتنه خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود تا در آذربایجان زیادت قتلی و نهبی نرفت پسر او مولانا سعید محیی الدین ابو الحسن قاضی القضاة آذربایجان بود عالمی متبحر در عهد خود عدیم المثل و از ایشان مولانا سعید نظام الدین عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت آن قوم را اکنون در قزوین نسل نیست **ماکانیان** اول ایشان ماکی بود از نسل ماکان بن کاکی دیلم و او تند و تیز بود نبیره او سدید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز

بن مالک

بن مالک تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید و تا غایت قضاء قزوین در نسل اوست از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک قاضی صاحب دیانت بود موصوف بصفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایة کردی و در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی با حظی وافر بود در مدت العمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین خوانند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین بن قوام الدین ابو بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن قاضی اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک و پسرش مولانا رضی الدین صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند مولانا کو خاز اجهت شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیها نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان از شر ایشان برهانیدند **مستوفیان** قدیمترین قبایل قزوین اند اصل ایشان از نسل حر بن یزید ریاحی در اوایل والی قزوین بودند از زمان معتصم تا عهد القایم قادر اکثر اوقات بدان مهم موصوف بودند و بعد از آن بشغل استیفا مشغول شدند از ایشان پدر جدم امین الدین نصر بن عز سعد بن سیف الدین یوسف بن امین الدین نصر بن زین الدین ابی نصر که بحکم سلطان محمود بن سبکتگین نام مستوفی بر بنی ابی نصر افتاد تولی داشت در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء عراق بدو مفوض شد چون در پیری از آن شغل توبه کرد و بحج رفت و دو روز کار خود بر طاعت موزع گردانید روزی از شیخ نور الدین گیل پرسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم و مردم برشوت مرا چیزها داده اند اکنون بر گردن من وبالست دفع آن بچه صورت توان کرد شیخ گفت با خداوندانش رد باید کرد گفت آن جماعت را اگر خدای تعالی در محشر جمع گرداند و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان ناممکن است شیخ گفت غزا کن تا شهید گردی و ببرکت آن خدای تعالی خصمان ترا خشنود گرداند چه پیغمبر صلعم فرمود السیف محاء الذنوب او از این سخن متألم شد جهت آنکه از مردی پیر داد دگر بنا تا چون قوم مغول بر ملک ایران مستولی شدند او را در راه دیهه آزان دو بگرفتند او ایشان را ببهانه آنکه در شهر مال نهانی بدیشان خواهد نمود بخانه خود آورد و بعصایی که داشت با مغولان غزا کرد تا شهید شد و سخن شیخ مؤثر شد پسر نبیره او خواجه فخر الدین محمد بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجو بن امین الدین نصر بوزارت رسید یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادرم زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن زین الدین محمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود و در آخر نایب دیوان وزارت شد وزیر سعید مخدوم شهید خواجه رشید الحق والدین بدو اعتقادی نیکو داشت **مومنیان** مردمی صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب سعید خواجه تاج الدین مومنی در دیوان وزارت نایب خواجه سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و نایبی مطلق العنان

در تخجوعمر نوئیه کرده بتبریز ساکن شد و دونه کار خود بطاعت موزع کردانید مختاری اصلشان مختار نامي بود که صاحب سلاطین
عراق بود مردي صاحب حرمت و ثروت عل .... بوده اند معافیان قبیله عظیم القدر بوده اند از ایشان عبدالملک معافا عالمی
متبحر بود و در زمان او کس به از و ننوشت در دیوان سلطان طغرلبک سلجوقی برات انشا کرد و شریک ابوالعلا بود آن کروه را اکنون
در قزوین نسل است مرزی قبیله معروف بوده اند و مقیم محله مسجد نزدیک باغ میدان در ایشان علما و اهل حدیث بوده اند در
تدوین مسطور است که شبی از مناری که در جوار خانهای ایشان بود آواز آمد رحلوني يا اهل مرز جهل دانشمند معتبر آن شب
از قبیله ایشان درگذشتند بعضی گویند ابن ماجه محدث از ایشان بود و مقیم محله شهرستان نزدیک در دشت و مسجدی که بطرف
قبلی راه در دشت بجد طریق شهرت بد و منسوب بوده از کروه مرزبانان سدید الدین عالمی متبحر بوده و نسل ایشان اکنون در قزوین
منقطع است قاضیان بوقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد در سنه اربعین وخمسمائه مردم از آنجا مستغرق شدند و بعضی از قضات
آنجا بقزوین آمدند و از ایشان قاضي القضات علي بن عبد الرزاق قاضي معتبر بود و صاحب مال نواده او قاضی زین الدین محمد الملک
ترک قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه بشغل وزارت منسوب شد و در قزوین در جامع کبیر مدرسه و خانقاه و حمام و باغ و غیر آن
بساخت و بر آن موقوفات کرد نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است تیموریان اولشان امیر تکش بود از نسل طابک
خان در زمان اوکتای قاآن بشحنگی قزوین آمد و آنجا ساکن شد پسرش امیر بولاتیمور بمرتبه امارت رسید و آن قوم بدو
منسوب شدند املاک و اسباب بی قیاس در عراق و خراسان بر و جمع شد و هنوز بعضی از آن در تصرف پسرش امیر نصیر الدین
بوقا است قبایل قزوین بسیارند چون معارف را نوشتم اختصار رفت باب در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه و
پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه اختراع کرده است
و در اصل آنکه وضع خوبست و ندیدم که پیش از وکسی این وضع کرده باشد اما چون چند چیز ملتفت نشده بود چنانکه
جمعی معاصر هم بوده اند اسامی ایشان مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیر معتبر داشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما
و ائمه سنت قطعا نکرده و شرح نسب پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم و اجداد او تا اسمعیل علیه السلم بر کسانی که بالنها بعد از
ایشان بوده اند موخر کردانیده و ذکر ائمه معصوم اثنی عشری بتمام نکرده و جداول که بر انگیخته بسیار از هم بر کذرانیده و
بعید الفهم کشته اندیشه کردم که شجره از پیوند بهتر ثمر دهد بنا برین تکمیل بر آن پیوند کردم این شجره بذکر انبیا و ائمه و حکما و
پادشاهان و وزرا و بعضی از صحابه نوشته شد بنوعی که قریب الفهم است و انساب اکثر پیغمبران و پادشاهان و مشاهیر ایران که شطری

کراز

کراز احوال ایشان درین کتاب آمده از آن معلوم میکردد و بنیاد آن برین موجبست از زمان آدم علیه السلم تا محمد رسول
پدران رسول را در جدول مثنی بوسط شجره و اکثر انبیا بطرف یمین و پادشاهان را بطرف یسار آورد و انبیاء اولو العزم را
در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت و از ایشان آنچه پدران رسول نبوده چون اولوا العزم بوده هم در وسط
شجره بجدول مثنی جای باز داده نامشان ثبت شده با سر ترتیب رفته انبیاء مرسل را در مدور بر واز سبز نام بسبزی نوشت
و هر کرا در قرآن و حدیث صریحا نام بوده در یک رده آورده انبیاء غیر مرسل را در مدوری بر واز زرد نام بسرخی نوشت
و ذکر بنی نکرد پادشاهان را در مدور بر واز طلی نام بسیاهی نوشت و اولین هر قوم را بعرض اولین رسانید و هر که پادشاه
نبود و از نسل پیش پادشاه بود نامش در مدور بی طلی یاد کرد اصل قبایل را در دایره بر واز زر نوشت و یاد اصل
قبیله کرد و بعد از رسول چون رسالت ختمست رعایت اطراف یمین و یسار نرفت خلفاء راشدین و ائمه اثنی عشری را در صدر
شجره نوشت و همچنین اهل بیت را بسرخی نوشت و پادشاهان را بموجب ما قبل یاد کرد و پادشاهان زمان ما را آنچه مسلمان شدند
نام بزر نوشت و از اکابر هر که در کمراهی بود در دایره او سیاهی افزود و هر جدولی که از مدوری برخاسته بلا دست
و آنرا که تحقیق کمیت پدران معلوم نشده از آن نسل که بوده جدولش بدو رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب از کتب
معتمد علیه کرده شد والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب تمت الكتاب
بعون الملك الرازق التواب علي يد العبد الفقير الحقير الضعيف النحيف المذنب المرجو
علي لطف الملك الله الغني ماندني بن نور الدين بن كمال الدين الكاتب القزوينی
في يوم الاحد تاسع عشرين من شهر رمضان المبارك سنه
اربع وتسعين وتسعمائه الهجرية النبوية صلعم
اللهم اغفر كاتبها وصاحبها وقاريها و
ناظريها بحق محمد وآله وصحبه
وتابعيه وتابع تابعيه
اجمعين آمين
اللهم

او احمد سلطان الشعرا

سن جمالنگ دركونلشمهای تیغ نیاز
بوده رودی حقیقت بعاشقلان مجاز

نسیم زلفنک اکر برجهانده محمود
داغ خوش کبر وزروی الفت ایاز

دکر معجزه عیسی کبی شکر لب
سن نکاهنه تحسیم تیغ اعجاز

آصفی راست

ورخت غم عمرم آقدنده شیونکلی محنت کن
کرهها کی امید ایرش ودواغ حسرت کن

نوید یارالی ستم ده غنچه دل
کلستان مراحرم زنارها کی حیرت کن

آصفی

ندارد اصغر است بخواری کی حرسکان تو
چو پیرد استخوان نشح بیکان قیمت کن

مما يطلب

معلوم اوله که دولت عثمانیان که هجرت نبویه علیه التسلیم والتحیه نك سنه ٧٠٠ تاریخنده عثمان غازی ایله ارطغرل
واقع اولوب وسلطان علاء الدین کیقباد ثانی که تختگاهی قونیه شهر ایدی سنجاق کلدوکی سنه ٦٧١ تاریخی ایدی الی
بومنا هذا دولت روز افزون عثمانیه نك ٣٦٤ ساله بالغ اولدی که سلطان ابراهیم حضرتلرینك زمان سعادتلریدر
وزیر اعظمی کمانکش قره مصطفی پاشا اولمغله خزینهٔ عامره نك ایراد ومصارفن تحریره فرمانلری جاری اولدوغنده
اهل وقوف وتواریخ شناخ اولان حاجی خلیفه نام ذات شریفه توام عظیمی قلمه کتوردیکی فرمان واولدخی موجبنجه
تحریر ایتدوکی مفید مختصری بو وجهله درج اولندی امدی عمره قوم مصطفی پاشا مرحوم ومغفور سلطان سلیمان
خان زمانی دفترلرینه کوره قوللق تنزیل ایتمش ایدی چوق تجیوب کیرو اسکی قرارن بولوب بلکه دخی زیاده اولدی اکر
عسکرك زیاده اولمسی واقع میدر دینلورسه معلوم اوله که مرحوم سلطان سلیمان خان عصریکه تاریخ سنه ٩٧٤ ایدی
جمله مواجب خوران ٤٩٠٤٨ نفرك سنوی علوفه لری ١٢٢٣ یوك ایدی سنه ٩٧٤ تاریخنده نفرات ٤٨٣١٦ اولوب
سنوی مواجبلری ١٢٦٤ یوك اولدی سلطان مراد ثالث عصرنده که تاریخ سنه ٩٩٧ مواجب خوران ٦٤٤٢٥
نفر سنوی علوفه لری ١٧٨٢ یوك اولدی سنه ١٠٠٤ تاریخنده مواجب خوران ٨١٨٧٠ نفر اولوب سنوی
علوفه لری ٢٥١٢ یوك اولدی سنه ١٠٠٨ تاریخنده ٩١٢٠٢ نفر اولوب سنوی علوفه لری ٣١٠٨ یوك
اولدی بعده سلطان عثمان وسلطان مصطفی عصرلرنده یوز بیك قدر اولوب سلطان مراد خانك اواخر عصرنده
محمد پاشا وبیرام پاشا وقره مصطفی پاشا سعیلریله کیرو نصفه تنبیه تنزیل اولنوب بیك اللی جلوسدن نفرلری
٥٩٢٥٠ نفر اولوب سنوی مواجبلری ٢٦٣١ ایتمش ایکن چوق تجیوب کیرو اسکی قرارن بلکه دخی زیاده اولدی
پس ظاهر ومقرردر که قوللق تنزیل ایدوب سلطان سلیمان عصرندکی کبی قرار داده قلمق ممکن دکل بر بیهوده تعب در حالا
بو عصرده سپاه زمره سی یکرمی بیکده وینکیچری طائفه سی یوز بیکدن اشاغی تنزیل اولنمیوب سائر اصنافك دخی کاکان
ضبطی کثرت وغلبه سنه قائل اولمق لازمدر زیرا که عزه مشرکینه مقابله ومقاتله لازم کلدکی نعز زیاده اولمقله
بأس بو قدر همان غایتی مواجب کثرتنی قانونه قدیمه رعایت وحسن تدبیر ایله تنزیل ایدوب قابل مق واحد
رضا ایله طبعنه ملایم وقانونه موافق یچه نافع خصوصلر واردرکه قلمه کلمز

نقل من تواریخ حاجی خلیفه
١٠٥٥

احوال شاه عجمك ابتداء ظهوری بیاننده در

در بیان خروج قزلباش فی سنه ۹۰۶ مرحوم عالی افندی که دولت عثمانیه نك دفتردارى و بر جمع تواریخ عالیه انشا و حالا مقبول و مرغوب مستعمل در
بیك یدی تاریخنده فاتح الربعی سلطان محمدك والده سنه بر مختصر مفید تاریخ قلمه الثوب اسمنی حل و عقد قوشدر اول تاریخدن
بو محله عجم شاهلرینك طریق و مذهب ظهوره کلدکلری بیان اولنور • بو زمره مجوسنك اول ظهور ایلیان شیخ جنید بن ابراهیم بن خواجه [illegible]
صدر الدین بن شیخ صفی بن جبرائیل [illegible]

[illegible]

وبازی کردن بشطرنج مکروه بود زیراکه
آن اشتغال است بمالا یعنی وگفته اند
اصل او شدرنج است یعنی هرکه باو
مشغول شد رنج او رفت وضایع شد
کشف

وابو اسحق اسفراینی گوید در جواب سوال
از بازی بشطرنج اذا سلم المال عن الخسران
والصلوة عن النسیان واللسان عن
البهتان اری ذلک انسا بین الخلان
کشف

و لا یحرم الیراع
یراع حرام نباشد زیراکه او منقسط
و بر سیر در سفرها وگفته اند داود علیه السلم
یراع می زد در گوسفندان خود و از صحابه
روایت رخصت دادن در رو کشف

والیمین الغموس التی تغمس صاحبها فی الاثم
فرو برنده
والمعصیة فی الدنیا
وفی النار فی الآخرة
تهذیب صحاح

وصغیره معصیتی است که موجب حد نباشد وبعضی او اقرب است بکبیره از بعضی از جهت اختلاف در انک
او صغیره است یا کبیره ومراد از اصرار بر صغیره اکثار است از نوع از انک آن از یک نوع باشد
یا از انواع مختلفه ومع هذا چون غلبه کند طاعات او بر معاصی او یعنی اجتنابات او از صغایر
بر ارتکابات صغایر ضرر نکند در عدالت او ومداومت بر یک نوع از صغیره زیراکه جمهور گفته اند
من غلبت طاعاته معاصیه کان عدلا وعکسه فاسق ودلالت کند بر اینکه مراد ایشان از طاعات
ومعاصی اینجا آنست قول جلیل در شرح تنبیه واما الصغایر فمتی داوم علیها واصر ردت شهادته
وان لم یداوم وکان الغالب منه ترک الصغایر فاعتبر الغالب واکثار در قرینه بکبیره سه بار است و در غیر آن
مرجع عرف است مگر جایی که صغیره عظیم شمرده شود پس دیگر ده شود شهادت بیکبار در هر دو قسم واین اید

لم ترد شهادته لانه
لا یتخلص احد من
الصغایر صح

وأمّا النَّرْدُ فاللَّعِبُ به حرام

واما بازی کردن بنرد حرام باشد بحدیث بریده از نبی صلعم روایت کرده است مَن لَعِبَ بالنَّرد
فکانّما صَبَغَ یَدَهُ فی لحم الخنزیر ودمه توربشتی گوید نرد شیر نرد است که باو بازی کنند واو
موضوعات شابور بن اردشیر است تشبیه کرده است رقعهٔ او را بروی زمین وتقسیم
رباعی را بچهار فصل وتقویم سی گانه را بسی روز وسواد وبیاض را بشب وروز وبیوت اثنی عشر
بشهور وکعاب را باقضیهٔ سماویه وبازی کردن را باو وبکسب پس بازی کننده باو سزاوار
شد بآن وعید از جهت کوشش او در احیاء سنت مجوس وتتبع او شاغل را از حقایق
وجیلی وزعفرانی گفته اند فرق کرده شد میان نرد وشطرنج بتحریم اول وعدم تحریم دوم از
جهت آنک اعتماد در نرد بران است که کعبتین اخراج کند پس او چون ازلام باشد
بخلاف شطرنج که او مبنی است بر تفکر ونافع است در تدابیر حرب ومشبه است
باحوال حرب ومعرف است حیلهای حرب را زیرا که شاه مشبه است بسلطان وفرزین
بوزیر که ملازم سلطان باشد وگاه منفرد از و از بهر مصلحتی وفرس وفیل مشابه اند آلت
حرب را وملازمند قرب سلطان را وبیادها مشبه اند بپیادگان در پیش سلطان
ووزیر ورخ مثل ترس است از دو طرف وانکس که او را وضع کرده است از سلاطین
از بهر تشحید فکر وتدبیر جیش وضع کرده است نه از بهر مجرد لهو ولعب کشف
الانوار

کو به طفل کسو

الرتق حفظ الوقوف وادائها الوقف

فریدون فر مهر سپهر جهانبانی خلاصهٔ دودمان عثمان السلطان ابن السلطان سلیمان
شاه بن سلطان سلیم شاه زین الله سریر الغر بوجوده وافاض علی العالمین انوار عدله وجوده
نظم الهی عدل ودادن دایم ایله سریر سلطنتده قایم ایله بو چرخک چنبری دراندکجه سماسی
سیر ایتدکجه وجود جودینی ثابت قدیم قیل سخا ولطفنی ارترکرم قیل جهانک تا ابید رجانک جهانی
بوجمله عالمک صاحب قرانی فلهذا بو جریدهٔ تواریخ اسلاف اول مظهر الطاف واعطاف القابنک
اوصافیله موشح اولوب بهجة الاخبار اسمیله مسمی اولدی ارباب بلاغتک واصحاب فصاحتک
کرم کریم ولطف عمیملرندن مأمول ومسؤلدرکه بو مقالیه عین رضا و بو رسالیه صدق وصفا ایله
نظر ایدوب سهو قلم وخطاء قلم اولان محلنه همت اصلاح دریغ ایلمیوب بحار بلاغتدن قطرات فضلت
مصروف اولنه وبالله التوفیق وبیده ازمة التحقیق بسر بو حکایاتک ترتیبی و بو روایاتک ترکیبی
بودرکه زمان آدمدن تا بو دمه کلنجه پیغمبرلر و پادشاهلر واولولرکه انلرک نام ونسلی کتابلرده
مسطوردر ونقللرده مذکوردرکه اصح روایات ایله انلرک حسب ونسبی ظهرا بظهر تا آدمه وارور
هر برینک زمانینه کوره پیغامبرلر ایچون اکی دایره وغیرلر ایچون بر دایره یازلدی وانلر ایچون بر خط
چکلدی بو دایره دن اول دایریه وار رصحفه نک اورتاسنده پیغامبرلر وصحفه نک یوقرسنده
اولاد کیومرث شاه وآل کیان وملوک طوایف وصحفه نک اشغه سنده اهل جبابره وسداديان وصناد
عرب ورسالتوک اواخرنده سلاطین وخواقین وپادشاه عثمانیان خلد الله ملکهم وابد سلکهم ما دامت
القمران فی الدوران ذکریله اتمام واختتام اولندی فلاجرم معلوم اولسون که زمان آدمدن که
بزم اول اتامزدر بو دمه کلنجه یر یوزنده اولان خلق اکی قسم اوزره اولمشدر بر طوفان نوحدن
مقدم اولنلردر و بری طوفاندن صکره کلنلردر انلرکه طوفاندن مقدم ایدی حقیقت حال انلرکه مضبوط
اولیوب اسامی وانسابلری صحیح معلوم دکلدر که انلرک احوالی طوفان حادثلرنده مندرس اولمشدر
مکر بعض انبیانک ذکریله که قرآن اکا ناطقدر و بعض اصحاب تواریخ اتفاق اتمشلرکه بو اخباره مخبرلر
و بو اشارة مشعرلر اولان ولاد بن میم بن لاود بن نبا سام بن نوح درعلیه السلام که پارسک ولایتنه هجرت ایلدی
اهل پارس انک نسلندندر وبالجمله بو جهانک پادشاهلری اکی صنف اولوب بر صنف جاهلی و بر صنف اسلامیدر
صنف جاهلی اول پادشاهلردرکه بزم پیغمبرمزدن اول کلدیلر انلر دورت طبقه در طبقهٔ پیشدادیان طبقهٔ کیانیان

طبقهٔ اشکانیان طبقهٔ اساسانیان وصنف اسلامی اول پادشاهلردر که بزوم پیغامبرمزدن صکره کلدیلر انلر اون طبقه در بو ترتیبده که ذکر اولنوب کتابت اولنشمدر ان شاء الله تعالی

طبقهٔ

بنی امیه انلر اون درت نفردر انلروك
مدت ملکی طقسان بر ییلدور

طبقهٔ

عباسیان انلر اوتوز یدی نفردر انلرك
مدت خلافتی بشیوز یکرمی اوچ ییلدر

طبقهٔ

سامانیان انلر سکز نفردر انلرك
مدت ملکی یوز التمش ییلدر

طبقهٔ

سبکتکین انلر اون درت نفردر انلرك
مدت ملکی یوز یتمش ایکی ییلدر

طبقهٔ

دیالمه انلر اون بش نفردر انلرك
مدت ملکی ایکی یوز یدی ییلدر

طبقهٔ

خوارزمیان انلر سکز نفردر انلرك
مدت ملکی یوز اوتوز ایکی ییلدر

طبقهٔ

سلجوقیان انلر اوز درت نفردر انلرك
مدت ملکی یوز التمش طقوز ییلدر

طبقهٔ

ملاحده انلر سکز نفردر انلرك
مدت ملکی یوز سکسان ایکی ییلدر

طبقهٔ
جنکیزخان

طبقهٔ
عثمانیان

عبد الحارث

صنعی علیه السلام بیک یل عمر سوردی اولک هبوطندن حضرت رسول علیه السلام ولادتنه گلنجه بعضلر دیرلر بیک اوچیوز قرق وبعضلر بش بیک طقوز یوز یتمش اکی یل وبعض علما التی بیک یوز اوتوز یل اولدی دیرلر ادم بی ایله حوا رضی الله عنها دن یوز یگرمی قرق اولادی اولدی هر قرنده بری ارکک بری قز ایدی مشهور بو در که ثلث اولندکی چون ادم خطابن گوش وهو سله استماع اندی شیث نبی علیه السلام دخی کندو یرینه خلیفه ایدوب جمیع اولادینه انک مطاوعتنه بیوردوب حق رحمتنه واصل اولدی شیث نبی انی دفن ایلدی قبرنده اختلاف اتمشلر بعضلر هند ستانده سرندیب طاغنده وبعضلر مکه ده ابو قبیس طاغنده دیرلر ادم اتمزدن صکره حوا اغمز بیل حیاتده اولوب اندن صکره وفات اولدی شیث نبی انی ادم یاننده دفن ایلدی طوفانده

نوح نبی علیه السلام انلری یردن چقاروب گمیه قویدی طوفاندن صکره بیت المقدسده دفن ایلدی قبرلری شمدیکی انده در دنیادن گتدکده اولادی قرق بیک ایرشمشدی دیرلر والله

اعلم

۲ ارجعي الی ربك

ادم علیه الصلوة والسلام

هابیل مقتول

کیومرث شاه

[illegible]

شیث نبی علیه السلام

شیث نبی علیه السلام طقوز یوز اون اکی یل عمر سوردی حق تعالی انکا تاج کرامت وخلعت نبوت ویروب عالمی اثار عدل وانوار شرع ایله طولدردی چون انک عمرندن اوچیوز اللی یل گچدی انک بار غلی وجودی مکلادی ادنی انوش قودی شیث نبی نك عمری اخر اردکده انوشی وصی وکندو یرینه خلیفه ایدوب فوت اولدی انوش اوتنی باباسی یاننده دفن اندی

انوش


انوش یدی یوز اللی یل عمر سوردی باباسی شیث نبی بو ز غیله یبری یوردی خلیفه اولوب اوتوز سکز یل خلافت ایلدی

قینان

قینان [illegible] یوز قرق یل عمر سوردی قینان بش یل خلافت ایلدی

قابیل قاتل

قابیل چون هابیلی اولدردی ادم انکا لعنت ایدوب کندو یاننده سوردی اولادی یمن ولایتنه گتدیکی الش بر نسلاندن قلدی هل یمن انک نسلندندر



جمشیدك مدت عمری معلوم دکلدر اما پادشاهلق یدی یوز یل اولدی
وعلم وبحث ایلمك وسلاح اخترا ایلمك ویوك وابریشم وانواع رنکلر وبزلر
وکوردکلر وغواصلق وکوهرلر دریادن چقرمق وشهردن شهره یوللر قومق
وکیرج واسبنج ومسك وعود وریحان وغالیه وانواع قوقولر ورنك اندن
قالدی ودیولره حمام یاپدردی وجهانده خلقی درت قسم ایدوب
بریسی علما وبریسی سپاهی وبرینی اهل صناعت وبریسی اهل زراعت
ایلدی واسطخر شهرنی اولکدن زیاده ایلدی واول یرده عظیم بنا ایدب
اطرافدن جمله بکلری دعوت ایلدی واول ساعتده که نقطهٔ اعتدال
ربیع ایرشدی اول بنا اندوکی یرده تخته بکچوب اوتوردی وجمله سنه
عدل وشفقت وعده ایلدی اول کونه نوروز نام دیرلر اخرا کا سوء
حماقت غلبه ایلدی خلقی کندو عبادتنه دعوت ایلدی حقتعالی شداد بن عاد
اکا حواله ایلدی قرنداشی اوغلی ایله ضحاکی کندردی جمشیدی قمع ایدوب
بچقو ایله اکی نیمه ایلدی

هوشنكك پادشاهلغی عدل وداد ایله ایدی غایت عدل
ودادندن اکا پیشداد لقب دیرلر اولو بنیاد ایلمك والتون کومش
چقرمق واغاج کسمك وتخته ایلمك اندن قالدی سوس واصفهان
وسوستر شهرلرین اول بنیاد ایلدی وکورك ایلمك سمور وسنجاب
ودلکی کیبی اندن قالدی وکوپکلری شکاره اول اوکرتدی ودیولری
اباداتمقدن اولچقاروب جهانی ابادان ایلمك عمرنده اختلاف
واردر بشیوز یل جهانده پادشاه اولدی

ادریس نبی علیه السلام دنیاده اوچیوز التمش یل
اولدی اندن صکره کوکه عروج ایلدی یازو یازمق وقفتان
وکوکلك وطون دکمك وغزا ایلمك اندن قالدی اندن اول
صغره دریسی دباغت ایدوب کیرلر ایدی

متوال لهو وطرب وخمر وقیوز وایرلمق وزنا اندن قالدی ادریس نبی
علیه السلام اکا کلدی ایمانه دعوت ایلدی قبول ایلمدی


فریدون فرخ
فریدون جمشید نسلندن ایدی و غلبه ایدرك توحیله کمیده
ایدی فریدونك لقبی موبد ایدی عدل و انصافه و حقه
مستحقنه ارشد زمانه ندن قالدی خندق و بارو و شهرلر
و قلعه‌لر ایلدی هود نبی علیه السلام انوك زماننده ایدی
فریدونك اوج اوغلی وار ایدی دنیای اوج بخش ایلدی و جمله قسمت
یأجوج
بولجاس
مأجوج
هود نبی علیه السلام
هود نبی علیه السلام یوز الّی ییل عمر سوردی عاد قومنه
کلدی دعوت ایتدی قبول ایلمدیلر حقتعالی عذاب ایندردی
سیل ایله عاد قومنی هلاك ایلدی اندن صکره هود نبی
الّی ییل زنده اولدی بعده حق رحمتنه واصل اولدی
شالخ
ارفخشد
ثمود
خارث
ارم
حوث
عاد
علاق
شهم
ضحاك
ضحاکك آدی بیوراسب ایدی جادولق بلوردی اکی یغرنده ایلانون شکلنده اکی یاره ات بتمش ایدی یکی
یوزییل پادشاهلغندن نجد کده اولات یاره‌لری یاره اولوب زحمت ویردی تسکین وجع ایچون هر کون
اکی آدم قتل ایدوب بینلرین مرهم برنه قویوب علاج ایدردی غایت ظالم ایدی آدمه تازیانه اورمق
و بر دار ایلمك اندن قالدی عجم قولیله اوچ آتادن آدمه ایرشور اما تواریخ طبریده روایتیله حام بن
نوح نسلندندر بیشه طبردی و خلق دخی بونه دعوت ایدردی نوح نبی اکا کلدی دینه دعوت ایتدی قبول
ایلمدی بیك ییل پادشالق سوردی
آخر فریدون الندن
هلاك اولدی
یافث
ترك و صقلاب و یأجوج و مأجوج
یافثدن حاصل اولدی
سام
عرب و عجم قولیله سام
نسلندن حاصل اولدی
حام
سیاهلر و فرعونیلر و قبطیلر
حام نسلندن حاصل اولدی
عمر
نوح نبی علیه السلام


سلم
سلم روم ومغرب ملكن ویردی قیصر دیو نام قودی
کاوه اصفهانی
پهلوان قارن
ایرج
ایرجه فارس وخرسان وحجاز ولایتن ویردی سناس دیو نام قودی
نوشنک بانو
قارن شاه نامه قولنجه قلیجی رستم بلنه قارن بغلادی
تور
زادشم
پشنك
ماچین خان
صالح نبی علیه السلام
فالح
ملكا
کوش
عملاق
عاد
منوچهر
منوچهر فریدون نسلندندر اما نسبنده اختلاف واردر
اترط
افراسیاب
افراسیاب اونیل منوچهری ایل شهرنده حصار ایلدی اخر بربریله صلح ایدوب ایران وتوران حد قودیلر
نوذر
چین خان
ساروغ
ارغو
حضر نبی علیه السلام
کنعان
شداد
سرو
شدید

كشواد

كستم

كرشاسف

طهماسب

زو

طوس

طهماسب درت یل خراجی جهاندن کدردی تا انا دان اولدی بغداد اول بنا ایلدی و عراقده اب روان اولاقدی

ذو عاده لیدن لولسیابی عجم دولتنه سوددن قولب لدلاه ير اريجو دلیل

قوی خان

ناحور

ازر

هارون

نمرود لعين

نمرود علیه اللعنه درت یوز یل پادشاهلق سوردی اخر مغرور اولوب حقتعالی ایله جنک ایتمک استدی باری تعالی پشه عسکرین کوندروب هلاک ایلدی

ولید

ملك ریان

مصعب

تریمان

کوورز

رومك

بای تموز خان

انسق

موج

سوح

ابراهیم نبی علیه السلام خلیل الرحمن

زمران

مدین

تنشان

حضرت ابراهیم عم اکیوز یل عمر سوردی بنی ادمدن اول اونك صقالی اغردی اندن صقالی اغردی نمرود و خلقی دعوت اتدی نمرود لعین قبول ایلمدی حضرت ابراهیمی منجیقه قویوب اوده اتدی اوداکا کلستان اولدی بونك تفصیلی تواریخ طبریده منظوردر

لوط نبی علیه السلام

لوط نبی علیه السلام شام دیارنده صورت قریه نام شهره پیغمبر اولدی دعوت اتدی قبول اتمدیلر حقتعالی اول شهری یر دن قوپاروب هوایه چیقاروب اندن تکوس ایلدی

قابوس

جرهم


قابوس بن جرهم اتدن مصر ملکی ایدی بنی اسرائیلی چوروده قلیج ایلدی



فرعون اول بت پرست ايدى صكره تكبرلق دعواسن ايلدى نكم حقتعالى بوردكى انوك
بر پارسا عورت وار ايدى اول مسلمان خاتون ايدى موسى عليه السلام اول نسلندندر
چون فرعونك كوندن كونه كفرى ارتدى حقتعالى موسيه پيغامبرلق ويردى وانى فرعونه
كوندردى ومعجز كوستردى فرعون قبول اتمدى اخر حقتعالى انى قهر ايلدى جميع عسكريله نيل درياسنده
غرق ايلدى
فرعونك ايشى تمام اولدى تم


کے
قشین
قرا اوغلاون خان
کے
افت
کے
ارش
کے
زک
کیقباد
کیقباد عادل پادشاه ایدی عشرون غیر دعا یادن نسن المرده حزقیل نبی والیاس والیسع و اشمویل نبی علیهم السلام انوک زماننده ایدی یوز ییل پادشاهلق ایلدی
سلیمان شاه
ابن یامین
دارم
راحیل
جبار
هنایل
نون نبی علیه السلام
افراهیم نبی علیه السلام
یوسف صدیق علیه السلام
لاوی
یهودا
زابلون
شمعون
روبیل
یوسف نبی علیه السلام مصرده اولوردی مدت عمری یوز یکرمی ییل والدی قطلا باباسی وفاتندن صکره یکرمی اوچ ییل حیاتنده اولدی قصهٔ یوسف مشهور تواریخ طبریده مسطوردر
یهودانک علمی زند نشانه سنده نبوتی کلدی عقبنده معرضه دن شیوه کل اولاد داود علیه السلام تکرار داها یعقوبده کسندو ذریه لری فرنده عقبی کبیر نبوت اولدی
تفسیرده ایوب بن اموص بن روم بن عیص بن اسحق دیرلر بعض تواریخ طبریده ادم بن یعیص دیدکلری ایوب بن انوش بن رعویل بن عیص دیو مقید اولمشدر
مصر
قاهب
بشیر نبی علیه السلام
ایوب نبی علیه السلام
انوش
قاص
عمرو
ذو الکفل نبی علیه السلام
ایوب نبی علیه السلام ولایت شامده دمشق ایله رمله بینده ناحیه ثنیه کونده اولوردی حقتعالی ابتلا ایتدی یدی ییل بلایه مبتلا ایدی بعده چوق نعمت و چوق اولاد ویردی مدت عمری یوز ییل والدی و تفسیرده یدی ییل یدی آی یدی کون یدی ساعت درده مبتلا اولدی و بعض مفسرین اون ییلدن بش دخی دیمشلردر
یعرب
نحب
ادد
الهمیسع


رستم دستان شاه و سر عسکر پادشاهان ایدی جهانده ندن قوتلو وشجاعتلو یوغدی یدی یوز یل سوردی
رستم
بیژن
گشتاسب
عمودی خان
هارون نبی علیه السلام
موسی نبی علیه السلام
عمران
فنحاص
هارون نبی علیه السلام پیغامبرلک ورداسی و هم وزیری ایدی حضرت موسی دن اول وفات ایلدی
عیوان
مضر
نزاد
زال
لهراسب
شعیب نبی علیه السلام
یوشع نبی علیه السلام
شعیب ع م ابراهیم نبی نسلندندر دیمشلر شعیب بن شمعون بن ثابت بن مدین بن ابراهیم فصیح اللسان اولمغین اکا بزوم پیغمبر فرز خطیب الانبیا دیمشدر اعمی ایدی پیغمبرلردن اندن غیری اعمی کلمامشدر
یوشع نبی ع م حضرت موسی دن وفاتندن صکره بنی اسرائیل الله صحراسنده چقاردی یوز یکرمی یل عمر سوردی موسی وفاتندن صکره یدی خیاتده اولدی اندن حق رحمتنه واصل اولدی
قارون
عمران
عمران
ذارم
عدنان
معد


قورجاو خان
اسفندیار
النبی القایا
النبی اشبر
النبی ابی ایان
جاروت
رماح
اسد
خزیمه
کنانه
پیل تن
فرا مرز
جا مسب
جامسب بنی اسرائیلدن ایدی
کشتاسبك وزیری وبیجمی ایدی
بخت النصر
بخت النصر عجمده هر دولده لا فره ایدی دهوبن سلیمان
جنکنه کتدرلك نوبت بیت المقدسی ضراب ایلدی
بالچوق خان
الیاس نبی علیه السلام
یاسین نبی علیه السلام
الیاس نبی علیه السلام بنی اسرائیل نسلندن هارون نبی
اولادندندر حقتعالی اکا عمر طویل ویرمیشدر موکل ایلدی
جابر
سلمون
ورکه
الیاس

چاد بوغا خان

بهمن

داراب

داراب دده كلديب فيلقوس ... الى اسكندر لنه ... كلدي

حمانی بنت بهمن

حمانی او توزیل پادشاهلق ایلدی

بهمن یوز اون ایکی یل پادشاهلق ایلدی مقراطیس
وبقراط حکیم انوك زماننده کلدیلر

اسا ملك

ابنا ملك

رجعيم ملك

سليمان عليه السلام

رجعیم ملك اون یدی یل پادشاهلق ایلدی بونلرك بكلكی مصر و شام ایدی بیت المقدسده اولورلردی
خبرده کلمشدر که رجعیم بن سلیمان شامدن و بنی اسرائیلدن بعضسنه بكلك ایلدی اندنصکره اوغلی
ابنا ملك بنی اسرائیلدن ایکی سبط اوزرنه بك اولدی بر سبطی یهودا و بر سبطی ابن یامین ایدی اندنصکره ملك
اسا انوك یرینه اولدی هندستان ملکی زرج ایله مابینلرنده جنك واقع اولدی حقتعالی اکا زرج اوزرنه
ظفر ویردی یکرمی یل پادشاهلق ایلدی اندنصکره اوغلی فیلقوس یونان ولایتنه بك اولدی

سلیمان نبی علیه السلام کیکاوس زماننده ایدی حقتعالی
سلیمانه نبیه بكلك و پیغمبرلق ویردی و انس و جن و جمیع حیوانات
اکا مسخر ایلدی و قوشلر و حیوانلر دلن بلدردی تختن یل کوتردی
بر آیلق یولی بر ساعتده الوردی اکا میسر اولا نبكلك و حکومت
اندن اول و اندنصکره کمسنیه میسر اولمدی مدت عمری
اللی بش یل اولدی قرق یل پادشاه اولدی دولتی بنا اندوزب
بیت المقدسی تمام ایلدی

لقمان حکیم

لقمان حکیم داود نبی زماننده کلدی
او توزیل داود نبی ایله بیله اولدی

مالك

قتلمش خان

نواامل

میخائیل نبی علیه السلام

داود علیه السلام

اشمویل علیه السلام

آصف برخیا

عبد الله

نضر اصل قبیله

بلال اصل قبیله

عبد مناف اصل قبیله


طغرل خان
اشك
ساسان
ساسان
يعقوب
يحيى نبي عليه السلام
زكريا نبي عليه السلام
ماثان
عمران
مريم
دقيانوس
غالب
دارا ابن دارا
ساسان
اسكندر ذو القرنين رومي
فيلقوس ملك
فهر

بابك

اردشير شهنشاه

اردشير اوتوز يل پادشاهلق ايلدی

بای سون خان

شابور ملك

شابور اوتوز يل پادشاهلق ايلدی محالك عدل كستربلشكر حددن زياده ايدی عرب اكا شابور الجنود ديرلر

اشك اشكان

اشك اشكان اللى يل پادشاهلق ايلدی

اشك اشكان شابور

اشك اشكان شابور التمش يل پادشاهلق ايلدی عيسى بنى

عيسى نبى عليه السلام

عيسى نبى ع م مريم اوغليدر مريم بنى اسرائيلدن عمران قزيدر عيسى مرسل پيغمبردر حقتعالى اكا انجيل كوندردی صاحب شريعت اولدی يهوديلر اكا قصد ايتديلر كوكه عروج ايتدی

جرجيس نبى عليه السلام

جرجيس نبى عليه السلام ملوك طوايف زمانندە كلدی موصل ولايتنە وار بو خلقى دعوت ايلدی موصل خلقى قبول ايتمديلر انى اوج دفعه عذاب اليم ايله قتل ايلديلر اوجندە حقتعالى انى كيرو احيا ايتدی دردنجی دفعه قتل اولندی حقه واصل اولدی كافرلر اول عذاب كلوب هلاك ايتدی

عرسطوس

هردوس

لوى

لوينك سكز اوغلى وار ايدی سامه عامر خزيمه سعد حارث عوف حشم ثابت انلرك نسلندندر وسودە حرم مصطفى وعمرو بن عبد پهلوان عرب ايدی وخندق غزاسندە امير المؤمنين على الله قتل اولندی عامر نسلندندر موت لوى مبعث رسول مابيندە بشيوز التمش يل اولدی دلوى خطبەلردە توريتدە وانجيلدە صفاتن ونعمين ذكر ايدردی وبو بيتی اونك چون ديمشدر

على غفلة ياتى النبى محمد فيخبر اخبارا صدوقا خبيرها

بلواج خان

بهرام

اون بر يل پادشاهلق ايلدی

بلاش

اون بر يل پادشاهلق ايلدی

هرمزد

اون اوج يل پادشاهلق ايلدی

نرسى

اون طقوز يل پادشاهلق ايلدی

فيروز

اون طقوز يل پادشاهلق ايلدی

بلاش

خسرو

قرق يل پادشاهلق ايلدی

بلاشان


اردوان


اون اوج يل پادشاهلق ايلدی


خسرو

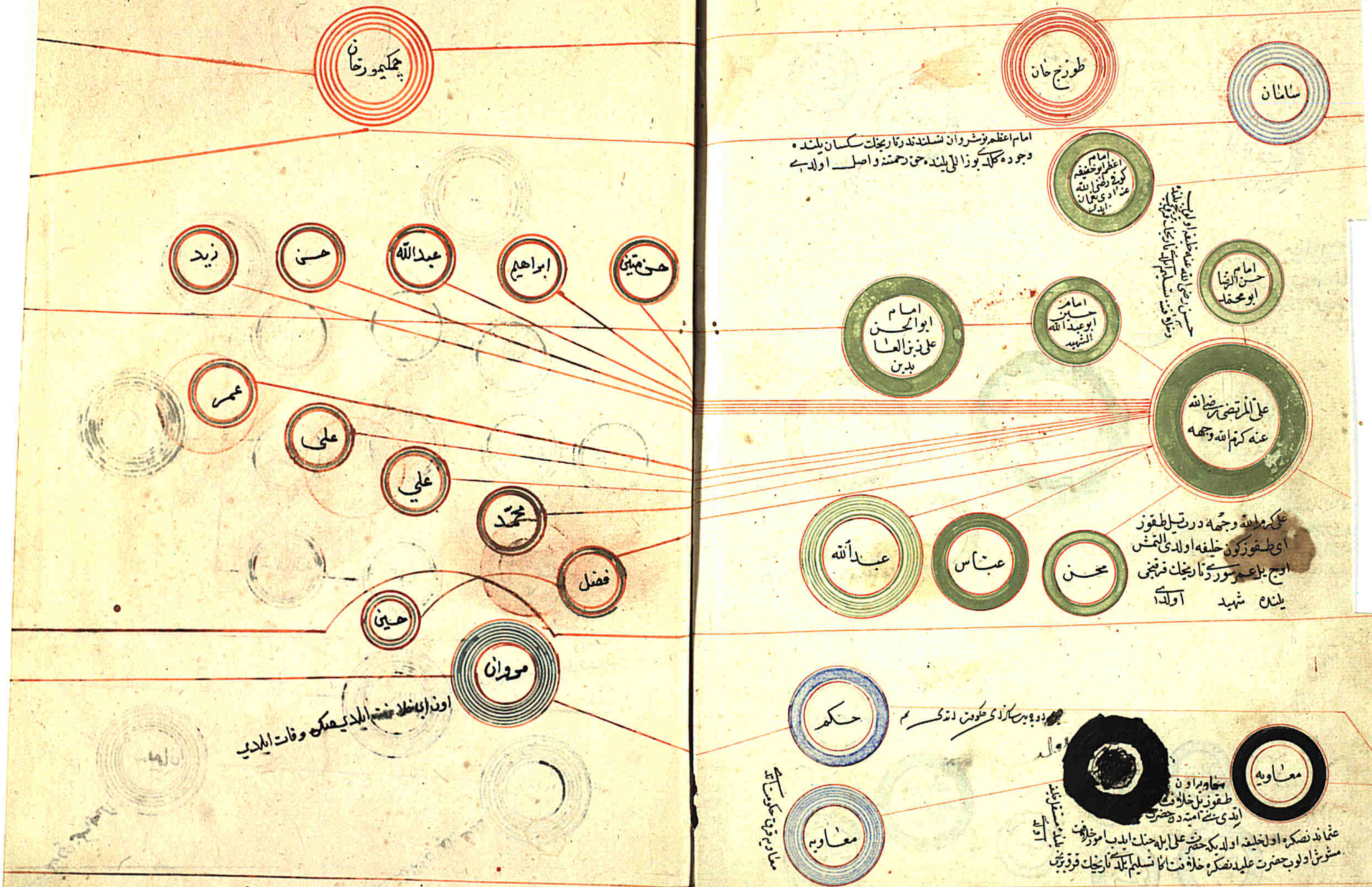
اون اكى يل پادشاهلق ايلدی


كعب

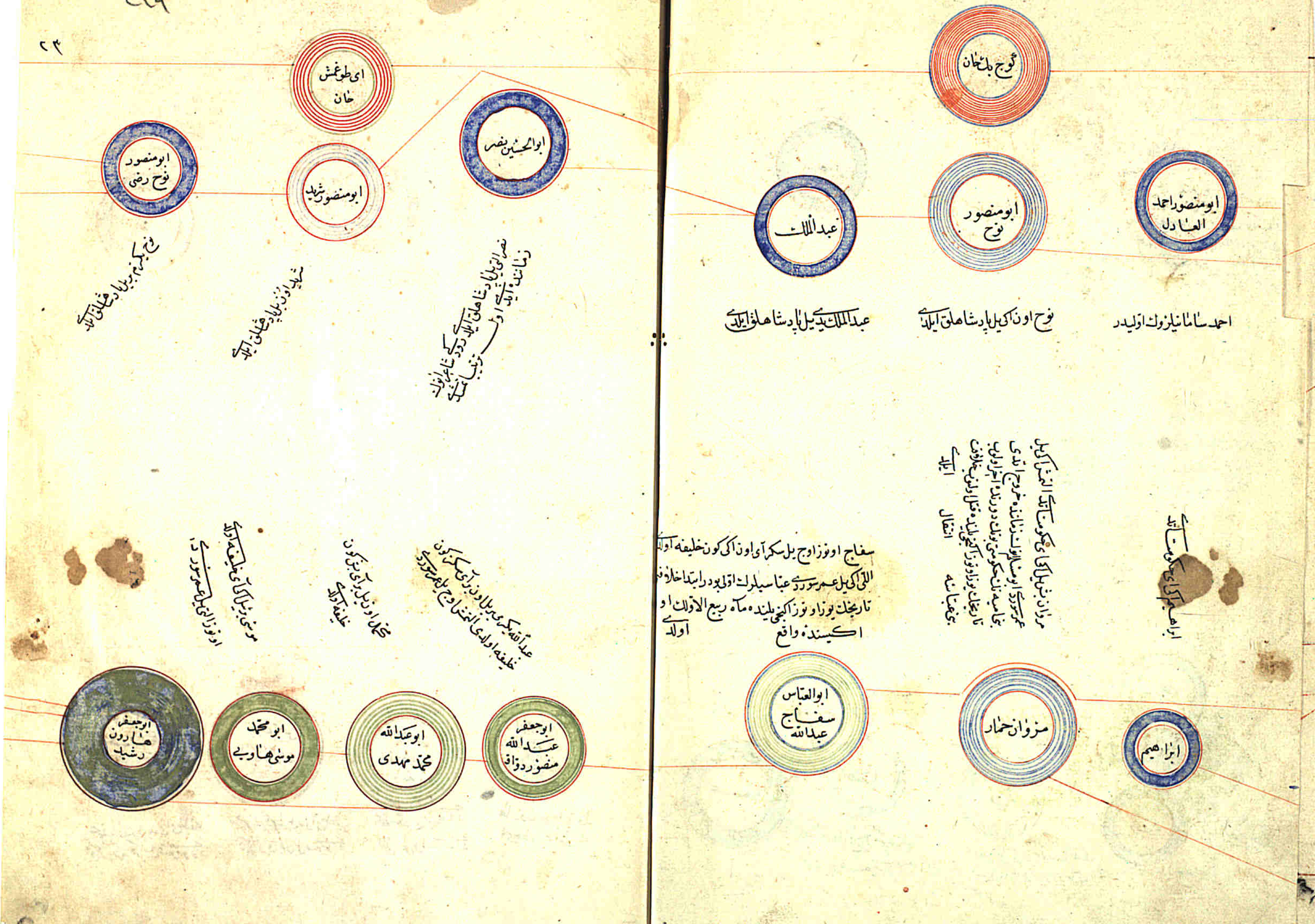

چپور خان
اون ایکی یل پادشاهلق ایلدی
بلاشان
بکرمی اوچ یل پادشاهلق ایلدی
اردوان اول اشیاسان
اوتوز یل پادشاهلق ایلدی
کودرز
یکرمی یل پادشاهلق ایلدی
نیرسی
نرسی
اون بر یل پادشاهلق ایلدی
کودرز
ایکی یل پادشاهلق ایلدی
اردوان آخر ملوك طوائف
اردشیر بابکان اول ساسانیان
اون درت یل پادشاهلق ایلدی
شابور
اوتوز بر یل پادشاهلق ایلدی
اورمزد
ایکی یل پادشاهلق ایلدی
تاشبوغا خان
بیسر خان
بهرام
اوچ یل پادشاه اولدی
بهرام ثانی
اون یدی یل پادشاه اولدی
بهرام ثالث
اوکسکیز یل پادشاه اولدی
نرسی
یدی یل پادشاه اولدی
شابور ذی الاکتاف
یتمش ایکی یل پادشاه اولدی
اردشیر نیکوکار
درت یل پادشاه اولدی
شابور
بهرام
اون بر یل پادشاه اولدی
عبد مناف
قصی
کلاب
مرة


يماق خان
كران
اشيروان عدل
ملك هرمز
هرمزاون اكى يل عدل دادايله پادشاهلق ايلدى
شويله عدالت ايتديكه نوسروانك انوشت
اولدى عدل زياده
خطاب
ابى قحافه
ابى قحافه نك ادى عثمان ايدى طقسان طقوز يل
عمر سوردى خلافتده هجرت نبينك اون درد نجى يلنده
حمزة الشهيد
عبد الله
عبد المطلب
هاشم
عبد المطلب سكسن اكى يل عمر سوردى بعض روايتده حياتده يوز اون يل اولدى
اون اوغلى دار ايدى مشهورلرى بونلردكه ثبت اولندى
بلاش
درت يل پادشاه اولدى
هرمزد
قباد
قرق اوچ يل پادشاه اولدى
فيروز
درت يل پادشاه اولدى
يزدكرد
اون سكز يل پادشاه اولدى
بهرام كور
يكرمى يل پادشاه اولدى
يزدكرد
يكرمى يل پادشاه اولدى
هاشم اصل قبيله


قمری خان
بهرام چوبینه
هرمز
ثابت
پوران دخت ملکه
یزدجرد آخر ملوک عجم
شهریار
عثمان ذی النورین رضی الله عنه
عمر فاروق رضی الله عنه
عبد الله یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه
ابی طالب
ادریس
عفان
ابی العاص
امیه
امام محمد الشافعی رضی الله عنه
ابوسفیان
حرب
عبد الشمس
مرزبان
شهریار
خان
چوبیه
اردشیر
شیرویه ملک
خسرو پرویز
سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
عبد الله
عباس
عثمان
شافع
سایب
عبید الله
عبد الله


چكيموزخان
زید
حسن
عبدالله
ابراهیم
حسن مثنی
عمر
علی
علی
محمد
فضل
حسین
مروان
اون ایکی خلافت ایلدیکی کبی وفات ایلدی
طوزج خان
سامانان
امام اعظم نوشروان نسلندندر تاریخ سکسان یلنده •
وجوده کلدی یوز الی یلنده حق رحمتنه واصل اولدی
امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه اوادی نعمان ایدی
امام حسن المجتبی ابو محمد
امام حسین ابو عبدالله الشهید
امام ابو الحسن علی زین العابدین
علی المرتضی رضی الله عنه کرم الله وجهه
عبدالله
عباس
محسن
علی کرم الله وجهه دورت یل طقوز
ای طقوز کون خلیفه اولدی التمش
اوچ یاشنده ... تاریخ قرق
یلنده شهید اولدی
حکم
معاویه
معاویه
معاویه اون
طقوز یل خلافت
ایتدی بنی امیه ده حضرت
عثماندنصکره اول خلیفه اولدیکه حضرت علی ایله جنك ایدب امور خلافت
مشوش اولوب حضرت علیدنصکره خلافتنا تسلیم ایلدی تاریخ قرق برنجی


ارنوق خان
اسمعيل
طبقهٔ سامانیان
الوسکز نفر در با دشاهلق یوز الی بل ایدی ای اولادی انلرک اولی ابو منصور احمد بن اسمعیل بن اسید بن سامان بن بیناوحش
سامان بن بهرام بن جوبینه ایدی الرازی المرزبان انلرک نسبی یعنی مرزبان کبرکین میلاد جعفر اسید بن سامانک درت
اوغلی وار ایدی نوح واحمد ویحیی والیاس اولدوزکار عراقدن خرسانه کلدلر نوح اسید آنوکله بیله ایدی کا
ما وراء النهر اطرافن ویردی معتمد بالله قبلندن تاریخک اکیوز سکسن یلنده انلرک باقی احوالی تواریخده مسطوردر
امیر ابومسلم المروزی
ابومسلم نسبنده اختلاف ایتمشلر انوک اادی عبدالرحمن بن مسلم ایدی
خراساندن بنی عجل طائفه سندن بزرک وعاقل کیشی ایدی
محب بنی هاشم اولوب خراساندن خروج ایدب عباسیلرک
دولتنه
سبب
اولدی
علی
یزید
ولید
هشام
محمد
یزید دلکی حکومت ایتدی
ولید بریل اکی ای حکومت ایتدی
قرق اوج یل عمر سوردی
هشام اون اوج یل حکومت ایتدی
التمش بریل عمر سوردی
قوماری خان
احمد
اسد
علی ابو ابراهیم
محمد
احمد
حسن
محمد
ابراهیم
اسمعیل
محمد
یحیی
عبدالله
یکرمی بیل اون بش کون خلافت ایلدیب وفات ایلدی
عبدالملک
سلیمان
یزید


ئوج بلکخان
ابومنصور احمد العادل
ابومنصور نوح
عبدالملك
احمد سامانیلرڭ اولیدر
نوح اون ایكی یل پادشاهلق ایلدی
عبدالملك یدی یل پادشاهلق ایلدی
ای طوغمش خان
ابوالحسین نصر
ابومنصور رشید
ابومنصور نوح رضی
ابراهیم
مروان حمار
ابوالعباس سفاح عبدالله
سفاح اوتوز اوچ یل سكز آی اون اكی كون خلیفه اولدی
اللی اكی یل عمر سوردی عباسیلرڭ اولی بودر ابتدا خلافتی
تاریخ یوز او توز اكنجی یلنده ماه ربیع الاولڭ اوّلی
اكیسنده واقع
ابوجعفر عبدالله منصور دواق
ابوعبدالله محمد مهدی
ابومحمد موسی هادی
ابوجعفر هارون رشید

طغرل خان

ابو الحارث منصور

منصور دربیل اکی ای پادشاه اولدی

ابو ابراهیم اسمعیل المستنصر

اسمعیل التی ییل عمر سوردی

ابو عبدالله محمد امین بالله

محمد درت ییل بدی ای خلیفه اولدی یکرمی سکز ییل عمر سوردی

ابو العباس مامون عبدالله

مامون یکرمی بش ییل بش ای خلیفه اولدی قرق بش ییل عمر سوردی

ابو اسحق محمد معتصم بالله

محمد سکز ای خلیفه اولدی اللی بش ییل عمر سوردی

ابو جعفر هارون واثق بالله

هارون بش ییل طقوز ای خلیفه اولدی

بایبك خان

ملك بویه

طبقهٔ دیالمه ال بویه انلر اون بش نفر در انلرك پادشاهلغی اکیوز دوقوز ییل اولدی چون اسپار بن شیرویه دیلمی ری شهرینه واول نواحیه مستولی اولدی مرداویج بن زیاد کیلی انوکله ایدی و بو مرداویج کیلان پادشاهلرینك اوغلانلرندن ایدی انلرك نسبی اوعبود هانه چکدر که کیخسرو زماننده ایدی کیلان پادشاهیدیکه رستم بولداشی اولمش ایدی و اسپارك بکلرندن و عسکرنده بعضلری ور برمرداویج ایله بر اولمش ایدی و اسپارك پادشاهلغنه طمع اتدیلر اسپار مرداویج الندن قتل اولندی بعده مرداویج عزوندن ری شهرینه کلدی قرنداشی شمسه کبری کیلاندن ری شهرینه کوزدی و اززمانده عقل و کفایت بولدی اول قابوس باباسی ایدیکه جرجان زمین پادشاهی اولمش ایدی و مرداویج دیلمیلرکینه سیله همدان پادشاهن قتل ایدوب اللی بیك بندشلو ارکمسنه دیلیوب همدانن ری شهرینه کوزردی چون بکلر مرداویج ایله جنك ایدب مقتول اولدیلر اولدیلر انوك اوغلانلری علی و حسن لشکر جمع اتدی مرداویجه کلدیلر انلر اولادکرخ شهرین علی قوبردی انلرك تاریخ اوچیوز اوچنجی

یلنده اولدی انلرك احوالی بتمامه تواریخده مسطوردر

ابو جعفر طلحه المتوکل علی الله

طلحه اون درت ییل اکی ای خلیفه اولدی یکرمی اکی ییل عمر سوردی

ابو جعفر محمد المستنصر بالله

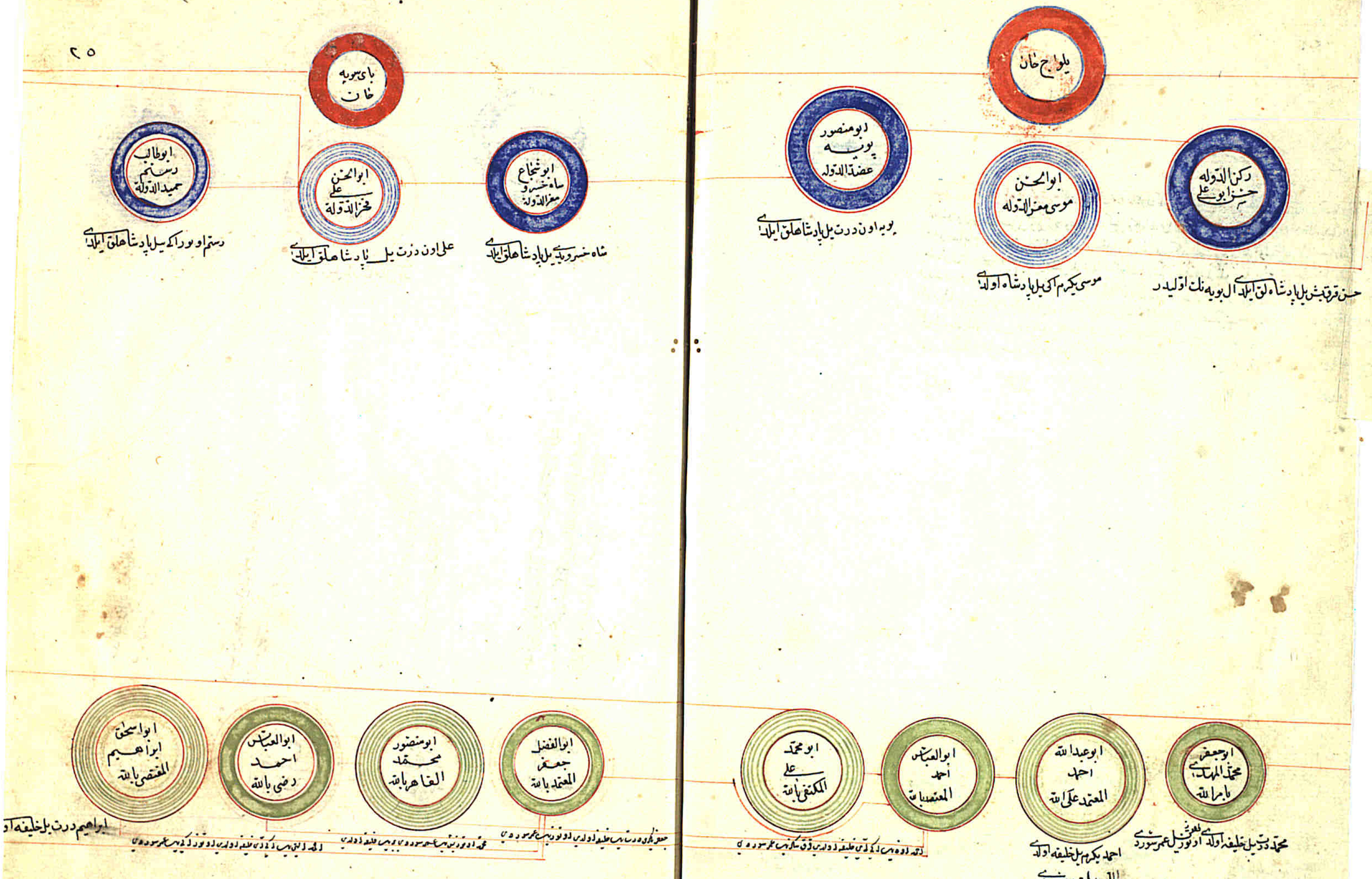
محمد التی ای خلیفه اولدی

ابو العباس احمد مستعین بالله

احمد اون درت ییل خلیفه اولدی یکرمی ییل عمر سوردی

ابو عبدالله امیر معتمد بالله

امیر درت ییل خلیفه اولدی یکرمی اکی ییل عمر سوردی


یلواج خان
ابو منصور
بویه
عضد الدوله
بویه اون درت ییل پادشاهلق ایلدی
ابو الحسن
موسی معز الدوله
موسی یکرمی ایکی ییل پادشاه اولدی
رکن الدوله
حسن ابو علی
حسن قرق بش ییل پادشاهلق ایلدی آل بویه نک اولیدر
بای بویه
خان
ابو طالب
رستم
حمید الدوله
رستم اوتوز ایکی ییل پادشاهلق ایلدی
ابو الحسن
علی
فخر الدوله
علی اون درت ییل پادشاهلق ایلدی
ابو شجاع
شاه خسرو
معز الدوله
شاه خسرو ییدی ییل پادشاهلق ایلدی
ابو محمد
علی
المکتفی بالله
ابو العباس
احمد
المعتضد بالله
ابو عبد الله
احمد
المعتمد علی الله
احمد یکرمی ییل خلیفه اولدی
اللی بر ییل عمر سوردی
ابو جعفر
محمد المهتدی
بامر الله
محمد درت ییل خلیفه اولدی اوتوز ییل عمر سوردی
ابو اسحق
ابراهیم
المعتصی بالله
ابراهیم درت ییل خلیفه اولدی
ابو العباس
احمد
رضی بالله
ابو منصور
محمد
القاهر بالله
ابو الفضل
جعفر
المعتمد بالله

قرا خان

ابو محمد بختيار
عز الدوله

بختيار اون بر يل پادشاهلق ایلدی

ابو شجاع
بویه
عین الدوله

بویه یدی یل پادشاهلق ایلدی

ابو الفوارس
شاه خسرو
شرف الدوله

شاه خسرو بش یل پادشاهلق ایلدی

عبد الله بر یل درت آی خلیفه اولدی
قرق یل عمر سوردی

فضل یکرمی طقوز یل خلیفه اولدی بعضلر اوتوز
بر یل عمر سوردی بعضلر الغنی ایکی یل عمر سوردی

عبد الکریم اون یدی یل طقوز آی خلیفه اولدی
التمش سکز یل عمر سوردی

احمد قرق بر یل خلیفه اولدی سکسن یل عمر سوردی اونک
زماننده محمود سبکتکین عبد الملک سامانی قیریب
ایلک و خراسان مستقل دوتدی

ابو القاسم
عبد الله
المستکفی بالله

ابو القاسم
فضل
المطیع بالله

ابو بکر
عبد الکریم
الطایع بالله

ابو العباس
احمد
القادر بالله

٢٦

اغوز خان

ابو منصور
طاهر
بهاء الدین

طاهر یکرمی درت یل پادشاهلق ایلدی

ابو شجاع
حسن
سلطان الدوله

حسن اون ایکی یل پادشاهلق ایلدی

ابو المظفر
شاهنشاه
حسام الدوله

شاهنشاه بدی یل پادشاهلق ایلدی

محمد قرق بش یل خلیفه اولدی
یتمش بش یل عمر سوردی

عبد الله اون طقوز یل بش آی خلیفه اولدی اونک
زماننده ملکشاه وفات بولدی
یکرمی درت یل عمر سوردی ترکان خاتون ملکشاهک عورتی
ایدی بویوک نشاط ایله اوغلنی سلطان ایتدی
رحلت

احمد یکرمی یل ایکی آی خلیفه اولدی قرق بر یل عمر سوردی
اونک زماننده دولت الدویه منقضی اولدی

ابو جعفر
محمد
القایم بامر الله

ابو القاسم
عبد الله
المقتدی بامر الله

ابو العباس
احمد
المستظهر بالله

كوك الب
خان

ابو محمد
كالوى
علاء الدولة

ابو الكبار
المويد
ملك الدولة

ابو طالب
شاه خسرو
شمس الدولة

كالوى اوچ يل پادشاهلق ايلدى

مويد طقوز يل پادشاهلق ايلدى

خسرو دوز يل پادشاهلق ايلدى
فخر الدولة اوغليدر

فضيل طقوز يل و درت اى خليفه اولدى

ابو منصور
فضيل
المستنجد بالله

ابو جعفر
منصور
الراشد بالله

ابو عبد الله
محمد المقتفى
بامر الله

محمد يكرمى اوچ يل ايكى اى خليفه اولدى

ياشوق خان

قايدو خان

حسن اون طقوز يل خليفه اولدى آل اوزلغ زماننده دولت
غزنه منقطع اولدى و ملوك غوريه بلاد هندده مستقل
اولدى و خوارزم شاه بلاد خراسانه مسلط اولدى

ابو عبد الله
محمد
المستنجد بالله

ابو المنصور
حسن
المستضيء بالله

ابو العباس
احمد
الناصر لدين الله

دلى قرق بش يل خليفه اولدى

بایسنقرخان

توقیتمورخان

بوقیه

سبکتکین تاریخلری اوچیوز سکسان بدی ییلنده وفات ایتدی

سبکتکین
ناصرالدوله

طبقهٔ محمودیان بنی سبکتکین انلراون نفردرانلرک پادشاهلغی یوز التمش ایکی ییل وبش ای اولدی خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی روایت ایدرکه سلطان محموددن ایشتدوم که بابام مرحوف دیرلرایدی یعنی جاوشکاه صاحبی اول زمانده محسلرغزانیلرایله صلح اتمش ایدی بر کون نقض عهد ایدب محسلر علی الغفله کلوب غزنیلری غارت ایدب بابام سبکتکین بر بچه اسیرایله ماوراء النهر طرافینه کتوردی مشلوصاله طاجحه یرلرایدی برنازدکاندرایدی هر ییل سامانیلر امریله نازدکانلق ایدوب اول سبکتکین بربچه اسیرایله صاتون الوب بخارایه التدی اول وقت بخارا سامانیلردن عبدالملک النده ایدی اونک اولوصاحبی الوب تکین ایدی حاجی برقچ اسیرایله سبکتکین الوب ازمانده سبکتکین وانی همدانک حربی باشلغنه کوندردی چون سلطان محمود باباسی اولولفیله فوت دوندی وخاندان سامانیان تنزلده اولدی مروده قبوسنده اولان جنک ایچون سلطان محمود انلرونک قانینه قصد ایدب مملکتی قبضینه الوب سلطنت تختنه کچدی اسامی محمودیان انلردر

منصوراون بدی ییل ویدی ای خلیفه اولدی انونک زماننده خورزمیلری هدا اولدیلر

ابوالنصر
محمد
ظاهر بالله

ابوجعفر
منصور
المستنصر بالله

ابواحمد
عبد الله
المستعصم بالله

محمد التی ای خلیفه اولدی

عبدالله یدی ییل خلیفه اولدی عالم ومتورع کشی ایدی تاراتیه بری یوغیدی هلاکو خان اخی اهل بغدادک اکثریله قتل ایدب شهید ایلدی تاریخلری التی یوز اللی التی ییلنده

سورتخان

توقیمنه خان

پیکاتکین

طبقهٔ خورزمیان

انلرسکز نفردر انلرک پادشاهلغی یوز اوتوز ایکی ییل اولدی انلر بیلکاتکین نسلندندر سلطان سنجرخواصندن بربک ایدی سلطان سنجر انکا خرزم بکلکین ویردی اوغلنلرواراید یوک اوغلنک ادی قطب الدین محمد ایدی بیلکاتکین فوت اولدقده سلطان سنجر خوزرم قطب الدین ویردی ادی خورزم شاه اولدی تاریخلری درت یوز طقسان برنده اوتوز ییل خورزم شاهلق ایلدی بشیوز یکرمی اکسنده وفات اتدی یرینه اوغلی اتزیکچدی تاریخلری بشیوز اوتوز دوقز ییلنده عاصی اولدی سلطانک اونک قصدینه خورزم لشکر چکدی اتز قچوب منهزم اولدی سلطان سنجر دیو بکتدوکده صکره اول کره وکلوب عصیان اوزره اولدی سلطان خوزرم انکا مقرر ایلدی اول اتز فوت اولدی یرینه اوغلی ایل ارسلان کچدی اولدخی فوت اولدی تاریخلری بشیوز التمش طقوز ییلنده یرینه قرنداشی تکش کچدی سلطان طغرل بن ارسلانی که ال سلجوق نسلندن ایدی دی قپوسنده قتل ایلدیلر پادشاهلغی ال سلجوقدن کوردی بشیوز طقسان نهده تمام اولدی صکره حان خروج ایلدی خواجه علاء الدین صاحب دیوان تاریخ جهانک یدی بیتا تمشدر والله اعلم

ابوالقاسم
محمود
غزنوی یمین الدوله

ابوسعید
مسعود
نصیر الدوله

ابوالفتح
نصیر
شهاب الدوله

محمود اوتوز بیش پادشاهلق ایلدی

نصیر طقوز بیش پادشاهلق ایلدی

قبل خان

یاقی آغا

ابو شجاع قطب الدین

قطب الدین اوتوز بر یل پادشاهلق ایتدی

ابو المظفر اتز علاء الدوله

اتز یکرمی سکز یل پادشاهلق ایلدی

ابو الفضل ایل ارسلان رکن الدوله

ایل ارسلان اون التی یل پادشاهلق ایلدی

ابو الفتح سلطان شاه معز الدوله

سلطان شاه اون بر یل پادشاهلق ایلدی

حسن الحمیری

طبقهء پادشاهان ملاحدهء الموت ولمسر انلر سکز نفردر اقلاعده یوز یتمش اکی یل پادشاهلق ایتدیلر انلرک اولی
حسن صباح ایدی تاریخ دورت یوز سکسن اوچونجی یلنده بر الموت وارو بارو توزیل تمکن ایدب
دعوت بنیادی زهد وتقوا ایله اولدی تا شول حدده که اوغلی شراب ایچدی و بر قدم طشره یوردی
انی امر ایله چوق اسلام پادشاهی قصد ایلدیلر چون اول مرد اولدی بزرک امید که انوک امر ایله قلع
لمزده اولوردی انی کندو یرینه ولی عهد ایلدی اولدخی اوذ دورت یل پادشاهلق ایلدی انوک زماننده
فدائیلر مسترشد بالله مراعده قتل ایلدیلر تاریخ بش یوز اوتوز التی یلنده بزرک مرد اولدی اوغلی محمد باباسی یرینه
کچدی عالم کشی ایدی طریق الحاده چوق کتابدر تالیف ایلدی ولدخی تاریخ بش یوز التمش برنده مرد اولدی یرینه اوغلی محمد کچدی اول مسلمان اولدی مسجدلر یاپدی
و دیار اسلامدن امامل و حافظلر گتوردی و اتا و اجدادینه لعنت ایلدی و اسلام پادشاهلرندن دورت خاتون الدی ... چوق خیرلر ایلدی اوتوز بش یل
پادشاهلق ایلدی تاریخ التی یوز اون سکزنجی یلنده فوت اولوب رحمتنه واصل اولدی یرینه علاء الدین کچدی کبیره و الحاد اشکار ایلدی انوک زماننده اسلام پادشاهلرندن چوق
کشی قتل ایلدی تاریخ التی یوز اللی اوچنجی یلنده لعنته اولشدی یرینه اوغلی رکن الدین خورشاه کچدی بر یل پادشاهلق ایلدی بعده هلاکو خان امر ایله تزوال ایدب تاریخ التی یوز یتمش
دردنجی یلنده انی یاقی سلاحده
ایله قتل ایلدیلر انلرک
نسلی منقطع اولدی
نوحی الموت ولمسر
جوعی انوک
مذهبین دوتر

ابو النصر عبد الرشید مجد الدوله

عبد الرشید ایکی یل پادشاهلق ایلدی

ابو الفضل فرخ زاد تاج الدوله

فرخ زاد التی یل پادشاهلق ایلدی

ابو المظفر ابراهیم ظهیر الدوله

ابراهیم قرق ایکی یل پادشاهلق ایلدی

باینسقر

بیسوکا بهادر

ابو المظفر تکش نصرة الدین

تکش یکرمی بر یل پادشاهلق ایلدی

ابو الحارث محمد علاء الدین

محمد دورت یل پادشاهلق ایلدی

ابو الفتح بیرامشاه غیاث الدین

بیرام شاه ایکی یل پادشاهلق ایلدی

ابو شجاع منکبر جلال الدین

منکبر یکرمی سکز یل پادشاهلق ایلدی

جعفر

محمد

علی

حسن صباح

حسن صباح ٤٥٠ ده تولد اولدی

مسعود اون التی یل پادشاهلق ایلدی

ملک ارسلان ایکی یل پادشاهلق ایلدی

بهرامشاه ... یل پادشاهلق ایلدی

خسرو شاه سکز یل پادشاهلق ایلدی تاریخ بش یوز اللی بشنجی یلنده وفات ایلدی

ابو الفتح مسعود عدا الدوله

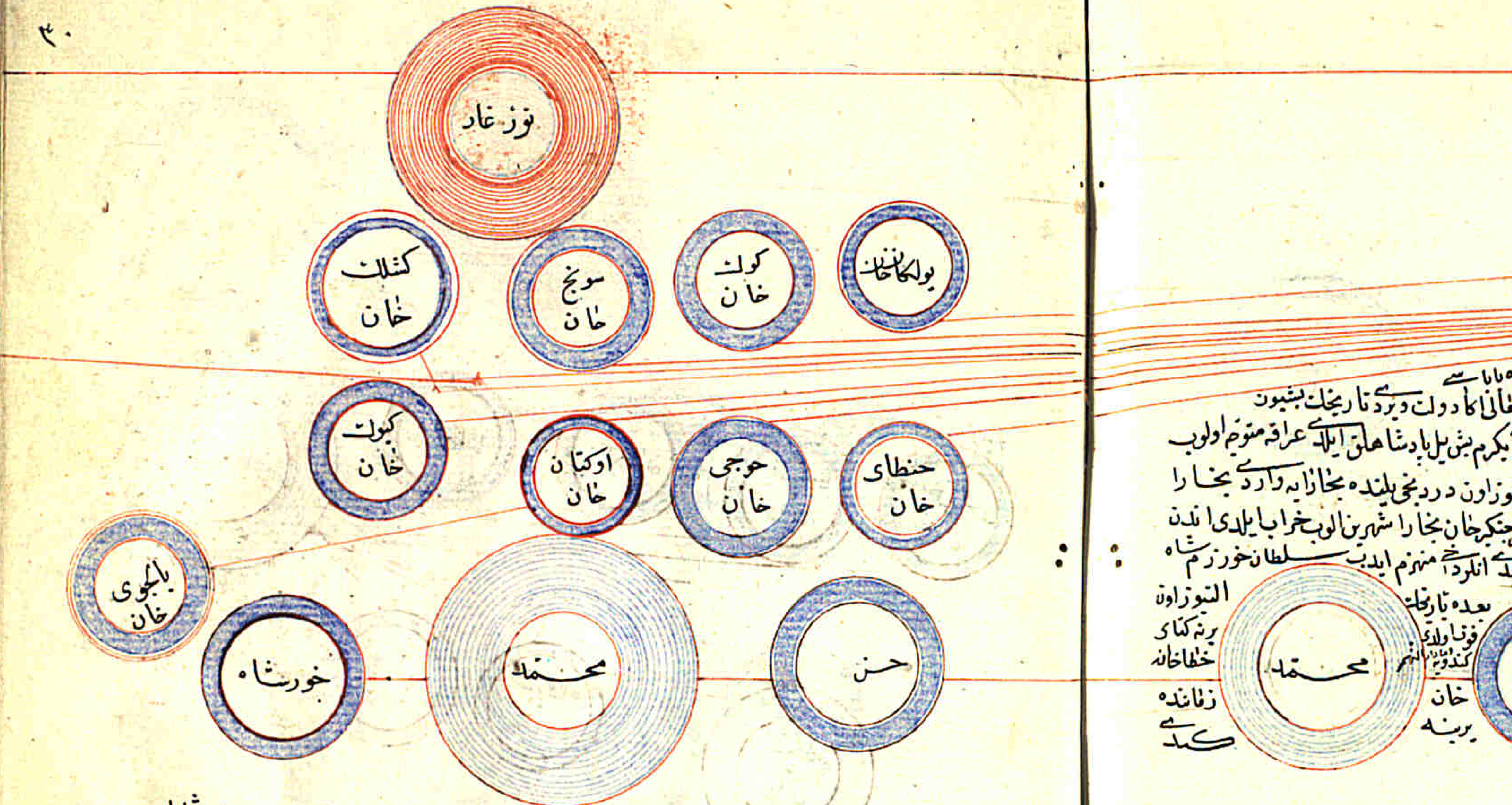
ابو الفتح ملک ارسلان سلطان الدوله

ابو المظفر بهرامشاه یمین الدوله

ابو شجاع خسرو شاه سراج الدوله



اتلوا ابداسی اولدرکی تاریخك دردیوز طقوزنجی
یلنده جنکیزخان وجوده کلدی اولی تموجین قودیلر اون اوج یاشنه وارد قده باباسی
فوت اولدی اکا کمسنه التفات ایلمدی یکرمی بش یل پریشان اولدی اخر حقتعالی اکا دولت ویردی تاریخك بشیوز
طقسان طقوزنجی یلنده تخته کچوب خطا وختن اقلیمنی واول اطرافی مسخر ایلدی یکرمی بش یل پادشاهلق ایلدی عراقه متوجه اولوب
تمام مملکتی ضبط ایدب معظم پادشاه اولدی اذی جنکیز قودلر تاریخك التیوزاون دردنجی یلنده بخارایه واردی بخارا
لشکری یوزبیك ارایدی قرشوسنه طورمیوب جملسی قاچوب منهزم اولدیلر جنکیزخان بخارا شهرین الوب خراب ایلدی اندن
سمرقنده واردی سلطان خوارزم لشکریله سمابجاین وارولاغ خان انده ایدی انلردخی منهزم ایدب سلطان خوارزم شاه
اندن قچوب یکرمی بش معتبر بکلاردوتب



بزرك امید اون درت یل پادشاهلق ایلدی

محمد یکرمی بش یل پادشاهلق ایلدی


حسن اوتوز طقوز یل پادشاهلق ایلدی

محمد قرق التی یل پادشاهلق ایلدی


حسن اون بریل پادشاهلق ایلدی


محمد اوتوز بش یل پادشاهلق ایلدی

خورشاه بریل پادشاهلق ایلدی



طغرل یکرمی التی یل پادشاهلق ایلدی
سلجوق اوغللرینک اولیدر


بایندر خان
ایفتلوغ
هلاکو خان
پشموت خان
تراىغان خان
اجای خان
بسودار خان
سیاوجی خان
طغاتیمور خان
جوربا خان
تکشی خان
نتشان خان
تونکدبای خان
باتوی خان
تولی خان
مونککا خان
قوبلای خان
اریکبوقا خان
جورکه خان
جونکه
سیوکتای خان
سبکتکین خان
داود
الب ارسلان محمد برهان امیر المؤمنین
ابو الفتح ملکشاه معز الدوله والدین
ابو المظفر برکیارق رکن الدین والدین
ابو شجاع محمد غیاث الدنیا والدین
ابو الحارث سلطان سنجر معز الدنیا والدین
ابو القاسم محمود رکن الدنیا والدین
ابو طالب طغرل مغیث الدنیا والدین
محمد اون ایکی ییل پادشاهلق ایلدی
ملکشاه یکرمی ییل پادشاهلق ایلدی
محمد اون ییل پادشاهلق ایلدی
سنجر قرق ییل پادشاهلق ایلدی
محمود اون بر ییل پادشاهلق ایلدی
طغرل اوتوز ییل پادشا… ایلدی


سلیمانشاه
قیا الپ
قزل بوغا
ارطغرل
ارطغرل تاریخك التوزسكسان
یلنده وفات ایلدی انوك یرینه
عثمان غازی جلوس اتدی
ارغون
خان
تكودار
خان
ابقای
خان
منكو
خان
كیخاتون
خان
بركای
خان
ایلهكوز یدی یل پادشاهلق
ایلدی
پادشاه
ایلهكوز خان
اتابك
ابو طالب
طغرل ركن الدنیا
والدین
طغرل اون یدی یل پادشاهلق
ایلدی
ابو المظفر
ارسلان
ارسلان اون یدی یل پادشاهلق
ایلدی
ابو شجاع
محمد
معز
الدنیا والدین
محمد یدی یل پادشاهلق
ایلدی
ابو شجاع
سلیمان
معز
الدنیا والدین
سلیمان بر یل پادشاهلق
ایلدی
ابو الفتح
مسعود
ركن
الدنیا والدین
مسعود یدی یل پادشاهلق
ایلدی

صاروباقی

بونلرك اجدادی آل سلجوق ایله ترکستاندن خروج ایلدی خراسان وعراق وادربجان وسایر
ممالك مسخر ایدب یوز یتمش ییل خلاط وعدلجواز نام مقامده اولوب تا جنکزخان خروجنه
دك اول ممالكده حکم وحکومت ایدی چون جنکیزخان خروج ایتدی اول افرانده فرات اولدی وروم‌ده سلجوقیلردن سلطان
علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پادشاه ایدی عثمانك باباسی ارطغرل صاروباقی نام کوچك اوغلان علاء الدینه کوندردی
رومده بر مسکین التماس ایلدی سلطان علی الدین خوش کوربا وغلانه رعایت ایدب وکندویه استمالت ایدوب
وخلعت کوندروب انکوری یوالرینده قره‌طاغ نام یری تعیین ایلدی ارطغرل دخی خدم وخشم کندویه متعلق درت
یوز قرق مقداری ایله رومه کلوب توابع ولواحق ایله سلطان علاء الدینه کلوب بولشدی سلطان علاء الدین
کرکی کبی تعظیم وتکریم ایلدی واول وقت تاتار لشکری کلمش ایدی سلطان علاء الدینك انلرو کله جنکی ومحاربه‌سی
وار ایدی ارطغرل سلطانه یولداشلق ایدب معاونت ایلدی تاتارك انهزامی ارطغرل ایله اولدی ایله سلطان دخی
اکا رعایتلر ایدوب طریقهٔ محبت ایله ما بینده عقد اخوت اولدی بر وقتده دخی سلطان علاء الدین استانبول کفره سنه
غزا وجهاد ایلدی اول وقتده دخی کفار سنی انهزامی ارطغرل ارلکی ایله وشجاعتیله اولمغین سلطان دخی یولداشلق
مقابلسنده ییلاق وقشلاق ایچون بله‌جك وسکود وطومانیج طاغن وایرمنی اطرافن توابعیله ارطغرله ویردی
چون سلطان علاء الدین فوت اولدی بر زمان فترت اولدی اخر سلطان علاء الدین فرامرزلك اولدی آل سلجوقدن
ایدی پادشاه اولدی ارطغرل دخی تاریخك التیوز سکسان ییلنده دنیادن رحلت ایتدی ابتدا اوغلی عثمان غازی
باباسی یرینه قائم مقام اولدی اول وقتده سلطان علاء الدین اسکی شهر یاننده اولان قرجه حصارا وزرینه
کلوب جنك ایدرکن تاتار لشکری رومه کلوب ارکلی اطرافن غارت ایتمکین سلطان
علاء الدین عثمانی حصاراو زرنده قویوب وکندو تاتار دفعنه متوجه اولدی وفتح
ایلدی وعثمان غازی دخی حصاری الدی ومال ومنال بتمامه سلطانك درکاهنه
کوندردی سلطان دخی اکا طبل وعلم وخیل وخشم کوندربا ول حصاری اکا ویردی

کوندز

عثمان اول زمانده بله‌جك قلعه‌سن دخی فتح ایلدی دولت سلجوقیان تنزلده وسعادت عثمانیان
ترقیده اولدی اخر سلطان علاء الدین دنیادن نقل ایلدی اول خاندانده کمسنه قالمدی فر سلطنت ناصیهٔ عثمانده پیدا اولوب

ارکان دولت واعیان مملکت امرنه انقیاد وحکمنه اطاعت ایدب امرنه سلطنت قبضهٔ ارادتده مقرر اولوب یوما فیوما
ترقیده وتزایدده اولا واولسنه کرکدر انشاء الله تعالی عنایت الملك الوهاب

سلیمان پاشا

علاء الدین پاشا

دکزدن کچوب روم ایلنه
غزا ایدن سلیمان پاشادر

اورخان غازی

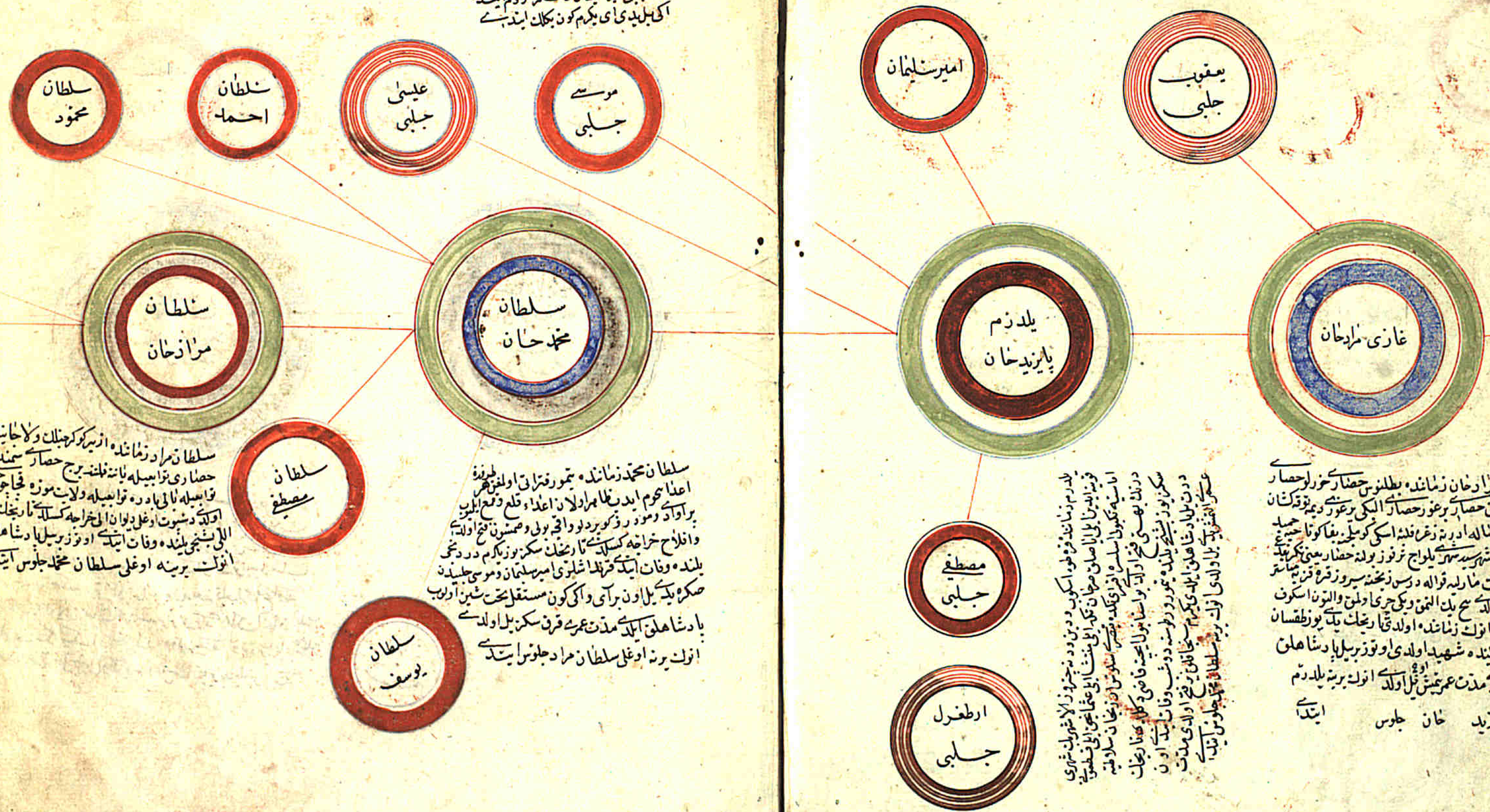
عثمان غازی

اورخان غازی زماننده اق یاری قوکریا بربلموددنه قوجه ایلی ازنکمید
بلاوقاره ازنیق اطرافی طرابغی بلی کوینك قریسی بالی کسر برغه ادرمیه
چمینك حصاری ایشلونه حصاری تکفور طاغ کلی بوله بولایر فتح اولوب
اق برك وقزلبرك کیمك ویا یازمق انوك زمانده اولدی تاریخك
یدی یوز التمش برنجی ییلنده وفات ایلدی قرق بریل پادشاهلق ایلدی
مدت عمری التمش ذرت ییل ولدی انوك یرینه اوغلی مراد غازی
جلوس ایتدی

غازی عثمان زمانده بلجك اینه کول قره حصار ازادکی ازنیق
کوپرو حصاری اولوباذیکی شهر بورسه فتح اولدی سلطان علاء
الدین وفاتندن صکره غازی عثمان مستقل یکرمی بریل بکلك
ایلیوب تاریخك یدی یوز یکرمی التنجی ییلنده وفات ایلدی مدت
عمر التمش طقوز ییل اولدی انك یرینه اوغلی اورخان غازی جلوس ایتدی

موسی چلبی امیر سلیمان دن صکره روم ایلنده
اکی یل یدی ای یکرم کون بکلك ایتدی

امیر سلیمان باباسی یلدن صکره روم ایلنده چوباد رنه
تختنده سکز یل اون ای ایکی کون بکلك ایلدی

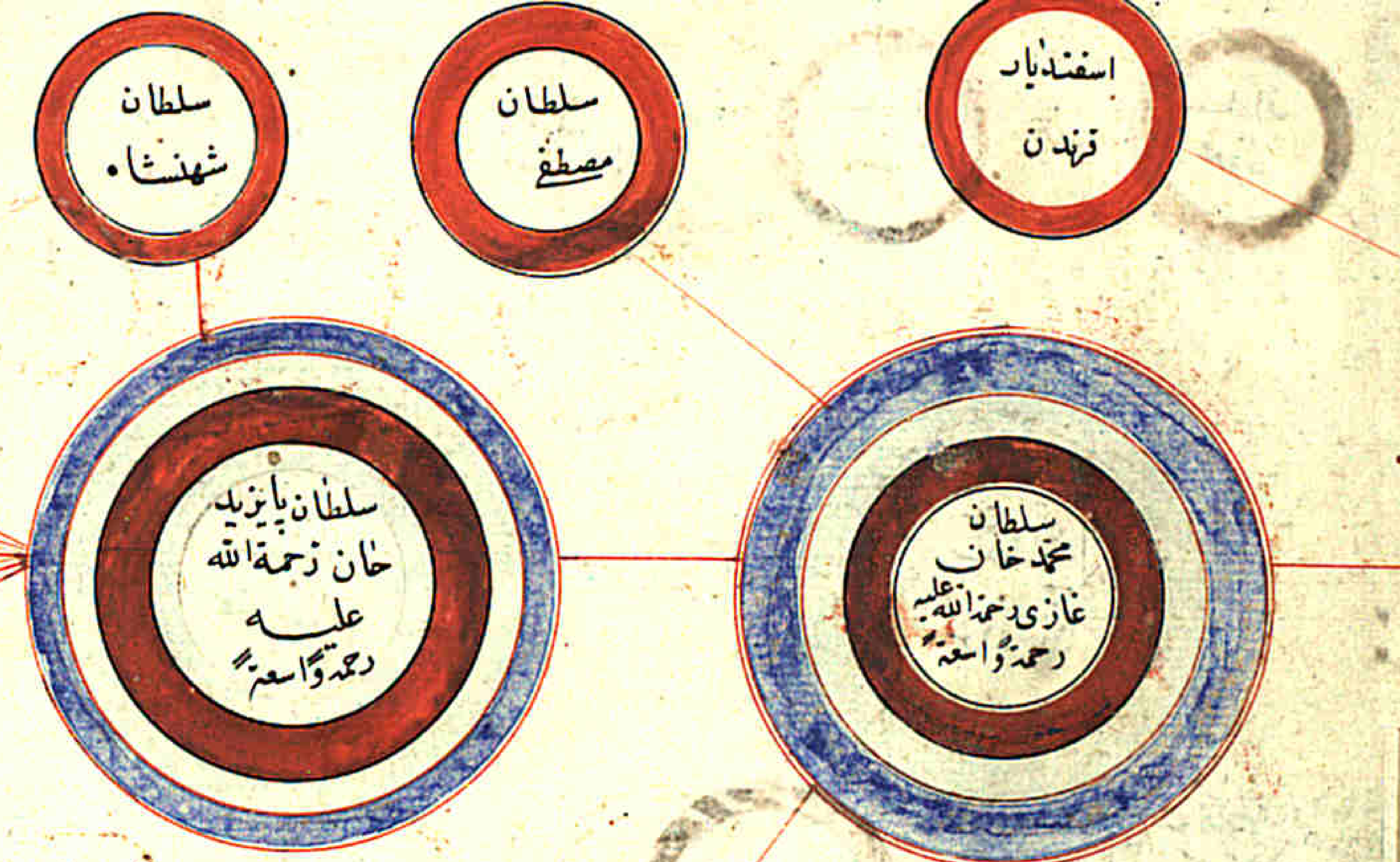


سلطان مراد زماننده ازمیر کوکرجنلك ولاجانك سلانیك
حصارلری توابعیله تابانه قلعه سی برج حصاری سمندره یوره
توابعیله ثانی یاده و توابعیله ولایت موره قچاجی حصاری فتح
اولندی و شیوت اوغلی دیوانی الی خراجه کسلدی تاریخك سکز یوز
اللی بشنجی یلنده وفات ایلدی اوتوز بر یل پادشاهلق ایلدی اتلك
یرینه اوغلی سلطان محمد جلوس ایلدی تمم

سلطان محمد زماننده تیمور فترتی اولغیه طولیوزه
اعدا هجوم ایدوب پدرلری ملکلرین اعدا قلع وقمع ایلیوب
برادری موسی و زکوبردلو واقعی بولی وحمصنی فتح اولدی
و افلاق خراجه کسلدی تاریخك سکز یوز یکرم درد نجی
یلنده وفات ایلدی قرنداشلری امیرسلیمان و موسی چلبیدن
صکره یدی یل اون بر آی و ایکی کون مستقل تخت نشین اولوب
پادشاهلق ایلدی مدت عمری قرق سکز یل اولدی
اتلك یرینه اوغلی سلطان مراد جلوس ایلدی

یلدرم زماننده قوطوه اسکوب ودین ودنه جزوز الاشهرلك شهری
قونیه ایدینا ایلی اباصلق صرخان تکه ایلی منتشا ایلی عثمانجق ایلی قسطمونی
اماسیه تکبولی اسلسره اقرای نکده قیصریه سلوتس ارزنجان سلاطیه
درندك بهسنی فتح اولدی بر استانبول ایچنده قاضی دکلدی کهنا تاریخك
سکز یوز بشنجی یلنده تیمور ورطوسنه دوشوب وفات ایتدی اون
درت یل پادشاهلق ایلدی یکرمی سنجاقلق یر فتح اولدی مدت
عمری التمش ایکی یل اولدی اتلك یرینه سلطان محمد جلوس ایتدی

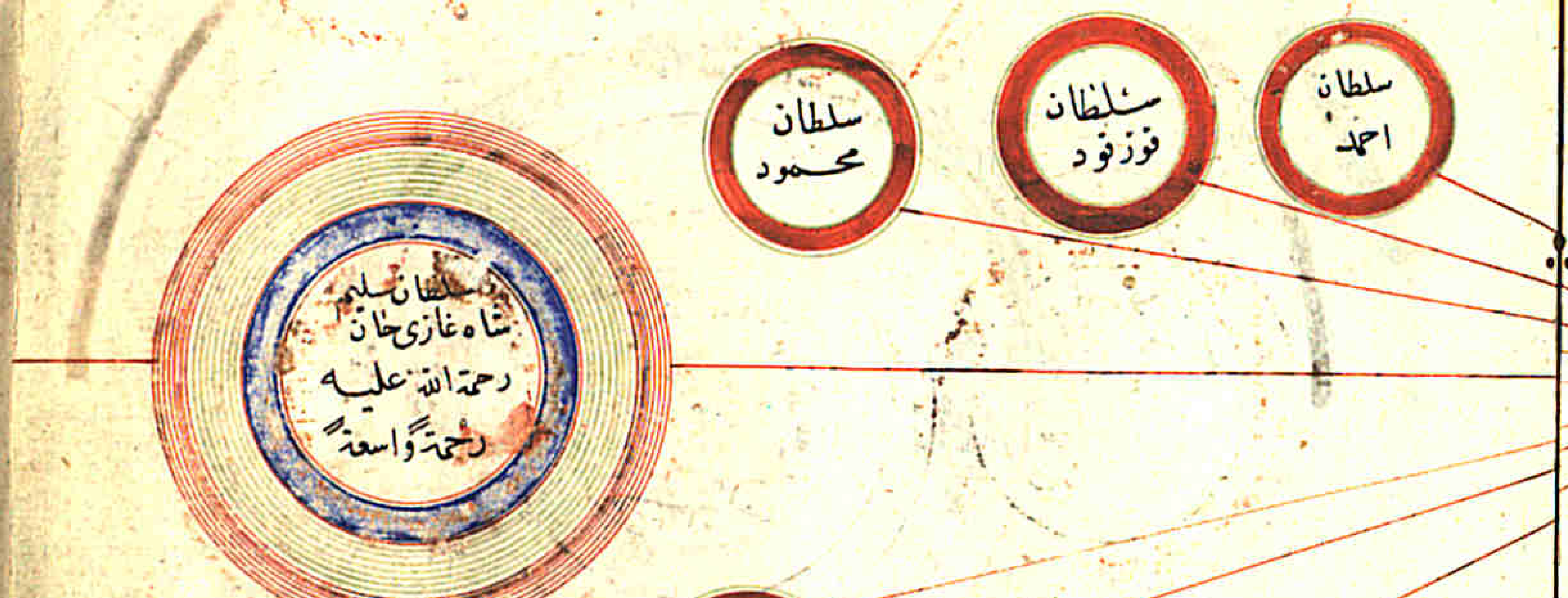
مراد خان زماننده بطلنوس حصاری چورلو حصاری
مسین حصاری برغوز حصاری الکی برغوز دیمه توقه کسان
ایلی ایضاله ادرنه زغره قلعه سی اسکی کومیلجنه یغاکوتا حمیدایلی
ایلی اقشهر سیدی شهری یلواج نرنوز بولنه حصار یعنی بکربکلیغی
اسکت ماریه قواله درس زیخنه سیروز قره قزیه مناستر
فتح اولدی بیح بك المنو وبکی جری اولمق والتون اسکوف
کیملك اتلك زماننده اولدی تاریخك یدی یوز طقسان
برنجی یلنده شهید اولدی اوتوز بر یل پادشاهلق
ایلدی مدت عمری التمش اوچ اولدی اتلك یرینه یلدرم
بایزید خان جلوس ایتدی



سلطان بایزید زماننده قلعهٔ کلی اق کرمان طورتوس
ولایت الطنه اینه بحتی قلعه متون قرون انا وریحصار
قلعهٔ دزاج فتح اولندی وقره بغدان خراجه کسلدی
تاریخک طقوز یوز اون سکز یلنده وفات
ایتدی اوتوز اوچ بیل پادشاهلق ایلدی یرینه
اوغلی سلطان سلیم شاه جلوس ایتدی

سلطان محمد زماننده استانبول اینوز سوریجه حصار کوز فوز توابعیله
سنوب طرابوزن مدللو باریجه ولایت هرسک قواجع ایلی ولایت
بوسنه کوله حصاری ارکلی قلعه اغریبوز علائیه کولی کسری حصاری
قره حصار سلنکه میتان ارمنال قلون حصاری کفه توابعیله منکب
قره بغدان اسکندریه ایللی اداسی بولیه بعض قلعه لری فتح اولندی
اشابعده اولان ممالک محروسیه براولغدردنی مملکت الحاق ایلیوب
تاریخک سکز سکسان التنجی یلنده وفات ایتدی اوتوز بیل پادشاهلق
مدت عمری اللی بربیل ولدی یرینه اوغلی سلطان بایزید جلوس ایتدی

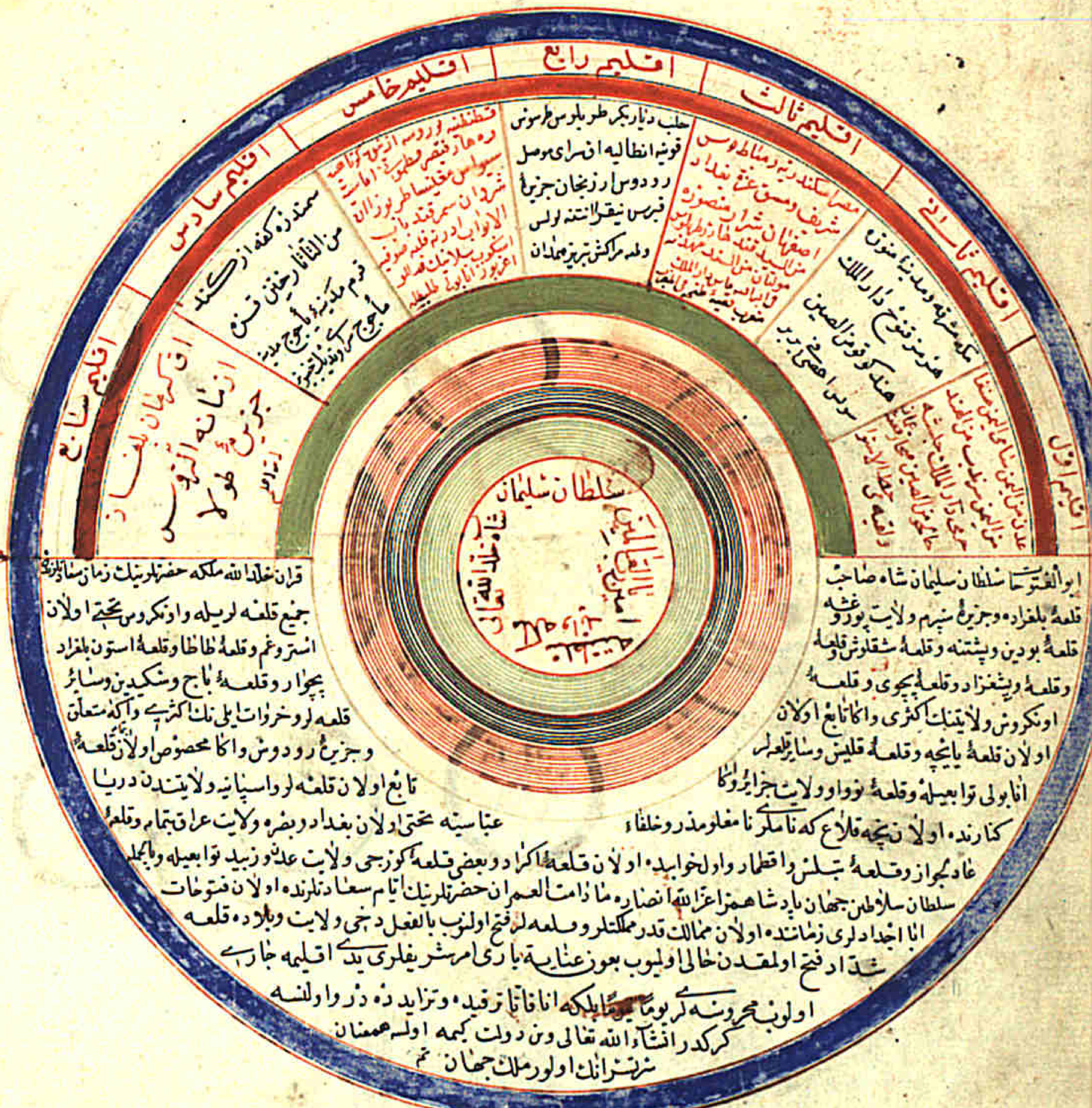




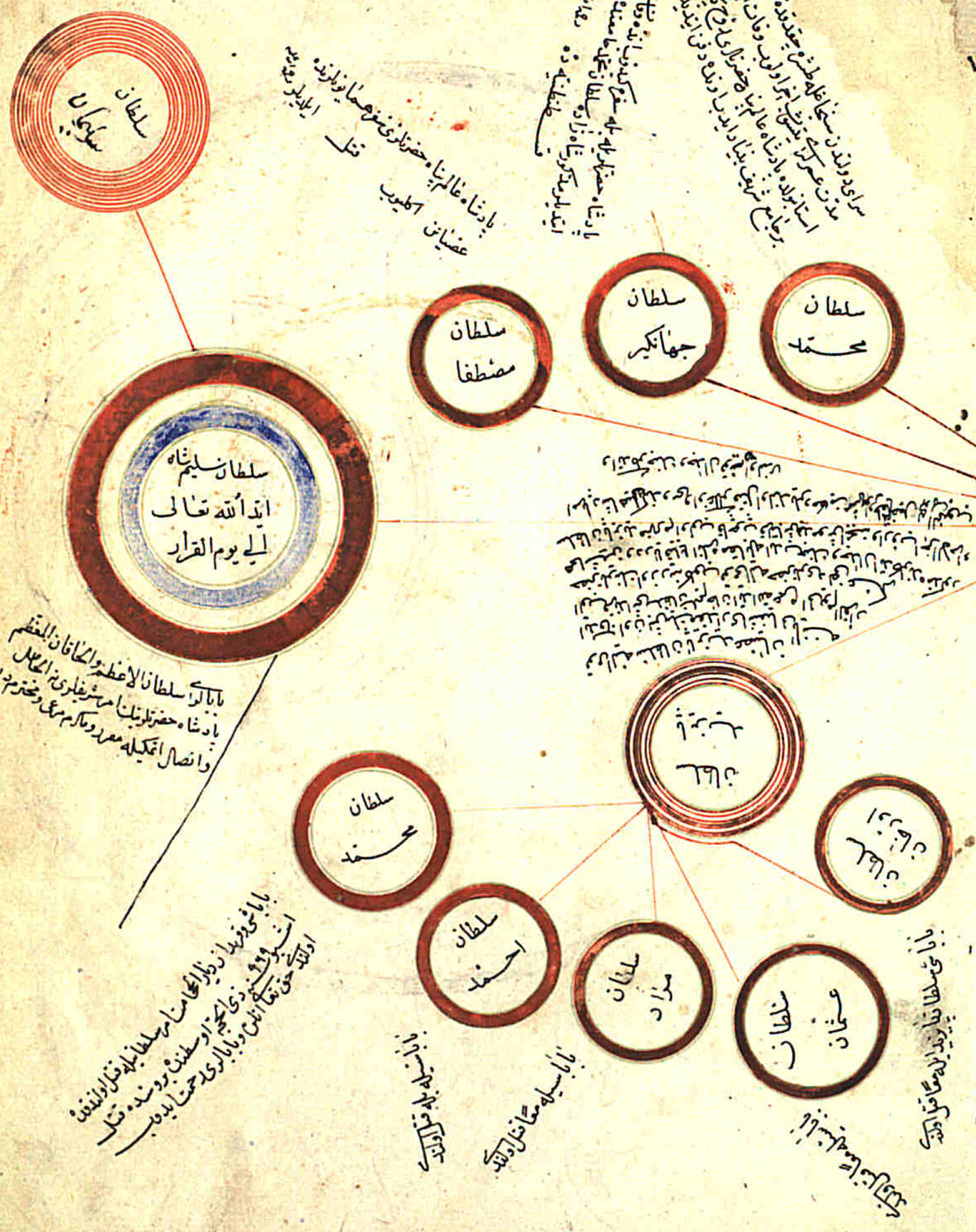


سلطان سلیم شاه زماننده قلعهٔ بایبورد قلعهٔ کماخ قلعهٔ
قره حمید ولایت دیاربکر و آنکا تابع اولان قلعه لر حلب توابعیله
ولایت شام و آنکا تابع اولان قلعه لر تمام ولایت مصر و آنکا تابع اولان
قلعه لر تمام فتح اولوب مکهٔ شریفه و مدینهٔ منوره ضبط اولندی تاریخا
طقوز یوز یکرم التنجی یلنده وفات ایتدی طقوز بیل پادشاهلق ایلدی
انوک یرینه اوغلی سلطان سلیمان شاه جلوس ایتدی

پادشاهمز اعز الله انصاره حضرتلرينك امر شريفلري و فرمان منيفلري يدي اقليمه جاري و منتشر اولوب
اقاليم سبعه بو محلده ذكر اولنمق مناسب اولنمغين بو دائره وضع اولنوب نصف اقاليم سبعه ترتيب
و مشهور اولان شهرلر تحديد و نصف آخرنده صاحب قران زمانك فتوحاتي شرح اولندي



ابو الفتح سلطان سليمان شاه صاحب قران خلد الله ملكه حضرتلرينك زمان سعادتلرنده
قلعهٔ بلغراد و جزيرهٔ سيرم و ولايت بوروغشه جميع قلعه لريله و اونكروس تختي اولان
قلعهٔ بودين و پشته و قلعهٔ شقلوش و قلعه استرغون و قلعهٔ طاطا و قلعهٔ استون بلغراد
و قلعهٔ ويشغراد و قلعهٔ پچوی و قلعهٔ بجوار و قلعهٔ تاج و سكدين و ساير
اونكروس ولايتنك اكثري و اكا تابع اولان قلعه لر و خروات ايلي نك اكثري و اكه متعلق
اولان قلعهٔ يايچه و قلعهٔ قليس و ساير قلعه لر و جزيرهٔ رودوس و اكا مخصوص اولان قلعهٔ
انابولي توابعيله و قلعهٔ نوا و ولايت جزاير و اكا تابع اولان قلعه لر و اسپانيه ولايتندن دريا
كنارنده اولان نيچه قلاع كه نا مكرنا معلوم مذر و خلفاء عباسيه تختي اولان بغداد و بصره و ولايت عراق بتمام و قلعهٔ
غاديجواز و قلعهٔ تبلش و اقطار و اولخوابده اولان قلعهٔ اكراد و بعضي قلعهٔ كورجي و ولايت عدن و زبيد توابعيله و باجمله
سلطان سلاطين جهان پادشاهمز اعز الله انصاره مادامت العمران حضرتلرينك ايام سعادتلرنده اولان فتوحات
ابا اجدادلري زمانلرنده اولان ممالك قدر مملكتلر و قلعه لر فتح اولنوب بالفعل دخي ولايت و بلاد و قلعه
شداد فتح اولنقدن خالي اولنوب بعون عنايهٔ باري امر شريفلري يدي اقليمه جاري
اولوب محروسه لري يوما فيوما بلكه انا فانا ترقيده و تزايدده در و اولنسه
كركدر انشاء الله تعالى و دن دولت كيمه اوله همعنان
سر تسر انك اولور ملك جهان تم



سلطان سلاطين العرب والعجم
والترك والروم السلطان مراد خان
بن سلطان سليم خان خلد الله تعالى
ملكه وابد سلطنته الى انقراض
الدهور آمين يا رب العالمين
بحرمة سيد المرسلين

دار السلام بغداده واقع اولان اولیا کرامک مراقد شریفلری بیان اولنور

شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز

شیخ عبد الرزاق قدس سره مزاری شیخ عبد القادر وثاقنده در

شیخ عمر سهروردی قدس سره العزیز

شیخ سراج الدین سهروردی قدس سره العزیز

شیخ نجیب سهروردی قدس سره العزیز

شیخ احمد غزالی قدس سره العزیز

امام محمد غزالی قدس سره العزیز

ست زبیده بنت امام حسن رضی الله تعالی عنهما

سلطان سید علی سلطان سید احمد اوغلیدر قدس سرهما العزیز

شیخ احمد تغالی بایزید بسطامی اوغلیدر قدس سرهما العزیز

امام قمر الدین امام حسن اوغلیدر

امام محمد فضل حضرت امام حسن اوغلیدر رضی الله عنهما

امام ابراهیم فضل حضرت امام حسن اوغلیدر رضی الله عنهما

امام مبارک امام حسن اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

قلیج ارسلان امام حسن اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

امام ناصر الدین امام حسن اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

ست حمیده امام موسی کاظم والدهسیدر

شیخ المشایخ قدس سره العزیز جسر قپوسنده در

شیخ فضلون عابد قدس سره العزیز

مقام صدر وبدر کائنات خلاصهٔ موجودات محمد مصطفی علیه السلام

مقام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

مقام امام مهدی صاحب الزمان رضی الله عنه

مقام قنبر علی رضی الله تعالی عنهما

مقام سید فرج الله محلهٔ عباده

شیخ مسعود قدس سره العزیز

شیخ احمد جرجانی قدس سره العزیز

شیخ محمود افلح قدس سره العزیز

ابو مسلم مروزی قدس سره العزیز

شیخ محمد بغدادی قدس سره العزیز

شیخ محمد عاقلی قدس سره العزیز

جوالیقی قصاب رحمة الله علیه رحمة واسعة

نفس بغداده واقع اولان اولیاء کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بونلردر که اسامیلری تحریر اولندی

شیخ جنید بغدادی قدس سره جسر طرفنده در

شیخ سری سقطی قدس سره جسر طرفنده در

معروف کرخی قدس سره جسر طرفنده مدفوندر

شیخ معروف منصور حلاج جسر طرفنده مدفوندر

بهلول عاقل دخی جسر طرفنده در رحمة الله علیه

شیخ حسن خراسانی قدس سره العزیز

شیخ حرکن بابا رحمة الله علیه رحمة واسعة

عون ومعین امام علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه

دار السلام بغدادک خارجنده امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت حضرتلری جانبنده وناحیهٔ خالص وشهربان وتوابعنده واقع اولان انبیاء عظام واولیاء کرام علیهم السلام حضرتلرینک مراقد شریفلری بیان اولنور

عیص یحیی نبی اوغلیدر علیه السلام

امام اعظم نعمان بن ثابت رضی الله تعالی عنه

شیخ ابو الحسن نوری مزاری امام اعظم جوارنده در

شیخ حبیب عجمی قبری امام اعظم قربنده واقع اولمشدر

شیخ بشر حافی مزاری امام اعظم قربنده واقع اولمشدر

لقمان حکیم امام اعظمه اوچ جبل مسافه بعیددر

شیخ سکران بعقوبه امام اعظم ارسنده مدفوندر

شیخ مکران امام اعظم ایله بعقوبه ارسنده مدفوندر

امام جابر امام حسن اوغلیدر مزاری شهربانده واقع اولمشدر

امام عباس امام حسن اوغلیدر مزاری خندق جبلنده در

شیخ ابو الحدید حضرتلرینک مزاری خالص ناحیه سنده در

شیخ جمیل مزاری دجیل ناحیه سنده در

امام ابراهیم وابنه امام حسن اولادیدر دجیلده مدفوندر

شیخ شبلی قدس سره العزیز مزاری امام اعظم جوارنده در

امام علی قره بولداشی علمک شهید اولمشدر

سلمان فارسی رضی الله عنه مداینده مدفوندر

امام علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه برحضای شهرنده واقع اولمشدر

شیخ جاکیر سرمن رای قربنده مدفوندر

امام محمد امام سرمن رای شهرنده برمقدار بعیددر

امام محمد داود مزاری امام سرمن رای شهرنده

امام محمد مهدی مقام جمعلوی امام سرمن رایه واقع اولمشدر

امام حسن عسکری امام علی هادی اوغلیدر امام سرمن رایه مدفوندر

امام محمد سبع امام موسی اوغلیدر مزاری بابا سی قرشوسنده واقع اولمشدر قدس سرهما

امام موسی کاظم حضرتلری نفس بغداده طشره بغدادک قربنده قصبه مدفوندر دار السلام بغدادک اقرب مسافه واده ذکر اولنور امکنه مراقد شریفلریدر واقع اولان اولیا کرامک ... واقع اولان جوارنده امام موسی کاظم حضرتلرینک جوارنده ... مسافه لری بعیددر

امام موسی کاظم امام جعفر الصادق اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

امام محمد جواد علی بن موسی رضا اوغلیدر امام موسی برمسنده وقله مدفوندر

امام ابی یوسف وامام محمد موسی کاظم حرمنده ابو حنیفه مستقل قبرلری وار مدفوندر

شیخ محمد انباری مزاری امام موسی قرشوسنده مدفوندر

امام احمد حنبل مزاری دجله کنارنده واقع اولمشدر

شیخ ابو الفضل راوندی مزاری امام موسی قرشوسنده واقع اولمشدر

شیخ افضل راوندی امام موسی قرشوسنده اولمشدر

خواجه رجب بیغمبر لر قبری صحن کنارنده واقع اولمشدر

شیخ سعید الدین مزاری امام موسی قرشوسنده واقع اولمشدر

خانم وخانه مزاری فرات افندینده در

کوفه‌ده اولان انبیای عظام و اولیای کرام بونلاردر که اسملری شریفلری بو صحیفه‌ده تحریر و ترقیم اولنمشدر
ابو البشر آدم صفی الله و نوح نجی الله و امام علی اسد الله علیهم الصلوة والسلام دریای نجف کنارنده واقع اولمشلردر
بو اوچ حضرتده و علی واقع اولمشدر ... اولیاء خلقی ارشاد ...
مزار شریفلری قصبه‌ده مشهد علیده واقع اولمشدر ...
و غیری مشهورلر اکرا اولاد امام علیلردر و غیری ... و اسملری صحیفه‌ده ... العلوم ... اولنمشدر

آدم صفی الله و نوح نجی الله و علی اسد الله علیهم الصلاة والسلام بو اوچ حضرتده وفات و دفن اولمشدر

امام علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه

یوشع نبی علیه الصلاة والسلام نجف کنارنده قبه‌سی صفا جوارنده‌در

مسلم بن عقیلک مزاری نجف‌ده‌در رضی الله تعالی عنهما

ابراهیم بن عقیلک مرقدی شریفی نجفده‌در رضی الله عنهما

ذی الکفل نبی علیه السلام مزار شریفی حله ایله مشهد علی آراسنده‌در

محمد عقیل (؟) بن عقیل اولادیدر مزار شریفی کوفه‌ده‌در

خدیجه امام علی رضی الله تعالی عنهما قزیدر مزاری کوفه‌ده‌در

کربلاده واقع اولان اولاد رسول الله بونلردر که اسم شریفلری بو صحیفه‌ده تحریر اولنمشدر ...

امام حسین امام علی اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

امام عباس امام حسینک قرنداشیدر رضی الله تعالی عنهما

امام قاسم امام حسن اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

ابو بکر بن علی امام حسینک قرنداشیدر رضی الله تعالی عنهما

عثمان بن علیدر امام حسینک قرنداشیدر رضی الله تعالی عنهما

امام عبد الله امام حسین اوغلیدر رضی الله تعالی عنهما

علی اصغر امام حسین اوغلیدر بونلر کربلاده مدفونلردر رضی الله عنهم

وقعه جمل بصره عتیقده واقع اولوب رسول اکرمک صحابه‌لرندن اوچ بیک کمسنه شهید اولمشلردر خصوصا
عشره مبشره‌دن طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام شهید اولمشلردر آلان مزار شریفلری اسکی بصره‌ده‌در
انبیای عظام و اولیای کرامک اسملری ذکر اولنور
و بو صحیفه‌ده بصره‌ده و ولایت بصره‌ده بغدادده و ارجه‌ده واقع اولان

عزیر نبینک مزاری شطلر نهلیری قلعه‌سی ترکیبه قریبیده واقع اولمشدر علیه الصلاة والسلام

عشره مبشره‌دن طلحه بن عبید الله مزاری شریفی اسکی بصره‌ده واقع اولمشدر رضی الله تعالی عنه

عشره مبشره‌دن زبیر بن عوام مزاری شریفی اسکی بصره‌ده واقع اولمشدر رضی الله تعالی عنه

حسن بصری و محمد سیرین مزاری شریفلری اسکی بصره‌ده ایکیسی بر قبه‌ده واقع اولمشدر قدس سرهما العزیز

خادم رسول الله انس بن مالک رضی الله تعالی عنه مزاری شریفلری اسکی بصره‌ده واقع اولمشدر

عشره مبشره‌دن عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنه ... بصره قرب ... مزاری شریفی واقع اولمشدر

صحابه کرامدن معاذ بن جبل مزاری شریفلری قریه نشانده واقع اولمشدر رضی الله تعالی عنه

آصف بن برخیا مزاری قریه فلیوانده واقع اولمشدر آصف سلیمان نبینک وزیری ایدی رحمه الله

محمد و احمد ابنی جعفری بن عوسجا مزارلری قریه‌ده واقع اولمشدر اولیاء کبار ... واوزر

عبد الله بن علی الحاجب رضی الله تعالی عنهما مزاری بغداد یولنده ... واقع اولمشدر

منصور بن حسن رضی الله تعالی عنهما مزاری شریف بغداد یولنده واسط سنجاغنده واقع اولمشدر

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه مزاری شریف مدائنده واقع اولمشدر

صحابه کباردن حذیفه بن الیمان رضی الله عنه مزاری شریفی مدائنده واقع اولمشدر سلمان پاکه قریبدر

برای وفات المرحوم محمد خان علیه الرحمة والغفران

نه صد و هفتاد و هشت از هجرت خیر البشر
حضرت خان معظم در جهان هیرات گشت
واصل حق شد سبا زین کرد جای مجلسی
حرف جیم و میم برد از تاریخ بیش
جانشین بهشت

تاریخ محمد پسر شهر وفی بر محمد جاه
شد به الله خدا در ... ان
نه صد و هفتاد و هشت در ماه
شعبان المکرم روز یکشنبه اواسط
ماه مزبور التشریف بهشت پنجم ظهور شد
سنه ۹۷۸ شعبان المعظم ۱۸

برای ولادت فرزند ارجمند
نفضل الله

کاتبه

منبع لطف و کرم کان سخا حضرت خان ارشدی بود صفا
تاج بر جای حج والطاف بیتق و زیر فاری الدین عزم وفا
رحلت با تحفه یا زلف
سر لحد جنت فردوس را